توانا بود هر که دانا بود

# تاریخ بیهق

تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی

باتصحیح و تعلیقات

مرحوم احمد بهمنیار استاد دانشگاه

و مقدمه

مرحوم علامه میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی

توانا بود هر که دانا بود

# تاریخ بیهق


تألیف

ابو الحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق

با تصحیح و تعلیقات

مرحوم احمد بهمنیار استاد دانشگاه

و مقدّمهٔ

مرحوم علّامه میرزا محمّد بن عبد الوهاب قزوینی



چاپ دوّم

در دو هزار نسخه بسرمایه کتابفروشی فروغی در چاپخانه اسلامیّه چاپ شد

# بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

## مقدمهٔ مصحح وناشر

تاریخ بیهق در اوائل نیمهٔ دوم ازقرن ششم هجری تالیف شده، وائمهٔ ادب متفقند که بهترین آثارنثر فارسی درکتب ومؤلفات این قرن ودوقرن پیش ویك قرن بعد ازآن یافته میشود، زیرا نویسندگان این چهارقرن (بجز معدودی محدود) باهمه اختلاف ذوق ومشرب رعایت سه‌امر راکه ازشروط بسیارمهم نویسندگی است ملتزم بوده ودرلزوم رعایت آن اختلافی نداشته‌اند، نخست اینکه درانتخاب کلمات فارسی یا عربی شرط فصاحت‌را نگاهداشته ودر ترکیب جمل تاتوانسته اند بجز الفاظ صحیح و سلیس ولغات ساده و نزدیك بفهم بکارنبرده‌اند، دوم اینکه درعبارت پردازی علاوه بر پیروی اصول فصاحت وبلاغت طرز واسلوب مخصوص بفارسی را از دست نداده و در تقدیم وتأخیرکلمات وفصل ووصل جمله‌ها ازحدود نحوفارسی (نحوی که‌قواعدآن از محاورهٔ طبقات متوسط گرفته میشود) تجاوز ننموده‌اند، سوم اینکه درادای هرنوع ازمعانی شرط راستی ودرستی رامنظور داشته وتخلف ازحق وصواب راجایز نشمرده، وفی‌المثل درنوشتن منقول (احادیث واخبار تاریخی وامثال آن) امانت درروایت، و دربیان معقول (اقسام فلسفهٔ نظری وعملی وفروع هرقسم) مطابقت باعقیده وواقع، ودر ایراد معانی شعری حسن تاثیرراشرطا عظم دانسته ودررعایت این‌شرط کوشیده‌اند. ونظربدین سه‌مزیت یاامتیازاست که‌مورخین‌ادبیات‌ایران، قرن‌چهارم‌تاهفتم‌هجری‌را(۱) دورهٔ رشد ونمو نثرفارسی میخوانند و از نویسندگان قرن هشتم ببعد، کسانی رابحسن

---

(۱) مورخین علوم وادبیات درمحل خود ثابت کرده‌اند که تاثیر حوادث واوضاع درزبان‌وادبیات برفور وبدون فاصله ظاهر ومحسوس نمیشود، چنانکه اثر حملهٔ مغول درنظم ونثر فارسی ازقرن هشتم شروع بظهورکرده ودرنظم ونثرقرن‌هفتم چندان محسوس‌نیست.

تالیف وانشا میستایند که درشیوهٔ کتابت پیرو مؤلفین ومترسلین این دوره بوده‌اند.

مراجعه کنندگان بکتب ورسائلی که در این دوره بنثر فارسی نوشته شده‌است اگردرمطالعات خود دقت وتاملی راکه‌شرط مطالعه‌است بکار برند گذشته ازاستفاده‌های علمی وادبی وتاریخی بابهترین نثرفارسی مانوس وبطرق استعمال‌آن درموضوعات مختلف نقلی‌وعقلی وتخییلی‌آشنا میشوند، وبنابراین، کوشش دراحیاء ونشر آثاراین دوره‌سبب ترویج‌واشاعهٔ نثر صحیح و یکی‌ازمقدمات‌اصلاح زبان‌وادبیات فارسی‌است.

بیشترآثار نام‌برده تاچندی پیش ازدسترس همگان دور وبهره‌مندی ازآنهابعدهٔ معینی محدود ومحصور بود، ونسخی هم‌که پس از رواج صنعت چاپ در این کشور انتشار یافته مزایا ومحسناتی راکه شرط افاده واستفاده است فاقد واغلب محتاج باصلاح وتهذیب وتجدید چاپ است، لیکن دراین عصر فرخنده وهمایون که وسائل همه‌گونه ترقی مادی ومعنوی برای ملت ایران فراهم آمده موجبات و لوازم نشر و رواج آثار علم وادب نیزاز هرجهت آماده ومهیا شده است.

برطرف شدن موانع‌وفراهم آمدن وسائل وموجبات اشاعه ونشر کتب‌ومؤلفات سودمند علمی وادبی وتاریخی بسته بوجود دوشرط مهم‌است که درهیچ عصربخوبی‌و کمال این عصر موجود نبوده‌است،

نخست جمعیت خاطروفراغ بال هنرپیشگان ودانشوزان است‌که جز درسایهٔ‌امن وامان‌کامل حاصل نمی شود، وامن‌وامان وآرامش وانتظامی که‌دراین‌عصر نورانی وپرافتخار درپرتوعظمت‌و قدرت شاهنشاه دادگستر رعیت پرور، یگانه قائد عظیم الشان ایران اعلیحضرت همایون رضاشاه‌پهلوی خلدالله ایام‌ملکه وسلطنته

درسراسراین کشورباستانی حکمفرماوبرقرارگردیده‌است درهیچیك ازاعصارتاریخی‌نظیر نداشته‌وروشنترین گواه‌این دعوی نهضت‌علمی وادبی وصنعتی ملت‌ایران‌است که‌براهنمایی شهریاردانا وتوانای‌خود قدم درجادهٔ ترقی‌و تعالی‌نهاده مراحل کمال‌تمدن راباسرعتی بی‌نظیر درحال پیمودن‌است.

دوم‌رغبت وشوق‌اهل استعدادو ذوق‌بر تتبع آثارعلم‌وادب وصنعت است که‌بزرگترین باعث‌آن

درهرعصروزمان تشویق وترغیب ملوك ووزراوامراوديگر بزرگان بوده وهست، ویگانه مشوق ملت ایران دراین عصر، دانش دوستی وهنرپروری شاهنشاهزادۀ داناوهنرمندوولیعهد محبوب ومعظم کشور: والاحضرت همایون محمدرضا شاهپور است که عموم اصناف وطبقات ایرانی مخصوصاً جوانان هرطبقه وصنف رابسعی وعمل واداشته، وازاثر لطف توجه وحسن عنایت واقبال اوست که دانشجویان ایران باعشق وعلاقه وشور و حرارتی که سابقه ونظیر ندارد درکسب هنرودانش ولایق ساختن خویش برای انجام خدمات علمی وکارهای صنعتی جد وجهد می کنند.

درنتیجۀ فراهم آمدن این دوشرط مهم است نه بازارنشر وترویج کتب ورسائل سودمند مخصوصاً مؤلفاتی که دانشمندان قرن چهارم تاهفتم بنثر فارسی نوشته‌اند رونق یافته ونسخه‌های نادرونفیس که درسابق جز معدودی بدان دسترس نداشتند، بعضی ازقبیل رسائل ابن سیناوافضل الدین کاشانی وتواریخ قم وسیستان ومنشأت بهاءالدین محمدبن مؤید دردسترس همگان گذارده شده، وبعضی ازقبیل ترجمۀ تاریخ وتفسیر طبری والتفهیم ابوریحان بیرونی ودرةالتاج قطب‌الدین شیرازی درشرف رواج وانتشار، ویکی ازاین جمله تاریخ بیهق است که بشرحی که خواهد آمد با دونسخۀ خطی قدیم مقابله وتا حدامکان تصحیح شده وباحواشی وتعلیقات لازم بجامعۀ علم وادب تقدیم میشود.

مؤلف تاریخ بیهق ابوالحسن علی بن زید معروف بابن فندق است که در قرن ششم هجری میزیسته وازدانشمندان نامی آن قرن بوده است، نسب این دانشمند چنانکه خود درابتدای تاریخ ذکر کند بخزیمة بن ثابت که ازمشاهیر اصحاب پیغمبر ص بوده است می‌پیوندد، وبنابراین وی از نژاد تازی واز اعقاب واخلاف اعرابی است که در اوائل عصر اسلامی بایران آمده ودربلاد مختلف این کشور اقامت جسته‌اند ودرنتیجۀ پیوند وآمیزش باایرانیان خالص اولاد واعقاب آنها بمرور ایام ودهور تغییرجنس داده ودر عنصر غالب منحل ومستهلك ورفته‌رفته ایرانی شده‌اند. ابن فندق کتابهای بسیار که اغلب عربی و بعضی بفارسی بوده است تالیف کرده لیکن بیشتر مؤلفات او از بین رفته وتنها اسامی وعناوین آنها دربعض کتب مضبوط ومحفوظ مانده است. ازمؤلفات

فارسی او که وجوددارد یکی جوامع الاحکام درفن تنجیم ودیگر همین تاریخ بیهق است
که انتشار مییابد .

تاریخ بیهق بنثر ساده نوشته شده وانشاء آن باوجود متوسط بودن از مزایا و
محسنات لفظی ومعنوی که خاص مؤلفات قرن چهارم تاهفتم است بهره ونصیب کافی
دارد. وازخصائص انشائی که درآن دیده میشود یکی اینست که مؤلف سالهای وقایع
رابعربی نوشته ودر انساب طوایف واشخاص نیزغالبا برای اختصار یااحتراز ازتکرار
بعبارات عربی متوسل شده وازبهم آمیختن جمله‌های فارسی وتازی نثری ملمع بوجود
آورده است ، لیکن سایر مطالب رابفارسی یکدست نوشته وسبك تحریراو در این قسمت
پسندیده ودر تاریخ نویسی قابل پیروی وتقلیداست . درمطالعهٔ تاریخ بیهق گذشته از
آشنا شدن بنوعی از نثرصحیح وفصیح فارسی ببسیاری از نکات تاریخی ووقایع جزئی
که درتواریخ عام کمتر ذکر میشود برمیخوریم وعده‌ای ازرجال علم وادب وسیاست را که
درکتب دیگرنامی ازآنهابرده نشده‌است میشناسیم، وهمین یك امتیازدرتشویق مابربزرگ
داشت قدرو قیمت این کتاب کافی است .

نسخ تاریخ بیهق چنانکه دانشمند معظم آقای محمد قزوینی در مقدمهٔ خود
نوشته‌اند درنهایت ندرت وتاآنجا که برایشان معلوم شده فقط سه نسخه ازآن دردست
است. آقای قزوینی عکس دونسخه راکه‌درسالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۱۰ گرفته‌شده‌است
بوزارت معارف ایران ارسال داشته‌اند ، وهمین دونسخهٔ عکسی است که نگارنده مأخذ
قرارداده وبشرحیکه خواهدآمد این نسخهٔ صحیح را ازمقابله وتصحیح آن دو ، مهیا
ومرتب ساخته‌است. نسخه‌ای که‌درسال ۱۳۰۸ بوزارت معارف فرستاده شده‌از روی
نسخهٔ خطی قدیمی که در «بریتیش میوزیم» لندن مضبوط است عکس برداشته شده
واین نسخه درحسن خط وصحت وقدمت وکامل بودن اوراق برنسخهٔ دیگر ( که در
سال ۱۳۱۰ ازروی نسخهٔ خطی که‌درکتابخانهٔ عمومی برلین موجوداست عکس گرفته
شده) ترجیح دارد ، وبهمین سبب در تهیه وترتیب این نسخه ، نسخهٔ مذکور را
اصل قرار داد و در استنساخ آن( نظر باینکه کاتب نسخه در کتابت حروف وکلماتی

که رسم الخط جدید وقدیم آن تفاوت دارد شیوهٔ معینی را پیروی نکرده است) رسم الخط این عهد را اختیار کرد، جز در کلمات (او) و (این) و (ایشان) که کاتب همزهٔ آنها را بعد از کلمات (در) و (از) و امثال آن در همه جا انداخته است، و این شیوه که پسندیده و امروز هم در نزد بعضی متبع است حفظ کرده شد، و در کلمات مقصور عربی از قبیل هوی و مبتلی نیز رسم الخط اصل را در هر جا بهر شکل (بالف یا یاء) نوشته شده بود محفوظ داشت (۱)

آقای قزوینی در پایان مقدمه‌ای که بر این نسخه نوشته‌اند بمشوش بودن اوراق نسخه اشاره کرده واحتمال داده‌اند که در صحافی پیش و پس شده باشد، لیکن نگارنده در ترتیب اوراق کتاب نقصی ندید، و چنین تصور میکند که مسطورات ناقص (ربو) امر را بر دانشمند معظم مشتبه ساخته ومطابق نیافتن آنها را با اوراقی که احاله میکنند ناشی از پریشانی اوراق کتاب دانسته‌اند، و بهر تقدیر اوراق وصفحات نسخهٔ لندن مرتب و منظم است، و تنها نقصی که در آن دیده شد اینست که کاتب در اواخر کتاب قریب دو صفحه از مطالب را (در نسخهٔ چاپی از ص ۲۸٤ س ۱۲ تا ص ۲۸٦ س ۸) از قلم انداخته و این هم مربوط بنظم و ترتیب اوراق نیست.

واما نسخهٔ کتابخانهٔ عمومی برلین گذشته از اینکه ده دوازده صفحه از اول آن (معادل نه صفحه از نسخهٔ چاپی) افتاده است، در خوبی خط و درستی وقدمت کتابت هم بپایهٔ نسخهٔ لندن نمیرسد، واز یك عیب بسیار مهم که بسیاری از نسخه های خطی فارسی را از اعتبار انداخته است - یعنی از تصرفات ناروای کاتب - نیز خالی نیست، از جمله اینکه در ترجمهٔ مجیری شاعر (ص ۲۵۸) سطری چند درخصوص ابن یمین شاعر که صد و هشتاد سال بعد از مؤلف وفات یافته است داخل متن کتاب کرده، و این چند سطر الحاقی خواننده را در صحت واعتبار سایر اضافاتی که در این نسخه دیده میشود بشك

(۱) از قواعدی که بعقیدهٔ نگارنده در اصلاح رسم الخط فارسی باید مقرر گردد نوشتن این گونه کلمات بالف است. (هوی) را هم کسانی که در امثال این ترکیب (هوای دوست) از (هواء) تشخیص میدهند در سایر موارد هم تشخیص توانند داد.

وتردید میاندازد . وبا این همه نگارنده برعایت ترتیبی که درتصحیح اختیار کرده بود اضافاتی‌را که دلیلی برنادرست والحاقی بودن آن دردست نداشت داخل درمتن کرد، وآنهارا بعلامت ورمزی که ذکر آن خواهد آمد ممتازساخت. و ازنکات دانستنی اینکه‌این نسخه دربسیاری‌از غلطهای کتابتی بانسخهٔ‌لندن توافق دارد ، بطوریکه نگارنده‌احتمال میدهم که‌هر دونسخه ازروی نسخهٔ ثالثی که غلطهای معین داشته است نوشته شده و نویسندهٔ هرنسخه‌غلطهای‌اصل راتقلید کرده واغلاط تازه‌ای هم‌ازخودبرآن افزوده‌است. رسم‌الخط‌این‌نسخه هم مانندنسخهٔ لندن مختلف ومتفاوت‌است، ونویسندهٔ آن مقید ومعتاد بشیوهٔ مخصوص ومعین نبوده ودرطرزکتابت اوهم خصائصی که قابل شرح ووصف‌باشد دیده نمیشود ، ازاین‌نسخه (که‌ازاین ببعد بااین‌رمز «نب» نموده میشود) باهمه نقص وعیبی که یاد شد درتصحیح قسمتی ازغلطهای نسخهٔ اصل (که‌بعدازاین بااین‌رمز «نص» نموده میشود)رهنماودلیلی‌بسیار مهم‌بود، ونگارنده‌اگرآنرادردست‌نداشت براصلاح بسیاری ازنقائص (نص) ازقبیل دوصفحه که‌کاتب در اواخرکتاب ازقلم انداخته‌است موفق‌نمی‌گردید،

واماچگونگی تهیه وترتیب این‌نسخه‌مصحح ازاین‌قراراست که(نص)را بطوریکه درسابق‌اشاره‌شدبمنزلهٔ‌اصل قرارداده ومندرجات‌آنرا از ابتدا تاانتها کلمه‌بکلمه‌وجمله بجمله با(نب) مقابله‌ومقایسه کرده ودرضبط اختلافات وتصحیح‌غلطهای مخصوص‌و مشترك وشرح‌وتفسیر مشکلات ترتیب ذیل‌را مجری‌ومعمول‌داشته‌است :

اولا درمواردی که‌عبارت یاکلمه‌ای دردونسخه‌بدووجه‌نوشته‌شده‌است درصورتیکه هردو وجه‌مفیدمعنی‌مناسب‌وصحیح میمنود (مانند بوی‌نسبت کنند ، بوی‌بازخوانند)عبارت اصل‌را برحال‌خودگذارد ونوشتهٔ (نب)‌را بارسم‌عدد نماینده در ذیل صفحه‌نوشت ، و اینگونه نسخه بدلها که‌فراوان است رمز وعلامت‌مخصوص‌ندارد ، ودرموضعیکه‌هردو وجه مخل بمعنی‌ونادرست بود وجه‌صحیح محتمل‌را درمتن ووجه‌نادرست دونسخه‌را پس از این رمز (نص‌ونب)درذیل قرارداد ، مگردرمواردیکه وجه‌صحیح‌باحتمال وحدس‌معلوم‌نشده که‌بلفظی‌ازقبیل (کذا) بدان‌اشاره کرده‌است ؛ ودر محلیکه تنها

نوشتهٔ (نص) نادرست مینمود بدل آنرا از (نب) درمتن ووجه نادرست راپس ازاین رمز (نص) درذیل ثبت نمود. وهرجا که تنها نوشتهٔ (نب) نادرست بود بهمان نسخهٔ اصل اکتفا وازضبط نسخه بدل که بیش از کلمه یاعبارتی غلط نبود صرف نظر کرد.

ثانیاً ــ در مورد کلمات وعبارات صحیح ومناسب بامقام که از یك نسخه ساقط ودردیگری موجود بود، قسمت زائد را درهرجا که از (نب) بود جزء متن قرارداد و درذیل آن پس ازعدد نماینده این رمز (ضا) را ثبت کرد، ودرهرموضع که از «نص» بود این رمز «سا» را پس ازرقم نماینده در ذیل آن وضع کرد. ودر مواضعیکه قسمت زائد چندین کلمه یا جمله بود وتشخیص آن برخواننده دشوار مینمود، آغاز قسمت زائد را بعلامتی ستاره مانند ممتاز ساخت.

ثالثاً ــ کلمات نادرست وجمله‌های مشوش و اشتباهات یا مشکلات تاریخی را که تصحیح یاشرح وتوضیح آنها بسط وتفصیلی داشت بترتیب صفحات وسطور مرتب ودرآخر کتاب درذیل این عنوان (تعلیقات برتاریخ بیهق) با شرح وبسط کافی ذکر کرد و این رمز (عت) که در ذیل بعض صفحات دیده میشود علامت ارجاع و احاله بتعلیقات است.

رابعاً ــ ازکلمات محتاج بشرح وتفسیر معدودی را درذیل صفحات پس از این رمز (ش) شرح وتفسیر کرد ونامهای جغرافیائی ودیگر الفاظ و لغاتی را که تفسیر آن شرح وبسط داشت بترتیب حروف تهجی مرتب ودرآخر کتاب پس ازتعلیقات درذیل عنوان (شرح و توضیح بعض کلمات و عبارات) باشرح و توضیح کافی ذکر نمود، و این رمز (رش) نشان احاله وارجاع بشروح است.

خامساً ــ مجموع علامات ورموزی که بشرح فوق دراین نسخه بکار برده‌شده ازاین قرار است:

نص = درنسخهٔ لندن چنین، ووجه صحیح متن از نسخهٔ برلین گرفته شده‌است.

نص ونب = درهر دونسخه چنین، ووجه صحیح متن بحدس وقیاس استنباط شده‌است.

ضا = کلمه یا جمله یاعبارت متن از (نص) ساقط و در (نب) موجوداست.

ش = تفسیر وشرح کلمه یاجمله .

عت = تفصیل مطالب را در تعلیقات صفحهٔ فلان ملاحظه کنند .

سا = کلمه یاجمله یاعبارت متن از (نب) ساقط است.

رش = توضیح معنی را بشرح وتفسیر کلمهٔ فلان رجوع نمایند .

رك = این رمز در احالهٔ بغیر تعلیقات و شروح بکار برده شده است .

سادساً - در تصحیح بعضی از لغات محلی واسامی دیه‌ها ودیهستانها وبخشهای بیهق ببعضی از دانشمندان محل که از اوضاع جغرافیائی وتقسیمات اداری سبزوار و شهرستانهای اطراف آن اطلاع کافی داشتند مراجعه نمود ، و بمساعدت فکری ایشان که سپاسگزار آنم املا و تلفظ صحیح بسیاری از آن لغات و اسامی را بعلاوهٔ معلومات دیگر راجع بمحل وقوع دیه ها و معنی و مورد استعمال لغتها بدست آورد ، وشرحی که در ذیل این گونه نامها ولغات نوشته شده در بیشتر موارد خلاصهٔ معلوماتی است که بطریق مذکور تحصیل شده است .

سابعاً — در تعلیقات و شروح بنوشتن مطالبی که دانستن آن شرط درست خواندن کلمات و عبارات و نیکوفهمیدن معانی و مطالب است اکتفا و از ترجمهٔ شخاص و وصف امکنه‌ای که مؤلف نام برده است صرف نظر کرد ، زیرا اگر میخواست اتعلیقات کتاب را بدینگونه افادات تاریخی و جغرافیائی گرانمایه و گرانبار سازد گذشته از اینکه فرع چندین برابر اصل میشد وقتی بسیار موسع میخواست که با سرعتی که در نشر کتاب مطلوب بود درست نمی‌آمد .

ثامناً - برای تسهیل مراجعه فهرستی کامل و جامع از کلیهٔ مطالب کتاب مرتب و بآخر کتاب بعداز تعلیقات وشروح ملحق ساخت ، و این فهرست بطوریکه درضمن عمل معلوم خواهد شد مراجعه کننده را تا حدی از فهرست اعلام مستغنی میدارد ، زیرا بیشتر اعلام این کتاب ( که میان کثرت و اهمیت آنها تناسب معکوس است ) درضمن انساب قبایل و اشخاص یادشده و مورد آنها منحصر بیك موضع است ، و برای جویندهٔ هریك از این قبیل نامها اگر طالب مجهول نباشد کافی است که بصفحهٔ مخصوص بخاندان و قبیلهٔ صاحب نام یا ترجمهٔ دانشمند وبزرگی که بدانها پیوستگی داشته است مراجعه کنند .

تاسعاً - مقدمه‌ای‌را که استاد بزرگوار آقای قزوینی در بیان فوائد تواریخ خصوصی و وصف مزایا و خصائص تاریخ بیهق و نسخی که از آن موجود است و مختصری از ترجمهٔ احوال مؤلف کتاب و شمارهٔ تالیفات او و مآخذی که نام او یا بعض مؤلفاتش را در آنها میتوان یافت، برنسخهٔ برلین نوشته اند، در ابتدای کتاب بعداز (این مقدمه) قرار داد. آقای قزوینی برنسخهٔ لندن هم مقدمه‌ای نوشته‌اند، لیکن مقدمهٔ (نب) که بعداز آن نوشته شده جامعتر و کاملتر و مشتمل برتوضیحات و فوائد بیشتراست، و محتویات مقدمهٔ (نص) را هم بدون تغییر عبارت دربردارد، بدین سبب بر مقدمهٔ (نب) اقتصار و آنرا باحواشی و تعلیقات خود آقای قزوینی باستثنای تکملهٔ مربوط بخیام (که با همه سودمندی از موضوع کتاب خارج بود) نقل و درج کرد، و در یکی‌دومورد برای مزید توضیح تعلیقاتی ازخود برآن‌افزود.

تهیه و ترتیب تاریخ بیهق بشرحیکه گفته شد با همه موانع و مشکلات که در کار بود در مدتی کمتر از آنچه پیش بینی میشد انجام پذیرفت، و خود را در توفیق یافتن بر انجام این خدمت، مرهون لطف اقبال و حسن استقبال وزارت جلیلهٔ معارف دانسته، و در پایان سخن از توجه و عنایتی که اولیاء آن وزارت خانه بنشر و ترویج آثار علم و ادب فارسی دارند، و مخصوصاً از تشویق ومساعدتی که‌در تصحیح و تکمیل این نسخه نموده و در تسهیل وسائل آن از پذیرفتن درخواستهای موجه نگارنده مضایقه نفرموده اند سپاسگزاری می‌کنم، و مؤید بودن آن وزارت جلیله را بر آباد داشتن کاخ بلند دانش و فرهنگ که دست توانای شاهنشاه عظیم‌الشأن بر افراشته و آن مقام منیع و معظم‌رابحفظ و تعهد آن گماشته است آرزومند و امید وارم.

احمد بهمنیار ۱۵ شهریورماه ۱۳۱۷

(یادداشت) مراقبت در صحت طبع این کتاب را برادر فاضل نگارنده آقای حسن بهمنیار باجد واهتمام و دقت نظری که بدان ممتاز و معروفند عهده‌دار بوده و بخوبی از عهده برآمده اند. و اغلاط بجای مانده که جدولی خاص برای آن ترتیب داده اند اغلب جزئی و غیر مهم و بیشتر آنها از ریختن و شکستن حروف و نقاط در هنگام طبع ناشی شده است. معدودی هم از غفلت خود نگارنده باقی مانده و از جمله دو غلط ذیل است که در اینجا با وجه صحیح یادداشت و از خوانندگان محترم تقاضا میشود که تصحیح فرمایند:

۱ - در صفحهٔ ۳۵۰ ستون ۲ سطر ۶ (و سکون) غلط و صحیح آن (و کسر) است.

۲ - در صفحهٔ ۳۵۱ ستون اول سطر ۷ (۶۶) غلط و صحیح آن (۷۵) است.

مقدمهٔ دانشمند بزرگوار آقای قزوینی

# ( تاریخ بیهق )

بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمدهٔ آنست ، و علما و فضلای لایعد و لایحصی در هر عصر و قرنی همواره ازین سر زمین برخاسته اند که کتب تواریخ ورجال و تذکره های شعرا و معاجم شیوخ و طبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست ، مانند ابو بکر احمد بن الحسین بیهقی ازاشهر مشاهیر علمای اهل سنت صاحب سنن و دلائل النبوة ، ومانند ابوالفضل محمدبن الحسین بیهقی دبیر غزنویان و مورخ مشهور صاحب تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ، و مانند ابوالحسن علی بن زید بیهقی صاحب همین تاریخ بیهق حاضر که عکس آن در مقابل نظر است ، و غیرهم وغیرهم .

موضوع تاریخ بیهق چنانکه اسم آن حاکی است عبارت است از تاریخ این ناحیه از ایران و تراجم مشاهیر رجالی که بدانجا منسوبند از هر قبیل از علما و ادبا و شعرا و وزرا و سادات و کتاب وحکما و اطبا و غیرهم و انساب خانوادههای مشهور که از قدیم در آنجا توطن داشته یا از مواضع دیگر بدانجا هجرت نموده اند . و نیز تا اندازهٔ از جغرافیای این ناحیه ، و چون اطلاع از تاریخ عام هر مملکتی کما هوحقه موقوف باطلاع از تواریخ خصوصی هر ناحیه از نواحی مختلفهٔ آن مملکت است لهذا برای تألیف تاریخ جامع مبسوطی از ایران که این اواخر صحبت آن بسیار بمیان آمده است و امیداست که عنقریب صورت خارجی پذیرد قبل از همه چیز لازم است که تواریخ محلی ولایات مختلفهٔ ایران متدرجاً تصحیح وطبع شده یا اقلا نسخ متعددهٔ از آن از کتابخانه های خارجه ( اگر در ایران موجود نباشد ) عکس یاسواد برداشته در محل دسترس فضلا نهاده شود تا مواد لازمه برای تألیف تاریخ عام مذکور بتدریج فراهم گردد .

این نوع تواریخ محلی که در هر عصر وزمان علمای مسلمین شکرالله مساعیهم

بقصد حفظ آثار قدما و تخلید مآثر معاصرین هریك راجع بمسقط الرأس خصوصی خود تألیف می نموده‌اند مانند تاریخ قم و تاریخ اصفهان و تاریخ ری و تاریخ قزوین و تاریخ نیشابور وتاریخ بخارا وتاریخ سمرقند وتاریخ بغداد وتاریخ دمشق و غیرها و غیرها سابقاً بسیار فراوان بوده است و اکنون نیز با آنکه اغلب آنها دستخوش حوادث زمانه شده و از میان رفته است باز عدهٔ معتنابهی از آنها خوش بختانه هنوز باقی است ، از این کتب بعضی بسیار معروف و بچاپ رسیده است مانند تواریخ مختلفهٔ مازندران در چهار جلد که در سنوات ۱۸۵۰-۱۸۵۸ مسیحی (۱۲۶۶ ۱۲۷۵) باهتمام مستشرق روسی (درن) در پطرزبورغ بطبع رسیده‌است ، وتاریخ کرمان موسوم بعقد العلی للموقف الاعلی (طهران سنهٔ ۱۲۹۳) و فارسنامهٔ ناصری (طهران سنهٔ ۱۳۱۳) و فارسنامهٔ ابن البلخی (لیدن ۱۲۹۱ م = ۱۳۴۰ ه) و تاریخ کردستان معروف بشرفنامهٔ شرف خان بدلیسی (پطرزبورغ سنهٔ ۱۲۷۶) و تاریخ سیستان مجهول المصنف که در سنهٔ ۱۲۹۶ در پاورقی روزنامهٔ ایران بطبع رسیده‌است ، و تاریخ بخارا ازنرشخی (پاریس سنهٔ ۱۸۹۲ م = ۱۳۱۰ ه) و ترجمهٔ خلاصه مانندی ازتاریخ طبرستان ازابن اسفندیار که باهتمام مرحوم براون انگلیسی در سنهٔ ۱۹۰۵ م = ۱۳۲۳ ه منتشر شده است ، و بعض دیگر از این کتب نسبةً کمتر معروف است و نسخ آنها کما بیش نادر ، و در محل دسترس همه کس نیست ، مانند تاریخ قم از حسن بن محمد قمی وتاریخ دیگر کرمان موسوم بسمط العلی للحضرة العلیا که در لندن و پاریس نسخی از آن موجوداست ، وتاریخ دیگر سیستان موسوم باحیاء الملوك که در لندن نسخهٔ از آن موجوداست ، و مانند همین تاریخ بیهق حاضر که چنانکه خواهیم گفت سه نسخه بیش از آن فعلا بدست نیست ، ومانند تاریخهای شوشتر ویزد و اصفهان و قزوین و کاشان و بلخ وسمرقند و هرات و غیرها که نسخ آنها در بعض کتابخانه های عمومی اروپا موجود است.

تاریخ بیهق حاضر تالیف یکی از علمای مشهور قرن ششم ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بن الحسین البیهقی است ، وی در حدود سنهٔ چهارصد ونود

۴۹۰

متولد شده (۱) و در سنهٔ پانصدو شصت و پنج وفات یافته است و معاصر محمد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی درسنهٔ ۵۴۸ و سیداسمعیل جرجانی صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی متوفی در سنهٔ ۵۳۱ و من فی طبقتهما بوده است، ودر صغرسن چنانکه خواهد آمد زمان عمر خیام را نیزدریافته وبمجلس اوحاضرشده است

---

(۱) تاریخ (۴۹۹) برای ولادت او در معجم الادباء ۵ : ۲۰۸ بلاشك غلط طبع است که از تبدیل اعداد سنوات بارقام هندی که شیوهٔ ناخوش طابع آن کتاب است ناشی شده ونظایر این گونه غلط مکرر در آن کتاب روی داده است، بیهقی اقلا ده سال زود تر از ۴۹۹ متولد شده بوده است بقرینهٔ اینکه خود در تاریخ بیهق حاضر (صفحهٔ ۷۶) گوید «وقتل فخرالملك در عاشورا بود سنهٔ خمسمائة و من آن یاد دارم و در عهد کودکی در دبیرستان معلم بودم بنیشابور» و بدیهی است که طفل یکساله بدبیرستان نمیرود و ازیکسالگی چیزی بیاد نمیماند ولابد بایستی در آن وقت ده دوازده ساله بوده باشد، و بنا براین ولادت او در حدود چهار صدو نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه گفتیم.

(نگارنده گوید) دانشمند محترم آقای سیدمحمدمشکوة در شرح حال ووصف آثار بیهقی و خاندان او رسالهٔ مبسوطی تالیف کرده اند و نسخهٔ آنرا چندی است که با اجازهٔ استفاده و نقل در اختیار نگارنده گذارده اند، مؤلف محترم رساله در خصوص سال تولد بیهقی تحقیقی دقیق نموده اند که خلاصه‌اش اینست: سال تولد بیهقی در معجم الادباء بغلط ۴۹۹ نوشته شده و بطوری که از مجمل فصیحی مستفاد می‌شود ۴۹۰ بوده لیکن از نوشته های خود بیهقی چنین بر می‌آید که وی در سال ۴۹۳ تولد یافته است. توضیح آنکه بیهقی بنا بتصریح خودش در سال قتل فخرالملك (۵۰۰ هجری) کودك بوده و بمکتب میرفته و بیشترین سنی که برای او در چنان وقت میتوان فرض کرد دوازده تا سیزده سال است، بنا بر این سال تولد او مابین ۴۸۷ و ۵۰۰ محدود خواهد بود، از حسن اتفاق از سال حقیقی ولادت اونشانه‌ای در دست داریم، و نشانه اینست که غرهٔ شعبان آن سال روز دو شنبه بوده و مأخذ استنباط این مطلب عبارتی است که خود بیهقی درمقدمهٔ مشارب التجارب (که یاقوت عین آنرا درمعجم الادباء نقل و برای ما حفظ کرده است) آورده و مفادش این است که تولد وی در روز شنبه بیست و هفتم ماه شعبان بوده است. پس از سیزده سال مابین ۴۸۷و۵۰۰ سالی مولد او خواهد بودکه دارای این خاصیت باشد، وبا مراجعه بتقویم (ووستنفلد) دو سال ۴۸۸و۴۹۳ را دارای این خاصیت می‌یابیم، و چون از ارقامی که نمایندهٔ عدد این دوسال است رقم ۴۹۳ بدو رقم ۴۹۹ و ۴۹۰ شبیه تر و نزدیکتر است ظن قوی میرودکه همین، سال ولادت او باشد، و بنا بر این بیهقی در روز شنبه بیست و هفتم شعبان سال ۴۹۳ متولد شده و در روز قتل فخرالملك (عاشورای سال ۵۰۰) شش سال و چهار ماه و سیزده روز داشته است.

و تاریخ بیهق را بتصریح خود در سنهٔ پانصد و شصت و سه در زمان سلطنت مؤید آی آبه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد از وفات سنجر بر خراسان مسلط شد تالیف نموده است ، و این ابوالحسن بیهقی از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیسهٔ بسیاری بزبان عربی و فارسی تألیف نموده است . یاقوت در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ - ۲۱۸ در ترجمهٔ حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات او را باسم و رسم می‌شمرد ، و همچنین حاجی خلیفه در کشف الظنون در مواضع مختلفه عدهٔ کثیری از تالیفات او را ذکر نموده است ، بدبختانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین تاریخ بیهق حاضر و جز تتمهٔ صوان الحکمة در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است (۲) .

---

(۲) در مکتوبی که آقای سعید نفیسی از طهران بتاریخ ۱۷ فروردین ۱۳۱۰ بمن نوشته بودند فقرهٔ ذیل مندرج بود که بعین عبارت نقل می‌شود :
دو کتاب دیگر از ابوالحسن بیهقی سراغ دارم ، (اول) کتابی است در نجوم بفارسی که یك نسخه از آن بنده خود دارم و نسخهٔ دیگر را آقای . . علی اکبر . . . دهخدا دارند ، و مقدمه و خطبهٔ آنرا که شامل مؤلفات کثیر از ابوالحسن بیهقی است بآقای سید کلیم الله حیدر آبادی دادم ، و دیگر شرحی است از نهج البلاغه که دو نسخهٔ از آن در کتابخانهٔ مدرسهٔ فاضل خان در مشهد بوده ، و پس از آنکه آن مدرسه را خراب کرده اند و خیابان جدید مشهد را از آن گردانیده اند ، آن کتابها را بکتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی ؏ برده اند و اینك آنجاست ، و از مشهد خواسته ام که مقدمه و خطبهٔ آن کتابرا هم برای بنده بفرستند .
( ناشر و مصحح این نسخه گوید ) وجود دو کتاب مذکور محقق است ، از کتاب نجوم که بفارسی تألیف شده و موسوم بجوامع الاحکام است نسخه های متعدد در ایران یافته میشود ، و از جمله نسخه‌ایست که در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار بنمرهٔ ٦٤٠ مضبوط است ، دو نسخهٔ دیگر از این کتاب را خود نگارنده در کتابخانهٔ ادیب فاضل آقای سلطانی نمایندهٔ بهبهان درمجلس شورای ملی دیده‌ام ، و فاضل محترم آقای مشکوة در رسالهٔ خود که درذیل صفحهٔ ( یب ) بدان اشاره کرده‌ام نوشته اند که علاوه بر نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار پنج نسخهٔ دیگر از آن کتاب دیده‌اند ، و نفیس‌ترین آنها نسخه‌ایست درسبزوار که بسال ۹٤۹ نوشته شده‌است .
واما شرح نهج البلاغة نامش معارج نهج البلاغة ویك نسخه ازآن درکتابخانهٔ آستان مقدس رضوی موجود است . ابوالحسن بیهقی بخواهش جمال المحققین ابوالقاسم علی بن حسن الحویفی ؟ النیشابوری بنوشتن این کتاب اقدام کرده وابوالقاسم پیش از تمام شدن کتاب وفات یافته است ، و بیهقی کتاب را همچنان بنام او موشح داشته و آنرا بکتابخانهٔ ملك النقباء علی بن ❀

از جملهٔ کتب بسیار معروف مؤلف ذیلی بوده است برتاریخ یمینی موسوم بمشارب‌التجارب وغوارب الغرائب (۳) و مشتمل بوده است بروقایع تاریخی ایران در مدت صدو پنجاه سال از همانجا که تاریخ یمینی ختم می شود یعنی از حدود سنهٔ ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری، و بعبارهٔ اخری شامل بوده است تقریباً تاریخ تمام دورهٔ غزنویه وتمام دورهٔ سلجوقیه و نیمهٔ اول دورهٔ خوارزمشاهیه را ، یاقوت

---

❀ محمدبن یحیی حسینی تقدیم کرده است . از مؤلفات بیهقی نسخهٔ دیگری نیز موجوداست که هنوز هم شاید بیش از چند نفری از وجود آن مطلع نباشند ، وآن جلد اول لباب‌الانساب است که دانشمند محترم آقای مشکوة بکشف آن موفق گردیده ونگارنده رابدان‌دلالت کرده‌اند و نگارنده در تصحیح تاریخ بیهق از آن نسخه استفاده کرده است . این کتاب در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار بنام ( نهایةالانساب ) مضبوط و سبب مجهول ماندنش نیز همین نام عوضی بوده‌است ، بیهقی این‌کتابرابنام ابوالحسن‌علی بن محمد بن یحیی علوی تالیف‌کرده‌ودرمقدمه پس‌از حمد وثنا می‌گوید این سید بزرگوار مرا بتالیف کتابی درعلم انساب مامور ساخت - واین هنگامی بود که بسبب فتنهٔ نیشابور در مسقط‌الراس خود اقامت گزیده وپیوسته درخدمت وصحبت آن سید بزرگوار بودم - ومن پس ازاستخاره در اواخر جمادی‌الاخرهٔ سال ۵۵۸ بتالیف آن شروع کردم . تاریخ‌فراغ از تالیف کتاب‌هم بطوریکه در آخر کتاب مینویسد در همین سال ( ماه رمضان ) بوده ، وبنابراین تالیف جلد اول لباب‌الانساب در مدت سه ماه تقریباً انجام یافته است . ازنکات قابل توجه اینکه مؤلف در موضعی ازکتاب میگوید مرا برتالیف‌این‌کتاب سید نسابهٔ خراسان علی بن حسن بن مطهر اعانت کرده، واین سید عمر خود را در فن انساب گذرانیده ودر مروبا امام‌حسن‌بن محمدقطان مؤلف‌کتاب ( الدوحة) آمدوشد داشته است ، و اگر این عالم نسابه وکتب او نمی‌بود در این روزگار فتنه و آشوب (که در نیشابور کتابخانه‌ای برجای نمانده وکس نیست که نسب خودرا بداند تا با نساب سادات چه رسد ) نوشتن این‌کتاب برای من میسر نمیشد. لباب‌الانساب مشتمل بر مطالب سودمند ونکات تاریخی مهم و دانستنی و وصف آن درخور مقاله وبلکه رساله ای مستقل است ، این مجلد بخط نسخ بسیار خوب‌نوشته شده لیکن متاسفانه بقدری مغلوط است که بوصف در نمی‌آید، آقای مشکوة احتمال می‌دهند که جلد دوم این کتاب هم درآستانهٔ مقدس رضوی ع یافته شود ، وباهمتی که در تتبع آثار علم‌وادب دارند در صدد تحقیق آن هستند .

(۳) رجوع کنید بهمین تاریخ بیهق حاضر ( صفحهٔ ۲۰ ) و بتاریخ ابن‌الاثیر در حوادث سنهٔ پانصدو شصت و هشت (طبع مصر ۱۱ : ۱۷۰ ) وبابن ابی اصیبعهٔ ج ۱ ص ۲۲ و بحاجی خلیفه درتحت همین عنوان « مشارب‌التجارب » ونیز بمآخذ دیگرکه بعدها اشاره بدان‌خواهد شد ، در ابن‌الاثیر وابن ابی اصیبعة کلمهٔ مشارب با سین مهمله یعنی ( مسارب) مسطور است ودر سایر مآخذ ( مشارب ) با شین معجمه کمافی‌المتن .

در معجم‌الادباء مکرر از این کتاب نقل کرده است ، و همچنین ابن‌الاثیر در تاریخ کامل و ابن ابی اصیبعة در طبقات‌الاطباء و عطا ملك جوینی در تاریخ جهانگشا هر کدام فقراتی از این کتاب نقل کرده‌اند ، و حمدالله مستوفی در دیباچهٔ تاریخ گزیده آنرا از مآخذ خود میشمرد ، و از اینجا معلوم می‌شود که این کتاب بطور قطع تا اواسط قرن هشتم موجود بوده است ، بدبختانه در کتابخانه های اروپا که فهارس مطبوعه دارند تا کنون اثری از این کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا در ترکیه یا در سایر ممالك اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخهٔ یا نسخی از آن موجود باشد و وقتی بدست بیاید . دیگر از تالیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیة القصر باخرزی موسوم بوشاح دمیة القصر یا اختصاراً وشاح الدمیة در تراجم احوال شعراء عصر خود ، یاقوت در معجم‌الادباء مکرر از این کتاب نقل کرده است و ابن خلکان نیز در ترجمهٔ حال باخرزی اشاره بدان نموده ، حاجی خلیفه این کتاب‌را بعنوان وشاح دمیة القصر و لقاح روضة العصر ذکر کرده است و گویا نام کامل کتاب همین بوده است .

دیگر از تالیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم بغرر الامثال و درر الاقوال در دو جلد (٤) که بقول حاجی خلیفه در کشف‌الظنون ماخذ مجمع‌ـ الامثال میدانی این کتاب بوده‌است چنانکه گوید : غرر الامثال و درر الاقوال لابی‌الحسن علی بن زید البیهقی المتوفی سنة ... رتب الامثال علی الحروف و ذکر لکل منها السبب و الضرب ثم شرحها اعرابا و معانی و ذکر حلها ایضاً و هو ماخذ المیدانی ، ولی ظاهراً این سهوی است واضح از حاجی خلیفه که منشاء آن عدم اطلاع از عصر بیهقی بوده است ، چه بیهقی بتصریح خود او در مشارب‌التجارب بنقل یاقوت ازو در معجم‌الادباء از شاگردان میدانی بوده‌است وسامی فی‌الاسامی و مجمع‌الامثال میدانی

---

(٤) معجم الادباء ج ٥ ص ٢١١ سطر ٣ بآخر . وحاجی خلیفه ج ٢ ص ١٥٣ درباب غین .

هر دورا در نزد مؤلف آنها یعنی در نزد خودمیدانی درس خوانده بوده است (۵) وعلاوه بر این بیهقی قریب پنجاه سال دیگر پس از وفات استاد خودمیدانی در حیات بوده است چه وفات میدانی در سنهٔ ۵۱۸ و وفات بیهقی در سنهٔ ۵۶۵ بوده است، پس از اینجا واضح میشود که بیهقی فقط اواخر عمر میدانی را درك کرده بوده است در اوایل شباب خود و بسیار مستبعد است که استاد پیری از تألیف شاگرد بسیار جوان خود اقتباس نماید بلکه عادة عکس این فقره معمول است، باری این سخن حاجی خلیفه بکلی بی مأخذ بنظر می‌آید.

و دیگر از تألیفات بیهقی ذیلی است بر کتاب صوان الحکمة؛ و خوشبختانه پنج نسخه ازین کتاب یکی در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی در مشهد مقدس ودو در استانبول (۶) و یکی در برلین و دیگری که مختصری است از اصل در لیدن از بلاد هلاند موجود است.

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی همین تاریخ بیهق حاضر است که وصف آن اجمالا سابق مذکور شد. نسخ این کتاب در نهایت ندرت است و تا آنجا که من اطلاع دارم فقط سه نسخه ازین کتاب فعلا بدست است یکی که از همه قدیمتر و صحیح تر و کاملتر است نسخه‌ایست که در موزهٔ بریطانیه در لندن موجود است و این نسخه در سال هشتصدو سی و پنج استنساخ شده است و وصف اجمالی این نسخه را (ریو) در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزهٔ بریطانیه نموده است و بعضی عناوین مهمهٔ آنرا نیزبدست داده است (ص ۶۰ – ۶۱). دوم نسخه‌ایست که در کتابخانهٔ عمومی برلین موجوداست وآن عبارت است از همین نسخهٔ حاضره که

(۵) ثم حضرت درس الامام صدر الافاضل احمد بن محمد المیدانی فی محرم سنة ۵۱۶ وصححت علیه کتاب السامی فی الاسامی من تصنیفه و کتاب المصادر للقاضی و کتاب المنتحل و کتاب غریب الحدیث لابی عبید و کتاب اصلاح المنطق ومجمع الامثال من تصنیفه (معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۹ نقلا از مشارب التجارب بیهقی)

(۶) یکی در کتابخانهٔ بشیر آقا ص ۵۳ از فهرست کتابخانه های اسلامبول نمرهٔ ۴۹۴، ودیگری در کتابخانهٔ ملا مراد ص ۱۱۵ از فهرست مذکور نمرهٔ ۱۴۳۱ که در فهرست غلطاً ۱۴۰۸ چاپ شده است (تقریر شفاهی آقای سید کلیم الله حیدرآبادی)

عکس آن برداشته شده‌است و این نسخه بسیار جدیداست و در سال ۱۲٦٥ درلکهنو در هندوستان استنساخ شده است و از اول آن چند ورق ناقص‌است (۷) ولی یکی از نساخ یا یکی ازمالکین آن نسخه برای آنکه نقصان کتاب معلوم نشودچندسطری دیباچهٔ مصنوعی از خود ساخته و در ابتدای‌آن افزوده است ، وصف‌اجمالی‌این‌نسخه را(پرچ)مستشرق آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین بدست داده است ( ص ٥۱٦ ) . سوم نسخه ایست که درکتابخانهٔ عمومی‌ترکستان در تاشکند موجود است و این نسخه از نسخهٔ برلین نسبةً قدیمتراست ولی ازنسخهٔ لندن بسیار جدیدتر و در سنهٔ ۱۰٥۷ استنساخ شده است و این نسخه نیز ازابتدا ناقص‌است ، (بارتولد)مستشرق‌معروف روسی‌اشارهٔ اجمالی بدین‌نسخه‌دردایرة‌المعارف اسلامی درتحت عنوان بیهق و در کتاب‌ترکستان خود ( ترجمهٔ انگلیسی ص ۳۱ـ ۳۲ ) نموده است .

( مآخذ ) بعضی از کتب که اسمی از مؤلف این کتاب ابوالحسن‌بیهقی یا یکی از تألیفات او برده اند ذیلا اشارهٔ اجمالی‌بآنهامی‌شود تا هرکس مایل‌باطلاعات بیشتری در خصوص مؤلف کتاب باشد بدانها رجوع نماید :

(۱) یاقوت در معجم‌الادباء ج ٥ ص ۲۰۸ ـ ۲۱۸ ترجمهٔ حال جامع مبسوطی از بیهقی از قول خود او در کتاب مشارب‌التجارب‌وغوارب‌الغرائب‌او ذکر نموده است و فهرست جمیع یا اغلب‌مصنفات او را درین‌ترجمهٔ حال بدست‌داده‌است وعلاوه بر این درمواضع مختلفهٔ دیگر ازمعجم‌الادباء مکرر از همین‌مشارب‌التجارب و از وشاح‌الدمیة تألیف دیگر بیهقی فصول متعدده‌نقل کرده است ، از جمله فصلی راجع بترجمهٔ حال صاحب بن عباد (۸) و علی بن احمد فنجگردی (۹) و باخرزی

---

(۷) و علی‌التحقیق قریب یازده صفحه ( پنج ورق و نیم ) از صفحات نسخهٔ‌لندن ازابتدای نسخهٔ حاضره افتاده‌است و تمام صفحهٔ اول این نسخه چنانکه درمتن‌گفته‌ایم‌مصنوعی و الحاقی‌است و از مؤلف نیست ، و ابتدای نسخهٔ اصلی‌از سطر اول از صفحهٔ دوم که ابتدای آن این‌عبارت است « وتاریخ‌دانستن با آنکه فایدهٔ بزرك دارد » شروع میشود و مطابق‌است با سطر ۱۲ ازصفحهٔ۲ از ورق ۷ از نسخهٔ لندن .

(۸) معجم‌الادباء ج ۲ ص ۳۱٤ ـ ۳۱٥ نقلا از مشارب‌التجارب. (۹) ایضاً ج ٥ ص۱۰۳ از وشاح الدمیة .

معروف صاحب دمیة القصر (۱۰) و نیز همو در کتاب دیگر خود معجم البلدان بسیار
مکرر گویانه یا ده مرتبه (۱۱) از همین بیهقی مانحن فیه بدون تسمیهٔ کتابی مخصوص
ازو فصولی راجع بجغرافیای قری و قصبات ناحیهٔ بیهق و نیشابور نقل نموده است و
بهمین مناسبت باحتمال بسیار قوی جمیع این فصول از همین تاریخ بیهق حاضر باید
منقول باشد، بخصوص که یاقوت بتصریح خود اوتاریخ بیهق راشخصاً دیده بوده (۱۲)
و بلاشك از آن استفاده نموده بوده است، و اگر کسی فرصت مقابلهٔ منقولات یاقوت
را با تاریخ بیهق داشته باشد البته صحت یا بطلان این احتمال را بآسانی می تواند
معلوم نماید.

(۲) ابن الاثیر در تاریخ کامل (۱۳) در حوادث سنهٔ پانصد و شصت و هشت
فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشارب التجارب مؤلف نقل کرده است.

(۳) ابن ابی اصیبعة در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء فصلی از
مشارب التجارب بیهقی باسم و رسم نقل کرده است (۱٤)

(٤) ابن خلکان تمام ترجمهٔ حال شیخ الرئیس ابوعلی سینا یا قسمت عمدهٔ
آنرا بتصریح خود او از تتمهٔ صوان الحکمة مؤلف نقل نموده است (۱٥) و نیز در ترجمهٔ
حال علی بن حسن باخرزی معروف صاحب دمیة القصر اشارهٔ اجمالی بوشاح الدمیهٔ
بیهقی کرده (۱٦)

---

(۱۰) ایضاً ج ٥ ص ۱۲۱ بدون تسمیهٔ کتابی و ص ۱۲٤ - ۱۲۸ نقلا از
مشارب التجارب . (۱۱) رجوع کنید بمعجم البلدان در تحت عناوین بشت و بشتنفروش و بیشك
و تکاف و رخ و ریوند و زام و زاوه و زوزن - و نیز رجوع بفهرست آن کتاب طبع لیبزیك در
تحت عنوان البیهقی ابی الحسن (علی بن زید) ص ۳٥۳ . (۲) در معجم الادباء ج ٥ ص ۲۱۳
در ترجمهٔ حال بیهقی گوید : قال المؤلف و وجدت له تاریخ بیهق بالفارسیة و کتاب لباب الانساب
(۱۳) تاریخ اتمام کامل ابن الاثیر سنهٔ ٦۲۸ است،
(۱٤) عیون الانباء طبع مصر ج ۱ ص ۷۲ . تألیف عیون الانباء فی طبقات الاطباء در حدود سنهٔ
ششصد وچهل وسه بوده است . (۱٥) قلت نقلت هذا جمیعه من کتاب تتمة صوان الحکمة تألیف
الشیخ ظهیر الدین ابی الحسن بن ابی القاسم البیهقی (ابن خلکان طبع طهران ج ۱ ص ۱٦۹ )
(۱٦) وقد وضع علی هذا الکتاب ابوالحسن علی بن زید البیهقی کتابا سماه و شاح الدمیة و هو
کالذیل له (ایضاً ص ۳۹٥ )

( ٥ ) علاء الدين عطا ملك جوينى صاحب تاريخ جهانگشا در جلد دوم آن كتاب در صفحهٔ اول فصلى راجع بتاريخ خوارزمشاهيان از مشارب التجارب بيهقى نقل نموده است ولى سهواً آن كتاب را ذيل تجارب الامم ابو على مسكويه پنداشته وحال آنكه بتصريح خود بيهقى در همين تاريخ بيهق ورق ٧ ص ١٣ (ص ٢٠ اين نسخه) كتاب مشارب التجارب ذيل تاريخ يمينى است نه ذيل تجارب الامم مسكويه ، چنانكه گويد « ومن از آخر كتاب يمينى تاريخى ساختم نام آن مشارب التجارب وغوارب الغرائب الى يومنا هذا » و همانا منشأ سهو جوينى ظاهراً كلمهٔ ( تجارب ) در ( مشارب التجارب ) بوده است كه جوينى توهم نموده كه اشاره بتجارب الامم مسكويه است بخصوص كه موضوع هر دو كتاب يعنى هم تاريخ يمينى وهم تجارب الامم مسكويه هردو تاريخ است و هردو نيز در ازمنهٔ متقاربه تأليف شده اند - تجارب الامم در حدود سنهٔ ٣٧٠ و تاريخ يمينى درحدود سنهٔ ٤١٠ — و شكى نيست كه مراد از تجارب در مشارب التجارب معنى لغوى آنست كه جمع تجربه باشد .

( ٦ ) حمدالله مستوفى در تاريخ گزيده ( مؤلف در سنهٔ ٧٣٠ ) مشارب التجارب را در جزو مآخذ خود مى شمرد ( طبع اوقاف گيپ ص ٨ )

( ٧ ) حاجى خليفه دركشف الظنون در تحت عناوين تاريخ بيهق ودمية القصر وغرر الامثال ودرر الاقوال وكتاب العروض و كنز الحجج فى الاصول و مشارب التجارب و غوارب الغرائب ووشاح دمية القصر و قوام علوم الطب ، و شايد درغير اين موارد نيز ذكرى از مؤلف و بعضى تأليفات او كرده است .

(٨) دزى ، مستشرق معروف هلاندى در فهرست نسخ عربى و فارسى و تركى ليدن (هلاند) ج ٢ ص ٢٩٤ - ٢٩٥ بمناسبت نسخهٔ كه از اختصار تتمهٔ صوان الحكمة تأليف بيهقى در آن كتابخانه موجود است شرحى مفيد از مؤلف واز آن كتاب او مسطور داشته است .

(٩) ساخائو ، مستشرق معروف آلمانى در ديباچهٔ كتاب الاثار الباقية لابى ريحان البيرونى صفحهٔ سى الى سى ودو ترجمهٔ حال ابوريحان را بعين عبارت از كتاب

تتمهٔ صوان‌الحکمهٔ بیهقی نقل کرده است و باین مناسبت شرح حال مختصری نیز از مولف مرقوم داشته است.

(۱۰) ربو، مستشرق معروف انگلیسی در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزهٔ بریطانیه (ص ۶۰ — ۶۱) بمناسبت آنکه نسخهٔ از تاریخ بیهق در آن کتابخانه موجود است شرح مفیدی از آن کتاب و از مؤلف آن نگاشته و عناوین مهمهٔ کتاب‌را نیز بدست داده است.

(۱۱) پرچ، مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین (ص ۵۱۶) بمناسبت اینکه نسخهٔ دیگری از تاریخ بیهق (که همین نسخهٔ حاضره باشد) در آن کتابخانه موجود است شرحی از مؤلف و ازین کتاب او ذکر نموده است.

(۱۲) اهلورد، مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ عربی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷ — ۴۵۸ بمناسبت اینکه نسخهٔ از تتمهٔ صوان الحکمهٔ مؤلف در آن کتابخانه موجود است ترجمهٔ حالی از مؤلف و وصف مفید مشروحی از خود کتاب با انتخاباتی از عناوین آن بدست داده است.

(۱۳) بارتولد، مستشرق معروف روسی در دائرة المعارف اسلام در تحت عنوان بیهقی (ج ۱ ص ۶۰۴ — ۶۰۵) شرح مفیدی راجع بترجمهٔ حال مؤلف و وصف دو کتاب معروف او یکی مشارب‌التجارب و دیگری همین تاریخ بیهق و اهمیت فوق‌العادهٔ این کتاب برای تاریخ ایران و لزوم حتمی طبع آن نگاشته‌است، و هو در کتاب موسوم بترکستان خود که اخیراً از روسی بانگلیسی ترجمه شده و در اوقاف گیب بطبع رسیده است باز از بیهقی و تاریخ بیهق وتتمهٔ صوان‌الحکمة و مشارب‌التجارب او شرحی مفید مسطور داشته است وعلاوه براین در تضاعیف آن کتاب یعنی ترکستان مکرراز تاریخ بیهق فقراتی نقل کرده یا حواله بدان داده‌است.

(۱۴) درحواشی راقم این سطور بر چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی ص ۲۱۷ — ۲۱۸ نقلا از کتاب المظفریة و آن نیزنقلااز فردوس التواریخ مولانا

خسرو ابرقوهی حکایتی ازین ابوالحسن بیهقی مؤلف تاریخ بیهق درخصوص ملاقات او با عمر خیام در سنهٔ پانصد وپنج و سؤال خیام ازو معنی بیتی از حماسه را مسطور است ، ولی چون در اصل فردوس التواریخ یا در منقولات المظفریة از آن کتاب اسمی از ماخذ این حکایت برده نشده است عجالة معلوم نشد که خسرو ابرقوهی از کدام یك از مؤلفات بیهقی این فقره را نقل کرده است ، و در هرصورت از مقایسهٔ تاریخ پانصد وپنج هجری با تاریخ تولد مؤلف که چنانکه گفتیم در حدود چهارصد و نود بوده است معلوم میشود که بیهقی در هنگام ملاقات با عمر خیام ظاهراً جوانی بوده است پانزده شانزده ساله که بمجلس استاد معمر هفتاد هشتاد ساله حاضر شده بوده است ، و لابد بیشتر بقصد تیمن و تبرك ومباهات وافتخار تا بقصد استفاده واستفاضه و تعلم ، زیرا عمر خیام درسنهٔ چهارصد وشصت وهفت بتصریح ابن الاثیر در حوادث همین سال از مشاهیر منجمین عصر خود محسوب میشده است چه سلطان ملکشاه سلجوقی اورا و جمعی دیگر از منجمین معروف را در همین سال برای تاسیس تاریخ جلالی و بستن رصد مامور نمود ،(۱۷) پس اگر باقل تقدیرات در آن تاریخ سن خیام راسی سال هم فرض کنیم باز بالضرورة درسنهٔ ۵۰۵ که بیهقی او را دیده بوده خیام مردی بوده است اقلا هفتاد ساله و شاید نیز هشتاد ساله یا نود ساله ، و بنا برین سؤال نمودن خیام از بیهقی درخصوص معنی بیتی از حماسه بشرحی که در حواشی چهار مقاله مسطور است بلاشك از بابت تشویق ودل بدست آوردن آن طالب علم بسیار جوان بوده است از طرف آن استاد مسن معمر محترم چنانکه در امثال این موارد مرسوم است نه سؤال

---

(۱۷) و فیها ( ای فی سنة ۴۶۷) جمع نظام الملك والسلطان ملکشاه جماعة من اعیان المنجمین وجعلوا النیروز اول نقطة من الحمل و کان النیروز قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت و صار ما فعله السلطان مبدأ التقاویم و فیها ایضاً عمل الرصد للسلطان ملکشاه و اجتمع جماعة من اعیان المنجمین فی عمله منهم عمر بن ابراهیم الخیامی و ابوالمظفر الاسفزاری و میمون بن النجیب الواسطی وغیرهم وخرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقی الرصد دائرا الی ان مات السلطان سنة خمس و ثمانین و اربعمائة فبطل بعد موته ( ابن الاثیر در حوادث ۴۶۷ )

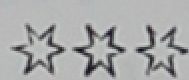
استفادهٔ عالم از عالم ونظیر از نظیر چنانکه دربدو امر ممکن است توهم رود .

محمدبن عبدالوهاب قزوینی بیستم صفر سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه مطابق ۱۵ تیر ۱۳۱۰

## ( تذکار )

آقای قزوینی بر مقدمهٔ فوق تکمله‌ای درخصوص خیام افزوده و درآن تکمله ثابت نموده اند که بعضی از مؤلفین که در باب ملاقات بیهقی با عمرخیام چیزی نوشته اند ماخذ اصلی آنها کتاب تتمهٔ صوان الحکمة تألیف خود بیهقی بوده است ، و برای مزید فائده شرح حالی‌را که بیهقی در آن کتاب از عمر خیام نوشته است بعین عبارت عربی با تعلیقات و حواشی سود مند نقل کرده اند . و چون این تکمله با نهایت سودمندی مشتمل بر موضوع تاریخی مستقل و استفادهٔ از مقدمه بدون آن ممکن بود ، برعایت اختصار از درج آن صرف نظر شد .

بر نسخهٔ لندن هم آقای قزوینی مقدمه‌ای نوشته‌اند که تقریباً عین مقدمهٔ نسخهٔ برلین‌است ، جز اینکه در خاتمهٔ آن مختصری در خصوص بی ترتیب بودن اوراق نسخه نوشته اند که در سابق بدان اشاره کرده‌ام ( ص ﻫ ) و اکنون هم عین آن نقل می شود .



در خاتمه مجدداً تذکر میدهد که ( ریو ) در ذیل فهرست نسخ فارسی محفوظه در موزهٔ بریطانیه ( ص ۶۰ -- ۶۱ ) فهرست عناوین تاریخ بیهق را از روی همین نسخهٔ حاضرهٔ با تعیین اوراق آنها بدست میدهد ، و راقم سطور ابتدا میخواست عین مسطورات « ریو » را ترجمه نموده برای تسهیل کار مطالعه کنندگان در این وجیزه درج نماید ، ولی پس از رجوع باصل نسخه و مقایسهٔ مسطورات « ریو » با اوراقی که حواله بآنها میدهد معلوم شد که اولا « ریو » تمام عناوین کتاب را استقصا نکرده است و بسیاری از آنهارا سهواً یا اختصاراً

از قلم انداخته است و ثانیاً بسیاری از اوراق اصل نسخهٔ موزهٔ بریطانیه در صحافی گویا پیش و پس شده است بطوری که ترتیب آنها این طور که هست ظاهراً مطابق با واقع نیست ، لهذا دیدم که نقل مسطورات ریو که اولا جامع تمام عناوین نیست و ثانیاً اساس آن بر اوراق پریشان نسخهٔ اصلی است در اینجا چندان مفید فایده نخواهد بود ، و بنا برین خودرا در اختیار یکی ازین دو شق که سومی ندارد مخیر دیدم ، یا بایستی تمام اوراق نسخه را صفحه بصفحه بلکه سطر بسطر تصفح نموده و تمام عناوین ابواب و فصول آنرا علیحده استخراج کرده در اینجاثبت نمایم و این فقره مستلزم صرف وقت بسیار طویلی بود که بدبختانه برای راقم سطور بواسطهٔ ضیق مجال فعلا بهیچ وجه میسر نبود ، و یا آنکه بکلی صرف نظر از دادن فهرست عناوین کتاب نموده این کار را بعهدهٔ فضلای ایرانی که بعدها در صدد طبع این کتاب یا استفاده از مندرجات آن برخواهند آمد وا گذار نمایم ، بواسطهٔ نداشتن وقت خواهی نخواهی شق اخیر را اختیار نمودم با آنکه بکلی بر خلاف میل قلبی من بود .

محمد بن عبدالوهاب قزوینی ۱۳ ربیع الثانی ۱۳٤۸ مطابق ۲۶ شهریور ۱۳۰۸

## بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدایرا که دلایل واضحه وبراهین راجحه برعزت ووحدانیت او امانت گواهی بحق وصدق میگزارند ، وشناسندگان او بمفاتیح عرفان ابواب الباب گشاده میگردانند ، وشایم(۱) بوارق لطایف او از ظلال نیل آمال محروم نگردد و درطیران بجناح هزت وعزت ایمان در آفاق حسن اتفاق پرواز آرد ، عارفان در طلب غایات رضوان اوطرایق جد واجتهاد مسلوك میدارند ، و کسانیرا که نفحات کرم اورا تعرض رسانند هرساعت بل که هر لحظت هاتف لطایف او ندای بشارات میشنواند وعیون سرمکنون و ابصار بصایر ایشانرا ببرود(۲) هدایت و کحل توفیق روشن میگرداند، مقاود لسان ومقالد بیان بغایت استبراق (۳) درر شکراز اصداف لطایف اونرسند و . . . . اق (٤) ازاجتناء بواکیر تفاصیل حکمت او فرو مانند ، و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها .

و صلوات وتحیات بسیار بحضرت سید اولین و آخرین محمد المصطفی باد که ساعد سعادت کبری باساور مفاخرمتابعت شریعت اوآراسته است ، و اقلام ازتقریر(۵) و اوهام ازتوهم وتصویر غایات فضایل وی عاجزند وبنهایت آن نمیرسند ،

---

(۱) ش ، چون دایم از دورنگرنده ببرق ومانند آن . (۲) ش ، بفتح اول سرمهٔ که چشم را خنك سازدوازخستکی بیرون آرد . (۳) ش ، این کلمه بمعنی روشن شدن مکان ازفرغ برق است واحتمال تحریف هم در آن میرود . (٤) ش ، این کلمه دراصل محوشده و بتقریب (مصداق) خوانده میشود و ظاهراً لفظی از قبیل اذواق و احداق بوده است . (۵) کذا ، ومناسبتر (تحریر) است .

وما حملت من ناقة فوق ظهرها　　ابـر و اوفى ذمـة من محمد

روى روزگار بدو بگمارید (۱) ، و چشم شریعت ببرود رسالت او روشن گشت ، وابواب ارباب الباب بمفاتیح امن و امان گشاده شد ، و حق نازان گشت و باطل حیران ، وبر آل و اولاد او پاکان و گزیدگان که بمواهب ایزدی جلت عظمته سپاسداری نمودند واز متابعت سید ولد آدم همیشه خرم وشاد دل بودند

من تلق منهم تقل لاقیت سیدهم　　مثل النجوم التی یسری بها الساری

تحیاتی که آیات آن در سور عقاید پاك مذکور باشد و رقوم آن در جراید بقا مسطور ،

تحیات کانفاس الغوالی　　تمازج عرفها ریح الشمال

وبعد - چنین گوید ابوالحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابی القاسم زیدبن شیخ الاسلام جمال القضاة و الخطباء ابی سلیمان امیرك محمد بن الامام المفتی فخر القضاة ابی علی الحسین بن القاضی الامام امام الافاق ابی سلیمان فندق بن الامام ایوب بن الامام الحسن بن عبدالرحمن بن القاضی احمدبن عبیدالله بن عمربن الحسن بن عثمان بن ایوب بن خزیمة(۲) بن محمد بن عمارة بن خزیمة(۳) بن ثابت ذی الشهادتین صاحب رسول الله صلی الله علیه بن الفا که بن ثعلبة بن ساعدة بن عامر بن عثمان بن عامر بن خطمة بن جشم بن مالك بن الاوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزیقیا بن عامر ماء السماء بن حارثة بن امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازدبن الغوث بن نبت بن مالك بن زیدبن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن عابر (٤) بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح وهو آدم الثانی علیهما السلام

اولئك آبائی فجئنی بمثلهم　　اذا جمعتنا یا کلیب (٥) المجامع

---

(۱) ش ، این کلمه در دو موضع ازین کتاب بمعنی بخندید و تبسم کرد استعمال شده است .
(۲-۳) نص ، خذیمه .　(٤) نص ، عامر .　(٥) شعر از فرزدق و اصل آن خطاب بجریر است . (یا جریر)

که پیش ازین اهل علم بوسایل و ذرایع علم مستظهر بودند و شکر یافت لذت علم بمقدار امکان واستطاعت میگزاردند وباخلاص وابتهال دراوقات مبارکه ثبات قدم خویش بر جادهٔ سنت و شریعت میخواستند و بامداد عنایت سلاطین آن عهد بمنابت برومندی میرسیدند و از مطامع دنیه ومطاعم وبیه (۱) احتراز لازم میشمردند و می شاختند، (۲)

وکان الصدیق یزُور الصدیق لکسب المعالی ونشر العلوم

فصار الصدیق یزُور الصدیق لشکوی الزمان و بثّ الهموم

درین ادوار نازسازگار وروزگار غدار و زمن پرمحن وفتن [که] آمال و امانی بصدد تلاشی است وملت طراوت علم منسوخ وممیز آن سیمرغ وکبریت احمر گشته وهمگنان ازدست جورزمانه ازپای درآمده

زماننااذا زمان سوء لاخیر فیه ولا صلاحاً

فکلنا منه فی عناء طوبی لمن مات فاستراحا

وقتی ناگاه داعیهٔ پدید آید که در احیاء علوم بمقدار توانش سعیی اختیار کرده آید وتجدیدی هرفنی را بارزانی داشته وجهد المقل غیرقلیل.

چه چندنوع علمعزیز است که درین ایام در بلاد خراسان آثار آن مندرس گشته است، یکی از آن علم حدیث نبوی است صلوات‌الله‌علیه که اگر کسی ده اسناد احادیث بنویسد پنج راست و پنج خطا کمتر کسی باز شناسد که از آن اسانید آنچه سمت استقامت و صحت دارد کدام است وهر محدثی را استادی که ازوی روایت کند که بوده است و مفردات او کدام است و شاگرد و مستفید که از وی نقل کند چند شخص بوده اند وعدل ومجروح کیست، واین ماتمی عظیم باشد و بلایی بزرگ کهدر زیادت از صد فرسنگ از امت محمد رسول الله دو عالم نباشد که ناقد اسانید و احادیث مصطفی (صلعم) باشد،

(۱) نص، ونیه. و وبیه بمعنی هلاکت آور است، و اما ونیة بمعنی در ومروارید است ودر این جمله بی‌تناسب است. (۲) نص، ومی‌شناختند که.

مضی العلماء و انقرضوا　　وهـا انا للردی غرض

و دیگر علم انساب که شریف علمی است ، و هر ولایتی را علمی خـاص است ، رومیان را علم طب است ، یونانیان را علم حکمت و اصول طب و علم میزان منطق که مراعی مساعی و مسارح مناجح عالمیان بقطار امطار این علوم سیراب میگردد و غمرات و عبرات (۱) اسقـام و آلام را بمجـاهدت و معالجتِ اطبا انجلا افتد و از علم (۲) میزان دلها در تفکر و اقاویل برتبهٔ اطمینان رسد ، و هند را تنجیم وحسـاب ، و پارسیان را علوم آداب نفس و فرهنگ و این علم اخلاق است ، و ترکانرا علم سواری و آداب سلاح ، واهل چین و مهاچین را صنایع و حرف عجیبه ، قوله تعالی : کل حزب بمـا لدیهم فرحون « و کل ذات ذیل یختـال »
وعرب راکه شریفترین اصناف خلا یقند بسبب صاحب شرع ما محمد مصطفی صلوات الله علیه علوم نسب وعلوم امثال ، وامروز دانندهٔ این هر دو علم عزیز الوجود است ، وهیچکس نباشد از رومیان و اتراک و هنود که ایشان اسامی اجداد خویش شناسند مگر عرب ، ازین سبب انساب عرب وکسانی که از اولاد ایشان باشند از شوایب مصون و محروس مانده باشد ، و جمع کرده باشند میان شرف آداب وکرم انساب ،

وماتستوی احساب قوم تو ورثت (۳)　　قدیما و احساب نبتن مع البقل (۴)

ودیگر علم تاریخ که عهد مورخان منقرض شده است ، وهمم بقایای امم در مهاوی قصور ونقصان قرار گرفته ، وهر کسی لذت در جمع ومنع میدانند ، واین لذتی اندک باشد بنسبت با لذت کبری ، وچون نسبت شیر مادر بود بنسبت با اطعمهٔ لذیذه ، که کودک چون ادراک لذات اطعمه و اشربه او را مساعدت کند بعد حولین کاملین هرگز باشیر مرضع التفات ننماید ، و من قصد البحر استقل السواقیا ، و روز کور را از لمعان آفتاب تابستانی چه تمتع تواند بود ،

(۱) نص ، عثرات ( و عبرات جمع عبرة بمعنی اندوه است ) . (۲) نص ، و از علوم . (۳) نص ، تورثت . (۴) نص ، تبین مع النقل .

اذا عدم المرءُ الكمال فماله      حياة بها يحيى ومال به[1] يبقى

و نسیم شمال و دبیب شمول اوزان [2] والحان در نفوس وابدان آن تأثیر عجیب ننماید که سوانح تفکر درمسارح علوم وحکم کما قیل لذةُ العرفان تنسی لذة الابدان، وقیل این ابناءُ الملوك عن لذة العلم

تعلم فان المرء یولد[3] جاهلا      ولیس اخو علم کمن هو جاهل

چه علم انس نواظر واسماع وصیقل خواطر و طباع است، شاخهای درخت انسانیت بتحصیل علم ثمرات سعادت دهد، و علم را در هر دو سرای مرغزاری مونق است وغدیری مغدق، واز کمال شرف علم آنست که علما در دوم درجهٔ ملایکه اند، قوله تعالی و الملائکة و اولوا العلم، وشهادت ایشان تبع شهادت حق تعالی است، قوله تعالی قل کفی بالله شهیداً بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب،

علم باشد کلید گنج وجود      علم باشد خلاصهٔ مقصود
چون زعلم است دردوعالم سود      که ازو بی نیاز خواهد بود
نکتهٔ عالم از سؤال و جواب      جاهلان راهمه کند درخواب
هست ازجهل محنت و بیداد      کس نباشد زجهل هرگز شاد
شد هویدا ز علم در آفاق      گنج فضل و مکارم اخلاق

و چون این مصنف بحکم صنوف صروف روزگار و ضعف وپیری و روزگار نامساعد - که علاج پذیر نیست - و قلت مال و کثرت عیال و استغنای خلق ازافادت واستفادت [4]

بغیر بضاعة نالوا مناهم      فلم یسعون فی طلب البضاعة

—[که] در راه او موانع وحواجزند—

---

(۱) نص، بها. (۲) نص، و اوزان.
(۳) نص، یوجد. (٤) نص، و استفادت که.

تدافعنی الایام عما ارومه　　　کما دفع الدین الغریم المماطل

واخو الدرایة والنباهة متعب　　　والعیش عیش الجاهل المجهول

شکر مواهب الهی بمقادیر آنچه ازعلوم بوی رسیده است بنشر و تدوین و تصنیف میگزارد همانا الزام غرامت وملامت را بوی راه ندهند،

کل امریء اسدی الیك صنیعة　　　من علمه فکانه من ماله

روابود که بعدازین ایام واعوام وقرانات - که مفرق الاحباب وناسخ ملل المعروف والکرم والعلوم والاداب اند - لب مراد باز خندد و بضاعت علم بعد از کساد روایی پذیرد و حرصی پدید آید برفتح باب علوم بمفاتیح همت بلند،

کل نهر فیه ماء قد جری　　　فالیه الماء یوماً سیعود

واین مصنف الدال علی الخیر والعلم باشد، چه بتحمل مشقت سابقان لاحقان درجهٔ بلند توانند یافت،

فلو لا الشمس ما لمع الثریا　　　ولو لا الاصل مازکت الفروعُ

و ازین سبب فضایل متقدم بر متأخر بحکم این سوابق اثبات می افتد،

فلو قبل مبکاها بکیت صبابة　　　اذا لشفیتُ النفس قبل التندّم

ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا　　　بکاها فقلت الفضل للمتقدم

وعلم بی افادت چون درخت بی ثمره بود،

اذا الغصن لم یثمر ولو کان شعبة　　　من المثمرات اعتده[1] الناس فی الحطب

چه کنی تو سفینه رابی نوح　　　بچه کار آیدت (۲) جسد بی روح

فایده علم همچو نور چراغ　　　ثمره علم همچو میوهٔ باغ

بذل بی ذلتست از علما　　　عدل بی علت است از حکما

---

(۱) نص، عده . (۲) نص، چه بکار آیدت .

جاهلان گر بمال قارونند    بیگمان چون لفیف مقرونند

ایزد تعالی گفتن ونوشتن را اسباب ندامت درقیامت نگرداناد بمنه ولطفه .

و درتاریخ نوشتن ودانستن آن فواید بسیار است ،

وفی التاریخ ان ابصرت رشداً    فوائدُ من علوم مستعارة

علم تاریخ گنج اخبار است    همچو باد شمال طیار است

هر که بر مرکبش سوار بود    دانش او یکی هزار بود

گر بصورت درین زمان باشد    او بمعنی در آسمان باشد

دیده دنیا و روزگاری نه    شده حمال و هیچ باری نه

ستبدی لك الایام ما کنت جاهلا    و یاتیك بالاخبار من لم تزود

وترتیب این تفصیل یاد کرده آید ان شاءالله تعالی .

## فصل

تواریخ خزاین اسرارامور است ، ودرآن عبرومواعظ ونصایح ، و نقد آن(۱) برسکهٔ تقدیر الهی مطبوع بود ، ومردم را ازحدت مضارب نوایب نگاه دارد ، و شهود آن عدول باشند و از جرح مصون ، دلایل و امارات آن ازشهد شیرین‌تر و از شهاب روشن تر ، مدار افلاك آن بر قطب نقل بود . قال رسول‌الله صلی‌الله علیه العلم علمان علم‌الادیان و علم‌الابدان — وقومی گویند که این اثر است ، و از مصطفی علیه السلام نقل کنند ، وازامام مطلبی شافعی نقل کنند — وعلم تواریخ مرکب است ازعلم‌ادیان و علم ابدان ، اما (۲) آنچه‌تعلق بدین دارد شناختن ابتدای خلقت آدم علیه السلام و اخبار گذشتگان از انبیا ورسل علیهم‌السلام و خلفا وملوك وآنچه اندرکتب انبیاست علیهم‌السلام و احول ایمه و مقدمان دین و مقامات هر یکی ازیشان و تفاصیل ملل و نحل و مذاهب و واضع هر یکی وآنچه رفته است در عهد رسول علیه السلام از

---

(۱) نص ، او . (۲) نص ، و اما .

مخالفان و موافقان و معجزات انبیا علیهم السلام وامثال [اینها]، وآنچه تعلق بمصالح ابدان دارد آنست که هیچ واقعه نباشد از خیروشر که سانح گردد که نه درعهد گذشته مثل آن یا نزدیك بدان واقعهٔ بوده باشد، و چنانکه اطبا از بیماری های گذشتگان که افتاده باشد واطبای بزرگ آنرا علاج کرده دستور سازند و بدان اقتدا کنند و آنرا امام دانند

یشقی اناس ویشقی آخرون بهم　　و یسعد الله اقواماً باقوام

همچنین وقایعی که افتاده باشد وسعاداتی که درعهد گذشته مساعدت نموده اسباب آن بدانند وازآنچه احتراز بایدکرد احتراز کنند وآنچه حادث شود چنانکه در عهد گذشته ازآن احتراز کرده باشند و دفع آن کرده آنرا دفع کنند، ازیرا که در عالم کمتر واقعه باشد که نه پیش از آن مثل آن یا قریب بدان افتاده باشد،

و اعلم انی لم تصبنی (۱) مصیبة　　من الدهر الاقد اصابت فتی مثلی

کفی زاجراً للمرء ایامُ دهره　　یروح له بالواعظات و یغتدی

فائدة اخری جهاتی که بدان آدمی چیزی شناسد عقل است وحس و مشاهده، ومسموعات از ابواب محسوسات بود، و احوال عالم بطریق عقل نتوان دانست، و یك شخص را از آدمیان مساعدت نکند که چندانکه مدت بقای عالم است جمله احوال عالمیان را مشاهده کننده، پس طریق شناختن احوال واخبار عالم وعالمیان وطریق شناختن اقوال (۲) و اخبار و آثار طریق تأمل است در تواریخ، و فواید آن از سمع مستنبط است.

فائدة اخری علم تواریخ علمی لذیذاست [و] مقبول، فایدهٔ هشاشت وبشاشت بارزانی دارد وبملالت وسآمت کمتر ادا کند، وخطوات خطرات ازرسیدن بانتهای آن عاجز نمانند،

---

(۱) نص، لم اصبنی. (۲) نص، احوال.

و بنان و زبان از تحصیل و تفصیل آن قاصر نگردد ، و انقطاع بحکم مشاهدهٔ محسوسات برمواد آن مستولی نشود ، و از بساتین انس صدور وحظایر قدس قلوب نسیم عرف (۱) آن بخیاشیم میرسد ، و آدمی مجبول است بر دوست داشتن احاطت علم او باحوال عالم که بوده است و بچیزهای وجودی دانستن ، وحال حاسهٔ سمع در شنیدن اخبار و حکایات چون حال چشم بود در نگریستن بصورتهای نیکو ، چنانکه چشم را از نگریستن در صورتهای نیکو کمالی است سمع را درشنیدن تواریخ و اخبار کمالی است و ازحواس ظاهر آدمی هیچ شریفتر از حاسهٔ بصر وسمع نیست ، و قیل فی الامثال **لا یشبع عین من نظر وسمع من خبر وارض من مطر** ، و در غریزت آدمی است اخبار و استخبار ، نبینی که اگر کاری بزرگ افتد مردم بیقرار شود تا آن خبر بشنود و بشنواند ــ اگرچه اورا بدان تعلقی نباشد ــ ومعدودات انفاس ومحدودات حواس درین باب صرف کند ، وخواهد که مختلفات انواع اخبار ومؤتلفات اجناس آثار را بسط کند ، و اگر کسی اورا از حالی خبر دهد بر وی دشوار آید آن سر پنهان داشتن ، و ازین است که سر پنهان داشتن عادتی و خلقی محمود است وهر کسی طاقت تحمل آن ندارد ، زیرا که بر خلاف غریزت آدمی است ، چه آدمی را حق تعالی محب اخبار و استخبار آفریده است ، که روشنی خزانهٔ حفظ اسرار را مصون ندارد ، و آفتاب ودایع اسرار دوستان را در کسوف صروف بنگذارد وبتمام انجلاء آنرا تحصیص (۲) کند ، وچون چنین بود معرفت تواریخ و اخبار عالم لازم این محبت باشد ، و اگر این محبت اخبار و استخبار در غرایز آدمیان مرکب نبودی از گذشتگان هیچ شریعت و فضایل واخبار وحکایات بمتاخران نرسیدی ، وخلل احوال عالمیان بحدی رسیدی که تدارك نپذیرفتی ، وطریق آسایش و سبکباری در اقتدا بگذشتگان مسدود گشتی ، وقوام اشباح و نظام ارواح بفکرت (۳) وحیرت متلاشی شدی ، و برشعار و دثار اخلاف آثار ثنای (٤) اسلاف هویدا نگشتی ، و اسرار بدایع وصنایع باستار (٥) فجایع و فظایع پوشیده گشتی ،

---

(۱) ش ، بروزن ظرف بمعنی بوی خوش . (۲) این کلمه بمعنی روشن و آشکار شدن است و مؤلف آنرا بمعنی متعدی استعمال کرده و محتمل است تخصیص باشد نه تحصیص . (۳) کذا و شاید بنکرت باشد و نکرت بر وزن فرصت بمعنی نادانی است . (٤) نص ، ثنا . (٥) نص ، باسفار .

واقسم المجد حقاً لا یحالفهم[۱] حتی یحالف[۲] بطن الراحة الشعر

[۳]و تاریخ دانستن بازا نکه[٤]فایدهٔ بزرگ دارد سهل‌المتناول باشد (٥)[وا
در استفادت[٦] از آن زیادت[۷] کلفت و مشقتی نباشد ، زیرا که معول در دیگر علوم
برحفظ [۸] و فهم باشد و درین علم برحفظ مطلق ، و آنگاه چون یاد گیرند درروزگار
از وقایع و حوادثی که‌می‌افتد بدان وقایع و حوادث نزدیك ، آنرا تذکر وتجدیدحاصل
می‌آید ، و بحکم میل نفس بدین ، حفظ این‌علم آسانتر است ، و امتحان برین گواه
است که مردم از تواریخ و حکایات چندان یاد گیرند در مدتی که عشر آن از نحوو
لغت و فقه و حساب و غیرآن یادنتوانند گرفت .

فائدة اخری[۹] فائدهٔ دیگر آنست که در اندك مدتی (۱۰) آدمی‌از
اخبار و حکایات گذشتگان واحوال و عمارات عالم وملوك وممالك چندان فایده
یابد که ازطریق مشاهدت در عمرهای دراز او را حاصل نیاید ، تاچنان شود که‌آدمی
باندك مایه روزگار که درتواریخ و قصص تأمل کنداوراتخیل افتد که این‌جمله‌وقایع
و حوادث را (۱۱) مشاهد بوده است و جان او می‌نازدکه ریاحین قصص واخبار[۱۲]
می‌بوید و میان زور و بهتان و زرق و دستان فرق میکند ، کدورت وحشت را از
منابع وحدت منع کند وظلمت انقسام خاطر را از ساحات راحات رفع ،

یـزیل الاکتئاب و قد یؤدی الی کل امرئ مـاغاب عنه

و چنین روایت کرده اند[۱۳] که عامر شعبی ـ که از علمای تابعین بود رحمة‌الله

---

(۱) نص ، لایخالفهم . (۲) نص ، یخالف . (۳) ازاینجا نسخهٔ برلن شروع می شود ، ولی برای این نسخه خطبهٔ مختصر بطوری که باجملهٔ ( وتاریخ دانستن الی آخر ) مربوط نماید - تلفیق کرده و بجای صفحهٔ اول قرار داده اند ، و این اقدام ظاهرا از طرف یکی از مالکان و یا فروشندگان کتاب بوده که خواسته است کتاب را بی‌نقص بنما یاند ، و خط خطبه هم باخط اصل کتاب متفاوت است .
(٤) با آنکه . (٥)بود . (٦) نص و نب، دراستفادت ( بی‌واوعطف ) . (۷) سا . (۸) ضبط.
(۹) نب ، بجای این عنوان ( فصل ) نوشته است . (۱۰) که در مدتی اندك . (۱۱) وحوادث تواریخ وقصص را . (۱۲) که ریاحین اخبار وقصص . (۱۳) فصل . وچنین روایت کرده‌اند .

علیهم اجمعین ـ درمسجد مکه نشسته بود و حکایات مغازی مصطفی علیه السلام بیان میکرد، و خلق بسیار در حلقهٔ وی نشسته و همگنان حاسهٔ سمع را بحسن استماع تکلیف کرده واعضا و اجزا را بآثار خضوع و خشوع (۱) بیاراسته و بتحمل اعبای (۲) منت این امانت تشرف می‌جستند وهمای همت را از ساحت وهم دور می‌داشتند، جماعتی از بقایای صحابهٔ رسول (۳) صلوات‌الله علیه و رضی‌عنهم ـ که اوقات خویش میان عبادات جسدانی و روحانی مقسوم داشتند وخویشتن را بتشریف رضی‌الله‌عنهم و رضوا عنه موسوم وایشان انامل ساعد صاحب شریعت و وابل سحایب صدر نبوت و انجم افلاك دیانت و سهام کنانهٔ فتوت و مروت (۴) بودند ـ جمله یك کلمه گفتند لقد شاهدنا القوم و الشعبی اعلمُ بتلك المغازی منا، گفتند ما را سعادت حضور و مشاهدت این غزوات مساعدت نموده‌است و از طریق معاینه ما را علم حاصل آمده، لیکن (۵) خاطر ما بوصف این احوال (۶) نمیرسد، وچشم ما (۷) تفصیل نور سهیل این فلك را ادراك نمیکند، ومواقع اقلام (۸) و مطالع اوهام بغایت آن نمیرسد، وعامر شعبی این مغازی بخبر شنیده (۹) آنچه او بیان میکند مفصلتر و کاملتر از آنست که درخزانهٔ حفظ ماموده است (۱۰).

وچون چنین بود هر که از علوم تواریخ اعراض کند دست زمانه بر وی (۱۱) دراز شود، و از جوانب نوایب روی بوی نهد، و اورا طریقی مسموع و منقول (۱۲) نباشد که بسلوك آن طریق از آفات نجات یابد، و عقل او بار تجربت بر نتابد، چه مسالك اوهام را نهایت رحابت (۱۳) و مناهج افهام را [غایت] فسحت درقصص واخبار [باشد]، ومرد عالم بتواریخ بآشنایی و روشنایی تجربت انبساط نماید،

بصیر باعقاب الامور کانه    یری بجمیل الظن ما الله صانع

---

(۱) بآثارخشوع وخضوع. (۲) نص ، اعنای. (۳) مصطفی. (۴) کنانهٔ معرفت وفتوت. (۵) ولیکن. (۶) این حال. (۷) نص ، و چشمها ـ نب ، و حشمت. (۸) در هر دو نسخه چنین است و (افهام) مناسبتر می نماید. (۹) و عامرشعبی بخبر شنیده. (۱۰) مودوع است. (۱۱) بوی. (۱۲) ومعقول. (۱۳) نص ، رجا است ـ نب ، رحاست. ( و رحابت بمعنی فراخی و گشادگی است )

**فائدة اخری (۱)** تجربت از فضایل آدمی است ، ومجربات مقدماتی (۲) معلوم است در علمی که معروف است، وبامداد تجربت بود که رأی کمال پذیرد ، و خاطر اگرچه قوی وهادی بود از ظلمت وقایع و وحشت فجایع گمراه شود ، ورخسار صاحب این خاطر جز بامتحان وتجربت بر نه افروزد ، وعیش جز بمعرفت اسباب کسب منفعت و دفع مضرت بمرام نشود ، واشجار اخلاق جز بتهذیب تجربت پیراسته نگردد ، و از عقول عقلی بود که آنرا عقل تجاربی خوانند، چنانکه میوه را کمال (۳) در پختگی است کمال رای در تجربت است ، و در امثال مردم تجربت افتاده را نضیج الرأی (٤) خوانند .

و تجربت را سه طریق است ، یکی اموری که آدمی خود مباشر آن باشد از محبوب ومکروه و صاحب واقعهٔ آن گردد ، دیگر آنکه غیری را از امثال و اقران خویش صاحب واقعهٔ آن بیند و یابد در عهد خود (٥) ، و دیگر آنکه از احوال و اخبار متقدمان بوی رسد وآنچه اسباب سعادت واسباب بلا ومحنت ایشان بوده باشد معلوم وی شود ، ازین هرسه طریق هیچ (٦) مؤکد تر از آن نبود که آدمی بنفس خویش صاحب واقعهٔ آن باشد ، و دیگر آنکه از احوال مردم در روزگار خویش (۷) مشاهده کند ، و آنگاه آنچه از تواریخ واخبار معلوم وی شود ، وچون ناقل موثوق به باشد (۸) این معنی جاری مجری معاینه بود ، و درعادت و وعد او اختلاف وخلف نرود ، وهمیشه ساحت اسباب معاش را بقضایای عقل مساحت میکند ، وسهام اوهام را باهداف حسن اوصاف میرساند ، و انوار سعادت را نمودار فراست خویش میگرداند ،

کریم خبیر اخو مأقط | نقاب یحدث (۹) بالغائب (۱۰)

چنانکه یاد کرده آمد از حدیث شعبی .

---

(۱) نب ، بجای این عنوان ( فصل ) نوشته است . (۲) مقدمات .
(۳) نص ، کمالی ، (٤) نص ، فصیح الرای . (٥) خویش. (٦) هیچ طریق ، (۷) خود
(۸) نص ، موثوق بود . (۹) نص ، تحدث. (۱۰) ش ،بنا بگفتهٔ صاحب صحاح از اشعاری است که اوس بن حجر در مرثیهٔ فضالة بن کلدة گفته وماقط بروزن منزل بمعنی میدان کارزار و اخوماقط بمعنی جنك آزموده ونقاب بکسر اول بمعني بسیار دانشمند وعلامه است .

**فائدة اخری** (۱) کسی که در تواریخ تامل کند و اخبار گذشتگان بداند در هر حادثه و واقعه (۲) که اورا پیش آید از عهد آدم علیه السلام تا بعهد وی جاری مجری آن باشد که او با جمله عقلای (۳) عالم در آن مشورت کرده باشد ، و این معنی از مشورت (٤) نافعتر است ، زیرا که بزرگان گذشتگان و متقدمان مصالح خاص خویش نگاه داشته‌اند (٥) در وقایعی که ایشان را افتاده باشد ، و ارباب مشاورت در عهد و زمان حاضر مصالح غیر خویش نگاه دارند ، و عنایت مردم بخاص احوال خویش صادقتر از آن بود که باحوال دیگری ودر حفظ مصالح خویش امین‌تر از آن بود که در حفظ مصالح غیر خویش ، لاجرم هر که در تاریخ (٦) تامل کند در هر واقعه که اورا پیش آید نتیجهٔ عقل جمله عقلای عالم بوی رسیده باشد و دست غوغا ولشکر (۷) وقایع وحوادث از تاراج ذخایر فکرت او فرو بسته باشد و علایق تمکین او گسسته نیاید ، چراغ شکیبایی بر افروزد و دیدهٔ باز عبرت بخیوط غیرت بر دوزد (۸) ، و غبار توزع خاطر او بصوب (۹) فکرت فرو نشیند ، بر بلامی تازد و با قضامی سازد ، نتایج (۱۰) عقول گذشتگانرا رایگان بخرد و بآتشی که دیگران بر افروخته باشند استضاءت جوید

سعدت بنو بکر بشعر مساور (۱۱) ان السعید بغیره قد یسعد

و فی الحدیث النبوی السعید من وعظ بغیره ، و بانبوت (۱۲) وجلالت محمد مصطفی - که خاور و باختر بنور او روشن گشت (۱۳) و ازروایح نبوت او هر دو عالم گلشن شد ، جبابرهٔ عالم مسخر شریعت وی‌اند ، نجات دو جهانی باشارت او

---

(۱) (نب) بجای این عنوان (فصل) نوشته‌است . (۲) در هر واقعه . (۳) عقلا وعلمای .
(٤) مشاورت . (٥) نص ، داشته باشند . (٦) در تواریخ . (۷) نص ، غوغا لشگر
(۸) در (نص) عبرت و غیرت بی نقطه است و مطابق (نب) تنقیط شد ولی بوجوه دیگر هم میتوان خواند . (۹) نص ، بصوت (و صوب بمعنی ریزش باران است) (۱۰) ونتایج .
(۱۱) نص ، مشاور . (۱۲) ش ، بروزن رحمت بمعنی بلندی . (۱۳) نص ؛ که خاور باختر نبوت او روشن گشت - نب ، که خاور باختر ازو روشن گشت .

شهرة (١) یافت ، و رقوم خذلان بر مخالفان او پیدا گشت و رسوم امن و امان نزدیك متابعان او هویدا ، تا دامن قیامت اختر شریعت او بنسخ منحوس نگردد ، سپهر از بهر مهر مهر او در دوران است و نسیم صبا برای (٢) گذر بر جناب او در سفـر ،

سعادت ازدر او نگذرد چو صدق ازحق — شرف زگوهر او نگسلد چو نور از نار
نه مردم است هر آنکس که بی ستایش اوست — مگر ستایش او هست مایهٔ گفتار
همی بکوشم تا بوسه بر دهم بدلم — بدان سبب که درو مهر او گرفت قرار

بس مهر (٣) نگین سعادت و فذلك حساب سیادت ـ * چون در جنگ احزاب شروع کرد (٤) سلمان فارسی رحمه‌الله او را گفت در عجم رسم بوده است که چون لشگری جرار ـ که در روش چون سیل باشد و ببسیاری و پراکندگی چون تاریکی شب اجل را استقبال کرده باشند وبا سلاح الفت گرفته مراکب شجاعت ایشان بی تازیانهٔ محاربت رام نگردد و مراکز دلها در زوایای خبایای (٥) صدور بضرب وطعن ایشان مبتلی باشد

مغموسة فی النصر یصدر عن ید — مملوة ظفرا یروح و یغتدی
بکردار از آن سان که اندر جگر سم — بانبوه از آن سان که اندر هوا ذر
نه آفات گردون دریشان مؤثر — نه پهنای گیتی بریشان مقدر
یکایك گـذارندهٔ (٦) تیغ و نیزه — سراسر گـذارندهٔ درع و مغفر
چه خونخوار (٧) جیشی که پنداشتی خون — بریشان حلال است چون شیر مادر
چه ناپاك قومی که درطبع ایشان — تو گفتی شد آجال از آمال خوشتر

قصد شهری کنند و مردم شهر اندر (٨) حالت اختلاط کتـایب و اختـراط قواضب (٩) و تمکین یافتن نیزه‌ها در سینه ها و شمشیر ها در مفـاصل و اعضـا

---

(١). کذا . (٢) از برای (٣) کذا وشاید پسین مهر بمعنی آخرین نقش ونشان باشد یا آنکه بس مهر یا پس مهر اصطلاحی خاص بوده که متروك شده است . (٤) در جنك احزاب . (٥) نص ، در زوایا وخبایای . (٦) نص ، گرازنده . (٧) خونخواره . (٨) در ۰ (٩) ش ، از نیام برآوردن تیغهای برنده .

با ایشان مقاومت نتوانند کرد وایشان راوزروموئل (١) ومعقل دستگیر نباشد

اذا هم نکصوا کانوا لهم عقلا     وان هم جمحوا کانوالهم لجما

بر شکل شهر محیط بدان دیار چنانکه شاد ورد(٢)ماه بماه محیط باشد خندقی سازند، مصطفی را صلوات‌الله‌علیه آن سخن (٣) خوش آمد و واقعهٔ خویش بر و اقعهٔ گذشتگان قیاس فرمود، واشارت نبوی علیه‌السلام صادر گشت‌تا گردا گرد مدینه خندقی‌ساختند بیست(٤)رش عرض [در] مانند (٥) آن عمق،

فی الذاهبین الاولین من‌القرون لنابصائر

و چون مصطفی را علیه السلام با نبوت و رسالت از تواریخ و اخبار گذشتگان منفعت بود و بمصابیح رای ایشان دردفع بلا استضاء ت جست جهانیان را بسید ولد آدم مصطفی صلوات‌الله علیه اقتدا باید کرد، و در اغتراف از بحار تواریخ و اقتباس از انوارقصص بغایت ونهایت رسید، و تصوربایدکرد که آنچه متقدمان‌ساخته‌اند(٦) در مصالح امورخویش چون‌مؤامره باشد متاخران را، وریش‌الخوافی‌تابع‌للقوادم

## فصل

و هیچ کس بدین علم حاجتمندترازملوك وامرا نباشد،(٧)زیرا که مصالح کلی عالم تعلق برای و رایت ایشان دارد، و هر چه در ممالك حادث شود از خیرو شر تمشیت(٨)و دفع آ ن ایشان را باید فرمود، و ایشان بمعرفت حوادث و وقایع ملك و مکاید حروب و تدبیر ها که‌ملوك گذشته کرده باشند حاجتمند باشند، چنانکه اطبای عهد باصول و معالجات و کتب متقدمان، و ادباو فصحا بکتب و تصانیف گذشتگان و سلف، ولن‌تبلغ‌العلیابغیرالتجارب.

و دیگر که ملوك را رغبت افتد چون در تواریخ تامل فرمایند یا (٩)

---

(٢) نص، موبل ( وموئل بروزن منزل ووزر بروزن اثر هردو بمعنی پناه‌گاه‌است)
(٢) هاله که گرد ماه باشد. (٣) این سخن. (٤) نص، بشست. (٥) در مثل. (٦) نص، ساخته باشند. (٧) نص، نبود وامرا. (٨) نص، بمشیت. (٩) نص و نب، تا.

بسمع ایشان میرسانند در محاسن اخلاق و عدل ورأفت و آنچه سبب بقای ملك باشد، و اجتناب از آنکه[1] سبب بلا و آسیب وزوال ملك بود واجب شناسند،

والنفس راغبة اذا رغبتها[2] واذا ترد[3] الی قلیل تقنع

خاصه امیری و پادشاهی که بلند همت بود و همت او اقتضا کند زیادتی جستن در فضایل بر ملوك گذشته واورا غبطتی و منافستی حاصل آید چنانکه میان اقران بود،

هی النفس ما حسنته فمحسن الیها وما قبحته فمقبح

## فصل

و اگر کسی را شبهتی افتد که بعضی از تواریخ موضوعات و مفتریات و اساطیر الاولین بود و بر آن اعتمادی نباشد، چون صدق با کذب وغث با سمین و صواب با خطا امتزاج واختلاط[4] پذیرد تمییز عسر[5] شود، وحل این شبهت آنست که هر چه از آن فایده باشد بنظر تحقیر و تصغیر وقلت مبالات بدان التفات نباید نمود،[6] و کل ماسد جهلا فهو محمود، و حکایات که در کلیله ودمنه برزبان حیوانات نهاده اند موضوعات است برای فواید و تجارب را وجمله مفید و مقبول است.

**حکایت** درروزگارما ندیمی درمجلس وزیری بخیل وممسك[7] جعدالیدین رتبهٔ مجالست و منادمت یافته بود، و در آن مجلس قصهٔ سماحت و سخاوت[8] برامکه رحمهم الله میخواندند، آن وزیر آن حکایات مخالف طبیعت وعادت خویش میبافت، الحر یعطی والعبد یالم قلبه،

وغیظ البخیل علی من یجو دُ اعجبُ عندی من بخله

---

(۱) ازآنچه (۲) نص؛ راغبة اذا رعیتها. (۳) نص؛ یرد. (٤) سا. (٥) عسیر. (٦) کرد.
(۷) ممسك ( بی واو ) (۸) سخاوت وسماحت.

چنان گمان برد که محال و موضوع است ، چه بیشتر از خلایق آنچه در نفس خویش اثر آن نیابند بر امثال خویش محال دانند ،

والارض لولا الغذاءُ واحدة　　　والناس لولا الفعال اشکال

پس آن وزیر گفت این حکایات برامکه موضوعات و مفتریات (١) باشد ، ندیم گفت زندگانی خداوند ولی‌النعم در کامرانی و مملکت آرایی و داد فرمایی و چرخ مطیع و فرمانبر و دولت غلام و کهتر دراز باد ، چرا ازین حکایات موضوعات و ازین سخاوتهای ناراست ازین خداوند هیچ حکایت نکنند ، نه از آنست که اینجا هیچ نیست و آنجا بوده است ،

الناس اکیس من ان یمدحوا رجلا　　　حتی یروا عنده آثار احسان

فائدة اخری (٢) ملوك وامرا پیوسته بحفظ مصالح ملك مبتلی باشند، و افکار ایشان در آن معانی مستغرق ، و استراحت ایشان از تحمل اعباء ملك بتأمل و سماع تواریخ تواند بود ، چه خواطر و ضمایر ایشان را کلالت و فتوروتعب ونصب زیادت گرداند و در وقت نشاط و آسایش (٣) هیچ علم ملایم‌تر از علم (٤) تواریخ نبود .

## فصل فی ذکر الولایات (٥)

این فصل در ذکر ولایات مشهور است * ونواحی که در ربع معمور عالم هست (٦) .

( اول ) ولایت زنج است که آنرا زنگبار خوانند ، و شهر معظم [ آن ] را سفالة‌الزنج و قنبله خوانند . ( دوم ) بلاد سودان است نهایت عمارت اقصی مغرب، شهر بزرگتر آنرا غانه خوانند . ( سوم ) بلاد یمن است ، شهرهای معظم آن صنعا

---

(١) مفتریات و موضوعات .　　(٢) نب ، بجای این عنوان فصل نوشته است .

(٣) آسایش و نشاط .　　(٤) نص ، از علوم .

(٥) فصل .　　(٦) سا .

بود و عدن و نجران[۱] . (چهارم) بلاد هند است ، درآن بلاد شهرهای بزرگ بسیار بود[۲] ، یکی برسی[۳] است که سلطان محمود از بامداد تا نماز پیشین آن شهر [ را ] با صدهزار سوار غارت‌میکردند ، ازشهر[٤]جز بازار عطاران غارت نکردند ، ودیگر اهل شهر غافل بودند ، پس نماز پیشین لشکریان[٥] بترسیدند ، خویشتن ازشهربیرون افکندند ، وگویندکه این غارت امیر احمدبن ینالتکین[٦] کردکه برمقدمهٔ لشکربود ، دیگر شهر نهرواله که گویند هر روز پیلان بسیار ازآنجا جامهٔ گازران[٧]بصحرا برند[۸] . (پنجم)ولایت چین ومهاچین است ، شهر بزرگ مهاچین سنقو[۹]است . (ششم) ولایت اسکندریه .(هفتم) ولایت مصر . (هشتم) ولایت بوازیج[۱۰] .(نهم) ولایت سند . (دهم) ولایت ترکستان[۱۱]. (یازدهم) ولایت بربر . (دوازدهم) ولایت افریقیه . (سیزدهم) ولایت اردن . (چهاردهم) ولایت شام . (پانزدهم) ولایت عرب وتهامه . (شانزدهم) ولایت‌عراق . (هفدهم) ولایت اهواز . (هژدهم) ولایت پارس . (نوزدهم) ولایت کرمان . (بیستم) ولایت عمان . (بیست‌ویکم) ولایت‌جیلان. (بیست‌ودوم) ولایت دیلمان . (بیست وسوم) ولایت شروان . (بیست‌وچهارم) ولایت طبرستان . (بیست و پنجم) ولایت مازندران . (بیست و ششم) ولایت قومس . (بیست وهفتم) ولایت قوهستان[۱۲] . (بیست وهشتم) ولایت کابل . (بیست ونهم) ولایت بست . (سی‌ام) ولایت غور وغرشه . (سی‌ویکم) ولایت سجستان ونیمروز . (سی‌ودوم) ولایت خوارزم. (سی‌وسوم)ولایت‌خراسان.(سی‌وچهارم)ولایت‌سقسن[۱۳] و بلغر.(سی‌وپنجم) ولایت فرغانه . (سی‌وششم) ماوراءالنهر[۱٤] .(سی وهفتم) ثغور روم . (سی‌وهشتم) ارمن . (سی‌و نهم) ولایت گرج . (چهلم) ولایت‌روم . (چهل‌ویکم)

---

(۱) شهر های معظم آن را صنعا وعدن ونجران خوانند . (۲) شهرهای بزرگ است .
(۳) ش ، ابن اثیر نام این شهر را ( نرسی ) ضبط کرده است . عت . (٤) غارت‌کردند آن شهر را . (٥) لشکر . (٦) نیالتکین . عت . (۷) نص ، کارزار .
(۸) می برند . (۹) عت . (۱۰) نص و نب ، بوارح . (۱۱) در ( نب ) ولایت ترکستان بعد از اسکندریه نوشته شده است . (۱۲) قهستان . (۱۳) سقسین .
(۱٤) ولایت ماوراءالنهر .

ولایت آذربایجان (١) . (چهل و دوم) ولایت خزر ودارالملك جهودان . (چهل وسوم) ولایت روس وآلان . (چهل وچهارم) ولایت صقلاب (٢) . (چهل وپنجم) ولایت طخارستان . (٣) (چهل وششم) ولایت بلور . (چهل وهفتم) ولایت قشمیر . (چهل وهشتم) ولایت بلاد الثلج . (چهل و نهم) ولایت سعد (٤) . (پنجاهم) ولایت صغانیان ولایت قبا (٥).

این پنجاه ولایت معتبر است ، هرولایتی را نواحی بسیار است (٦) و هر ناحیتی را ارباع بسیار بود ، والله تعالی اعلم .

# فصل فی اعداد التواریخ المشهورة

اول کسی که در اسلام در مغازی و تواریخ تصنیف ساخت محمد بن اسحق ابن یسار بود ، واو از جملهٔ تابعین بود وصدوق وامین ، وگویند که جداو یسار مولی مصطفی علیه السلام بود ، و بعضی گویند مولی (٧) قیس بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف بود ، و اورا محمد بن اسحق بن یسار القرشی ازین روی گفتند (٨) که از موالی قریش بود . بعداز وی (٩) وهب بن منبه الیمانی و اخوه همام بن منبه ، وهب تابعی بود ، از جابربن عبدالله الانصاری روایت کند ، کتاب المبتدا تصنیف کرد . بعداز آن محمدبن جریرالطبری که خال ابوبکر الخوارزمی الادیب بود ، تاریخ کبیر تصنیف کرد ، و مرا در نسب عرقی بمحمد بن جریرالمورخ کشد ، چنانکه حاکم ابوعبدالله الحافظ در تاریخ نیشابورآورده است. دیگر فتوح اعثم است (١٠) وتواریخ الملوك لابن المقفع و کتاب تهذیب التاریخ و کتاب تجارب الامم از تصنیف ابو علی مسکویه حکیم (١١) ، و دیگر تواریخ (١٢) آل بویه که صابی و غیراو ساخته‌اند،

---

(١) چهل و یکم ، آذربایجان . (٢) سقلاب . (٣) چهل وپنجم ، تخارستان .
(٤) نص و نب ، سعود صعود . (٥) در ( نب ) ولایت چین و ما چین را بعد از بلاد هند بدون عدد نوشته ودر عوض ولایت قبارا . ولایت پنجاهم وقباراهم خطا نوشته ، و ظاهرا در ( نص ) هم قتا بوده که لغتی است در خطا . (٦) بسیار بود . (٧) که مولی . (٨) گفتندی . (٩) نب ، بعد ازو .
(١٠) اعثم (بدون است) . (١١) نص ، مسکویة الحکیم . (١٢) تاریخ .

دیگر (۱) کتاب یمینی ، و من از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن مشارب التجارب وغوارب الغرایب الی یومنا هذا ، وتاریخی (۲) دیگر هست آنرا مزید التاریخ (۳) خوانند از تصنیف ابوالحسن محمدبن سلیمان ، درعهد سلطان محمود تصنیف کرده است . و کتابی است ابن طباطبا العلوی را در تواریخ و انساب ، آنرا کتاب التذکرة و التبصرة خوانند (٤) هم جامع است و هم معتمد . وخواجه ابوالفضل البیهقی که دبیر سلطان محمود بن سبکتکین بود (٥) - استاد صناعت و مستولی برمناکب وغوارب براعت - تاریخ آل محمود ساخته است بپارسی زیادت ازسی مجلد (٦)، بعضی در کتابخانهٔ سرخس بود، بعضی (۷) در کتب خانه مدرسهٔ خاتون مهد عراق رحمهاالله بنیشابور .

اینست تواریخ (۸) و کتب که هر یکی از آن صراط الفت و بساط زلفت و حظایر انس و محك خواطر و ضمایر انس (۹) وانوار اوهام و ازهار افهام و ارواح اشخاص توانایی و دانایی و قوانین فصاحت وبراعت وغایات آیات مقامات و عناصر آداب و اواصر انساب و اسباب است ،

| | |
|---|---|
| فی نظام من البلاغة ماشك | امرؤ انه نظام فرید |
| ومعان لو فصلتها القوافی | هجنت شعر جرول ولبید |
| حزن مستعمل الکلام اختیاراً | و تجنبن ظلمة التعقید |

ورکبن اللفظ القریب فادرکن به غایة المرام البعید

## ذکر تواریخ شهرها و ولایتها و مصنفان [ آن ]

تاریخ بغداد ساخته اند ده مجلد ، و بغدادرا جنة الارض (۱۰) گویند ، و ابواسحق الزجاج گوید شهر دنیا بغداد است [و] حکم دیگر شهرها نسبت با وی حکم دیه است . قال الشاعر

---

(۱) ودیگر (۲) وکتابی . (۳) فرید التاریخ . (٤) آنرا کتاب التبصرة والتذکرة گویند . (٥) که دبیر سلطان محمود بود . (٦) بپارسی سی مجلد . (۷) و بعضی . (۸) سا . (۹) انس تواند بود . (۱۰) قبة الارض .

هیهات بغدادالدنیا با جمعها  عندی و سکان بغداد هم الناس

و از عجایب بغداد آنست که آنجا هیچ خلیفه را وفات نرسیده بودمگر مقتفی را

درین ایام گذشته ، تاریخ مرو از تصنیف العباس بن مصعب و دیگری از تصنیف احمدبن یسار [ و ] دیگری از تصنیف معدانی. تاریخ هرات دوساخته‌اند ، یکی از تصنیف ابواسحق احمد بن محمدبن یونس البزاز ودیگر از تصنیف ابواسحق احمدبن محمدبن سعیدالحداد. تاریخ بخارا و سمرقند از تصنیف سعدبن جناح ، تاریخ خوارزم دومجلد ضخم از تصنیف السری بن دلویه و از تصنیف ابوعبدالله محمد بن سعید ، تاریخ بلخ از تصنیف محمد بن عقیل الفقیه ، تاریخ نیشابور یکی از تصنیف ابوالقاسم الکعبی البلخی ، سوخته شداصل آن در کتابخانهٔ(١) مسجد عقیل، یکی(٢) از تصنیف الحاکم ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن حمدویه بن نعیم بن الحکم الحافظ دوازده مجلد ، دیگر تتمهٔ آن کتاب سیاق التاریخ از تصنیف امام ابوالحسن بن عبدالغافر الفارسی رحمة الله علیه ، دیگری پارسی(٣) از تصنیف احمدالغازی دومجلد. تاریخ بیهق امام علی بن ابی صالح الخواری(٤) رحمه‌الله، جزوی چند بتازی ساخته است ، اجل حایل آمد از اتمام آن ، وکتاب الثار از تصنیف سلامی درتاریخ خوار ، و تاریخ ولایت(٥) خراسان هم از تصنیف سلامی.

و من این تاریخ بیهق که ساختم ازتاریخ نیشابور که تمامتر است واز اجزای امام علی بن ابی صالح الخواری رحمه‌الله و از کتب دیگر جمع کردم ، وبعضی ازانساب اهل بیهق وخاندانهای قدیم بیان(٦) کردم تاجامعتربود ، ابوابش رایات افراشته‌دارد و فصولش رقوم ترتیب بر الواح تهذیب نگاشته و حروفش در اوعیه و ظروف تصحیح قرار گرفته ، ومعانی آن از تناهی(٧) مصون باشد و الفاظ(٨) ازتباهی محروس ماند ،

---

(١) درکتبخانه . (٢) ویکی . (٣) دیگر فارسی . (٤) ابی صالح الصالحی الخواری . (٥) ولات . (٦) نب ، یاد . (٧) در (نص) این کلمه و مجانس آن در جملهٔ بعد بی نقطه و در (نب) هر دو (تباهی) نوشته شده است (٨) و الفاظ آن .

تتغذی بها المسامع منا　　فهی نعم الغذاء للاسماع

## باب فی فضائل بیهق

قال رسول الله صلی الله علیه ما احد من اصحابی یموت ببلدة الا کان قائداً و نورا لهم یوم القیامة ، بر مقتضی این حدیث در هر خاك (١) که یکی از کبار صحابه آنجا شهادت یافته باشد یا از طریق اجل مسمی حیات را (٢) وداع کرده آن بقعت بر بقاع خالی و معطل ازین هنر (٣) شرف دارد ، و روز قیامت آن صحابی (٤) نور و پیشرو آن جماعت باشد . وچندکس از صحابهٔ مصطفی صلوات الله علیه بخاك بیهق رسیده‌اند و آنجا مقام ساخته ، وبعضی را از آنجا بعقبی انتقال افتاده چنانکه یاد کرده آید ، قال رسول الله صلی الله علیه خیر بلاد خراسان نیسابور ، چون نیشابور بهین بلاد خراسان باشد نواحی آن بهترین نواحی بود ، وعزیر (٥) پیغامبر علیه السلام بخراسان رسیده است و در هر شهری (٦) مقام ساخته است آن وقت که از بنی اسراییل دوسبط بیش برایمان بنماندند ، و سبب این آن بود که آنوقت که عزیر از شام برفت ارمیای پیغامبر (٧) علیه السلام قدری خاك بوی داد و گفت (٨) سوی مشرق روید و در شهری (٩) که منزل کنید (١٠) این خاك را با آن خاك وزن کنید ، هر کجا (١١) برابر آید آنجا نزول کنید ، ایشان ببیهق آمدند ونیشابور (١٢) و میرفتند تا بمرو ، آنجا خاکی که داشتند با خاك مرو برابر آمد ، آنجا عزیر پیغامبر (١٣) مقام ساخت و در شارستان مرو کنشتی بنا کرد ، و آن کنشت بنزدیك (١٤) بنی اسراییل بنایی (١٥) بزرگوار بود ، تا عهد ملك ارسلان ارغو بن آلب ارسلان (١٦) مانده بود .

---

(١) درهرخاکی . (٢) دنیا را . (٣) این کلمه درین مورد بی‌تناسب است و( نب ) هم آنرا ندارد ، و تصور میکنم ( نفر ) بوده و تحریف شده است . (٤) روز قیامت این صحابی . (٥) نص ؛ و عزیز . (٦) رسیده در هر شهری . (٧) پیغمبر . (٨) گفت ( بی واو ) (٩) و در هر شهری . (١٠) سازید . (١١) هرکجا که . (١٢) و بنیشابور . (١٣) پیغمبر . (١٤) واین کنیسه نزدیك . (١٥) نص ، بنای . (١٦) نص ؛ ارب ارسلان .

# ذکر کسانیکه از صحابه رضی الله عنهم در بیهق بوده اند

ابو رفاعة[١] تمیم بن اسید العدوی یار مصطفی علیه السلام بود[٢]، او در[٣] نیشابور از زندان بگریخت، میان سبزوار و خسروجرد فرمان حق تعالی را بوداع کردن دنیا انقیاد و امتثال بجای آورد، و مرقد او در دیه خسرو آباد بیهق است[٤]، و در مراثی وی ابیات بسیار است، معتمدتر اینست

ابا رفاعة[٥] قد اوقدت فی کبدی ... نارا تقطع منها القلب والکبد

ابا رفاعة[٦] قد امسیت[٧] منفردا ... بارض بیهق لا اهل ولا ولد

وکیف حال امریء قد عال ناصره ... وکیف حال ید قد خانها العضد

زهیر بن ذویب و ابن بشر الانصاری ما تا ببیهق ، فقال فیهما الحریش ، والابیات للحریش لا للحصین ، کذا وصلت الینا بالاسانید الصحیحة العالیة[٨]

اعینی ان انزفتما الدمع فاسکبا ... دما لارضی لی غیران تسکبا دما

علی فارس لا یسقط الروع رمحه ... اذا کان صوت المرء خوفا تغمغما

اعاذل انی کل یوم کریهة ... اکر اذا ما فارس القوم احجما

اعاذل قد قاتلت حتی تبددت ... رجالی وحتی لم اجد متقدما

ابعد زهیر و ابن بشر تتابعا[٩] ... وورد[١٠] ارجی فی خراسان مغنما

اتاه نعیم یبتغیه[١١] فلم یجد ... ببیهق الاجفن سیف و اعظما

والابقایا رمة[١٢] لعبت[١٣] بها ... اعاصیر سابزوار حولا مجرما[١٤]

ویروی اعاصیر نیسابور ، فزهیر[١٥] هو زهیر بن ذویب العدوی من بنی عامر بن مالك ، وابن بشر هو عثمان بن بشر.

---

(١) نص ، ابورقاعة. (٢) بود علیه السلام. (٣) ودر. (٤) ضا. (٥-٦) نص ؛ ابارقاعة . (٧) نص ؛ امشیت نب ؛ امیلت. (٨) العالیة الصحیحة. (٩) درکامل ابن الاثیر ( متابعا ) ضبط شده است. (١٠) نص ونب ، وورودا. (و ورد بروزن جسم اسم خاص است ؛ عت ). (١١) نص ، یتبعه . (١٢) نص و نب ، لمة . (١٣) نص ، لعنت. (١٤) ش ، کامل . (١٥) زهیر ( بدون فاء ) .

**قطن بن عمرو بن الاهتم** (١) از صحابه بود ، واو را در بیهق اولادند که در گواهی فلان القطنی نویسند ، او از زندان اسلم (٢) بن زرعة - که امیر خراسان بود و اورا (٣) گفته‌اند درامثال (٤) الام من اسلم (٥) - نجات یافت ودر بیهق بدان جهان انتقال کرد ، برادرش نعیم بن عمرو اورا (٦) مرثیت گوید

اذا ذکرت قتلی (٧) الکرام تتابعت — عیون بنی سعد علی قطن دما

اتاه نعیم یبتغیه فلم یجد — ببیهق الا جفن سیف واعظما

و روایات درین باب مختلف است والله تعالی اعلم (٨)

**الامیر المهلب بن ابی صفرة** از صحابهٔ مصطفی بود صلوات الله علیه ، و او از مصطفی علیه السلام حدیث روایت کند ، دختر او هند زن عبدالملک بن مروان بود و پیوسته بدوك رشتن مشغول بودی ، اورا گفتند اتغزلین و انت امراة خلیفة فقالت لانی سمعت ابی المهلب بن ابی صفرة یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه یقول لنسائه اطولکن طاقة اعظمکن اجرا یوم القیامة (٩) وهو یطرد الشیطان و یذهب بحدیث النفس ، و امیر یزید بن المهلب مدتی در بیهق مقام ساخت ، وبا وی بودند از علمای تابعین شهر بن (١٠) حوشب وعکرمة مولی عبدالله بن العباس رضی الله عنهما (١١) ، وقصهٔ او و فرزندان او بعد ازین بموضع خویش (١٢) یاد کرده آید ان شاء الله (١٣) .

---

(١) نب ، الاصم . (٢) نص و نب ، سلم . (٣) نص ، او را ( بدون واو عطف ) . (٤) در امثال که . (٥) نص و نب ، سلم .
(٦) برادرش او را . (٧) نص و نب ، قبلی . (٨) والله اعلم .
(٩) سا . (١٠) نص ، شهرین . (١١) عنه . (١٢) خود .
(١٣) ان شاء الله تعالی .

## همام بن زید بن وابصة[١] از صحابهٔ رسول صلوات الله علیه

بود ، و در دیه ایزی نشستی ، و با وی کاسهٔ مصطفی بود ، فرمان حق بوی[٢] رسید درین خاك ، اورا اولاد واعقابند که ایشانرا بوی باز خوانند[٣].

## العباس بن مرداس السلمی الشاعر از صحابه مصطفی بود علیه السلام[٤]،

و او آنست که رسول[٥] صلوات الله علیه در غزو حنین فرمود اقطعوا عنی لسانه ، و از المؤلفة قلوبهم بود ، خاك او در خسروجرد باشد ، و اورا اولاد بودند آنجا ، ایشانرا اولاد مرداس خوانند[٦]، واز اولاد او بود شیخ ابوعلی الحسین بن ابی القاسم بن مرداس واو محدث عهد خویش بود ، از شیخ السنة احمد بن علی بن فطیمة البیهقی روایت کند احادیث بسیار .

## قنبر مولی و حاجب امیر المومنین علی[٧]

مدّتی در بیهق متوطن شد[٨] و اینجا تاهل ساخت ، وخاکش در نیشابور است اینجا[٩] که مسجد هانی است[١٠]، و هانی که آن مسجد بوی باز خوانند از فرزندان قنبر است[١١]، وهو هانی بن قنبر ، ومن عقبه علی بن جمعة بن هانی ، و سلیطیان از فرزندان ایشان باشند در نیشابور ، واین بیتی معروف است ، و قنبر را در سبزوار پسری آمد نام او شادان بن قنبر ، مسجد شادان در سبزوار بوی نسبت کنند[١٢]، حاکم ابو عبدالله الحافظ در مجلد ششم از تاریخ این رایاد کند ، و از عقب شادان در بیهق جعفر بن نعیم بن شادان بن قنبر بود .

## فصل فی ذکر فتح بیهق

عبدالله بن عامر بن کریز[١٣] در سنة ثلاثین من الهجرة * از راه کرمان بدیوره آمد و ببیهق بگذشت[١٤]، اهل بیهق گفتند چون اهل نیشابور ایمان آرند

(١) نص ، رابصة — نب ، و اصغر . (٢) بدو .
(٣) باز خوانند والله تعالی اعلم . (٤) از صحابهٔ مصطفی صلی الله علیه وآله بود .
(٥) مصطفی . (٦) خوانند . (٧) علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام .
(٨) بود . (٩) آنجا . (١٠) ش ، در این خبر نظری است ، عت .
(١١) از فرزندان وی باشد . (١٢) باز خوانند . (١٣) نص ،کریز .
(١٤) ببیهق آمد از راه کرمان بدیورهٔ بیهق بگذشت :

ما موافقت کنیم و ایمان آریم ، و با عبدالله بن عامر بن کریز(١) و لشگر اسلام جنگ نکردند ، عبدالله بنیشابور شد و چهارماه آنجا بنشست ، و ربیع حارثی راسوی سجستان فرستاد ، * واحنف بن قیس را بقهستان فرستاد(٢) ، پس زمستان(٣) در آمد ، روی بسرخس نهاد ، چون(٤) بپل طوم رسید برف متراکم شد ، گفت مصلحت است باز گشتن وبا در نیشابور رفتن(٥) تا عرب از سرما هلاك نشوند ، پس بادر نیشابور(٦) رفت ، و شارستان و قهندز بجنك بستد ، و یزید جرشی را بجام(٧) و با خرز فرستاد تا آن دو ناحیت بگشاد ، وملك نسا وابیورد بیامد ومال صلح وجزیت قبول کرد ، وعبدالله بن خازم السلمی را بسرخس فرستاد ، و اسود بن کلثوم العدوی را بناحیت بیهق فرستاد - چنانکه معدانی در تاریخ مرو بیان کند - پس اسود در بیهق کشته آمد(٨) ، و نایب او جنگ کرد ، و عاقبت(٩) اهل بیهق صلح کردند چنانکه یاد کرده آمد(١٠) .

و پیش ازین بدو سال ملك عجم یزدجرد بن شهریار آخر ملوك العجم ببیهق آمده بود و بر سر روستاخیمه زده بود(١١) ، و دهقان بیهق(١٢) پیش او رفت ، یزدجرد اورا خلعت داد ، ویزدجرد بصورت زیبا بود ، و جوانی بود گندم گون وپیوسته(١٣) ابرو و جعد موی و شیرین لب و دندان و لطیف سخن وبا مهابت ، که * هرکه اورا دیدی از وی هیبت ملوك بر وی افتادی(١٤) ، و او نسیب ترین ملوك عجم بود .

## باب در ذکر هوای بیهق

اطبا چنین گویند که هر مسکن که بلند تر هوای آن موافقتر و نسیم آن خوشتر و تنفس بدان هوا(١٥) آسانتر . و هر مسکنی که نشیب تر هوای آن گرمتر و بخارات آن کثیفتر و دم زدن بدان(١٦) ناخوشتر . و هر مسکن که از یك جانب آن کوه باشد واز دیگر جانب دریا هوای آن تر باشد و آنجا بارانها بسیار آید ، پس

---

(١) نص ونب ، کریز . (٢) سا . (٣) و چون زمستان . (٤) و چون .
(٥) و باز در نیشابور شدن . (٦) باز در نیشابور . (٧) نص ، و برید حرشی را بزام . (٨) کشته شد . (٩) و بعاقبت . (١٠) نص ، یاد کرده آید . (١١) خیمه زده . (١٢) دهقان بیهق . (١٣) نص ، پیوسته .
(١٤) هر که ویرا دیدی هیبت ملوك بروی سایه افکندی . (١٥) بدان آسانتر .
(١٦) و دم زدن در آن هوا .

هر گاه زمین آن(١) صلب باشد و خشك و كوه آن سنك باشد مضرت آن كمتر بود(٢) و اگر كوه گل بود و زمین سست بود تری آن هوا زیانكارتر بود . اگر مزاج ولایت گرم بود عفونتها و بیماریهای(٣) عفونی آنجا بسیار افتد ، خاصه(٤) كه آن ولایت در نشیب افتاده باشد . و اگر ولایت گرمسیر بود و در نشیب افتاده باشد و مهب شمال بسته دارد و بر جانب جنوب افتاده باشد اندر آن شهر بیماری و وبا بسیار بود.(٥) و هر مسكن كه اندر(٦) میان شوره و معدن گوگرد و نفط بود هوای آن ازاعتدال دور باشد . و مساكن بیابانی - چنانكه مرو و سرخس باشد - درست(٧) و خشك بود ، و سرخس از مرو بیابانی تر است . و مسكن دریا هوای آن تر باشد . و مسكن كوهی خاصه كه كوه مقابل مشرق بود(٨) و از جانب مشرق گشاده بود هوای آن درست باشد و مردم آن قوی(٩) ودراز عمر و درست مزاج . و مسكنی كه زمین آن گل پاكیزه باشد و كوه و دریا از وی دور بود(١٠) هوای آن خوش و معتدل بود . و مسكن در میان بیشه بد باشد(١١) وآنجا حشرات آبی وغیر آن بسیار تولد كند . وهر مسكنی(١٢) كه بر ساحل دریاباشد هوای آن درست‌تر باشد ازیراكه(١٣) دریا عفونت نپذیرد . و اگر نهاد شهری بد افتاده باشد(١٤) وكسی خواهدكه نهاد سرای وبنای خویش برنهاد نیكو نهد روی سوی مشرق كند و گذر شمال(١٥) در وی گشاده كند و چنان سازد(١٦) كه شعاع آفتاب در بیشتر از بناها افتد و سقف بناها بلندكنند ودرها هموار وگشاده . و آدمی و حیوانات بری بهیچ آن حاجت(١٧) ندارند كه بهوا ، مثلا اگر یك روز كمتر یا بیشتر طعام و آب ازیشان باز دارند هلاك نشوند ، و اگر ربع ساعتی تنفس بریشان فروبندند اكثر هلاك شوند . و چون خاكی(١٨) نا موافق بود آب بسبب مجاورت آن تلخ یاشور یاعفن شود وهوا بسبب مجاورت او بدو تبه شود . واقلیم رابع‌را سرة‌الارض گفته‌اند ازیراكه(١٩) از اقلیم رابع اندر ربع معمور هیچ اقلیم نیست باعتدال‌نزدیكتر ،

(١) نص ، از بهرآنكه زمین‌آن - نب از هوایكه زمین آن . (٢) باشد . (٣) وبیماری . (٤) وخاصه . (٥) بسیار افتد . (٦) كه در . (٧) نص و نب . درشت . (٨) سا . (٩) نص ، و مردم قوی . (١٠) دور باشد . (١١) بد بود . (١٢) نص ، و در مسكنی . (١٣) زیرا كه . (١٤) بد افتاده بود . (١٥) و از شمال . (١٦) و چنان كنند . (١٧) بهیچ چنان حاجت . (١٨) خاك . (١٩) زیرا كه .

قال الجاحظ الاقليم الرابع واسطة القلادة ومكان السرة من الجثة واللبة(۱) من المراة ومكان العذار من خد الفرس والمخ من البيضة والعنوان من الكتاب.

واندرین باب از طریق(۲) طب سخن بسیار است، اما مقصود ازین کتاب تاریخ است.

و ناحیت بیهق هرچه میان ناحیت است در نشیب افتاده است، وهر کجا که خاکی(۳) خوش باشد و از کوه دورتر افتد و مهب شمال ومشرق گشاده بود بهترباشد، و از مساکن کوه هر چه بر جانب جنوب افتاده باشد و جانب شمال و مشرق(٤) بسته نبود مردم آنجا قوی مزاج‌تر(٥) و تن درست‌تر و معمرتر بود. و همانا این ناحیت(٦) بگرم سیری بیش از آن(۷) میل دارد که نیشابور، چه حاکم ابو عبدالله آورده است که اگر کسی بود که ماهر بود در دهقانی(۸) خرما در حدود خسروجرد ببار تواند آورد، و تا بدین عهد نزدیك می شنیدم که در خسروجرد درخت خرماست ببالای مرد، والله اعلم وکفی به علیما.

## فصل در ذکر مضاف و منسوب بهر شهری

در هر ناحیتی و ولایتی(۹) چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب، گویند حکمای یونان، و زرگران شهر حران، وجولاهگان یمن، و دبیران سواد بغداد، کاغذیان(۱۰) سمرقند، صباغان سجستان(۱۱)، عیاران طوس، کربزان مرو، ملیح صورتان بخارا، زیرکان(۱۲) ونقاشان چین، تیراندازان(۱۳) ترك، و دهات بلخ، اصحاب(١٤) ناموس غزنین،(۱۵) جادوان(۱٦) و مشعبدان هند، و ضعفای کرمان، واکراد فارس، و ترکمانان حدود قونیه و انگوریه، و طرف روم(۱۷)، و صوفیان دینور. و دزدان و متواریان نواحی(۱۸) ری، و طعام خورندگان(۱۹) و پارسایان خوارزم، و ادبای بیهق.

و غرض ازین نسبتها آن بود که در هیچ موضع دیگر مثل این چیزها که یاد کرده

---

(۱) ش، جای گردن بند و سینه ریز. (۲) برطریق. (۳) و هر کجا خاکی. (٤) مشرق و شمال. (٥) قوی مزاج. (٦) این ولایت. (۷) بیش. (۸) که اگر کسی در دهقانی ماهر بود. (۹) در هر ولایتی و ناحیتی. (۱۰) کاغذیان. (۱۱) صناعان سیستان. (۱۲) وزیرکان. (۱۳) و تیر اندازان. (١٤) و اصحاب. (۱۵) غزنی. (۱٦) و جادوان. (۱۷) نص ون: ازطرف روم. (۱۸) حدود. (۱۹) وطعام خوارگان.

آمد نبود، مگر درین نواحی و ولایات، قال المأمونی (١) لابی عبادة یهجوه (٢)

زهو خراسان وتیه النبط و نخوة الخوز (٣) و غدر الشرط

اجتمعت فیك و من بعد ذا انك رازی كثیر الغلط

وقال آخر

بیاضُ خراسان و لكنة فارس و جثة رومی و شعرٌ مفلفل

## فصل در ذكر آفات وامراض ولایات

در هر (٤) ولایتی آفتی ومرضی بود زشت (٥). در شهر مصر (٦) برغوث و حصبه باشد (٧)، و بیماری عفونی بود (٨)، و باران نیاید و اگر آید زیان دارد، و شاعر گوید

وما خیر قوم تجدب (٩) الارض عندهم بمافیه خصب العالمین من القطر

وجاحظ گوید اگر سیزده روز در مصر باد جنوب جهد متواتر- وآنرا ریح مریسی (١٠) خوانند - اهل مصر كفن و حنوط راست كنند و وصایا بنویسند و دانند كه بر اثر آن وبای مهلك قاتل عام بود، وان یمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو.

و در عرب مثل زنند بثعابین مصر، و اگر نمس نبودی و آن حیوانی بود كه دشمن ثعبان بود اهل مصر از ثعابین هلاك شدندی، و نمس بنزدیك (١١) ثعبان شود، ثعبان خواهد كه اورا فرو برد، نمس دمی در وی دمد، (١٢) حالی ثعبان بدو نیم شود، سبحان المقدرُ لمایشاء. و افاعی سجستان مانند ثعابین مصر بود، و گفته اند كه افاعی سجستان كبارها حتوف وصغارها سیوف، وعهد اهل سجستان باعرب این بود

---

(١) نص، قال المأمون. (٢) لابن عبادة (وظاهرا لابن عباد یهجوه بوده). (٣) نص و نب، الخوذ. (٤) نص، ودر هر. (٥) سا. (٦) و در مصر. (٧) بود. (٨) باشد. (٩) نص، یحدث- نب، یجدب. (١٠) نص، مریشی. (١١) نزدیك. (١٢) نص، دمی در وی دهد - نب، نمی در وی دمد.

که چیزو(۱) نکشند که اگر چیزو را(۲) هلاك کنند در آن ولایت از افعی نتوان بود . و در بطایح پشهٔ بود که وقت بود که مرد(۳) مست خفته را هلاك کند، خون او(٤) بمکد و گوشت بخورد چنانکه دیگر روز از وی استخوانی مانده بود(٥) خالی از گوشت و خون . و درشهر همدان زمستان بغایت ناخوش بود ، کما(٦) قال الشاعر

بلاد اذا ما اقبل الصیف جنة ... ولکنها عندالشتاء جحیم

و اول قصیده اینست

اذا همدان اعترها(۷) البرد وانقضی ... برغمك ایلول و انت مقیم

در سند و هند جرب وحصبه باشد، اسافل بآرد جو و بوخله(۸) طلا کنند و بسرکه، تازندگانی توانند کرد . درقاسان(۹) کژدم گزنده بود . در موصل و دیار ربیعه حیوانی بود(۱۰) مانند باقلی ، آنرا جراده خوانند(۱۱) ، هرکرا بگزد حالی هلاك شود ، ودر موصل هرکه مقام سازد سالی(۱۲) قوت او زیادت شود . و هرکه در تبت شود همیشه خندان و گشاده بود تا که از آنجا(۱۳) بیرون آید ، چنانکه بهیچ مصلحت خویش نپردازد وتفکر نکند ، واین بلایی عظیم بود . درطبرستان(۱٤) وبا وامراض عفونت(۱٥) بود و مار وکژدم بی‌نهایت . در بلخ کژدم و ریش بلخی بود . آب طخارستان ورم حلق آرد . در بحرین عظم الطحال بود . ودر(۱٦) مصیصه غربا باندك مایه روزگار دیوانه شوند . در مرو سارخك(۱۷) و پشه و رشته باشد . و در(۱۸) صنعای یمن و باورد(۱۹) هم آن . در بغداد وبصره علت جذام بود و عقارب بسیار . در دامغان و قومس چیزی باشد مانند عدس ، آنرا شوگز(۲۰) خوانند ، هر جای که بگزد دست و پای و آن

---

(۱) نص ، حیژو - نب - جیشرو . ( و در فرهنگها چیزو بمعنی خارپشت تیرانداز ضبط شده است) .
(۲) نص ، خیشرورا - نب ، جنزورا . (۳) پشهٔ بود که مرد . (٤) خون اورا . (٥) استخوان مانده باشد . (٦) ضا . (۷) نص و نب ، اعتاد ها . (۸) ش ، بمعنی خرفه است .
(۹) در کاشان . (۱۰) باشد . (۱۱) آنرا جراده گویند . (۱۲) هرکه سالی مقام سازد . (۱۳) وگشاده طبع باشد تا از آنجا . (۱٤) ودر طبرستان . (۱٥) ضا .
(۱٦) در . (۱۷) ش ، بفتح را و سکون خا پشه که بعربی بق گویند . (۱۸) در .
(۱۹) و ابیورد . (۲۰) ش ، ظاهرا مبدل شب گز است که درین زمان غریب گز و بعضی هم مله گویند .

عضو عفن شود . در کرمان علتهای جگر خیزد که آنرا امراض کبدی خوانند ، و مردم دراز عمر در آن دیار کمتر باشد . در زنجان جرب خیزد . در خوارزم گرما و سرما (۱) مفرط بود و قولنج و جوع کلبی . در شام طاعون و حشرات خیزد . * در زمین ترکستان وبلاد بویه (۲) نوع ماری باشد که خدای تعالی اورا ازمحض قهر آفریده است ، چنانکه هیچ مرغی ببالای سر او نپرد الا که برزمین افتد وهیچ جانور صفیر اونشنود الا که بیهوش شود ، و یك نوبت سواری می گذشته است ، درلب اسب او گزیده ایست (۳) و سوار برجای بمرده ، بعد سواری دیگر در آن حال بدانجا رسیده ، نیزه بدان مرده زده ، آن سوار راست (٤) نیز درساعت مرده اند (۵) . درقزوین هرکه آب قزوین خورد اگر حرکت (٦) بسیار نکند و ریاضت ندهد پای او عفن شود . در اهواز هرکه سالی مقام سازد وعاقل و متفرس بود (۷) در عقل وفراست و ذکای او نقصان پدید آید ، وجرارات اهواز چون ثعابین مصر و افاعی سجستان بود در مثل ، وآنجا تب باشد ، کودك محموم زاید ازمادر ، و غربا را آنجا دیوانگی آرد . دربست و سجستان دردچشم مفرط باشد (۸) . در بلاد هند هوام وحشرات بی نهایت باشد (۹) ، چنانکه شب برزمین نتوان خفت . در یمامه و هندوستان کمترکسی میرد که عمراو از پنجاه وهفت سال کمتر (۱۰) بود ، و اگر میرد نادر بود . و در (۱۱) نساو گرگان تب ربع باشد و تب نافض (۱۲) ، و مردمان این دو ولایت (۱۳) نیکو رنگ نباشند . ودر نصیبین و شهر زور (۱٤) کژدم کشنده باشد چون ثعابین مصر . در (۱۵) ولایت دهستان ساقور خیزد ، و آن ریشی پلید بود . در عسکرمکرم عقرب پرندهٔ کشنده بود . در سرخس و باورد چون چراغ افروزند بتابستان (۱٦) انواع پرنده (۱۷) باشد که گرد چراغ می گردد گزنده (۱۸) که مردم بنزدیك (۱۹) چراغ نتوانند نشست . در ولایت

---

(۱) سرمای وگرمای . (۲) کذا و شاید نوبه باشد . (۳) کذا و شاید چنین باشد : مارلب اسب اوگزیده است . (٤) کذا و شاید ( واسب ) باشد . (۵) از آنجا که نشان ستاره است تا بدینجا در ( نص ) نیست . (٦) و حرکت . (۷) ضا . (۸) بود .
(۹) بود . (۱۰) درهردو نسخه چنین و ظاهراً (بیشتر) بوده و تحریف شده است .
(۱۱) در . (۱۲) نص و نب ، ناقص . (۱۳) این ولایت . (۱٤) نص و نب ،شهرازور .
(۱۵) ودر . (۱٦) نص و نب ، تابستان . (۱۷) پرندهٔ گزنده . (۱۸) ساه . (۱۹) بنزدیکی .

شروان ادره[1] باشد . و در هر شهری[2] و ولایتی چنین آفتی دارند که اگر یاد کرده آید بملالت ادا کنند . و ناحیت بیهق را ازین آفتها هیچ لازم نیست مگر امراضی که معهود باشد که مردمان را افتد ، وبیشتر امراض این ناحیت[3] از حرارت بود ، و درین ناحیت مردم ممراض کمتر بود بتقدیر الله تعالی .

## ذکر امهات ولایات

هر ولایتی را امی است[4] یعنی اصلی . ام القری درعرب مکه باشد ، قال الله تعالی لتنذر ام القری ومن حولها ، ودرعراق درقدیم ام القری بصره بوده است ، اکنون بغداد است که آنرا دارالسلام خوانند . و در مادون بغداد ام القری اصفهان است . و درکابل ام القری غزنه است . و در ماوراءالنّهر ام القری سمرقند است . ودر خراسان ام القری مرو است . ودریمن ام القری صنعاست . و درمغرب ام القری سوس و قرطبه است . و درشام ام القری دمشق است ، وگفته اند بیت المقدس است[5]. ودر روم ام القری قسطنطنیه است . و درطبرستان ام القری آمل است . و در کرمان ام القری جیرفت است . و در بلاد چین ام القری کاجغر است . و در عواصم وثغور امهات القری معتبر نیست ، والله اعلم .

## فصل در بیان اعتبار بهوای شهرها دون دیگر عناصر

حکما سخن گفته اند تا چرا باشد که مردم گویند هوای این شهر و آب وتربت این[6] ازدیگر شهر بهتراست و خوشتر ، ودر آتش که چهارم ایشان ست این تمییز ننهند[7] وعناصر آتش وهوا و آب وخاك است - وهرگز نگویند که آتش این شهر ازآتش دیگر شهرها گرمتر است یا تیزتر ومحرق تر . و از ین جواب گفته اند که آتش ازین عناصر قبول تأثیر کمتر کند و ممازجت او با دیگر عناصر دشوارتر بود ،[8] و زمین

(١) نص ونب کذا و شاید (ادره) بمعنی ورم بیضه باشد . (٢) و هرشهری . (٣) این ولایت . (٤) امی باشد . (٥) بیت المقدس . (٦) آن . (٧) اعتبار ننهند . (٨) کمتر بود و ممازجت او با دیگر عناصر دشوار تر بود .

که آنرا بر(۱)خوانند از ممازجت آب وهوا تاثیر پذیرد تا گل گردد و لوش ونمك وزمه وامثال این ، و آب ازمجاورت زمین تاثیر پذیرد که شوروتلخ شود بحکم خاك ، وهوا ازآب کیفیت پذیرد ، جایی که آب عفن بود هوا عفن شود ، و هریك ازدیگر منفعل شوندو ازاعتدال خارج شوند وضرر آن هویدا شود . آتش این چنین تاثیرو انفعال قبول(۲) کمتر کند ، ودر هیچ بقعت روشنی و احراق و لهیب او تغییر وتبدیل نپذیرد ، وآن انفعال که از مجاورت اخوات او در وی پدید آید بنسبت(۳)با دیگران بغایت اندك بود ، (٤)چنانکه آتشی که مادهٔ آن نفط سیاه بود(٥)و کبریت صرف وآنکه مادهٔ اوهیمهٔ خشك بود و آنکه مادهٔ اوهیمهٔ تر بود وآنکه مادهٔاوچوبی بود که دهنیت دارد بخلاف یکدیگر بود ،لیکن احراق و روشنی برقرار خویش بود ، و مردم اعتبار باحراق(٦) وروشنی کنند ، بدان(۷)مواد اعتبار نکنند.

# باب

در اشتقاق لفظ بیهق و حدود آن چند قول گفته‌اند(۸) .

قول اول آنست که این بیهه است - بزبان پارسی اصلی بیهین بود - یعنی که(۹)این ناحیت بهترین نواحی نیشابور است . و قول دوم آنست که این پیهه است یعنی باقدام(۱۰) که آنرا پی خوانند پیموده ، واین ناحیت را مساحت پیی کرده‌اند.

و قومی گفته‌اند که (۱۱) مردی بوده است در روزگار بهمن الملك ، اورا بیهه خوانده‌اند ، و آنجا که مقابل آمناباد است دیهی کرده است(۱۲) ، وهنوز اثر آن دیه وحصار آن دیه(۱۳) توان دید ، آنرا بنام وی خوانده‌اند (۱٤) چنانکه حسین آبادرا بنا کنندهٔ آن حسین باز خوانند و حارث آباد را بحارث و معاذآباد را بمعاذ(۱٥) .

---

(۱) بوم. (۲) سا. (۳) با نسبت. (٤) باشد. (٥) باشد. (٦) نص ، وباحراق.
(۷) وبدان. (۸) گفته‌اند اندرین باب. (۹) یعنی. (۱۰) نص و نب ، بافدام.
(۱۱) گفته اند. (۱۲) دیهی بنا کرده. (۱۳) و حصار آن.
(۱٤) خوانند (۱٥) نص ، ومعاد آباد را بمعاد.

و اول عمارت و بنا که درین ناحیت (١) نهاده‌اند آنست ، و آن اول حد این ناحیت است و انتهای این(٢) ناحیت اول حد قومس است ، وخوار و طابران(٣) *از ناحیت قومس باناحیت بیهق(٤) تحویل کرده‌اند چنانکه در کتاب الثار بیان کنند ، و جاجرم از ناحیت جوین باشد ، وخوار را خوار بیهق‌خوانند ، و تا عهدی نزدیك خراج آن بربندار بیهق مجموع بودی ، و عرض این ناحیت باشد از دیه سبه که سرحد ولایت طریثیت است تا بدیه نودیه خالصه.

وامیر خراسان عبدالله‌بن طاهر(٥) رحمه‌الله - که بفضل حق‌تعالی(٦) عمارت نیشابور ونواحی آن بردست وی میسر شد(٧) - چنین گفت که خیر قری بیهق جلین و اطیبها فریومد ولاباس بالسدیر والحارثاباد .

و دیهها که خراج داشته است درعهد ملك خراسان امیرالمشرق عبدالله‌بن طاهر دربیهق سیصد ونودوپنج دیه بوده‌است ، خراجی سیصد وبیست ویك دیه ، وقانون خراج در عهد ملوك آل طاهر رحمهم‌الله صد هزار وهفتاد هزار وهشت هزار وهفتصد و نود وشش درم بوده است ، واعشار آن از هفتاد وچهار دیه پنجاه وهفت هزار وهشتصد درم است .

این ناحیت را دوازده قسمت نهاده اند(٨)[ و ] هرقسمتی را (٩) ربعی نام کرده(١٠)، ویك عدد را یك ربع بیش نتواند بود ، چه ربع یك عدد ازچهارعدد بود ، پس مراد بدین ربع چهار یك نیست (١١) ، مراد آنست که در کتاب مجمل‌اللغة ابن فارس(١٢) بیارد که الربع محلة القوم پس هر کجا که قومی آنجا نزدیك بیکدیگر(١٣) جمع شوند و بنا وعمارت سازند آنرا ربع خوانند درعرب ، اما درعجم هرچه درشهر

(١) واول بنا وعمارت که درین ولایت . (٢) نص و نب ، واین انتهای .
(٣)نص ، طایران . (٤)ازناحیت بیهق . (٥) عبدالله طاهر. (٦) که حق‌تعالی .
(٧) میسر کرد . (٨) دوازده قسم نهاده . (٩) هرقسمی را . (١٠) کرده‌اند .
(١١) ش ، مرادش اینست‌که ربع بمعنی چهار یك که بضم راء است نیست . (١٢) که ابن فارس درکتاب مجمل‌اللغة . (١٣) یکدیگر .

منزلگاه خلق بود بریك سمت آنرا محله خوانند ، آنچه در صحرا و کوه بود آنرا ربع خوانند ، وتفصیل دوازده ربع که در [۱] عهد امیر خراسان عبدالله طاهر بوده است [۲] بدین تفصیل است .

**اول [۳] اعلی الرستاق** و آن سنقریدر، و آمناباد، وبیهق، واحمدآباد منزل ، ومعاذآباد [٤]، وکروزد [٥]، ونزلاباد، وآزادمنجیر، و زیاد آباد، وحدیثه، وجلین، وحسیناباد ، وباغن ، ودلقند ، وایزی ، [٦] وبرکه‌آباد ، وابکو، [۷] وعبدالله آباد بوده‌است، صلاح‌آباد در افزود [۱] و دیه سیدی درحدود دلقند هم محدث است ، وگفته‌اند که دیه سنجریدر از ربع ریوند است .

**دوم [۹] ربع قصبهٔ سبزوار است** و آن [۱۰] دیه عبدالرحیم بن‌حمویه است متصل بقصبهٔ سبزوار، وراز ، وکهناب ، ورزقن، وقمنوان [۱۱] علیا و سفلی ، و نقابشك [۱۲] نو و کهن ، و احمد آبادك باغن ، و کلاتهای دیگر ، و در دیار خراسان و عراق نشان نمیدهند چندین آب کاریز نیکو بریك فرسنگ که از قصبهٔ سبزوارتابخسروجرد است ، ده کاریز است با آب بسیار بریك‌فرسنگ [۱۳] که اگر جمع کنند بکشتی عبرت باید کرد ، معالم قدرت الهی درین خطه آشکارا ، و اصناف اوصاف درصور اجناس وانواع درارجاء واکناف این بقاع مصور ومقدر ،

فالیمن اصبح موصولا بیمناها والیسر اصبح مقرونابیسراها

**سیم ربع طبس** و این تبشن است ، بحکم چشمهٔ آب گرم که آنجا باشد آنرا این نام نهاده‌اند و طبشن مینوشته‌اند [۱٤] ، وقتی عاملی غریب افتاده است ، این نام بتصحیف بر خوانده است [۱٥]، طبس برین ربع افتاده . و در آن

---

(۱) دوازده ربع اصلی که از . (۲) بوده . (۳) ربع اول . (٤) نص و نب ، و معادآباد . (٥) کروژد . (٦) و زمین . (۷) وانکو . (۸) در فرود . (۹) ربع دوم . (۱۰) ضا . (۱۱) و ممنوات . (۱۲) نص ، سفانسك و در نب ، سفایشك . (۱۳) ده‌کاریز است بدین یك فرسنك با آب بسیار . (۱٤) می نوشته . (۱٥) برخوانده .

ربع دیه طبشن باشد ، و افچنك ، و هارون‌آباد ، و قارزی ، و بازقن ، و کردآباد ، و بلغوناباد ، و سیفاباد(١) ، و شیرو ، و دیواندر(٢) ، و صاهه(٣) ، ودساکرها ، همای‌در ،(٤) فرخاردس(٥) ، چهارشك(٦) ، کالماباد(٧) ، نودیه دواندر وهی قریة الائمة الدلشادیة ، دیگر(٨) مزارع و ینابیع باشد ، و آن متصل بود بناحیت جوین از عرض .

## چهارم ربع زمیج

و زمیج بلغت پارسی زمین بر دهنده را گویند یعنی مزرعهٔ غله را ، و چون بهرام‌بن‌یزدگرد(٩) که اورا بهرام گورخوانند آنجا نزول کرد فرمود تا آنجا غله و پنبه و امثال این (١٠) بکشتند و آن دیه را زمیج نام نهادند(١١) ، واین دیه را بوی باز خوانند (١٢) ، و آن ربع برجانب جنوب افتاده است ، هیچ ربع را هوا معتدلتر از آن ربع(١٣) نیست ، وهوای فریومد خوشتر بود ، ازیراکه فریومد هم سهلی‌است وهم جبلی ، و هوای پشاکوه(١٤) هم معتدل‌بود ، پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است ، چون ببار آمد آنرا ششتمد نام کردند ،

بلاد بهـا نیطت علی تمـائمی و اول ارض مس جلدی ترابها

و هی عذبة‌المیاه طیبة‌الا هویة قلیلة الا دواء لیلها سحر کله تربتهاحمراء و سنبلتها(١٥) صفراء و شجرتها خضراء کان ابن‌المعتزعبر عن لیالیها بقوله

یا رب لیـــل سحر کله متضح(١٦) البدر علیل(١٧) النسیم

و قلت فیها ابیاتا منها

قل للنسیم الذی فاحت نوافحه اذا هببت فلا جاوزت ششتمذا

---

(١) ویسفاباد . (٢) نص ، و دیراندر . (٣) وچاهه . (٤) همای زر . (٥) نص ؛ فرخارس ودرنب ، در جارش . (٦) نص ، جهارسك ودرنب ، چهارسلك . (٧) کاناباد . (٨) ودیگر . (٩) یزدجرد . (١٠) پنبه وغله و امثال آن . (١١) نام‌کردند . (١٢) باز خواندند . (١٣) معتدلتر از آن نیست . (١٤) ش ، ظاهراً مخفف پیشاکوه است ، و در نب بسا کوه نوشته است . (١٥) نص ، وسنبلها . (١٦) نص ، مسصح ونب ، منفتح . (١٧) نص و نب ، علیك .

فماؤها العذب سلسال[۱] ونحن نری[۲] هواءها يتحاشی عنه كل اذی
و فی حدائق واديها لنا ثمر كالزق بالشهد والماء المعين غذا
و عندليب يصيد[۳] القلب نغمته برغم كل غراب يقنص الجرذا
لكن حالی فيها غير خافية و قد تطيش سهام فارقت قذذا
وفی الحلوق[٤] من الاقتار كل شجی و فی العيون من الاقدار كل قذی
و ليس ينفعنا علم ولا حسب ولا مقالتنا كنا كذا و كذا

ومذ در لغت پهلوی بسيار است ، گويند برغمذ وفريومذ وششتمذ وانجمذ ، و در مسترقه اسفند مذ[٥] و در نام ماهها اسفندار مذ يعنی شكوفه ونبات پيدا شود ، و درنام روزها همين ، در زبان فارسی گويند رذومذ ، رذ دانا و بخرد باشد ، فردوسی گويد

يكی انجمن ساخت با بخرذان هشيوار و كار آزموده رذان

و مذمدح بقاع و مواطن است ــ و آن ايام زمين پاك خوش را مذ می‌خواندند ــ ورذمدح مردم بود ، و مذ در زبان پهلوی بسيار در آيد .

و درين ربع از ديههای مسكون زميج است ، و انجمد ، و گنبد ، آنجا بيت النار بوده است ، بدان بازخوانند ، وكيذقان ، و ششتمد ، و برازق ــ آنجا خوك بسيار بوده است ــ [و] ديه اشتر ــ مربط اشتران بهرام آنجا بوده است ــ كيذر ، بينذخ ، طزرق ، علياباد ، سبح ، احمدآباد ، روح ، حارثاباد ، قنات ابی الاسود ، جاشك[٦] ، گلابدشك ، بيدخشيدر ، فضلوی آباد ، جابر آباد ، جلار[۷] ، كارن كه آنرا خارسف نويسند ، بژدن[۸] ، رزسك[۹] ، بيدستانه ، زرين[۱۰] ، دربر ، مهر كند ، [۱۱] شادياخ ، وكلاتها متصل بدين .

---

(۱) نص ، السلسال . (۲) ش : اين دو كلمه بحدس خوانده شد . (۳) نص ء بصيد و در نب ، يضيد . (٤) نص ، الخلوق . (٥) نص ، اسفيد مذ . (٦) نص ، جاسك . (۷) حلاژ . (۸) نص ، يژدن و در نب ، بيزدن . (۹) زرنشك . (۱۰) ازبن . (۱۱) بهو كند .

**پنجم ربع خواشد و وریان** و این ربع کلاتها بسیار دارد چون برقن ، و ستاج ، و دارین ، [۱]و باشین[۲] ، وکاموند[۳] العلیا والسفلی ، و سلماباد .

**ششم ربع خسروجرد** و از آن ربع بود دیه آباری بوی متصل ، و عثماناباد ، ودیه سدیر ، و حفیر ، وکسکن ، وکراب ، و دسکرهٔ بیت‌النار ، و فسنقر ، و برزه ، و نحاب[۴] ، وبلاشاباد ، وشاره ، و در بر ، و غیر آن .

**هفتم ربع باشتین** و آن باشتین بود ، ونامین[۵] ، وریود ، ودستجرد نامین ، و کرداباد[۶] ، وشعرانی ، وبلاجرد ، وکرداباد[۷] ، وبفره ، وساروغ ، و بشتنق ، و غیر آن .

**هشتم ربع دیوره** وآن[۸] دیههای بسیاردارد ، آنرا قری‌الجبل خوانند ، ومیلون ، و پرون ، [۹] ودوپین ، [۱۰]و براباد ، و عبدالملکی ، و غیرآن ازین ربع باشد .

**نهم ربع کاه[۱۱]** و این قصبهٔ جشم بود ، وبروغن ، ومغیثه ، وساسان قاریز ، ویحیاباد منزل ، وفارياب ، و شقوقن[۱۲] ، وخسروآباد ، ٭و بزدر ، ودستجرد ، و بادغوس ،[۱۳]و غیرآن . ٭درین ربع دیهی است که آنرا زردگاه میخوانند ومی گویند درقدیم شهری بوده ودرشهورسنهٔ اربع وعشرین و ثمانمایه ! ! کاریز آن بتمامی جاری شد ، همانا این ربع را بدان دیه نسبت کنند .[۱۴]

---

(۱) وبنفن. (۲)سا . (۳) نص ، کامويد . (۴) نخاب . (۵) نص ، ونامن . (۶) وکده آباد .
(۷) ش ، این‌کلمه در(نب) نیست ودر (نص) هم زاید ومکرر مینماید . (۸) و این .
(۹) وفدوقن . (۱۰) کذا وشاید دزین‌باشد ( بتعلیقات درآخر کتاب مراجعه کنید ).
(۱۱) ربع زردگاه . (۱۲) وسقوقن . (۱۳) ضا . (۱۴) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا اضافه است و از لفظ ثمانمائة چنین مینماید که از الحاقات دیگران است مگر اینکه ثمانمائه را کاتب غلط نوشته و اصل آن ثلاثمائه یا لفظ دیگر باشد .

**دهم ربع مزینان** واین مزینان بود، و مایان، و کموزد و داورزن، وصد خرو، وطزر، و بهمن‌آباد، و مهر - که آنجا مزارع اقلام بحری باشد - و ماشدان، وسویز، وغیر آن[۱]

**یازدهم ربع فریومد** و این فریومد،[۲] و اسحاقاباد، و فیروزآباد، و نهاردان، و غیر آن بود.

**دوازدهم ربع پشاکوه** و این دیهی چند معدود بود[۳] *چون استاربد، و دیه بیشین،[۴] وغیر آن.

## باب در بیان بنای سبزوار و وقایع عظام که اینجا[۵] افتاده است

بهمن الملك پادشاهی بود بزرگ، و او پسر اسفندیار بود، و صد و دوازده سال نوبت[۶] ملك او بود بر بسیط زمین، و او پادشاه اعظم[۷] بود، و ذات او صحیفهٔ سیاست و فهرس سخاوت بود، بروح[۸] نسیم او ارواح معطر بود و بفوح[۹] شمیم عَرف عُرف او آثار اسلاف او از ملوك معنبر

ملك كان التاج فوق جبينه ... متهلل الامساء و الاصباح

چنین‌سخره گردد زمین وزمان ... کسی را که دولت‌بود قهرمان

**نسبه**[۱۰] بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن کروحی بن کی سسدبن کی‌باشین بن کماوبه بن کیقباد بن باب بن بودکان بن ماہی سرای بن

(۱) نص،وغیر این باشد. (۲) نص، فریومدبود. (۳) باشد. (٤) نص، چون‌دیه بیشین. (٥) و وقایعی که‌آنجا (٦) مدت. (۷) واو پادشاهی معظم. (۸) وبروح. (۹) نص، وبفوج ودرنب، ودر تفوح. (۱۰) درنب، بجای این کلمه ( فصل) نوشته است

نوذربن منوچهرالملك (١) و اسمه عامر و يقال بنيمين بن يهودا بن يعقوب بن اسحاق ابن ابرهيم عليه السلام . وبهمناباد بيهق او بنا كرده است ، و در روزگار او اين بهمناباد شهرى بزرگ بوده است .

پس اين بهمن را پسرى بوده است (٢) ساسان نام و دخترى همای نام ، وى دختر خويش را بزنى كرد چنانكه در ملت مجوس جايز است ، و اين دختر از وى بار گرفت ، چون وفات بهمن نزديك آمد مدت حمل بنهايت وضع نرسيده بود ، تاج برشكم آن دختر نهاد و گفت ولى عهد من اين كودك است كه درقرار مكين مادر است ، و تا كه وى ازپوست بيرون آيد مادرش بمهمات ملك قيام مينمايد .

گوهر اصل راه ننمايد　　گوهر تن همى بكار آيد

كه ازآن مردسرخ روى شود　　نامبردار ونامجوى شود

هر كجاجاى گرم وسردبود　　پسر نيك پشت مرد بود

چون ساسان ديد كه پدرش جنينى را (٣) بر وى اختيار كرد او برخاست و گوسفندكى چند خريد (٤) و بناحيت بيهق آمد ، وآنجا كه ساسان قاريز است كه ساسقاريز نويسند نزول كرد ، و آن (٥) كاريز بفرمود تا براندند .

هرچه آسان شود بحاصل كار　　باشد آغاز هاى وى دشوار

پس گوسفندان اينجا آورد كه قصبهٔ ساسان آباد است كه امروزسبزوارنويسند ، * و اين قلعه بنا كرد (٦) و اين كاريز كه در ميان شهر است براند و بزبان حال مى گفت

اگر چه مرا قدر ازين برتر است　　كه گردون گردان مرا كهتر است .

حديثى است اينرا درازا ، دراز (٧)　　دلم پر ز درد است و گرم ونياز (٨)

---

(١) نامهاى اين نسب بهمان شكل كه در (نص) نوشته بود بدون تنقيط و اصلاح قياسى ثبت شد ، در ( نب ) بعض نامها بشكل ديگر نوشته شده و نوعاً بايد دانست كه اين اسامى را در كتب تاريخ مخصوصا كتب عربى باشكال گوناگون ضبط كرده اند . در فارسنامه ابن البلخى كه نسبهٔ صحيح تراست چنين نوشته : بهمن بن اسفنديار بن وشتاسب بن لهراسب بن فنوخى بن كيمنش بن كيفاشين بن كنايه بن كيقباد بن زاب بن نودكان بن مايسو بن نوذر بن منوچهر . (عت )
(٢) بود . (٣) جنين را . (٤) او گوسفند چند بخريد . (٥) واين . (٦) سا .
(٧) نص و نب ، دراز دراز . (٨) و گداز ( و گرم بضم اول بمعنى اندوه است )

نه راه است(۱) پیدا و نه رهنمای　　نشستند زاغان بجای هُمای

پس بحدود یوزکند ترکستان رفت که آنرا اوزجند خوانند و آنجا(۲) دیهی بنا کرد که آنرا سبزار(۳) خوانند، و اصل آن هم ساسان آباد است و امروز معمور و مسکون است، و در ترکستان دو دیه در جوار ساسان آباد بنا کرد، یکی را نام راز نهاد و یکی را نام ایزی چنانکه اینجا در بیهق نهاده بود.

و عقب از ساسان بن بهمن مهر بود و مهر هرمز و به آفرید، و گویند این(٤) بقعت ساسان بن بهمن نکرد بلکه ساسان بن بابك بن ساسان بن مهر بن ساسان بن بهمن اسفندیار کرد، والله اعلم.

و خسروجرد و خسرو آباد بی خلاف ملك کیخسرو بن سیاوخش بن کیکاوس(٥) بنا کرده است. و بلاشاباد را بلاش بن فیروز عم نوشروان (٦)، (والله اعلم ۷).

و این ناحیت بنهاد برسم لشکر که تعبیه کنند، ربع جلین و آن حدود چون مقدمهٔ لشکر بنهاد، و ربع زمیج وخواشد چون میمنه، وربع طبس وآن حدود چون میسره، و سبزوار تا خسروجرد چون قلب لشکر،(۸) واز خسروجرد تاباسدآباد بر شکل ساقهٔ لشکر، ازین باشد که آنرا پای ناحیت خوانند، و زبان حال می گفت

کار نادان و کار دانا نیست　　حکم کردن بر آنکه پیدانیست
خون دل خوردن ودرد و مردن　　به که با ناکسی جهان خوردن

و در سنهٔ خمس و خمسین وخمسمایه از حدود یوز کند دانشمندان رسیدند روی بزیارت کعبه نهاده، بعضی ازایزی ودیه‌رازودیه ساسان‌آبادیوزکند بودند و بر من تفاسیر(۹) خواندند و اجازت احادیث(۱۰) ستدند.

---

(۱) نص، نه راهی است.　(۲) سا.　(۳) نب، سانزوار.　(٤) که این.
(٥) نص و نب، کیکاووس.　(٦) نوشیروان.　(۷) سا.　(۸) چون قلب
(۹) وتفاسیر برمن.　(۱۰) حدیث.

# فصل

پس مردمان زبان بعیب این ساسان نشر کردن و دناءت همت او را شرح دادن‌دراز کردند(۱)، و پدر در وی از طریق فراست دیده بود که او مستعد پادشاهی نیست.

نگه کن تو آن شاخ و آن بیخ‌را      نگه دار آن عهد و تاریخ را
پدر گفت ساسان زمن دور باش      همیشه سیه روی و رنجور باش
دگر گونه شدروز وبرگشت کار      سیه گشت بر وی همه روزگار
جهان یکسره بر دلش سرد شد      وزین حال جانش پر از درد شد
کنون من جهان را عمارت کنم      برین گوسفندان امارت کنم
چنین است رسم سرای فریب      که دارد پس هر فرازی نشیب
امید من از ملك بر باد شد      کجا دشمن از حال من شادشد
اگر مرگ بودی بر آسودمی      ازین(۲) رنج بسیار بر سودمی(۳)

والی یومناهذا هر فرومایه را که عیب و سر زنش کنند ساسی خوانند، و گدایان را ساسی و ساسانی گویند،

سزد ارگم شود در آتش و خاك      آن پسر کز پدر ندارد باك

وازاولاداین ساسان‌ملوك عجم‌خاستند، وایشان راملوك دیگرسرزنش کردندی، وایشانرا فرزندان‌ساسان شبان‌خواندندی، وعجب نیست که‌بدین‌ادبارصورت‌دولت‌ساسان‌مسخ گشت، رقوم‌محاسن او محوکردند، پدرش هلاك شد(٤) وروزش را شب‌آمد، واکاسره ظلمه بوده‌اند مگر نوشروان،(٥)و درعهد اکاسره هیچ رعیت زهره نداشتی که طعامی نیکو لذیذ پختی یاجامهٔ پاکیزه دوختی یا فرزند را علم و ادب آموختی یا ستوری گرانمایه داشتی، و پیغامبر(٦)عهدایشان علیه‌السلام گفت الهی لم آتیت الا کاسرة ما

---

(۱) گرفتند. (۲) وزین. (۳) کذا و شاید چنین باشد: کزین رنج بسیار پرسود می.
(٤) هلاك‌گشت. (٥) نوشبروان. (٦) و پیغمبر.

آتیتهم فاوحی‌الله تعالی الیه لا نهم عمروا بلادی حتی عاش فیها عبادی ، و ایشان عمارت‌عالم بغایت دوست‌داشته‌اند ، ونوشروان(۱) بن کیقباد ازمیان‌ایشان‌عادل‌بود ، لذالک(۲) قال‌النبی علیه‌السلام ولدت فی زمن‌الملك‌العادل نوشروان(۳)، و از مدت ملك او نه سال گذشته بود که مصطفی را علیه‌السلام ولادت بود .

و گفته‌اند که سبزوار را ساسویه‌بن شابورالملك بنا کرده است ، و شاپور آن بود که نیشابور بنا کرد ، و اصل نام آن شهر بناشابور بود پس با والف بیفکندند و الف بیابدل کردند ، بزبان پهلوی نی بنا بود [و] نیشابور یعنی بنای شاپور ، و ساسان قاریز ساسو قاریز بوده است ، و سبزوار دراصل ساسویه آباد بوده است ، و گفته اند پسر(٤) این ساسویه یزد خسرو (٥) بود که خسروشیر جوین و خسروآباد بیهق و خسروجرد بنا کرده است ، و در نیشابور حاکم (٦) نیشابور در قدیم‌الایام از فرزندان ایشان بوده است ، وهوالحاکم ابوالحسین‌بن محمد(۷) بن محمد بن‌الحسن بن علی بن السری(۸) بن یزد خسروبن ساسویه بن شابورالملك ، وله عقب بنیسابور ، توفی‌الحاکم ابوالحسین بنیسابور فی رمضان سنة سبعین و ثلثمائة و هوابن تسعین سنة ، واعقاب ایشان از معمران بوده‌اند، هیچ کس را عمر از نود سال کمتر نبوده است ، و زیادت از صد سال عمر بسیار کس بود ازیشان .

و سبزوار شهری بزرگ شد با انواع درخت میوه دار و سایه بخش ، پس مردمان اینرا سابزوار(۹) نوشتند یعنی سازوار ، چنانکه نیشابور را که بشابور ملك باز خواندند از وضع بگردانیدند [و] نیشابور نوشتند چنانکه گفته‌آمد(۱۰) و گفتند سبزوار کجنات تجری من تحتها‌الانهار و عمارتها و بازار ها و محلهای سبزوار متصل گشت تا بدیه ایزی از راه زورین(۱۱)، وهنوز اطلال آن عمارت باقی است .

---

(۱) نوشیروان . (۲) ولذلك . (۳) انوشروان . (٤) که پسر . (٥) نزد خسرو . (٦) و حاکم .
(۷) ابوالحسین محمد . (۸) السدی . (۹) سانزوار . (۱۰) چنانکه یادکرده شد .
(۱۱) متصل گشت بدیه ایزی بر راه روزن .

و چون امیر عبدالله بن عامربن کریز بخراسان آمد اهل سبزوار باوی حرب نکردند وگفتند چون(۱) اهل نیشابور ایمان آرند(۲) ما موافقت کنیم ، ودر روی لشکر اسلام ابتدا تیغ نکشیدند و برغبت بعداز فتح نیشابور ایمان آوردند ، عادت هوا و ریا بگذاشتند. و سور(۳) قبول دین اسلام برافراشتند ، تخم سعادت در عراص(٤) اختصاص انداختند تا ربع سعادت برداشتند ، از شرع حلیت ساختند و از صدق سنت و از حق نبت .

و برین قاعده ونسق بماند تا(٥) حمزة بن آذرك الخارجی از سجستان بیامد با لشکر خوارج فی جمادی الاخرة سنة ثلاث عشرة و مأتین ، و ازجانب(٦) قهستان و ترشیز در آمد ، اول بدیه ششتمد آمد که ولادت من آنجا بوده است ، وایشان آن وقت بر سر کوه ستار حصاری داشتند بی آب ، وی چهل روز آنجا حرب کرد ، فتح آن میسرنشد ، پس کاریز ششتمد بانباشت ،(۷) وهنوز آن کاریز انباشته است واندکی(۸) آب دهد و آنرا قنات سفلی خوانند ، پس حمزهٔ آذرك دامن رعونت بربساط نشاط میکشید . شیطان هوا بررای او مستولی وجامهٔ صلاح چاك کرده و از تختهٔ معاملت رقوم رحمت وشفقت سترده ، خمار ناپاکی در سر وخباثت(۹) بدعت وضلالت در سر

علی غیر حزم فی الامور ولا تقی    و لانائل جزل تعد مناقبه

و ازآنجا روی بقصبه نهاد ، وقت آب خیز بود ، بشور رود رسید ، ترسید ازعبرت کردن آن آب ، ولشکر سبزوار بیرون رفتند و بر(۱۰) جانب خویش برشطء الوادی(۱۱) بایستادند ، جولاههٔ سبزواری خویشتن برآب(۱۲) انداخت و آب عبرت کرد ، خوارج برعبرت کردن آب(۱۳) دلیر شدند نزوالفرار استجهل الفرارا(١٤) ، بیامدند و حمله‌آوردندو خلق رابکشتن گرفتند ، ازآنجاکه رباط علیاباد است(۱٥) تابدرقصبه‌می کشتند،

---

(۱) که چون . (۲) ایمان آورند . (۳) وعلم . (٤) نص و نب ، در عراض .
(٥) تا که . (٦) از جانب . (۷) بانباشتند . (۸) واندك . (۹) نص ، وخیانت .
(۱۰) واز . (۱۱) نص و نب ، برشطالوادی . (۱۲) در آب . (۱۳) برعبرت آب .
(١٤) نص ، القرار و نب ، الغذار . (۱٥) نص ، عالیاباد است .

و در قصبه آمدند و هفت شبانروز میکشتند مذکران را طفل و بالغ ، چه بمذهب خوارج اطفال حکم مادر وپدر دارند وجاری مجری ایشان‌باشند ، کودکان را بامعلم در مسجدها محصور می‌گردانیدند (١) ومسجد برسرایشان فرودمیاوردند ، تا چنان شد که در قصبه مذکر (٢) نماند مگر کسی که بگریخت یا غایب بود ، چنین گویند که درین ایام حمزهٔ آذرك در سبزوار زیادت از سی هزار مرد و کودك پسرینه (٣) بکشت .

ماذا أؤمل بعدآل محرق — ترکوا منازلهم و بعد ایاد
اهل الخورنق والسدیر و بارق — والقصر ذی الشرفات من سنداد
ارض تخیر ها لطیب مقیلها — کعب بن مامة و ابن ام دواد
ولقد غنوافیها بانعم عیشة — فی ظل ملك ثابت الاوتاد
فاذا النعیم و کل مایلهی به — یوما یصیر الی بلی و نفاد

جهان زیرایشان قدم سود (٤) گشت — چه‌باغ وچه صحرا چه‌کوه‌و چه‌دشت
تف تیغ هندی چو آتش شده — برین مردمان عیش نا خوش شده
همه نیست گشتند از آن رستخیز — چو ارزیز در آتش صعب تیز
ازیشان (٥) نیامد یکی را امان — ز کشتن نیاسود او یك زمان

وچون او بازگشت در قصبه مدت یکماه (٦) هیچ مرد نبود ، تا بعداز آن تنی‌چند از ضعفا که سفر اختیار کرده بودند باز آمدند ، ولکن (٧) بقیة السیف انمی عدداً و اکثرولداً ، و تقدیر ایزدی چنین است که در دنیا هر اولی بآخری باز بسته است و هرعمارتی بخرابی پیوسته ، وهر نظامی، که درعالم بود رقم‌فنا وزوال بر ناصیهٔ او کشیده اند .

---

(١) می‌گرداندند . (٢) هیچ مذکر . (٣) پسرینه را . (٤) نص ، سوز و در نب ، شور . (٥) نص ، ازین سان . (٦) در مدت یك ماه در قصبه . (٧) ولیکن .

اگر هوش داری نهان باز جوی | نهانی ز حال جهان باز گوی
بسا شاه و لشکر بسا کوه و دشت | که این چرخ بروی بزودی گذشت
بسی تاجدار اندران(۱) گشته خاك | ز رسم ونشانش جهان گشته پاك
همانا که هرجا(۲) که بنهی تو پی | بود خاك شاهی دفین زیروی

و این قلعه را که درمیان قصبه است سپید دز خوانده‌اند که هرسالی بیرون آنرا بگچ سپید مجصص گردانیدندی(۳)، و درقصبه بیش از آن خلق نماند که درحصار قدیم و این قلعه آرام گرفتند،

خابوا جمیعا بعد ما غنموا | قلوا زماناً بعد ما کثروا
غابوا فما ابقوا لنا اثراً | ماتوا و عنهم ما لنا خبر

شناسی تو آیین دور سپهر | که جاوید برکس نگردد بمهر
برآرد بعیوق تا بفکند | ببندد بصد رفق تا بشکند

و یحیی بن زیدبن زین العابدین(٤) علی بن الامام الشهید المظلوم الحسین بن امیرالمؤمنین علی(٥) بن ابی طالب علیه(٦) السلام چون از معرکه بگریخت وپدرش زید کشته آمد او(۷) بقصبهٔ سبزوار آمد، ویحیی ازایمهٔ زیدیان بود، وآنجا که مسجد شادان است نزول کرد، و ذکر شادان که از فرزندان قنبر بود بیان کرده شد، و آمدن یحیی بن زید بود سنهٔ ست وعشرین و مائة.

ومحمد بن علی بن موسی الرضا علیه(۸) السلام که لقب او تقی بود از راه طبس مسینا(۹) دریا عبرت کرد، — که آن وقت راه قومس مسلوك نبود، و آن راه در عهدی نزدیك مسلوك گردانیدند — بناحیت بیهق آمد و در دیه ششتمد نزول کرد، و از آنجا بزیارت پدر خویش علی بن موسی الرضا(۱۰) رفت فی سنهٔ اثنتین وثلثین ومأتین.

(۱) نص و نب، بسی تاجداران درو. (۲) همانا هرآنجا که. (۳) تجصیص کردندی.
(٤) نص، و یحیی بن زید زین العابدین. (٥) الحسین بن علی. (٦) علیهم. (۷) سا.
(۸) علیهم. (۹) نص، سنا و در نب، سینا. (۱۰) الرضا علیه السلام.

و حاکم ابوعبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور(۱) چنین گوید که هرون الرشید بر راه بیهق بطوس نیامد بر راه اسفراین آمد، و دیگر مورخان گویند برراه‌بیهق آمد، وچون بدیه کهناب رسید آنجا که لوید سی درخوانند نزول کرد، وقومی‌آن موضع را لوسی درخوانند، و لوس بزبان بیهقیان روباه بود، وگویند آنجا(۲) سی لـوید طعام بر نهاده بودند در وقتی که قحط بود و درویشان را طعام می‌دادند، و قومی(۳)چیزی دیگر گویند، والله‌اعلم. وحمویه دهقان کهناب بود، و هوابوعبدالرحمن‌حمویه بن عباد(٤)النیسابوری السراج‌الطهمانی، ومن اولاده ابوالقاسم عبدالله بن ابی بکر محمد بن احمد بن حمویه السراج، توفی‌ابوالقاسم بن حمویه فی‌ذی‌الحجة سنة اربع و اربعین وثلثمائة، وهوالبطن‌الرابع من‌حمویه‌الدهقان‌الطهمانی، وآنجا کاریزی کهنه بود، حمویه آنرا عمارت کرده بود و جاری گردانیده، آنرا کهنه آب از آن خواندند(۵)، هرون‌الرشید او را پیش خویش(٦) خواند، گفت مرا درین ایام قحط چه مدت مهمانی توانی داشت(۷)، حمویه گفت اگر عدل بود چندانکه فرمایی، گفت چه عدل خواهی، گفت کشت وبرز را تعرض نارسانیدن و شحنه با حشم درکاه وهیمه اسراف نکنند که هردو اتلاف و اسراف(۸)پذیرد ومصالح‌فروماند.

و من یجد الطریق الی المعالی فلا یـذر المطی بلا سنام

هرون‌الرشید حاجات وطلبات واغراض ومقاصداودرین‌باب‌بنجح‌واجابت‌واسعاف‌مقرون گردانید، و چهارماه آنجا مقام ساخت بسبب بیماری‌که بروی سایه افکنده بود، چون هرون‌الرشید خواست که بجانب طوس رود وزیر خویش را الفضل بن‌الربیع(۹) گفت این دهقان در تشیید معالم ضیافت ید بیضا نمود و هیچ دقیقه از دقایق مروت ضایع نگذاشت، ما را بر وی الزام غرامتی بایدفرمود تا ازعجب مصون ماند ومهرکمال

---

(۱) مصنف تاریخ نیشابور. (۲) که‌آنجا. (۳) وگروهی. (٤) عبادی. (۵) میخوانند. (٦) پیش خود. (۷) توان. (۸) وشحنهٔ نامزدکن تا حشم برکاه وهیمه اسراف نکنند که این هردو اسراف واتلاف. (۹) وزیر خویش ابوالفضل بن ربیع را.

برین صنایع ونیك خدمتی خویش (١) ننهد ، و بختیشوع (٢) طبیب در خدمت خلیفه بود ، واورا بفلفل سپید حاجت بود درمعالجت وی ، پس خلیفه حمویه را تشریف حضور و وقوف پیش تخت بارزانی داشت وگفت ای دهقان ما رابفلفل سپید احتیاج است (٣)، وتدبیر آن برتو فرض است ، که میزبانی (٤) کم دانگی نباشد، حمویه متحیرباخانه آمد، و او دختری داشت عاقله ، حال (٥) بروی عرض داد ، آن دختر عقدی مروارید برگردن داشت که هردانه وزنی (٦) تمام داشت آبدار ومعدنی از نفایس اصناف مروارید قطری که وزن بزرگتر وی مثقالی (٧) برآید ، وجاندار مخروط عمانی که بهای آن نیمهٔ بهای قطری مدحرج بود ، ومروارید مقعد ، و مروارید صماناخ ، و مروارید اصفرمدحرج قطری ، ولازك ، و وردی (٨)و مضرس ، و امانی (٩) که هرکسی مثل آن ندیده بود ، آن عقد گسسته گردانید و بر طبقی خرد سیمین ریخت و بر دست پدر نهاد و گفت پیش خلیفه بروتمهید عذر و وصف حال تقریر کن وبگو که درخانهٔ ما فلفل (١٠) سپید بود ، اما چون ظل رایت خلیفهٔ (١١)عهد برین خاك افتاد شب روز گشت و اقبال ادبار را هزیمت کرد وفلفل (١٢) سپیدمروارید قطری خوش آب گشت ، حمویه وصیت دختر را کاربست ، و آن خلیفه را (١٣)خوش آمد و گفت **اذا الله سنی عقد شیء تیسرا** ، هیچ (١٤)و صم نقصان (١٥)بدین ضیافت راه نیافت ، و ختام از آغاز نیکوتر آمد ، وفرمود تا خراج کهناب وضع کردند و خراج دیه عبدالرحیمی ، و این عبدالرحیم پسر (١٦)حمویه بود ، واین حمویه را درکنار نیشابور (١٧) هم دیهی است که آنرا حمویه آباد خوانند .

و سال دویست و دو از هجرت پیغامبر علیه السلام بود (١٨) که مأمون قصد بغدادکرد ، و وزیر ذوالریاستین الفضل بن سهل در سرخس درگرمابه کشته آمد ، وعلی بن (١٩)

---

(١) سا . (٢)بختیشوع . (٣) حاجت است . (٤) که میزبان . (٥) حمویه حال . (٦) وزن . (٧) مثقال . (٨) نب ، ولازکرد و روی . (٩) و لبانی . (١٠) پلپل . (١١) ظل خلیفهٔ (١٢) وپلپل . (١٣) خلیفه را آن . (١٤) وهیچ . (١٥)نص ، و نقصان و در نب ، و نقصان وآفت . (١٦) نص ، بن . (١٧) دیه نیشابور . (١٨) و سال بردویست و دو بود از هجرت . (١٩) وامام علی بن .

موسی الرضا؛(١) درسناباد طوس زهر دادند. مأمون قصدبغداد کرد که اهل بغداد ر عم او ابرهیم بن المهدی بیعت کرده بودند(٢) بسبب آنکه مأمون علی بن موسی الرضارا علیه السلام(٣) خلیفت وولی عهد کرد، وگذر بر بیهق کرد، پس مدتی در بیهق بماند، وبر سر روستا(٤) نزول کرد در دیه نزلاباد، و خراج بیهق مبلغی کم کرد، و از آنجا بجرجان رفت(٥) و آنجا داد و عدل کرد، و گرگان را(٦) ولایتی یافت بارنده وگرفته، گفت(٧) اخر جونی من هذه البقعة البوالة الرشاشة، و خراجها کم کرد، وبری رفت، واز خراج ری دوبار هزار هزار درم اسقاط کرد، والله اعلم(٨).

## فصل

و مسجد آدینهٔ قصبهٔ سبزوار در روزگار حمزة بن آذرك الخارجی خراب گشته بود، و مردم نماز(٩) جمعه واعیاد بخسروجرد رفتندی، وزنی بوده(١٠) بزاد برآمده ومالدار در قصبه، روزی اهل خسروجرد را با اهل قصبه نزاعی افتاد، وگفتند مارا امروز عید نیست، ودر رؤیت هلال اختلاقی افتاده بود، مشایخ(١١) رقم برزدند وگفتند(١٢) باغ این مستورهٔ متموله این کار را شاید، برخاستند و بدر(١٣) سرای اورفتند. صریر دوك او شنیدند، گفتند از وی حسابی بر نتوان گرفت؛ پس حال عرض دادند؛ آن پیرزن رحمها الله گفت چندانکه مسجدرا میباید خط بر باید کشید تا من بر وقف‌نامه گواه گیرم، و درخت بسیار است درین باغ، بباید برید وسقف مسجدرا از آن ترتیب بایدکرد، و مزداجرا و عمله چندانکه باید من می دهم، مردمان گفتند شکرالله سعیك، سخاوت را مشرب دیانت تو است، جود تو از جود معن معنی گرفته است، اما با چنین همت و دیانت فاتحهٔ مصحف جوانی خواندن و جامهٔ نشاط حب دنیا دوختن و از آخر نامه با عنوان آمدن و با چندین همت و مروت این دوك رشتن چیست، گفت حدیثی از مصطفی صلوات الله علیه(١٤) بمن

(١) الرضا علیه السلام را. (٢) نص، بیعت کردند. (٣) سا. (٤) نص، بر سر روستا. (٥) افتاد. (٦) نص، و گرگان. (٧) نص، مامون گفت. (٨) سا. (٩) و مردمان بنماز. (١٠) نص، بوده بود. (١١) و مشایخ. (١٢) نص، گفتند. (١٣) نص، بدر. (١٤) علیه واله.

رسیده است — و آن حدیث در ابتدای این کتاب از مهلب‌بن ابی صفره روایت کرده شد - بدان حدیث تبرك واجب دانسته‌ام(۱)؛ و دیگر که غایت صلاح زنان نشستن است(۲)؛ و هیچ کار نبود که معین بود بر نشستن‌الاغزل.

پس این مسجد بنا کردند در تاریخی(۳) که خلیفه المعتمد بالله (٤) بود و پادشاه خراسان‌امیراحمدبن عبدالله الخجستانی، وآن منبر(٥) که نام‌احمدخجستانی(٦) بروی نوشته (۷) بود بتاریخ سنهٔ ست وستین ومأتین من دیدم، تابدین عهد(۸)منبری بود سیاه از چوب‌آبنوس، بازوها از چوب جوز(۹) سیاه‌کرده، آنگاه عمیدعبدالرحمن‌بن اسمعیل‌بن حسین(۱۰) الدهان آن‌منبر(۱۱) برگرفت و این منبرکه‌امروزنهاده‌اند بنهاد فی‌شهور سنهٔ خمس وخمسائة.

و نوبتی(۱۲) دیگر امیر ابوالفضل زیادی این مسجد جامع را (۱۳) تجدید عمارت بارزانی داشت فی‌شهور سنهٔ سبع‌عشرة(١٤)و ثلثمائة، هنوز از آن عمارت اثری مانده است، وعمارت وبنای مناره مال آن هزار درم فتحی خواجه امیرك دبیر داد بخواجه ابونعیم احمدبن علی، و آن قبض وحواله نامه تا اکنون من داشتم، وباقی خواجه ابونعیم ازمال خویش تمام‌کرد، واین مال خواجه امیرك دبیر درسنهٔعشرین واربعمائة داد، آنگاه بزلزله درسنهٔ اربع و اربعین بار دیگر بیوفتاد (۱٥)، و آن بنا که آن مناره کرد ابتدا برآورود تا بحجره وبگریخت یك سال پس باز آمد (١٦)وباقی تمام کرد، گفت سبب گریختن آن بود تا در اتمام آن (۱۷) تعجیل نفرمایند تااین درمدت یك سال بنشیند و تمام شود وخللی (۱۸)نیارد. ❀وعمارت مسجد سبز بردست خواجه امیرك نزلابادی [ بود ] فی سنة اربع و ستین و اربعمائة، وآن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و درمیان آن درخت کشته، خواجه امیرك برین

(۱) واجب داشته‌ام. (۲) نشستن باشد. (۳) نب ( درتاریخ سنهٔ ثمان و ثمانین و ماتین ) نوشته واین صحیح نیست. (عت) (٤) نص ونب، المعتضد بالله. (عت) (٥) و آن منبر خطیب. (٦) الخجستانی. (۷) نبشته. (۸) مدتی تا بدین عهد. (۹) ازچوب کوز. (۱۰) الحسین. (۱۱) آن منبر را. (۱۲) نوبت. (۱۳) ابوالفضل الزیادی رحمة‌الله‌علیه این مسجد را. (١٤) ثلث عشر. (١٥) درسنهٔ اربع‌و اربعین بیفتاد. (١٦) بعدیك سال بیامد. (۱۷) این. (۱۸) خلل.

هیئت مرمت عمارت کرد (١) .

وامیر(٢) ابوالفوارس شاهملك بن‌علی‌البرانی درابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبه کرد بالشکری تمام ، واینجا روز ها آتش محاربت برافروخت ، من آن پیران را که مباشر آن محاربت بوده‌اند دیده‌ام ، پس اتفاق چنان افتادکه پیری بود صد ساله ، او را ابوعلیك کفشگر گفتندی ، پای برهنه بقضاء حاجتی بیرون شد ، ترکی با نیزهٔ خطی درکمین بود ، آن نیزه درپای آن‌پیر راند(٣)، پیرازهراس ازجای برجست وبیوفتاد [و] برنیزه‌افتاد(٤)، اتفاقرا نیزه بدو پاره شد ، سنان سوی پیربود ، پیرسنان وآن پاره نیزه برگرفت و روی برترك(٥) آورد ، ترك بهزیمت پیش شاهملك* رفت و قصه عرض داد ، گفتند دربقعتی که پیرصدساله بلـگد رمح خطی شکند آن بقعت بجنگ نتوان ستد ، و شاهملك نومید باز گشت وبمقصود نرسید ،

وجیش تکون امیر الهم　　　قصاری اولئك ان یهزموا

ولقب شاهملك خوارزمشاه حسام‌الدولة ونظام‌الملة بود ، چون ازخوارزمشاهی بیفتاد بهزیمت اینجا آمد ، واین قصبه را (٦) حصار داد فی سنة ثلاث‌وثلاثین واربعمائة .

وجماعتی از طوس واسفراین وجوین جمع‌شدند *و روی بقصبه نهادند(٧) و بر تخریب این بقعت بیعت پیوستند و کاریز ها انباشته گردانیدند فی شهور سنة ثمان وسبعین وثلثمائة ، پس اهل قصبه ازمردمان ربع کاه و ربع دیوره مدد خواستند ، و سالار غازیان از دیوره بیامد ، وبشب بامردمان کارزاری که درمهد ملاحم از پستان طعن وضرب شیرخورده بودند (٨) درقصبه آمدند ، وآن جماعت را متفرق گردانیدند ،

واذا ماأتوك بالخیل فاعلم　　　انها عدّة لیوم الفرار

ویکی‌ازناوکیان نام اواحمد توانگربالشکری ناوکی قصد قصبه کرد فی‌شهور سنة‌ست وتسعین‌وثلثمائة،ومدت‌یکماه‌مردمان‌باقلعه‌گریختند،وجنگ‌پیوسته‌شد،پس‌غلامی ازغلامان خواجه امیرك دبیر بیهقی تیری بینداخت ، احمد توانگر بدان تیر کشته آمد(٩) ،

---

(١) در (نب) از نشان ستاره تا اینجا اضافه است . (٢) امیر (٣) زد (٤) پیر از هراس برجست و بر نیزه افتاد . (٥) بترك . (٦) وقصبه‌را . (٧) سا . (٨) نص . خورده‌اند . (٩) تیری انداخت ازحلق احمد آمد و کشته شد .

و آن تیر بتقدیر ایزدی رسول اجل اوگشت * و او را بر سر دیه ایزی ی دفن کردند(١)،
و اشکر او پراکنده گشتند ،

و من ظن ممن یلاقی الحروب ‏ ‏ ‏ ان لا یصاب فقد ظن عجزاً

و در ناحیت بیهق علی الخصوص در ربع قصبه زلزله متواتر افتاد چنانکه مردمان بچهل
شبانروز در هیچ بنا نتوانستند بود ؛ ومساکن و مواطن بیشتر خراب شد ، و آغاز
این بود درغرهٔ صفر سنهٔ اربع و اربعین و اربعمائة ، ودرین سال زحل در دلو بوده است(٢)
و بحوت آمده و مشتری در ثور و جوزا (٣) و مریخ در اسد در مقابل زحل ، و قال
بعض الافاضل فی وصف تلك الزلزلة(٤)

زلزلة زلزلت بها کبدی ‏ ‏ ‏ حلت با علی محلة البلد
هم یرصدون الحیات دانیة(٥) ‏ ‏ ‏ لکن صرف الزمان بالرصد

و قال نصربن یعقوب

یا سعد انی ارقتنی رجة ‏ ‏ ‏ ماجت بها الارواح فی الاجسام
ماجت بها الارض الفضاء کانها ‏ ‏ ‏ فرس تنغض(٦) بعد نزع لجام

و قال بعض فضلاء بیهق * من قصیدة فیها(٧)

تتابعت الانباء من ارض بیهق ‏ ‏ ‏ یحدث عنها طول لیلی سمیرها
بان مغانیها نداعت و زلزلت ‏ ‏ ‏ وطحطح منها بالقبیل(٨) دبیرها
واضحت بقیعاً صفصفا بعد انسها ‏ ‏ ‏ وصارت خرابا دورها وقصورها(٩)
وقد خلت الاسواق من کل سوقة ‏ ‏ ‏ و لم ینج فی دار الامیر امیرها

و من بسیار پیران را دیدم که این حادثه بمشاهده دریافته بودند و
ازین واقعه تاریخی ساخته واین سال را سال زلزله نام نهاده.

---

(١) ضا. (٢) بوده . (٣) کذا و شاید چنین بوده است : و مشتری از ثور بجوزا .
(٤) سا . (٥) کذا و محتمل است دائبة بمعنی مستمر یادائمة بمعنی پاینده باشد ، برای
دانیة نیز میتوان معنی مناسبی راست آورد . (٦) نص و نب ؛ بنفض . (٧) سا .
ص ، بالقتیل . (٩) نص ، و قصیرها .

و قصبه بارهٔ داشته است اندك(١) دومرد بالا چنانكه نیزه بر وی رسیدی و تیغ سوارهم بروی رسیدی ، اما محکم بوده(٢) و جنگ گاهها داشته ، صاحب شهید نظام‌الملك رحمه الله فرمود تا آن اصل(٣) بگذاشتند و آن باره بلند تر گردانیدند فی سنة اربع و ستین و اربعمائة ، و ملك معظم عضدالدنیا والدین ارسلان ارغوبن آلب‌ارسلان‌فرمود تا آن دیوار خراب کردند فی‌صفر(٤) سنة تسعین واربعمائة ،

و کل حصن وان طالت سلامته  علی دعائمه لابد مهدوم

وبعدازآن وزیرمجدالملك مشیدالدوله اسعدبن محمدبن موسی‌القمی رحمه‌الله آن سور را عمارت فرمود بر دست عمید صفی‌الدین ابوسعد الفضل بن علی‌المزینانی ، و بر آن پیوند ها رفت تا بحد کمال رسید .

و طالع سبزوار چنانکه در کتاب طوالع‌البلدان آورده اند برج ثور است سیزده درجه ، زحل با ذنب بهم دردلو ، و مشتری در حوت ، و مریخ در جدی با آفتاب و قمر و عطارد جمله در جدی ، وزهره دردلو ، والله اعلم .

## فصل

و در سنهٔ خمس و خمسین واربعمائة بنام سلطان الب ارسلان محمد بن چغری بیك(٥) داودبن میکاییل‌بن سلجوق خطبه کردند در قصبه یوم الجمعة العاشر من ذی القعدة .

و پادشاه بلغار و آن نواحی که جمله را بلغر خوانندالامیرابواسحق ابراهیم‌بن محمدبن بلطوار(٦) بود فی سنة خمس عشرةواربعمائة ، او(٧) در ولایت خویش خوابی دید که ترا مالی بنواحی نیشابور بببیهق باید فرستاد تا برمسجد آدینهٔ سبزوار و خسروجرد نفقه کنند و در عمارت آن دو مسجد صرف کنند(٨)، اومالی وافر فرستاد ، و پادشاه خراسان را هدیه های عجیبه فرستاد که هرگز کس مثل(٩) آن ندیده بود ازعجایب‌الدنیا، وآن مال درعمارت این دو مسجد بدین‌تاریخ صرف کردند ، رحمة‌الله علیهم اجمعین .

---

(١) اندك‌مقدار . (٢) نص ، بوده بود . (٣) نص ، اصول (٤) فی‌شهور (٥) نص‌ونب ؛ جغربیك . (٦) نص ونب ، قلطوار . وآن ظاهرا قلطوار بوده که معرب بلطوار است (٧) سا . (٨) صرف نمایند . (٩) مثال .

# باب در ذکر خاندانهای قدیم و شریف درین ناحیت

ذکر خاندان شرف — و آن خاندان نبوت است — درین کتاب مقصود نیست ، چه کتابی جداگانه در آن باب حسبت را تصنیف افتاده است و آنرا کتاب لباب الانساب و القاب الاعقاب نام نهاده ام دو مجلد نصفی ، و در آن کتاب آنچه تعلق بذکر شرف وتفاصیل نسب هریکی ومفاخر ایشان داشت بیان کرده آمده است بمقدار توانش ودانش ، و فوق(1) کل ذی علم علیم ·

کرام لهم علم و جاه و رفعة ولاجزر(2) فی بحر الزمان لمدهم

وقد کبروا عن طوق مدحی ومنطقی ا امدح من جبریل مادح جدهم

هر آن کس که جدش محمد بود جهان را ازو عز سرمد بود

اگر سازد از قدر انگشتری نگینش نشاید مگر مشتری

## خاندان سادات بیهق اقرالله تعالی بهم عیون جدهم و ابیهم و امهم یوم القیامة

درین ناحیت سادات متوطن نبوده اند (3) و بیشتر از نیشابور و غیر آن با این(4) ناحیت انتقال کرده اند(5) ، و اول علوی که بااین ناحیت انتقال کرد السید الزاهد ابوالحسن محمد بن ابی منصور ظفر بن محمد بن احمد(6) زبارة الغازی بود ، واورا پلاس پوش گفتندی (7) که پلاس داشتی ، و او در نواحی مزینان متوطن شد ، و او را دو پسر بود ، ابوسعید زید ، و ابو علی احمد ، و ازیشان اولاد و اعقاب بودند سادات علما صلحا ، معیشت از مال(8) مشروع ساختندی ، و با سلاطین و اموال ایشان (9) هیچ گستاخی نکردندی ، و از آن رهط در پای ناحیت بعضی مانده اند · و

---

(1) وآیة فوق . (2) نص ، ولاحرز . (3) نص ، نبودند . (4) باین· (5) نص ، کردند . (6) أحمد بن محمد . (7) گفتند . (8) و معیشت ازوجه· (9) و سلاطین با اموال ایشان .

قریب‌ترین(۱) ایشان بمصطفی علیه‌السلام(۲) جمال‌الدین حمزة بن ابی‌منصور ظفربن محمدبن احمدبن ابی‌الحسن الزاهدالغازی المعروف بپلاس پوش محمدبن ابی منصور ظفربن محمدبن احمد زبارة است هشتم بطن(۳) ازفرزندان ابو جعفر احمد زبارة(٤)، و بعداز آن سید اجل عالم محدث زاهد ابوجعفر محمدبن السیدالاجل نقیب‌النقباء ابی علی محمد بن السید الاجل نقیب النقباء ابی الحسین محمد بن نقیب النقباء شیخ‌العترة و سیدالسادة ابی محمد یحیی بن‌السیدالاجل نقیب النقباء صاحب الارزاق ابی‌الحسین محمدبن ابی جعفراحمد الزاهدبن محمدالزبارة بن عبدالله‌المفقود بالمدینة بن‌الحسن‌المکفوف‌بن‌الحسن الافطس‌بن علی‌الاصغربن زین‌العابدین علی بن‌الحسین بن علی‌بن ابی‌طالب با این(۵) ناحیت انتقال کرد در وقتی که نقابت نیشابور از پدرش سید اجل ابوعلی با برادر سید اجل ابوالحسن المحدث‌الحسنی اوفتاد(٦) که جد نقبای نیشابور بود فی شهور سنة خمس و تسعین و ثلثمائة، و یك چند سید اجل ابو جعفر رئیس و نقیب مشهد طوس بود در عهد سلطان شهاب دین الله مسعودبن محمودبن سبکتکین(۷)، ودر قصبه متوطن شد درسرایی‌که معروف‌است‌بدیشان.

و این خاندان را عرقی است از خاندان طاهریان که ملوك خراسان بوده‌اند، و امیر علی‌بن طاهربن عبدالله‌بن طاهر را دو دختر بود حاجان(۸) و میمونه، حاجان(۹) جدهٔ سید اجل ابو محمد یحیی‌بن محمد بود، و مادر سید اجل ابوالحسین محمد(۱۰) فاطمه بود دختر میمونه دختر خالهٔ پدرش، وایشان ازسوی مادرازفرزندان امیر علی‌بن طاهربن عبدالله‌بن طاهربن‌الحسین بن مصعب‌بن‌زریق(۱۱) بن‌اسعدالخزاعی بودند، و مادر ابو جعفر احمد بن محمد الزبارة دختر طاهر بن الحسین بود خواهر عبدالله‌بن طاهر(۱۲).

---

(۱) نص، و قربت‌ترین (۲) صلی‌الله‌علیه‌واله. (۳) بطن هشتم. (٤) الزبارة‌است
(۵) باین. (٦) افتاد. (۷) محمود سبکتکین. (۸-۹) جاجان. (۱۰) ضا.
(۱۱) نص، رزیق. (۱۲) عبدالله طاهر.

و مجامع در نیشابور در سرای سیداجل ابوعلی زبارة بودی ، و وزرا وکبار وایمه وقضات[١] آنجا بحضور انقیاد نمودندی ، و مناظرهٔ ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی، بحضور وزیر ابوالقاسم در سرای او بود ، و جمله ایمه آنجا حاضر بودند ، و بدیع همدانی درحق او قصیدهٔ گوید افتتاح بدین بیت کند[٢]

یامعشرا ضرب العلاء علی معر سهم خیامه[٣]

و برادر سید اجل ابوعلی السید ابو عبدالله جوهرك بود ، و اورا بافرزندان سید ابوعبدالله محدث خصومتی رفت[٤] ، و اصحاب امام مطلبی شافعی رحمه الله[٥] فرزندان سید ابوعبدالله المحدث را نصرت[٦] کردند وگفتند حسن بزاد از حسین مهتر بود ، نقابت بفرزندان حسن اولیتر از فرزندان حسین بود[٧] ، و این قصه در تواریخ مذکور است .

و در آن وقت که سید اجل نقیب النقبا الرضی ذوالفخرین ابوالقاسم زید بن السید الاجل الحسن نقیب نیشابور از سفر حجاز و زیارت کعبه باز آمد سید اجل رکن الدین ابومنصور ازقصبه بیرون رفت و باستقبال او تبرك وتیمن واجب شناخت ، اما اورا پیاده نشد ، وبدان سبب میان ایشان خصومت ونزاع رفت ، وقوّت رکن الدین را بود بخدم وحشم و اعوان و انصار ، واین خصومت میان اهل خسروجرد[٨] و قصبه بود ، پس نقیب النقبا بناخوشدلی تمام از بیهق برفت ، وصورت حال بحضرت انها کردند ، قرار بر آن افتاد که نقبای نیشابور برسید اجل ابومنصور [٩] تقدم نکنند و سید اجل ابومنصور اعتکاف لازم شمرد ، وصار حلس بیته ، و از حضور مجامع[١٠] ومحافل و ابواب ملوك ترفع جست و برتحصیل سعادت آخرت اقبال نمود ، و دروقت وفات دوازده هزاردنیار نیشابوری ❀از حساب زکوة [١١] بامام محمد بن علی الزشکی [١٢] داد تابمصب رسانید[١٣] ، و ان هذا لهوالفوز العظیم ولمثل هذا فلیعمل العاملون .

---

(١) سا . (٢) سا . (٣) ش ، در رسایل بدیع الزمان این بیت چنین است : یالمة ضرب الزمان علی معرسها خیامه ، (٤) افتاد ، (٥) واصحاب شافعی مطلبی ، (٦) نص ؛ تصرف . (٧) سا (٨) نص ، میان خسرو جرد . (٩) رکن الدین ابو منصور . (١٠) مجالس . (١١) سا . (١٢) نص ، الرسکی . (١٣) رساند .

وبرسید اجل ابوالحسین صاحب الارزاق بخلافت بیعت کردند درنیشابور ، و مدت چهارماه بروی بخلافت خطبه کردند ، پس امیرخراسان کس فرستاد و او را ببخارا بردند ، و از آنجا باتشریف بازگردانیدند ، و اول علوی که درخراسان اورا(۱) ارزاق نوشتند(۲) ازحضرت سلاطین او بود .

و سید اجل ابو جعفر احادیث از حاکم ابو عبدالله (۳) روایت کند ، و او را دوپسر بود ، ابوالمحاسن الحسین و ابوالحسن علی ، مادر ایشان بنت الشیخ ابی علی الفضل بن محمدالطبرسی (٤) بود ، و این ابوعلی را اشعار بسیار است ، خواجه ابومنصور ثعالبی درکتب خویش بیاورده است(٥).

وعقب ازسید اجل ابوالحسین(٦) ، سید اجل رکن الدین ابو منصور هبة الله بود ، ومادر او دختر فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بود ، و کانت ولادة السید الاجل ابی منصورلیلة الاحد الرابع من محرم سنة ثلاث وثلاثین واربعمائة . و عقب از سید اجل ابومنصور سید اجل عالم عزیز بود و سید اجل عالم زاهد عمادالدین یحیی ، سید اجل عزیز را اشعار وتصانیف بسیاراست درجهان طیار وسیار (۷)، وسید اجل یحیی بازهد و نسب وثروت فضلی تمام داشت ، و اورا شعر تازی وپارسی بسیار است ، مادر ایشان بنت الشیخ الرئیس الزکی علی بن ابی نعیم احمد بن محمد بود . توفی السید الاجل العزیز(۸) فی آخر لیلة من رمضان سنة سبع وعشرین وخمسمائة ، ❀و توفی السید الاجل یحیی یوم الاثنین الثانی عشر من ذی القعدة [سنة] اثنتین وثلاثین و خمسمائة (۹) . وکانت ولادة السیدالاجل العزیز یوم السبت الحادی عشر من شوال سنة تسع وخمسین و اربعمائة ، *وکانت ولادة السید الاجل یحیی لیلة الثلثاء وقت طلوع الفجر السادس من رجب سنة سبع وتسعین و اربعمائة(۱۰). وعقب از سید اجل عزیز بنماند ومضی(۱۱) و لاعقب له ، والعقب من السید الاجل یحیی(۱۲)، السیدالاجل

---

(۱) که اورا در خراسان . (۲) نبشتند . (۳) ابوعبدالله الحافظ . (٤) الطبری (٥) آورده است . (٦) نص ، ابوالحسن . (۷) نص ، اشعار و تصانیف در جهان سیار و طیار . (۸) عزیز . (۹) در ( نب ) از نشان ستاره تا اینجا افتاده است . (۱۰) در (نب) ازنشان ستاره تا اینجا افتاده است ، وعدد سبع و تسعین بقرینهٔ سال ولادت پسر وبرادر غلط وظاهرا سبع وستین است (۱۱) مضی . (۱۲) عمادالدین یحیی .

جلا ل الدین محمد وکانت ولادته فی شوال سنة تسع و تسعین و اربعمائة ، وکانت وفاته لیلة الخمیس الثامن من ذی القعدة سنة تسع وثلثین وخمسمائة . و العقب منه السید الاجل الکبیر العالم عمادالدین ملك الطالبیة ابوالحسن علی ورکن الدین سید النقباء الحسن، توفی رکن الدین الحسن یوم الاثنین الحادی والعشرین من ربیع الاول سنة ثلاث واربعین و خمسمائة . العقب[۱] منه جلال الدین محمد وجمال الدین الحسین ، توفی جلال الدین محمد فی منتصف شوال سنة ثلاث وخمسین و خمسائة . والعقب من السید الاجل العالم عمادالدین علی بن محمدبن یحیی ، السید الاجل جلال الدین العزیز[۲] وتاج الدین محمد و رکن الدین الحسن ، ام العزیز بنت جمال الدین الحسین بن علی البیهقی من اولاد علی بن حمزة الکسائی النحوی ، و ام محمدام ولد ، و ام الحسن ام ولد اخری.

و ازین رهط بزرگوار بوده[۳] السید الاجل ابویعلی زید بن السید العالم ابی القاسم علی بن ابی الحسین محمدبن یحیی بن محمدبن ابی جعفر احمدبن محمد الزبارة بن عبدالله المفقودبن الحسن المکفوف بن الحسن الافطس بن علی الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه[٤] السلام

و سید عالم ابوالقاسم علی با سید اجل ابوالقاسم نقیب النقباء[٥] ـ که پدر سید اجل حسن بود نقیب نیشابور در سرای سلطان محمود بن سبکتکین رفتند، رکابداران با یکدیگر بسبب تقدم و تاخر موقف مرکب[٦] منازعت کردند، وآن خبر بسلطان انها کردند سلطان پرسید که از هردو که عالمترند ، گفتند سید عالم ابوالقاسم علی ، فرمود که او مقدم باشد فان العلم یعلو ولا یعلی[۷]

وفرزند او سید اجل ابویعلی زید در فریومد متوطن شد ، وآن ربع بمکان او مزین گشت ، توفی فی اصفهان سنة سبع واربعین و اربعمائة ، و او باختیاری نجومی از دیه فریومد برفته بود ، چون بدیه فیروزآباد رسید بشارت ولادت فرزند خویش سید اجل زاهد فخرالدین ابوالقاسم شنید ، برفت و اورا ندید . وسید اجل ابوالقاسم فرزند

(۱) والعقب . (۲) عزیز (۳) بوده‌است . (٤) علیهم . (٥) نب ، نقیب النقباء ابوالقاسم . (٦) موکب (۷) ظ ، لایعلی علیه .

او در زهد و بزرگواری یگانهٔ عصر(١) بود ، و امه بنت الرئیس الفقیه ابی زید امیرک البروغنی بود(٢) ، و درعهد فترت بعداز وفات سلطان ملکشاه(٣) این سیداین ناحیت از عیاران ومفسدان نگاه داشت ، وآثار او اندرطریق مکه و مشهد کوفه ظاهر است، وآن سال که او آب بمشهد کوفه میراند از فرات ازدیوان سلطان اعظم سنجرقدس الله روحه مثالی نوشتند (٤) بوزیر دار خلافت(٥) جلال الدین الحسن بن علی بن صدقة بدین صفت(٦)

بسم الله الرحمن الرحيم . حسن توفيق الوزير الاجل العالم يدعو الى ان يكون وفود احمادنا اليه مسوقة و عقود مخاطباتنا لديه منسوقة (٧) وبحسب ذلك استظهر السيد الاجل العالم الزاهد فخرالدين مجد السادة ابو القاسم على بن زيد الحسينى بهذا المثال ، وهو ممن سالت على صفحة نسبه الشريف غرة السداد وبوأه استحقاقه كنف العناية موطأ المهاد وحكمت له موآته المرعية و وسائله المرضية بان يتلقى داعية رجائه بالاجابة و يقابل ظنه بجميل الاصابة، وقدهم بان يسعى فى ان تشق الى الكوفة فرضة من الفرات ليحيى بها معالم ارضها الموات ، ولاغنى فى تحصيل مراده و ادراك مرامه عن حسن مسعاة الوزير الاجل جلال الدين و صدق اعتنائه و ارشاده ، و راى الوزير الاجل فى ذلك موّفق رشيد ان شاء الله تعالى .

و توفى السيد الاجل فخرالدين(٨) ابوالقاسم بفريومد يوم الخميس الرابع من ربيع الاول سنة اثنتين وعشرين و خمسمائة . والعقب منه السيد الاجل عزالدين ابو يعلى زيد و فخرالدين الحسين والسيد الاجل العالم المرتضى بهاءالذين على . توفى عزالدين

---

(١) عهد (٢) اميرك البروقنى . (٣) ملكشاه رحمه الله (٤) مثال نبشتند .
(٥) الخلافة . (٦) نص ، بدين صنعت . (٧) نص ، مبسوقة ودرنب ؛ منسوبة .
(٨) سا

ابویعلی زید فی قریة بروقن یوم السبت الحادی عشر من شعبان سنة اربع عشرة وخمسمائة، و توفی فخرالدین الحسین فی المعسکر بکورة سرخس فی جمادی الاخرة سنة اربع وثلاثین و خمسمائة، ورد تابوته الی فریومد، و توفی بهاءالدین علی بقصبة فریومد فی شعبان سنة ستین و خمسمائة، و ایشان را اولاد و اعقابند(۱) چنانکه در کتاب انساب(۲) بیان کرده‌ام. و رهط زباره در بیهق جمله از اقارب ومنتمیان اند با این دواصل بزرگ حرسهم الله.

## فصل

و از سادات که از نیشابور با این ناحیت انتقال کردند(۳) اولاد المطهر بن محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن* [ابن علی] بن الحسین(٤) الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اند، و تاج الدین الحسن بن مهدی واقارب او* کمال ابوابرهیم القاسم(٥) بن علی بن طاهر المعروف بسیدك شاد راهی و سید امام مجدالدین ابوالبرکات واولاد واحفاد ایشان ازین رهط باشند.

## فصل

و از نیشابور با بیهق انتقال کرد السید داعی بن زید بن حمزة بن علی بن عبدالله بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی(٦) بن ابی طالب علیهما السلام بود(۷) بطن سیزدهم از امیر المؤمنین علی علیه السلام، و از فرزندان او بود سید زاهد صاحب الالقاب احمد بن داعی، اولاد شیرزاد واولاد سیدك ابی الفتوح(۸) و اولاد سیدك سلطان و اولاد سید اشتر و غیر ایشان از فرزندان سید زید(۹) سیلقی باشند(۱۰)، و همانا مذکر ومؤنث ازین فخذ پنجاه شخص زیادت باشند.

---

(۱) و اعقاب است. (۲) لباب الانساب. (۳) انتقال کرده اند. (٤) نص، عیسی بن الحسین ودرنب، ازعیسی اول تاعیسی دوم را مکرر نوشته ویك (محمد) هم افزوده است درنسب. (٥) ظ، کمال الدین ابوالقاسم. (عت) (٦) جعفر بن الحسن بن علی. (۷) کذا وظاهرا زائد است یا درجمله درهر دونسخه تحریفی شده است (۸) سیدك بن ابی الفتوح. (۹) از فرزندان زید. (۱۰) نص، باشد.

## فصل

[ دیگر ] فرزندان سراهنك بن المهدی بن الحسن بن الحسین بن علی بن احمد الافقم (١) بن علی الزانکی (٢) بن اسمعیل حالب الحجارة بن الحسن (٣) بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام اند ، و سید مطهر بن سراهنك و هو الحسن بن مهدی در نیشابور بود ، بآخر عمر با قصبه آمد ، و فرزندان او الحسن التقی زین الاشراف و ناصح العترة الحسین اینجا در وجود آمدند (٤) ، و سید حسن را فرزندان بودند اینجا زید و شمس الدین علی نسابه و محمد رحمهم الله (٥) ، و عقب از سید حسین بدر الدین علی بن الحسین بود ، واورا پسری بود حسین نام ، کشته آمد بر دست قطاع طریق (٦) در حدود کوه‌مج (٧) فی شهور سنة اثنتین و خمسین و خمسمائة .

## فصل

دیگر فرزندان سید ابو شجاع اند ، و هو من اولاد محمد علیة بن علی الزانکی (٨) بن اسمعیل حالب الحجارة بن الحسن (٩) بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام (١٠) و او از شهری با قصبه آمد فی شهور سنة ثمان و ثمانین واربعمائة ، و از اولاد و اعقاب او زیادت از هفتاد شخص (١١) باشند ، و هیچ رهط زیادت از رهط ایشان نیست اینجا (١٢) .

## فصل

دیگر عریضیان اند فرزندان طاهر بن ابی القاسم الحمادی (١٣) ، و هو علی بن جعفر بن الحسن بن عیسی الرومی بن محمد الازرق بن عیسی النقیب بن محمد بن علی العریضی بن جعفر الصادق (١٤) ، و ایشان اندك ترند ، اما سید جمال السادة ابو القاسم العریضی

---

(١) نب ودر نص، الاقعم . (٢) الزامکی . (٣) الحسین . (٤) اینجا فرود آمدند . (٥) رحمهم الله تعالی . (٦) الطریق . (٧) نص ، مح و در نب ، زمنج . (٨) الزامکی (٩) الحسین . (١٠) الصلوة والسلام . (١١) تن . (١٢) سا . (١٣) نب ودر نص، الجمادی (١٤) الصادق علیه السلام .

- وهوعلى بن محمدبن على بن الحسن بن [على بن جعفربن الحسن] عيسى بن محمدبن عيسى النقيب الذى تقدم ذكر نسبه — باقصبه آمد ازنيشابور، ونبيرگان او اينجاماهل شدند، ودررهط عريضيان اينجا(۱) كثرتى پديدآمد، توفى السيد ابوالقاسم العريضى بقصبة السبزوارليلة السبت الرابع عشرمن صفرسنة اثنتين وستين وخمسمائة، ودفن بجنب الامام ابى القاسم والدى(۲) فى حظيرته(۳) داخل القصبة.

## فصل

و سيد محمد اصغرى را درميدان اولاد و اعقاب بودند، ازيشان زيادت كس(٤) نمانده‌اند، در جوا و انقرضوا، و هو محمدبن على بن الحسين بن ابى القاسم على بن ابى يعلى احمدبن الحسين بن محمدبن العباس بن يحيى بن محمدبن على بن الحسين الاصغربن زين العابدين عليه السلام.

## فصل

ديگر فرزند طرابلسى است، وهومحمدبن ابى البشائرابرهيم بن جعفربن هبة‌الله(٥) بن حيدربن عبدالله بن الحسن(٦) بن ابى عبدالله الحسن بن موسى بن عبيدالله بن الحسن بن(٧) على بن احمدالحفينى(۸) بن على بن حسين الاصغربن زين العابدين، وعليه العهدة عن خروج نسبه بالرجوع الى جريدة(۹) طرابلس.

## فصل

ديگر سادات بروقن‌اند، جدهم(۱۰) محمدبن الحسن بن محمدبن احمد بن محمدبن اسمعيل بن ابرهيم بن موسى بن جعفرالصادق(۱۱)، و از يشان پراكنده در عراق بسيارند.

---

(۱) سا. (۲) نص، والذى. (۳) فى خطيرة. (٤) نص، كسى. (٥) نص، جعفر هبة‌الله. (٦) الحسين. (۷) نص، الحسن. (۸) الجقينى. (عت) (۹) جزيرة (۱۰) وجدهم. (۱۱) الصادق عليهم السلام.

## فصل

و اولاد سید هادی باشند از سادات این ناحیت ، سیدهادی از نیشابور با قصبه آمد ، و پدر من اورا ارتباط کرد فی شهور سنة اثنتین وتسعین و اربعمائة(١)، واو را فرزندان و ذیل و عقب پدید آمد(٢)، و نسبه هادی بن مهدی بن الحسن بن زید بن الحسین بن علی بن الحسین ❀ بن علی بن الحسین (٣) بن ابی القاسم سلیمان بن داود بن موسی بن ابرهیم بن اسمعیل بن ❀ جعفر بن ابرهیم(٤) بن محمد بن علی الزینبی بن عبدالله الجواد بن جعفر الطیار است ، و عبدالله بن جعفر داماد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود (٥) دختر او زینب که از فاطمه بود در خانهٔ او بود ، و علی بن عبدالله از سوی پدر از فرزندان جعفر الطیار بود(٦) و از سوی مادر از فرزندان علی و فاطمه ، و این نسبی شریف است(٧)، هر کرا این نسب بود(٨) او را سید خوانند بسبب آنکه نسبت بسیدهٔ زنان عالم دارند ، و هی فاطمة بنت سیدالمرسلین محمد صلوات الله علیه(٩).

## فصل

ورهط دیگر رهط حسن محترق باشند(١٠) ، و سید علی بن الحسین بن علی بن احمد بن الحسن المحترق بن ابی عبدالله محمد بن الحسن بن ابرهیم بن علی بن عبیدالله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام (١١) از ناحیت جوزجانان با نیشابور آمد ، و در نیشابور سید سراهنك الحسن بن مهدی که نسب او ❀ یاد کرده آمد دختری(١٢) بوی داد ، او را(١٣) از وی سید حسینك آمد ، و سید حسینك با قصبه آمد ، و اورا اینجا فرزندان و عقب(١٤) پدید آمدند ، و من اعقابه

---

(١) ضا . (٢) وذیل وعقب اند . (٣) سا . (٤) نب ودرنص جعفر بن محمد بن ابرهیم . (٥) علی بود (٦) الطیار است . (٧) شریف بود . (٨) این نسب باشد . (٩) علیه واله . (١٠) باشد . (١١) علیهم الصلوة والسلام . (١٢) مذکور شد دختر . (١٣) واورا (١٤) سا .

تاج‌الدین یحیی‌بن محمدبن علی‌بن الحسینك ، و تاج‌الدین پسر عمهٔ من باشد ، و پدر او پسر عمهٔ پدرم ، رحمة‌الله علیهم اجمعین .

## فصل

و درربع باشتین سادات‌بسیار بودند ازدو رهط ، یکی از رهط سید ابوالفضل بغدادی . و دیگر ازرهط سیدالحسین‌بن منصوربن محمد بن‌ابی‌الحسن نوران(۱) بن‌الحسن بن علی‌بن‌محمدبن‌احمدالمختفی‌بن عیسی بن‌زیدالمظلوم‌بن زین‌العابدین علی‌بن‌الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام ، و این نوران(۲) از شام بـا بغداد آمد ، و منصور بن محمدبن‌ابی‌الحسن نوران(۳) باناحیت بیهق آمد و دردیه باشتین متوطن شد ، وخلایق بسیار بودند ازین رهط درین ناحیت ، بیشتر از داردنیا انتقال کردند و بعضی اغتربوا و ما سمعنا منهم خبرا . و اما فرزندان سید ابوالفضل البغدادی(٤)ـ وهوعلی‌بن‌احمدبن داود ـ فالعقب(٥) منه ابوالبرکات زید بن علی و ابو محمدالحسن بن علی ، و این ابو محمدبلهاوورافتاد ، والعقب من ابی‌البرکات زیدبن علی الباشتینی(٦) السید‌بدرالدین علی بن زیدالباشتینی بود رحمة‌الله علیه .

## فصل

و دیگر اعقاب سید(۷) ابوزیدکیسکی(۸) باشند بپای ناحیت،وازیشان بودالسیدابوالمعالی العزیزبن اسمعیل‌بن‌القاسم ، وهوابوزیدالکیسکی(۹) وقیل کاسکین(۱۰)، این جماعتند که ولادت ایشان و آباء(۱۱) واجداد ایشان در ناحیت بیهق بوده است ، وچندبطن را ازیشان درین خاك ولادت بوده است (۱۲) ، اما این جماعت که درین ایام فترت با این ناحیت انتقال کردند و اینجا متوطن و متاهل گشتند بسیارند ، و انساب واسامی ایشان درکتاب‌لباب‌الانساب و القاب‌الاعقاب بیان کرده آمده است بمقدارتوانش‌خویش ، ایزدتعالی توفیق بارزانی داراد(۱۳) وبعافیت‌این‌جهانی وعفوآن جهانی‌ماراگرامی گرداناد.

---

(۱) ابی‌الحسین‌نوران . (۲) وابن نوران ، (۳) ابی‌الحسین نوران . (٤) بغدادی (٥) نص ، والعقب . (٦) سا ، (۷) سا . (۸) الکنشکی . (۹) الکنشکی . (۱۰) کاشکن (۱۱) نص ، و آن‌آباء . (۱۲) بوده. (۱۳) نص ، دارد.

# فصل

یادکرده آمد طرفی از خاندان سادات این ناحیت[۱] که جامهٔ[۲] فضایل ایشان طراز دوام دارد بر تعاقب لیالی وایام که کل حسب و نسب ینقطع الاحسبی ونسبی، وبغلو ومبالغت بافراط نمودن موسوم بناشد هرکه بنان بیان اولسان[۳] درشرح مناقب ایشان مستغرق گرداند، بل که مشکورالسعی والاثر [و] مرضی‌العیان والخبر باشد و حق تعالی اقدام اورا اززلت و اقلام اورا از خطا و شبهت و احلام اورا ازغوایت و ضلالت نگاه دارد و در دو جهان قرین خسار و ردیف ادبار نگردد،

الیهم کل مکرمة تؤول — اذا ما قیل جدهم الرسول

کفاهم من مدیح الخلق طرا — مقال الناس امهم البتول

و ازین خاك و دیار ملوك نخاسته اند مگر امرای لشکر کش چنانکه تفصیل این[٤] بعدازین یاد کرده آید.

# فصل

و عادت رفته است در تواریخ بلدان انساب و تواریخ ملوك آن ولایت بیان کردن، و چون عادت ارباب این صناعت برین نسق رفته باشد متاخر را[٥] بمتقدم اقتدا کردن مبارك آید، فان الفضل للمتقدم

---

(۱) مصنف در این فصل وهمچنین در بعض جاهای دیگر ازکتاب، انساب سادات را باختصار نگاشته ودر برخی از موارد خواننده را بکتاب لباب الانساب که آن هم ازتالیفات خود اوست حواله کرده است؛ ولی کتاب اخیر از کتب نادر الوجود و دست یافتن بدان غیر ممکن می نمود، تا اینکه اتفاقا نسخهٔ خطی از جلد اول آن در کتابخانهٔ سپهسالار دیده شد که نام آن دردفتر کتابخانه نهایة الانساب نوشته شده است. این مجلد متاسفانه اغلاط بسیار دارد چنانکه استفاده از آن برای هر کس ممکن نیست؛ و با این همه نگارنده در تصحیح بعض انساب، بقدر میسور از کتاب مذکور استفاده و مطالبی نیز برای تعلیقات آخر کتاب استخراج کرد. (۲) نص، خامهٔ. (۳) نص، بنان و بیان ولسان. (٤) تفصیل ایشان (٥) متاخران را.

# تاریخ طاهریان و اعداد ملوك ایشان

( اول ایشان ) ذوالیمینین طاهربن الحسین بن مصعب بن رزیق[(١)] بود ، *واو مولّی از جهت مامون الخلیفة بود[(٢)]

( دوم ) طلحة بن طاهر بود که عالم و نحوی بود ، و سیبویه قصد خدمت او داشت لیکن در ساوه فرمان یافت.

( سوم ) علی بن طاهر بود[(٣)].

(چهارم) عبدالله بن طاهر بود .

(پنجم) طاهربن عبدالله بن طاهر بود ؛ و مات هو فی سنة خمس و اربعین ومأتین .[(٤)]

( ششم ) عبدالله[(٥)] بن طاهربن عبدالله بن طاهر بود ، و کار او ضعیف شد ؛ و یعقوب لیث ولایت از وی بستد و اورا محبوس کرد ، و او از حبس رهایی یافت و در بغداد بدان جهان انتقال کرد فی سنة ست و تسعین و مأتین ، و بمرگ وی دولت طاهریان انقطاع پذیرفت ، رحمة الله علیهم.

# صفاریان

یعقوب لیث بود و عمرولیث ، و ایشان را صفار از آن خوانند که یعقوب لیث شاگرد رویگری بود در سجستان ؛ پس بپادشاهی رسید ؛ و از توابع ایشان بود امیر احمدبن عبدالله الخجستانی ، و او امیر خراسان بود بفرمان المعتمد بالله (٦) الخلیفة،

---

(١) نص ، رزنق و در نب ؛ زرین نوشته وصحیح رزیق بتقدیم راء بی نقطه است بروزن زبیر و بعضی باشتباه زریق خوانده و نوشته اند . (٢) واو والی بود از جهت مامون خلیفه . (٣) ش ؛ این شخص را مورخین در شمار ملوك طاهری نمی آورند . عت . (٤) ش ؛ در هر دو نسخه چنین است ؛ و وفات طاهر دوم را بیشتر مورخان در سال ٢٤٨ نوشته اند . ( عت ) (٥) ش ، در هردو نسخه چنین وصحیح محمد است نه عبدالله . (عت) (٦) درهر دونسخه المعتضد بالله نوشته و این صحیح نیست . (عت)

و احمدبن ابی ربیعة دبیر عمروبن لیث گوید عمرو بدست امیر اسمعیل بن احمد السامانی گرفتارآمد تنها ، که هیچکس را از لشکر او آفت نرسید ، برخلاف العباس بن عمرو[(١)] الغنوی که در هجر با ابو سعید جنابی حرب کرد ، لشکر عباس جمله گرفتار آمدند و عباس تنها بگریخت ، و عمروبن لیث را در مطبق[(٢)] باز داشت معتضد ، تا که هلاك شد فی سنة تسع و ثمانین و ماتین ، اورا در قفص آهنین بمیان بازار قصبهٔ سبزوار بگذاشتند[(٣)] ، زنان پشك گوسفند بروی افشاندند بسبب آنکه یکی را از امرای زیادیان کشته بود ، و این احمدبن ابی ربیعه گوید پس از مرگ امیر عمروبن لیث

هی الدنیاالدنیة فاحذرنها[(٤)] ولا تغتر فالدنیا الدبار

وفی ایامها عجب عجیب وفی عمرو ودولته[(٥)] اعتبار

و ابن بسام گوید[(٦)]

وحسبك بالصفارنبلاوهمة[(٧)] یروح ویغدوبالجیوش امیرا

حباهم با جمال و لم یدرانه علی جمل منها یقاداسیرا

و امیر احمدبن عبدالله الخجستانی را ولایت خراسان امیر یعقوب بن اللیث داد ، چون او پشت دریعقوب گرداند یعقوب گفت اماوالله ان قفاه قفا خالع عاص و هذا آخر عهدنا بطاعته ، واین بود در سنهٔ احدی و ستین و ماتین ، و برادر او العباس بن عبدالله با وی بود - و خجستان از جبال هرات باشد - و خجستانی از ابوطلحه سرکب[(٨)] هراسان بود ، * رافع بن هرثمه را بمکر نزدیك او فرستاد[(٩)] تا بود که اورا هلاك تواند کرد ، و سرکب[(١٠)] رافع را بناحیت بیهق و ناحیت بست فرستاد

---

(١) درهر دو نسخه عمر نوشته و صحیح عمرو است . (عت) (٢) مطموره . ( ومطبق بروزن مشفق زندان زیر زمینی است ) (٣) بگذرانیدند . (٤) نص ؛ فاحذریها (٥) نص ؛ و دولتها . (٦) سا . (٧) نص ، ایلادهمه ؛ (٨) ش ؛ درهردونسخه چنین است و بنا بر آنچه ازنسخ معتبر مستفاد میشود شرکب باشین سه نقطه دار وبضم اول و فتح سوم است . (٩) نص ؛ ورافع هرثمه را بمکر بنزدیك او فرستاد . (١٠) ظ ، شرکب بروزن گلشن .

تا اموال جبایت کند برای خویشتن ، و حسن حاجب و حامدبن یعقوب را بـاوی بفرستاد ؛ رافع هر دورا دربند کرد و مال این دو ناحیت با نزدیك خجستانی برد . وفات یعقوب بن اللیث بود بجند یشابور فی سنة خمس وستین و ماتین . وغلام احمد خجستانی رامحور(۱) اورا در شادیاخ نیشابور بکشت لیلة الاربعاء لست بقین من شوال سنة ثمان و ستین و ماتین ، مدت ملك خجستانی هفت سال بود ، و بر دست اوبسیار علمای نیشابور کشته شدند ..

# سامانیان

ایالت سمرقند و امارت آن نواحی(۲) بامیر نوح بن اسد بن سامان خداه مفوض بود فی سنة اربع و مأتین ، وامیر احمدبن اسد فرغانه داشت ، و امیر یحیی بن اسد چاچ داشت ، و امیر الیاس بن اسد هرات داشت واورا آنجا عقب بسیاراست . والعقب من الامیر احمد بن اسد ، الامیر نصربن احمد الاول ❋ والامیر یعقوب بن احمد والامیر یحیی بن احمد(۳) والامیر ابو ابرهیم اسمعیل بن احمد و الامیر اسحق بن احمد و الامیر ابو غانم حمیدبن احمد . ولی عهد امیر نصربن احمد بود و والی بخارا امیر اسمعیل بن احمد ، و اورا با برادر مهین او الامیر نصربن احمد محاربت افتاد و ظفر او را بود ، چون برادر مهین را بدید پیاده شد و رکاب او بوسه داد و گفت امیر را این تجشم نبایست فرمود ، چون این چشم زخم اتفاق افتاد بسعادت بـا خزانه وخدم بادارالملك خویش باید رفت ، امیر نصر گفت جدمیرود یاهزل ، امیر اسمعیل گفت معاذالله که مرا درحضرت تومجال هزل بود ، امیر نصر(٤) شگفت داشت وبا دارالملك خویش رفت فرغانه ، و دل او با برادر صافی شد واورا ولی عهد کرد . و امیر نصر بادار(٥) آخرت انتقال کرد(٦) و کار با امیر اسمعیل افتاد فی شهور سنة ثمـان و سبعین و مأتین ؛ از کاجغر تابری ملك او بسیط گشت ، و امیر عمرو بن اللیث

---

(۱) کذاودر (نب) فجور نوشته و در بعض کتب تاریخ وامجور ضبط شده است .
(۲) امارت سمرقند وایالت آن نواحی. (۳) سا. (٤) وامیر نصر. (٥) نص ، با در. (٦). بادارآخرت رفت .

بدست او گرفتار آمد فی منتصف ربیع الاخر سنة سبع و ثمانین وماتین . توفی الامیر ابو ابرهیم اسمعیل بن احمدبن اسد لیلة الثلثاء لاربع عشرة لیلة (١) خلت من صفر سنة خمس و تسعین و ماتین (٢)، و او را آثار ستوده بود، هر روز که باران وبرف آمدی ساباطی بود بر در سرای وی ببخارا، آنجا بر دکان بنشستی از دو طرف روز، گفتی غریبی درویش را (٣) کاری باشد در چنین روز در گوشهٔ کاروانسرای بی برك بماند (٤) نباید که مرا دعای بد گوید . و بعداز وی پادشاهی بپسر او (٥) آمد الامیر ابو نصر احمدبن اسمعیل و اورا امیر شهید گفتند که غلامان او را بکشتند فی لیلة الخمیس لسبع بقین من جمادی الاخرة سنة احدی و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاهی بپسر او آمد الامیر ابوالحسن نصر بن احمد الثانی، و اورا الامیر الکریم خواندند، و ملك او (٦) سی سال بود، و مات لیلة الخمیس لثلاث بقین من رجب سنة احدی و ثلاثین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاه فرزند وی بود الامیر الحمید ملك المشرق نوح بن نصر، و رباط انکره (٧) سرخس بریك منزلی سرخس او ❀ بنا کرده است از مال حلال (٨) و بر آنجا نوشته

ان آثـار نا تدل علینـا فانظروا بعد نا الی الاثار

توفی فی شهر ربیع الاخر سنة ثلاث و اربعین و ثلثمائة . و بعد از وی پادشاهی بامیر عبدالملك (٩) بن نوح آمد . و بعداز وی الامیر منصوربن نوح بود . و بعد از وی الامیر نوح بن منصور بود، توفی فی رجب سنة سبع و ثمانین و ثلثمائة . وبعد از وی پادشاه الامیر الرضی ابوالحارث منصوربن نوح بود، اورا غلام او بکتوزون بندکرد و میل کشید . و بعداز وی برادر وی بود پادشاه الامیر عبدالملك بن نوح، ومدت ملك او هشت ماه و هفده روز بود، وایلك الخان (١٠) هرون بن موسی (١١) اورا بگرفت .

---

(١) سا . (٢) و ماتین ، رحمه الله . (٣) درویشی را . (٤) بی برك ماند .
(٥) بپسروی . (٦) ومدت ملك او . (٧) ابگیره . (٨) ازمال حلال اوبنا کرده است .
(٩) بپسروی امیر عبدالملك . (١٠) وایلك خان . (١١) ش ؛ این نام ظاهرا باشتباه نوشته شده چه فاتح بخارا ابو نصر احمدبن علی بوده است . (عت)

وملك منتصر ابوابرهیم اسمعیل‌بن نوح از زندان ایلك الخان(۱) بگریخت، ولشکر بروی گرد آمدند، و هفت‌سال میتاخت از فرغانه بری و از ری بفرغانه، نوبتهابناحیت بیهق رسید و اینجا مقام‌کرد، ومحمود این وقت امیر خراسان‌بود از دست سامانیان، ولقب او سیف‌الدوله بود، هرکجا که منتصر رسیدی همگنان اورا طاعت داشتندی و خطبه و سکه بنام او بودی [ و ] چون‌بگذشتی حکم بگردیدی (۲)، و امیر عبدالملك بن نوح کشته آمد بردست ایلك الخان فی رمضان سنة تسع وثمانین و ثلثمائه، وکار منتصرافتان و خیزان بود تا که اتراك غزازوی برگشتند، و او باسیصدغلام ازخواص خویش بماند برلب جیحون، در منزلگاه کورموش(۳) العربی - وهو خالدبن نهیب(٤)از اعراب سرخس از بنی‌عجل - بغدرکشته آمد، واورا در دیه‌مای‌مرغ(۵) دفن کردند، وسلطان محمود اگرچه طالب ملك بود فرمود تا آن اعرابی را بکشتند و آن قبیله را بسوختند تا رعایا برقتل ملوك دلیری ننمایند، و این واقعه بود فی‌ربیع‌الاول سنة خمس وتسعین وثلثمائة.

فتی مات بین الطعن والضرب میتة  تقوم (۶) مقام‌النصر اذ فاته النصر
علیه سلام الله و قفا فاننی  رایت الکریم الحر لیس له عمر

# محمودیان

العقب من‌الامیر ناصرالدین‌سبکتکین، الملك اسمعیل وکان ادیبا فصیحاله شعر و رسائل والسلطان نظام‌الدین یمین‌الدولة و امین‌الملة ابوالقاسم محمود والامیرنصر

(۱) ایلخان. (۲) نص، نکردندی و در نب، گردیدی. (۳) ش، از سیاق‌عبارت چنین بر می‌آید که خالد معروف بکورموش بوده، ومحتمل است که مؤلف اورا برای غدر و فرومایگی او کورموش خوانده باشد. (٤) ش، نام این اعرابی‌رادر تواریخ ابن بهیج و بعضی ابن بهیت ضبط کرده‌اند، و بهر تقدیر نهیب صحیح نیست وصحیح ابن بهیج است، و بهیج را بر وزن زبیر و امیر هردو نوشته‌اند. (۵) ش، یاقوت این کلمه را بضم میم دوم ضبط کرده و ظاهراً بفتح میم است، و نظیر آن ( مایدشت ) است که آن نیزنام سرزمینی‌است.
(۶) نص‌و نب، یقوم.

والامیر یوسف . والعقب من السلطان محمود بن ناصر الدین ، السلطان مسعود والسلطان محمد المسمول . والعقب (١) من محمد المسمول ، عبدالرحمن و عبدالرحیم الاهوج . والعقب من السلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود ، مودود و فرخزاد وعبدالرشید (٢) و علی وحمید وابراهیم . والعقب من السلطان الاعظم (٣) الکریم ابرهیم بن مسعود بن محمود ، جلال الدین مسعود . والعقب من مسعود بن ابرهیم ، ملك ارسلان وعلاء الدین بهرامشاه . والعقب من السلطان بهرامشاه بن مسعود ، مسعود شاه ودولتشاه وخسروشاه . والعقب من السلطان خسروشاه بن بهرامشاه ، ابرهیم والسلطان زاولشاه و السلطان ملکشاه . ملك ایشان از دیار خراسان و عراق منقطع گشت و باغزنی (٤) افتاد فی شهور سنة ثمان وعشرین و اربعمائة ، و ازغزنین منقطع شده است و با دیارلوهاوور و برشاوور وآن طرف افتاده (٥) ازسنهٔ خمس وخمسین وخمسمائة . وسلطان محمود این نوبت که بری رفت وملك ری از مجدالدوله ابوطالب (٦) ومادرش سیده بدست او (٧) افتاد گذر بربیهق کرد ، واز وی زیادت عدلی و اثری نیکو پیدا نیامد . وچون محمود بدان جهان رفت پیش از مرگ او مسعود بدر اصفهان رفته بود و گذر بربیهق کرده (٨) ، وچون باز آمد هم گذر بربیهق کرد ، و داد (٩) و عدل گسترد ، وتفصیل این درکتاب مشارب التجارب - که در تاریخ ساخته‌ام بتازی - بمقدار دانش و توانش خویش بیان کرده‌ام ، رحمة الله علیهم اجمعین

# سلجوقیان

العقب من الامیر میکائیل بن الملك الغازی سلجوق بن تقاق ، الامیر بیغوو یوسف وموسی و ابوطالب طغرلبك محمد و ملك الملوك چغری داود . لاعقب للسلطان طغرلبك . ومن اولاد موسی بن میکائیل ، دولتشاه و بوری و ابوبکر و عمر ابناء الامیر

---

(١) نص ، العقب . (٢) ش ، عبدالرشید پسر محمود و برادر مسعود بود نه فرزند مسعود ، و معلوم نیست که مؤلف اورا اشتباها از پسران مسعود شمرده است و یانساخ تحریفی درعبارات کرده‌اند . (٣) سا . (٤) منقطع شدوباغزنین . (٥) وبرشاوور افتاده .(ش ، این دوشهررا درفارسی اکنون لاهور و پیشاور گویند . (عت) (٦) سا . (٧) وی . (٨) نص ، کرد . (٩) سا.

شجاع الدین موسی بن قاریغ بن اوگه بن موسی بن میکائیل . والعقب من معزالدولة فخر الملك بیغو بن میکائیل والی بغشور ، الامیر شهنشاه بن فرخزاد بن مسعود بن ارتاش(۱) بن بیغو والملك سلجوقشاه بن قتلمش المسمول بن ناصر بن قتلمش بن بیغو. و شهاب الدوله قتلمش بن بیغو مصاف کرد با سلطان طغرل - و ابرهیم بن ینال برادر طغرل بود هم مادری - والعقب من ملك الملوك چغری بیك داود بن میکائیل بن سلجوق بن تقاق ، الامیر موسی وامیر الامرا (۲) عثمان و الملك العادل قاورت احمد و قرا ارسلان بیك(۳) والامیر سلیمان و السلطان آلب ارسلان محمد بن چغری بیك داود . و من اولاد الملك سلیمان بن چغری بك ، ملك الروم صاحب قونیه قلج ارسلان و شهنشاه ابنا(٤) مسعود بن قلج ارسلان من اولاد سلیمان بن چغری بك . ومن اولاد قرا ارسلان بیك ملك کرمان ، ملك البر والبحر محیی(۵) الدنیا والدین طغرلشاه بن محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قرا ارسلان بك(٦) بن چغری بك داود . والعقب من الملك العادل قاورت احمد ، الملك تورانشاه بن نوح(۷) بن قاورت احمد بن چغری بك. والعقب من السلطان الب ارسلان محمد بن چغری بك داود بن میکائیل بن سلجوق ، السلطان ملکشاه و الملك تکش الیاس و توتش و بوری برس و ارسلان ارغو(۸) ابو الحارث(۹). العقب من الملك ارسلان ارغو ، الب ارغو المسمول و له عقب بمرو . والعقب من الملك جلال الدین بوری برس بن آلب ارسلان ، الملك علی والملك آلب ارسلان ابنا (۱۰) الملك المسمول منکو برس بن بوری برس بالری(۱۱). لاعقب للملك شهاب الدوله تکش الیاس الا بنت کانت(۱۲) فی حبالة السلطان الاعظم سنجر و والعقب من الملك توتش ، ملك الشام علی بن رضوان بن توتش و قددرج . العقب من السلطان

---

(۱) نص، ارباش . (۲) نص ، والا میر الامراء ، (۳) نص و نب ، قرا ارسلا بیك .
(٤) نص ونب ، ابنای . (۵) نص ، مضحی . (٦) نص ونب ، قراارسلابیك . (۷) الملك توران شاه بن مروانشاه (ظ مردانشاه ) بن نوح . (۸) نص ونب ، و ارغو ارسلان . (۹) نص، ابوالحرب . (۱۰) نص و نب ، ابناء . (۱۱) ش ، این کلمه در (نب) بدین شکل نوشته شده است (ناری) . (۱۲) نص ، کان .

ملکشاه بن الب ارسلان ، السلطان محمد و السلطان الاعظم السعید سنجر درج قدس الله روحه ولم یبق له عقب و السلطان برکیارق والعقب منه داود بن ملکشاه المسمول بن برکیارق ، قتل داود علی درب قصبة السبزوار فی هذه الایام کما نذکره بعد ذلک وقبره بمقبرة شادراه . والعقب (١) من السلطان محمد بن ملکشاه ، محمود و مسعود و طغرل و سلجوقشاه و سلیمان . لاعقب لسلیمان و لسلجوقشاه عقب ولمسعود عقب ایضا . والعقب من السلطان محمود بن محمد بن ملکشاه محمد و ملکشاه و چغری شاه و ارسلانشاه و داود . والعقب من السلطان السعید طغرل بن محمد بن ملکشاه . الملک مغیث الدین شاه جهان محمد بن طغرل والسلطان المعظم رکن الدنیا والدین ابو المظفر ارسلانشاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ❀ خلدالله ملک من بقی منهم و غفر من مضی من هولاء(٢)

# خاندان سید الوزراء نظام الملک(٣)

نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق بود ، و اسحق دهقانی بود از دیه انکو از اعلی الناحیة که آن بقعت بسبب دیانت و صیانت او آبادان بود و دلهای رعایا از وجود او شادان و کارهای دشوار بروی آسان(٤) .

فلا هو فی الدنیا مضیع(٥) نصیبه ولا عرض الدنیا عن الدین شاغله

و اورا چهار پسر بود ، ابوالحسن علی بن اسحق و احمد و محمد و ابو نصر . ابونصر در طفولیت بدار آخرت انتقال کرد . و این ابوالحسن علی فرزند مهین بود و در بامداد روز جوانی آب عمر او صافی ، روزگار عنوان نامهٔ سعادت او می خواند ، وقلم دولت در دفتر تمکین و مکنت(٦) خطوط اقبال بنام او نقش میکرد .

ان الهلال اذا رایت نموه ایقنت ان سیصیر بدرا کاملا

و این ابوالحسن را سه پسر بود ، یکی نظام الملک الحسن ابوعلی و دیگر فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله و دیگر ابو نصر اسمعیل . و احمد بن اسحق را پسر ابو علی بن احمد بن اسحق

---

(١) نص ، العقب . (٢) انار الله برهانهم . (٣) نظام الملک رحمه الله . (٤) وکارهای دشوار آسان بود . (٥) یضیع . (٦) نص ؛ و مکتب .

بود ، و ابوعلی را عقب نبود . و محمدبن اسحق‌را فرزند خواجه امیرک نزلابادی بود ـ و اورا امیرک القریب نوشتندی(١) ـ و هو علی‌بن محمدبن اسحق‌ومنصوربن محمدبن اسحق و شاه بن محمدبن اسحق . و بارع فضلوی هروی گوید در مدح نظام الملک

صاحب‌نظام ملك وزیری‌معظم‌است شمشیر دین سید اولاد آدم‌است

خواهم ز کردگار مرا ورا بقا همی زیراکه‌عمراو سبب امن‌عالم‌است

وعقب ازنظام‌الملک ازپسران(٢) ، فخرالملک المظفر بود وجمال‌الملک‌ابوجعفر محمدو قوام‌الدین‌احمد ـ که مقیم بود ببغداد ـ وعثمان‌بن‌نظام‌الملک‌والامیربهاءالملک ابوالفتح عبدالرحیم‌وعزالملک‌الحسین‌ومؤیدالملک‌ابوبکرعبیدالله وعمادالملک ابوالقاسم ـ وعقب وی بطوس است ـ و امیر منصور ، و عقب وی(٣) بری است . و حرایر بودند یکی در حبالهٔ امیر محمد فراتی ، دیگر در حبالهٔ سید اجل ری بود ، دیگر در حبالهٔ‌امیر ابوالحسن پسر فقیه اجل ، یکی در حبالهٔ پسر عزیز جوین .

و فرزندان نظام‌الملک . جمله در صدر وزارت تمکین نفاذ امر و نهی یافتند ، و سعود فلک ایشان را تحفهٔ اقبال و سعادت فرستادند ، و چهرهٔ روزگار از گرد ظلم بشستند ، و اسامی ایشان در جراید اکارم وزرا نوشتند . فخرالملک بوزارت سلطان برکیارق و وزارت سلطان سنجر رحمهماالله متحلی گشت ، و امیر احمد دربغداد بوزارت معظمهٔ دارالخلافة(٤) و وزات سلطان‌محمدبن ملکشاه‌مستظهر گشت ، وعمادالملک بوزارت ملک بوری برس‌بن الب ارسلان ، و امارت و وزارت نعوت و صفات ایشان گشت ، و مؤیدالملک وزیر سلطان محمد بود .

یا وزیر بن وزیربن وزیر نسقا کالدر فی نظم(٥) النحور

کلکم بین امیر و وزیر رب دیوان وثغر و سریر

وعقب ازفخرالملک‌المظفربن نظام‌الملک، صدرالدین محمدبود وامیر اسحق‌وناصرالدین

---

(١) نبشتندی. (٢) نص ، از فرزندان. (٣) و عقب او. (٤) نص ، بوزارت معظمهٔ وزارت دارالخلافه . (٥) ش . مخفف نظم بروزن عنق و آن جمع نظام است بمعنی رشته و ریسمانی که مروارید ومانند آنرا بدان کشند.

طاهر و امیر ابوالحسن علی و امیرجمال‌الملک یوسف . و طاهروابوالحسن‌ویوسف‌را جمـالی بود ارواح بدان با زنده (١) و دلها با آن سازنده ، دیبای ملاحت پوشیده داشتند(٢) و ماه صباحت سر از افق گریبان ایشان برداشته ،

و کان یوسف فی الجمال اقامهم خلفاء ه فی دهرنا من بعده

صدرالدین محمد در وزارت کشته‌آمد ببلخ فی‌سنة‌احدی عشرة وخمسمائة . ناصرالدین طاهر بیست‌سال شمسی بانفاذامر وتمکین‌بی‌هیچ‌چشم‌زخم دروزارت‌مدت‌یافت‌وبرسم‌وزارت دو سلطان ــ سلطان سنجر اعظم‌السلاطین که غایب بود و سلطان سلیمان ــ توقیع می فرمود در یك دیوان نشسته ، وتفاصیل این درکتاب(٣)مشارب التجارب که در تاریخ ساخته‌ام مذکور است . و عقب از صاحب اجل ناصرالدین محمد(٤)است ، صدرالدین‌وقوام‌الدین‌الحسن(٥)و شهاب‌الدین‌احمد . اماقوام‌الدین‌الحسن‌بن ناصرالدین ـکه وزارت سلطان سلیمان ووزارت سلطان محمود خان بمکان او آراسته بود ــ در بیهق مقیم است من سنة ثلاث و خمسین و خمسمائة الی یومناهذا . وعقب از فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله که برادر نظام‌الملك بود(٦)، امام‌وزیر شهاب‌الاسلام‌عبدالرزاق بود و امیر ابوالحسن طاهر و حرۀ که در حبالۀ امیر رئیس اجل (٧) ضیاء الدین شمس الامراء زین‌المعالی ابوالحسن علی بن‌الحسین‌بن‌المظفربن محمدالجشمی بود و والدۀ امیر رئیس اجل سعید ضیاءالدین محمد بود رحمه‌الله ، و از خاندان نظام (٨) این عرق نزاع است . واز فرزندان خواجه ابو نصر برادر نظام‌الملك جماعتی اندك مانده‌اند اندر دیه‌ششتمد . وازفرزندان مقدم‌الرؤساء منصور ، شمس‌الرؤساءابوالحسن علی و امام بدرالدین محمد حاجی و زاهد و سخی و مفضل و جمال‌الرؤسا ابو علی

---

(١) نازنده. (٢) سا. (٣) نص ، و تفاصیل این کتاب. (٤) ش ، درهر دونسخه چنین است و ظاهراً ناصرالدین طاهر بوده و احتمال میرود که اصل عبارت چنین بوده‌است : و عقب از صاحب اجل ناصرالدین ، صدرالدین محمد و قوام‌الدین (الی‌اخر). (٥) نص ، الحسن‌بن. (٦) نب ، بعداز این کلمه این جمله ( وهوالرابع من شوال سنة ثلاث و ستین و خمسمائة ) علاوه است ، واگر از الحاقات نباشد جای صحیح و مناسب آن بعداز (الی‌یومناهذا) است. (٧) سا. (٨) نظام‌الملك.

الحسین بودند ، و از اعقاب ایشان کسی نمانده است و انقراض و انقطاع بنسل وعقب ایشان(١) راه یافته ، الاماشاءالله که در زاویه عجوزی با اختلال حال وقلت مال آرزو جویندهٔ برك(٢) یا مرك مانده باشد .

و عمیدالملك عمادالدین ابو نصر کندری(٣) را معزول کردند و آنگـاه بکشتند در مروالرود ، و وزارت بر نظام‌الملك قرار گرفت یوم‌الاحد الثالث عشر من ذی‌الحجة سنة خمس و خمسین و اربعمائة ، ومدت وزارت او سی سال بود بتقریب . قتل نظام‌الملك بالوجاء(٤)، وجاه واحد من اصحاب القلاع فی العاشر من شهر الله المبارك رمضان سنة خمس وثمانین واربعمائة باصفهان . وکانت ولادته فی سنة عشر(٥) واربعمائة وطالعه المیزان والسماك علی درجة طالعه والشمس فی الحمل هاه(٦) والقمر فی الثور حه(٧) وزحل فی الجدی والمشتری فی السرطان والمریخ فی الحمل والزهرة فی الحوت وعطارد فی الثور ، والله اعلم . وبارع فضلوی گوید در مراثی نظام‌الملك

اقبال نظام‌ملك روز افزون بود / برخلق جهان(٨) وزارتش میمون بود

امن دنیا بیمن او مقرون بود / ترسم که زمان رستخیز اکنون بود

و مدت بقای سلطان ملکشاه بعد از وی کحسوة‌الطائر(٩) وجلسة‌الزائر بود . واو را زهـر دادند بر دست خادمی ، و آن زهر شحم ارنب بحری بود ، و بجوار رحمت حق‌تعالی پیوست فی شوال سنة خمس و ثمانین و اربعمائة ، چهل روز کمتر بود تفاوت میان قتل نظام‌الملك و وفات سلطان ملکشاه رحمهماالله . و بارع هروی گوید در مرثیهٔ هر دو

رفت آنکه برین ملوك عالم شه بود / وز رفعت(١٠) قدر او فلك آگه بود

با صدر جهان درین سفر همره بود / دردا که فراق هر دوشان ناگـه بود

و قتل فخرالملك در عاشورا بود سنهٔ خمسمائة ، و من آن یاد دارم و درعهد کودکی

---

(١) بنسل ایشان. (٢) نص . ترك. (٣) ش ، در هر دونسخه این کلمه بغلط نوشته شده است . (٤) بروزن کتاب بمعنی کارد زدن است . (٥) نص ، عشرة (٦) سا . (٧) سا . (٨) بر روی زمین . (٩) نص ، کحیوة ( وحسوة بمعنی منقار فروبردن پرنده است در آب ). (١٠) نص ، در رفعت .

در دبیرستان معلم بودم بنیشابور . و وفات فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله بن علی بن اسحق بود در شهر سرخس در آن مدت که پسرش شهاب الاسلام در قلعهٔ ترمد محبوس بود فی ذی‌القعدة سنة تسع و تسعین و اربعمائة . و خواجه امیرك نزلابادی که نسب او یاد کرده آمد بجوار رحمت حق تعالی(۱) انتقال کرد فی صفر سنة ثمان و ستین و اربعمائة ، واوجد سید اجل عالم اطهر بهاءالدین فخرالاسلام رئیس النقباء علی‌بن ابی القاسم الحسینی الفریومدی بود ، و جد امیر امام(۲) ظهیرالدین ابوالمکارم عبدالملك‌بن شهاب الاسلام وجد صفی‌الدین الحسن بن شمس الرؤساء علی‌بن منصوربن محمدبن اسحق بود . و توفی مختص الدین مقدم‌الرؤساء منصور بالقصبة فی رجب سنة ثلاث وخمسمائة . و مات الشیخ الرئیس شاه اخوه فی ذی القعدة سنة تسع و سبعین و اربعمائة . و مات شمس الرؤساء ابوالحسن علی بن منصور فی رمضان سنة تسع عشرة و خمسمائة . و مات اخوه الرئیس الامام بدرالدین محمد فی طریق الحج سنة ثلاث وعشرین و خمسمائة ودفن ببغداد فی مقابر قریش ، و قال السید الاجل العزیزبن هبة‌الله یرثیه

| | |
|---|---|
| بدری که بیك ره بمحاق اندرشد | جانش بسر راه عراق اندر شد |
| هجری جزوی بود و فراقی کلی | از هجر در آمد بفراق اندر شد |

و در عهد ما از اعقاب نظام‌الملك بود در طوس نصیرالدین ابوالفضل نصربن احمد ، و در بغداد نظام‌الدین ابوالحسن علی‌بن احمدبن نظام‌الملك و اخوه شهاب‌الدین افضل العالم ابونصر محمدبن احمدبن نظام‌الملك ، و باصفهان ظهیر الدین ابوالحسن علی بن عثمان‌بن نظام‌الملك و فرزندان صدرالدین ابوالحسن علی‌بن فخرالملك ابوالفتح محمد و ابوبکر وابوالمفاخر عثمان و علاءالدین احمد و کمال‌الدین یوسف ، و در هرات علاءالدین ابوعلی الحسن بن مسعود بن مؤیدالملك بن نظام‌الملك ، [و] در جوین مسعود و محمد ابنا (۳) ابرهیم بن جمال الملك . و از فرزندان جمال‌الملك ، امیرظهیرالدین ابوسعد (٤) بن احمد بن جمال الملك بود ، و او را پسر نبود ، توفی فی سبزوار من علة الفالج (۵) والبرسام فی لیلة الجمعة الثانی عشر من شعبان سنة تسع

(۱) رحمت حق . (۲) سا . (۳) نص و نب ، ابنای . (٤) ابوسعید . (۵) نص ، الفلج

و اربعین وخمسمائة . و من اولاد جمال الملك و احفاده بالشاذیاخ وگلیان صدرالدین مسعود واخوه تاج‌الدین محمود ابنا علاء الدین محمد محمودبن تاج‌الدین و اخوه(۱)، و ایشان (۲) هردو کریم‌الاطرافند، و مادر ایشان بنت قاضی‌القضاة شمس‌الدین محمودبن‌شیخ‌الاسلام(۳)قاضی‌القضاة محمدبن‌احمدبن محمد بن صاعد است، و ام امهما بنت‌الرئیس جمال‌الرؤساء ابی علی الحسین بن‌المظفر رئیس بیهق. و از فرزندان قوام‌الدین ابوبکر رئیس خراسان رحمه‌الله، رکن‌الدین الحسن علاءالدین عثمان بهاءالدین مسعود مؤیدالدین یوسف صدرالدین یعقوب عمدة الدین علی عزالدین ابوالفتح محمد نصیرالدین محمود معین الدین ابوالقاسم عبدالملك. و مات(٤) قوام‌الدین رئیس‌الشرق ابوبکر محمدبن طاهربن عبدالله رحمه‌الله بقصبهٔ‌جشم فی اواخر رمضان سنة ست وخمسین وخمسمائة غفرالله‌له وقدس‌روحه، ولادت‌او بوده است فی‌شهور سنة ثلاث و سبعین و اربعمائة . توفی رکن‌الدین الحسن فی شهور سنة ستین وخمسمائة بنیشابور، رحمه‌الله .

( عدنا الی‌التاریخ والقصة ) پس اسحق دهقان درآن وقت که از دریای حیات دنیا(٥) بساحل فنا نزدیك رسید پنج هزار درم(٦) محمودی بیاورد وگفت در عمر خویش بوسایل توانایی و دانایی بیش ازین جمع نتوانستم کرد(۷)، و این مبلغ بابوالحسن سپرد، واورا وصی کرد، و فرزندان را بوی سپرد و جان بقابض‌الارواح تسلیم کرد، وعمر اونودوپنج سال بود .

پس خواجه ابوالحسن بخدمت صاحب‌دیوان عمید خراسان ابوالفضل‌سوری بن‌المعتز پیوست، و خدمتها میگذارد برمنهاج استقامت(۸)، و ادب درستی‌وراستی درآن باب بجای میآورد، تاکه‌ابوالفضل سوری بن المعتز اورا عمل و بنداری (۹)

---

(۰) این عبارت متزلزل ودر (نب) قسمتی‌از آن حذف شده، و عبارت (نب) که نیز نادرست مینماید چنین است : بالشادیاخ و کلیان صدرالدین محمودبن تاج‌الدین و اخوه ؛ وایشان هر دو (الی‌اخر). (۲) نص، ایشان. (۳) ضا. (٤) نص، وفات. (٥) سا. (٦) دینار. (۷) جمع نکردم. (۸) سا. (۹) عمل بنداری.

طوس فرمود ، و [ او ] در آن عمل سالها خوض کرد ، و آنجـا متأهل گشت ، و ولادت نظام‌الملك ❀ درخاك طوس(١) اتفاق افتاد ،❀ و شاعر گوید(٢)

هر وزیر وعالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام‌الملك وغزالی وفردوسی‌بود

و بسعادت(٣) آن‌ولادت حاصل آمد، و بترتیب(٤) تربیت یافت ، و برضاع اصطناع در قماط اغتباط بوسیلت قابلهٔ اقبال و دایهٔ هدایت اختصاص یافت .

ومبادی دولت آل سلجوق نهایت‌ملك محمودیانرا مضطرب گردانید و مال خراج فروشکست . و از منکسرات اعمال طوس ، سوری پنجاه هـزار درم برخواجه ابوالحسن بندار جمع کرد . وهرچه از ضیاع و عقار وتجمل داشت بسی هزار درم از وی بستد ، وباقی از وی‌قباله ستد(٥). وسوری بغزنی(٦) گریخت . و خواجه‌ابوالحسن با بیهق آمد با نظام‌الملك . و نظام‌الملك اگرچه کودك بود با صورت کودکان سیرت پیران داشت ، وبرد(٧)جوانی او طراز بزرگی ، وجامهٔ برنایی او علم کیاست‌وشهامت.

و جدم شیخ‌الاسلام امیرك رحمه‌الله حکایت کرد که رئیس این ناحیت در آن وقت رئیس حمزةبن محمد بود پسر فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی ، ودار ریاست خسروجرد بود آنجا که سرای شرف‌الرؤسا ابوعبدالله محمدبن حمزه بودی، ومن آنوقت از قضای نیشابور استعفا خواسته بودم بحکم اضطراب و فترت‌و بابیهق‌آمده. روزی بادای آداب سلام و تحیت نزدیك رئیس‌حمزه‌رفتم ، خواجه ابوالحسن بندارروا دیدم درمیان بازار بر دکان نشسته و نظام‌الملك با وی درعهد صبا نسیم صبای‌شهامت بروی وزیده ، خواجه ابوالحسن مرا پرسید و گفت از بامداد تا اکنون(٨)اینجـا منتظرم و اجازت و اذن دخول نیافته‌ام . من درگذشتم و رئیس‌را بپرسیدم (٩) ، ودر اثنای سخن گفتم خواجه ابوالحسن بنـدار صاحب دولت بوده (١٠)عقـال علل از اقدام(١١) عمل دور کرده و از کفـایت و هدایت برسر روزگار افسری بوده ، امروز

---

(١) در طوس . (٢) سا . (٣) و سعادت. (٤) و برتبت . (٥) بستد .
(٦) بغزنین (٧) نص، وبرو. (٨) تا با کنون . (٩) پرسیدم. (١٠) بوده است.
(١١) نص ، قدام.

بضربت نوایب(۱) خسته است و ازجهت شربت مصایب علایق او از دولت گسسته، اورا بذل حجاب مبتلا گردانیدن — خاصه که منزلی از دیه نزلاباد تا اینجا(۲) قطع کرده باشد - لایق کرم و سیادت نباشد، **فان الحر یخاف بواب الدّار کما یخاف عذاب النار**. رئیس حمزه مرا گفت(۳) صدقت فیما نطقت، ولیکن من از طریق فراست درآن پسر اوچنین که می نگرم(٤) صورت او عنوان نامهٔ اقبال می بینم، و اورا می بینیم از تکبر بدان دولت نارسیده که می پندارد که جبریل(۵) او را زیر پر دارد یا خورشید رخشنده برفرق سردارد(٦)،

لا تسال(۷) المرء عن ضمائره      فی وجهه شاهد من الخبر

طبع من بمجالست باوی سماحت نمی‌نماید، اگر خواجه ابوالحسن تنها می‌آید عزیز و مکرم است وبواب بحجب باوی(۸) منازعت نکند(۹). پس خواجه ابوالحسن تنها درآمد و رئیس را وداع کرد و گفت بجانب غزنی(۱۰) میروم که مرا با وزیر احمدبن عبدالصمد العباسی حقوق ممالحت ومجالست است و می‌ترسم که ناگاه مسببان چون لعنت که برابلیس فزود آمد بسرمن فرود آیند. وبجانب غزنی(۱۰) رفت.

پس اتفاق چنان افتاد که خواجه ابوالحسن بندار بغزنی(۱۱) رسید درکنف سلامت، وحالی استحمام مهم دانست ازالت اوضار و اوساخ و ادناس و وعثای سفر را، چون از استحمام فارغ گشت بردر گرمابه سوری با غلامان بوی رسیدند، سوری(۱۲) اورا بشناخت، گفت اتتك بحائن رجلاه(۱۳) کار برما آسان [illegible]د، فرمود تا اورا بگرفتند وباز داشتند، و او میگفت

---

(۱) نص، نوابت. (۲) نص، باینجا. (۳) نص، گوید. (٤) ولیکن من ازطریق فراست در آن پسر او چنین که من نگرم. (۵) که می‌پندارد مگر جبرئیل. (٦) نص، برفرق دارد. (۷) نص، لایسال. (۸) با وی بحجب. (۹) نص و نب، نکنند. (۱۰) غزنین. (۱۱) بغزنین. (۱۲) نص و نب، سواری. (۱۳) ش، حائن بمعنی اجل رسیده و بحاء مهمله است وبعضی بغلط (بخائن) می‌نویسند ومیخوانند.

اتغلق باب السجن دونی وهمتی اذا هبطت اوفت(۱) علی مطلع النسر

لقد رضت اوصاب(۲) الزمان و ان طغی ولکنها الاقدار تجری کما تدری

و وقت ماه رمضان بود . نماز شام چون مایده بنهادند و شرط ضیافت افطار بجای آوردند خواجه ابوالحسن(۳) بندار را حاضر کردند . وی بنشست اثر اندوه و رنج بر صفحات احوال او هویدا و قوت جاذبهٔ او از جذب و تناول(٤) طعام معزول گشته . سوری را بوی اتفاق التفات افتاد ، گفت ای خواجه ماه رمضان در افطار موافقت شرط است . خواجه ابوالحسن گفت چون طبیعت و مزاج متلاشی باشد و دل سوخته و حیرت بر فکرت مستولی غذا را مجال نماند ، و مرا بغذاچه حاجت است ، و از من تا بآخرت مدت(٥) اندك مانده است ، وزاد اخرت را طعام و شراب نیست(٦) که ایمان و عمل صالح و توبه و انابت زاد اخرت است ، هر چه در عمر خویش جمع کرده بودم همه بنا واجب از من بستدی از جهت اموال منکسره(۷) ، و پنجاه هزار درم از من طلب میفرمایی که مرا تمکین(۸) جمع و ادای آن نیست ، واز نیست هست کردن نتیجهٔ سعی بندگان نتواند بود ،

و من لم یر الایثار لم یشتهر له فعال و لم یبعد(۹) بسودده ذکر

و کسی که عقل او ثمرهٔ تمییز دهد و رخسار او نور مهتری دارد وافعال او نشان سروری مرا در طعام نا خوردن معذور دارد .

لو کنت تعلم ماشجوی وما شجنی رقت علی حواشی قلبك الخشن

سوری با فظاظت طبع ودلیری اوبرظلم گویدای دواتی خریطهٔ کاغذ حاضر کن . دواتی فرمان را بانقیاد و امتثال مقابل گردانید . سوری آن قبالهٔ بیست هزار درم پاره کرد

---

(۱) نص ، ارقت (۲) ش ؛ در هر دونسخه اوصال نوشته و اوصاب درست‌تر ومناسب‌تر است . (۳) خواجه بوالحسن . (٤) سا . (٥) مدتی . (٦) وزاد آخرت را بطعام و شراب احتیاج نیست . (۷) نص ؛ منکسر . (۸) ظ . تمکن . (۹) نص ؛ ولم یتعد

و پیش خواجه ابوالحسن انداخت و گفت این مقدار آن نیرزد که جوانمردی بدین واسطه ازافطار امتناع نماید و من از شرف مواکلت او محروم مانم . خواجه ابوالحسن گوید من گفتم ای عمید خراسان چهرهٔ بزرگی بنور کرم خویش بنگاشتی ، و آسمان معالی را بمحامد و مآثر بر افراشتی ، و مناقب خویش را نجوم ثواقب سپهر ایام(۱) گردانیدی .

ولبست(۲)منك مواهباً منشورة(۳) لو کن فی فلك لکن نجوما

و آن شب باملی فسیح و دلی شادان شب عید مسرت ساختم . دیگر روز گفتم آخر خویشتن بروزیر عرض دهم ، بدیوان رفتم و در مطمح بصر(٤)وزیر بایستادم، وزیر ساعتی در من تامل فرمود و سر در پیش افکند . گفتم صارت المعرفة نکرة .

نسیتم اخلائی عهودی کاننا | علی جبلی(٥)نعمان لم نتجمع(٦)

خواستم که باز گردم ، خادمی آمد(۷)و مرا باسرای خاص وزیربرد . وزیر بعدالفراغ در آمد و مراعات تمام واجب داشت و گفت

تذکر(۸)لیلی وعهدا قدیما | وملکا کبیرا وفوزا عظیما

وقال سقی الله عهدا تولی | فابلی شبابا و افنی نعیما

زمانا کالفاظ سعدی صحیحا | فعاد کالحاظ لیلی(۹) سقیما

وقصه بروی عرض دادم . گفت فردا که آفتاب ازشعاع خویش زر سوده برجهان پراکند وشیاطین ظلمت را در زندان زمین بازدارد(۱۰)وخواجه سوری بخدمت درآید ❀ تا حق خدمت گذارد(۱۱) توبراثر وی درآی ، تا آنچه از اکرام و انعام واجب بود درباب تو تقدیم افتد، و از سوری شکری نشرکن که بنان وبیان ازنهایت وقصارای آن عاجز آیند(۱۲)وقدرت انسانیت واستطاعت بشریت بادراك جمل وتفصیل آن نرسد، که

---

(۱) نص ، ایام خویش . (۲) نص ونب ، ولیست . (۳) نص ، میسورة (٤) نظر .
(٥) نص، حبل . (٦) نص ، لم یتجمع . (۷) بیامد . (۸) نص، مذکر . (۹) نص، لیل.
(۱۰) نص ، باز درآرد . (۱۱) سا . (۱۲) آید .

شکر درخت بوستان مزید احسان(١) بود ، که امروز سوری ناگزران این دولت است ، ومدت این دولت بآخر رسیده است(٢) ، بسیاست وتأدیب باوی خطابی نتوان کرد . خواجه ابوالحسن گوید من برقانون وصیت او برفتم وعقد این شکر نظم دادم . سوری بیرون آمد ومرا گفت(٣) ای خواجه نعمت صادر ناشده را شکر می‌پیوندی ، عجیب حالتی وبدیع صفتی است(٤).

اسأنا الیکم ثم انتم شکرتم — اساء تناهذا لدی(٥) عجیب

وان امرءاً یهدی الیکم کرامة — وبراً ویرعی حقکم لمصیب

وحالی آن سی‌هزار درم را که از من ستده بود عوض داد وبدل نوشت(٦)، و آن واقعه بنیکوترین وجهی ختم افتاد ، و ازآن نجات یافتم نجات شمشیر از دست‌صیقل .

و غرض از تقریر(٧) حال خواجه ابوالحسن(٨) برسبیل تفصیل آنست که وی از بیهق بود از دیه انکو ، وپدر فقیه اجل بود ، وفقیه اجل جد امیررئیس اجل ضیاءالدین محمدبن‌علی بن الحسین بن‌المظفر(٩) بود ، وازین‌خاندان درین ناحیت فرعی است شامخ(١٠).

# خاندان مهلبیان

ابوصفره از یمن بود وصحابی(١١)، و امیر یمن بود ازجهت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام(١٢) درعهد خلافت وی . ومهلب هم صحابی بود ، و اورا از حضرت مصطفی صلوات الله علیه هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت ، چنانکه یاد کرده آمد(١٣). وامیر خراسان یزیدبن مهلب هم از تابعین بود ، و احادیث از انس‌بن مالك روایت کنند، و انس خادم مصطفی بود علیه السلام(١٤).

---

(١) بوستان احسان . (٢) رسیده . (٣) وگفت . (٤) صنعتی است . (٥) نص ، الذی .
(٦) نبشت . (٧) تحریر . (٨) خواجه ابوالحسن بن‌اسحق . (٩) محمدبن علی‌بن‌المظفر .
(١٠) فرعی شامخ است . (١١) و صحابی بود . (١٢) علیه الصلوة والسلام
(١٣) عت . (١٤) مصطفی صلوات‌الله علیه وآله بود .

ونسب المهلب کماهو مذکور فی تاریخ نیشابور وغیره هوالمهلب بن ابی صفرة بن سراق بن صبح (۱) بن کندی (۲) بن عمروبن عدی بن وائل (۳) بن عتیك بن الاسد بن عمران بن عمرو مزیقیابن عامر ماءالسماء بن حارثة بن امرؤالقیس بن ثعلبة بن مازن بن الازدبن الغوث بن نبت بن مالك بن زیدبن کهلان بن سبأبن یشجب بن یعرب بن قحطان بن عابر (٤) و هو هودالنبی علیه السلام بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام. العقب (٥) من ابی صفرة، المهلب و عبدالله و کعب والمغیرة وصفرة و بشر و هانی السحاب والحو فزان والمنجاب والنصر.

و مهلب را شیخ العراق گفته‌اند، قال زیادالاعجم

قضی لی بهاشیخ العراق المهلب　　فلله عینا من رای کقضیة

من الطیرا ذیبکی شجاه ویندب　　قضی الف دینار لجار اجرته

واین دو بیت قصهٔ لطیف دارد (٦). و آنجا که عمرو مزیقیاست نسب مصنف این کتاب با نسب مهلب بهم می پیوندد، چه مهلب ازفرزندان عمران بن عمرو مزیقیاست و مصنف این تاریخ از فرزندان ثعلبة بن عمرو مزیقیاست. فرزندان مهلب را عرب سیوف‌الله خواندند، کما ذکر فی کتاب ثمارالقلوب.

و العقب من امیر جیوش المسلمین المهلب بن ابی صفرة امیر خراسان، یزیدبن المهلب وحبیب و قبیصه ومحمد و مروان و مدرك والمفضل والمغیرة و سراق و عبدالملك و عمرو (۷) و شبیب (۸) و بشر و ابو عیینة. و العقب من امیر خراسان یزیدبن المهلب، مخلد والمغیرة. و در بیهق ازین بطن هست المغیرة (۹) بن احمد بن محمدبن هرون بن المغیرة البیهقی، واین مغیره فقیه بوده‌است.

حجاج بن یوسف الثقفی چون امارت خراسان و عراق بروی قرار گرفت هر چند جهد کرد تا (۱۰) مهلب را از امارت جیوش معزول کند نتوانست کرد (۱۱). ومهلب

---

(۱) نص، صبیح و در نب، صبح. (۲) نص، کیدی. (۳) نص ونب، وابل.
(٤) نص، عایر ودرنب، عامر. (٥) والعقب. (٦) عت. (۷) نص، وعمر.
(۸) نص، وشعیب (۹) نص و نب، که المغیرة. (۱۰) جهد کرد که. (۱۱) نتوانست

امیرالجیوش از جهت عبدالله بن الزبیر(۱) بود در عهد خلافت وی، و حرب خوارج جز بمهلب نظام نمی پذیرفت. روزی مهلب در نزدیك حجاج آمد، حجاج این ابیات در مدح وی انشاء(۲) کرد، واین ابیات شاعری گفته است نه مهلب را.

و قلدوا امرکم لله در کم — رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا

لامترفا ان رخاء العیش ساعده — ولیس ان عض مکروه به خشعا

مازال یحلب هذا الدهر اشطره — یکون متبعا یوما و متبعا

فقام رجل و قال اصلح الله الامیر والله انی سمعت قطری بن الفجاءة رئیس الخوارج ینشد هذه(۳) الابیات فی المهلب، ففرح الحجاج بذلك وقال، الفضل ماشهدت به الاعداء.
و از فرزندان المغیرة بن المهلب، فرزندان حمویه بن الحسین بن معاذبن المغیرة بن مهلب بن ابی صفره باشند(٤).

و عبدالملك بن مروان امیة بن عبدالله بن خالدبن اسیدبن العاص بن عبدشمس را بامارت خراسان فرستاد، و حجاج را(۵) بر امیه فرمان نافذ نبود، و در نیابت وی سلس القیاد نبود(٦)، حجاج درخواست تا امیه را معزول کردند، و مهلب بن ابی صفره را بامارت خراسان فرستاد و عبیدالله بن ابی بکره را بسجستان. مهلب در سنهٔ تسع و سبعین(۷) از هجرت بخراسان آمد و کش و نخشب بگشاد، و برادر زادهٔ خود(۸) البحتری بن قبیصة بن ابی صفره را * هیچ شغل و عمل نفرمود، و حاجب(۹) او را اززیارت عم منع کرد، بحتری این ابیات بعم خویش فرستاد.(۱۰)

اقر السلام علی الامیر وقل له — ان المقام علی الهوان بلاء

اصل الغدو مع الرواح و انما — اذنی واذن الابعدین سواء

---

(۱) زبیر. (۲) ظ، انشاد. (۳) نص، هذا (٤) نص ونب باشد (واین جمله در اینجا معترضه و بلکه بیگانه وجای مناسب آن پیش از جملهٔ [حجاج بن یوسف الثقفی چون امارت] مینماید). (۵) نص، وحجاج. (٦) ننمود. (۷) نص و نب، تسعین نوشته و صحیح سبعین است. (۸) نص و نب، و برادر زادهٔ او. (۹) نص هیچ شغل وعمل وحاجت. (۱۰) ش، بطوریکه ازکتابهای معتبر مستفاد میشود گویندهٔ اشعار بشربن مغیرةبن ابی صفره بوده است.

پس امیر مهلب اورا اجابت نفرمود ، او نوبت دوم گفت

جفانی الامیر والمغیرة قدجفا — فاما یزید الخیر فازور جانبه[(١)]

و کلهم قد نال شبعا لبطنه — و شبع الفتی لؤم اذا جاع صاحبه

فیا عم مهلا و اتخذ نی لنوبة — تنوب[(٢)] فان الدهر جم عجائبه

انا السیف الا ان للسیف نبوة — و مثلی لا تنبو علیك مضاربه

چون این ابیات بسمع مهلب رسید از وی خشنود گشت و ایالت مرو بوی داد. ودر آن وقت که امیر خراسان سعید بن عثمان بن عفان بود و مهلب با وی بود در غزو ترکستان یك چشم اورا آفت رسید ، مهلب این ابیات انشا کرد

لئن ذهبت عینی فقد بقیت[(٣)] نفسی — وفیها بحمد الله عن تلك ماینسی

اذا جاء امر الله اعیا حویلنا — ولا بدان تعمی العیون لدی الرمس

ومهلب پسر خویش یزیدرا وصیت کرد ، گفت استعقل[(٤)] الحاجب و استظرف الکاتب فان حاجب الرجل وجهه و کاتبه لسانه . و مهلب بدار آخرت انتقال کرد در دیهی که آنرا زاغول خوانند فی سنة اثنتین ومائة ، و نهار بن توسعة گوید در مرثیت وی

الا ذهب الاقبال والعز والعلی — و مات الندی والجود بعد المهلب

والمغیرة بن المهلب در مرو فرمان یافت در حال حیات پدر ، و زیاد الاعجم[(٥)] گوید در مرثیت وی

ان السماحة و المروة ضمنتا[(٦)] — قبرا بمرو علی الطریق الواضح

مات المغیرة بعد طول تعرض — للموت[(٧)] بین اسنة و صفائح

---

(١) ش ، مطابق روایت حماسه ووفیات الاعیان مصراع دوم این بیت چنین است : وامسی یزید لی قدازور جانبه . (٢) نص ، ینوب . (٣) نص ، لقیت (٤) نص ، استعقل (٥) اعجم . (٦) نص ، ضمنا . (٧) ش ؛ دربعض نسخ (للقتل) ضبط شده واین درست تر مینماید زیرا مشتمل بر نکته و دقیقه ایست که با تبدیل به (للموت) فوت میشود .

ومهلب این شاعر را صد هزار درم صلت فرمود و راوی را صد هزار درم . ویزیدبن المهلب بعداز پدر سه سال والی خراسان بود ، شاعری اورا گفت

فانت الندی و ابن الندی و اخو الندی[۱] حلیف الندی ماللندی عنك معدل

بدین یك بیت اورا صدهزار درم اخلاصی[۲] داد . پس حجاج او را معزول کرد و امارت خراسان ببرادرش المفضل بن المهلب داد ، و مفضل مردی عالم وسخی بود . و فرزدق درعزل یزیدبن المهلب گوید

ابا خالد ضاعت خراسان بعدکم و قال ذوو الحاجات این یـزید

فمـا لسریر الملك بعدك بهجة ومـا لجواد بعد جودك جود

یزیدبن المهلب را گفتند کدام بیت ترا نیکوتر آمده است ازمدایح[۳] که ترا گفته‌اند، گفت این بیت[٤]

فتی زاده السلطان فی الحمد رغبة اذا غیـر السلطان کل خلیل

و از اشعار امیر یزیدبن المهلب بن ابی صفرة این دو بیت سایر است

واذاجددت[٥] فکل شئی نافع و اذا حددت فکل شئی ضائر

و اذا اتاك مهلبی فی الوغی فی کفه سیف فنعم النـاصر

وسلیمان بن عبدالملك در عهد خلافت خویش باردیگر امارت خراسان باصالت بیزید بن المهلب داد ، و یزید پسر خویش را مخلد بن یزید[٦] بنیابت خویش بخراسان فرستاد ، و براثر پسر بیامد ، و راه جرجان و نسا و ابیورد بردست یزیدبن المهلب گشاده شد[۷] . و محمدبن جریر رحمه‌الله چنین گوید که مردمان خراسان بقدوم یزید[۸] بن المهلب دربحار شادی سباحت کردند ، و بر گذر اودرصحرا وشهرریاحین می‌ریختند ، و از نثار درم و دینار شکرانه می ساختند ، و همای همایونی[۹] رعـایای

---

(۱) نص و نب ، فانت الندی و اخوالندی و ابن‌الندی . (۲) ش ، منسوب‌است باخلاص یااخلاصه بمعنی پاك و بی غل و غش . (۳) نص ، از مدایحی ، (٤) نص ، گفت . (٥) نص ، حددت . (٦) پسر خویش مخلد بن یزید را . (۷) گشاده آمد . (۸) امیر یزید . (۹) نص ، همایون .

خراسان را دست آموز شد ، و روز ها جمله ایشانرا (۱) عید و نوروز گشت ، دوستان اورا پیراهن دربر زره عصمت شد(۲) ، و دشمنان اورا آب‌دهان(۳) زهرقاتل گشت(٤) ، و او را(٥) گفتند

| | |
|---|---|
| و اذا الملوك راوا یزید رایتهم | خضع الرقاب نواکس الا بصار |
| واذاالفحول سمعن صوت هدیره(٥) | بصبصن ثـم قذفن بالابعار |
| ولقد رجعت و ان فارس کلها | من کرد هـا لخوائف المرار |
| فترکت خائفها و ان طریقه | لیجوزه النبطی بالقنطار |

و چون نوبت خلافت از سلیمان بن عبدالملك بعمربن عبدالعزیزرسید رحمهماالله(۷) عمر یزیدبن‌المهلب را از امارت خراسان معزول کرد ، و امارت خراسان بجراح‌بن عبدالله(۸) داد ، و یزیدبن المهلب را حبس فرمود ، وجراح(۹) که امیرخراسان بود مخلدبن یزید بن المهلب را درخراسان حبس کرد ، و با بند اورا(۱۰) بدمشق فرستاد بنزدیك عمر بن عبدالعزیز ، و مخلد در راه‌بابند (۱۱) هشتصد هزار درم عطا داده بود فقرا و محاویج(۱۲) و صلحارا . وچون مخلد بشام رسیدعمربن عبدالعزیز اورا مرضی یافت ، بشفاعت وی پدرش را اطلاق فرمود . ومخلد بیمار شد ، یزید بن المهلب بسبب بیماری او از تناول طعام وشراب امتناع نمود(۱۳)، چون مخلد بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد یزید هیچ جزع نکرد وبکار خویش مشغول شد وگفت پسر رفت،ثواب‌صابران ازدست‌نتوان‌داد ، فقیدك لا یأتی و اجرك یذهب(١٤) . و مخلد بیست‌و شش ساله بود که دنیا را وداع کرد ، وعمربن عبدالعزیز که خلیفه بود بروی نماز کرد و برسر خاك او بایستاد وگفت لواراداللہ بیزیدبن المهلب خیرالابقی له هذا الفتی فانه من فتیان العرب. وحمزةبن‌بیض گوید در مرثیت مخلدبن یزید

---

(۱) نص و روزهاشان جمله ایشانرا — نب ، و روزهای جمله‌شان . (۲) نص ؛ گشت .
(۳) دهن . (٤)نص ، شد (٥) نص ، او را (٦) نص ، هریره و در نب بریره . (۷)سا .
(۸) نص ، بخراج بن عبیدالله . (۹) نص ،و خراج . (۱۰) و اورا با بند . (۱۱) بابند در راه . (۱۲)سا . (۱۳) امتناع فرمود . (١٤) نص ، مذهب .

امخلد هجت حزنی و اکتئابی　　و سد علی یوم هلکت بابی

وعطلت الاسرة منـــک الا　　سریرک یوم زین بالثیاب

وچون بیماری برعمربن عبدالعزیز سخت شد یزید بن المهلب باخویشان وخدم روی سوی بصره نهاد (۱) ، شب نیمهٔ ماه رمضان سنهٔ احدی و مائة ببصره رسید. پس یزید بن عبدالملك پسر خویش را مسلمة (۲) بجنگ یزیدبن المهلب فرستاد، ویاران یزیدبن المهلب اورا ضایع گذاشتند ، ویزیدبن المهلب بردست مسلمة کشته شد (۳) و یزیدبن المهلب گفتی مرا سرای در دنیا دواست یا زندان یاسرای امارت . واگر ممکن بودی که جان (٤) عزیز و زندگانی گرامی بنفایس اموال باز فروختندی و ذخایر (٥) گنجها و یاعدد (٦) وعدت از ضربت اجل پناه بودی (۷) این امیرعادل را این معنی مساعدت نمودی . و درمرثیت امیر یزیدبن المهلب گفتند

کل القبائل بایعوك علی الذی　　تدعو الیه طائعین (۸) و ساروا

حتی اذا حمی الوغی وجعلتهم (۹)　　تحت (۱۰) الاسنة اسلموك وطاروا

ان یقتلوك فان قتلك لم یکن　　عاراً (۱۱) علیك وبعض قتل عار (۱۲)

وآل مهلب را بکشتند بدو نوبت ، یکی درعقر و آن موضعی است [ نزدیك کوفه ] ، و بقندابیل . و ازیشان بنما ندند مگر اندکی (۱۳) ، پس حق تعالی آن خاندان را احیا کرد بروح بن حاتم المهلبی و یزیدبن حاتم المهلبی . و شاعری شکایت کند ازیزید بن حاتم ، گوید

---

(۱) نهادند . (۲) پس یزیدبن عبدالملك پسرخویش مسیلمه را ( مسلمه برادر یزیدبن عبدالملك بوده است نه پسر او ، عت .) (۳) کشته آمد . (٤) نص ونب ، که جانی (٥) نص ، ونب بذخایر . (٦) نص، و باعدد . (۷) نص ، ازضربت پناه بودی (۸) ش، در نسخ دیگربجای این کلمه و ( وتابعوك) آورده‌اند و این با وزن شعر موافق‌تر است . (۹) ش ، این مصراع درکتب دیگر چنین است : حتی اذا اشتجر القنا و ترکتهم . (۱۰) ش ؛ در کتب دیگر ( رهن الاسنة ) است . (۱۱) نص ، ونب ، عار . (۱۲) ش ، در کتب دیگر (و رب قتل ) است : واین صحیح تراست . (۱۳) مگر اندك .

وانی ولا کفران لله راجع　　بخفی (۱) حنین من یزید بن حاتم (۲)

وچنین گفته‌اند که اگر اسخیای آدمیان مفاخرت کنند برجن سخاوت وهنر فرزندان مهلب ایشانرا رسد. ومداینی درتصنیف خویش چنین یاد کند که بعداز قتل یزیدبن المهلب بیست ونه سال بماندند که ایشانرا دختر نیامد، وپسران ایشان هرچه ازعدم بوجود (۳) آمدند بماندند، ومرگ سایه برایشان نیفکند. و امیر یزیدبن المهلب را در خراسان اولاد و اعقاب ماند (٤)، وفقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی از احفاد او بود.

فاکرم بفروع هولاء اُصوله　　و اعظم ببیت هؤلاء قواعده

و اندرین ناحیت هست از اولاد برادر المهلب بن ابی‌صفرة، وهم من اولاد احمد بن عبدالله بن زکریا بن عبدالکریم بن عبدالله بن عبدالعزیز بن عبدالله بن شیبان بن الفروخ (٥) بن الحرب بن حریث بن بارق بن صالح بن ابی‌صفرة، وایشان ابنای عم یزید بن المهلب باشند. و ابوالحسین عبدالله بن زکریا انتقل من جرجان الی نیشابور فی شهورسنة ثلاث وثلاثین وثلاثمائة. و درخاك بیهق اندرقصبهٔ (٦) جشم خواجهٔ بود، اورا خواجه ابوعلی محمدبن علی بن الحسین الجشمی گفتند (۷)، و خواجهٔ دیگربود اورا ابوالعباس احمدبن الحسین بن محمد الجشمی گفتند (۸)، وخواجهٔ دیگربود اورا خواجه ابوالحسن علی بن الحسین البیهقی الجشمی گفتند (۹)، وفقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی خال او بود، وریاست این ناحیت خواجه ابوالحسن جشمی را (۱۰) بود، واومردی بود وجیه ومحترم بنزدیك ملوك وامراووزراوسلاطین (۱۱)، وآثارخواجگی وسروری بروی ظاهر، شمع سخاوت اوچون خورشیدرخشنده، ومصابیح (۱۲) رای او چون ستاره درفشنده.

ماالسیف عضبا یضیء رونقه　　امضی علی النائبات من قلمه

پس اورا از ریاست بیهق معزول کردند،

---

(۱) نص، یخفی.　(۲) ش، این بیت از ربیعة بن ثابت رقی وبعض روایات چنین است: ارانی ولا کفران لله راجعا　بخفی حنین من نوال ابن حاتم. (۳) در وجود. (٤) ماندند. (٥) نص، الفروح و در ب، فروح. (٦) و درین خاك درقصبهٔ. (۷-۸-۹) گفتندی. (۱۰) الجشمی را. (۱۱) و سلاطین ووزرا. (۱۲) نص، ومفاتیح.

وكل ولاية لابد يوماً　　يؤول الى انقضاء وانقراض (۱)

وریاست بخال وی فقیه رئیس محمدبن یحیی دادند، و اومردی بود عالم وشهم، (۲) [سهم] کفایت درحمایت او [محدود و] اختر مهتری درآسمان سروری او مسعود

ثقاف الليالی فی يديه فان تمل (۳)　　صروف زمان رد منها فقوما

وخواجه‌علی شجاعی گوید در مدایح فقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی رحمه‌الله (٤)

مر مراخواجه‌رئیس اوحدقرم (۵) خطیر　　عالم فرد فقیه پاکدین بی نظیر

سر فرازنده محمد خواجه بوعبدالاله　　نام ساز ونام توز (٦) و نام یاب ونام گیر

بنده کردارچندبودم‌درجهان‌آزادمرد (۷)　　گنك کردار چند بودم‌درسخن گفتن‌امیر

لاجرم بر نشر شکر او زبان‌گویا کنم　　لاجرم در (۸) مدحت او لؤلؤ افشانم نثیر

من‌همان‌گویم کجا گفت‌آن‌عرابی‌ماه‌را　　چون مقرر گشتش ازوی حال‌گم‌گشته‌بعیر

بحر را گویم‌جوادی‌شیر را گویم‌شجاع　　چرخ را گویم بلندی ماه را گویم منیر

وفقیه رئیس ابو عبدالله محمد بن یحیی جد جد مرا امام (۹) ابوالقاسم عبدالعزیز بن الامام یوسف بن جعفر نیشابوری را (۱۰) از نیشابور بلطایف و کرامات بسیار با بیهق آورد، و اورا بمساعی خوب ارتباط فرمود. ومیان ایشان مکاتبات است‌در اخوانیات، آثار صفای عقیدت و اتحاد در آن ظاهر، وبیشتر از آن کتب و رسایل در دست من مانده است. وسبب آن صداقت آن بودکه خواجهٔ فقیه رئیس ابوعبدالله در نیشابور بوی اختلاف داشته بود وبمصابیح علوم او استضاءت جسته و ازغرر علوم اواستفادت لازم شمرده، و وسیلت افادت و استفادت در دوجهان ثمرهٔ نیك بختی دهد، و ملت این وسیلت بهیچ حادثه نسخ نپذیرد، و مفید ومستفید بمحاورت و مجاورت (۱۱) و مذاکرت و ملاقات نیازمندتر باشند (۱۲) ازجگر تشنه بآب ونبات پژمرده بصوب (۱۳) سحاب،

---

(۱) تؤول الى انقراض و انقضاء.　(۲) و سهم.　(۳) نص، یمل.
(٤) سا.　(۵) نص، فرد　(٦) نص، دور و در نب، دوز.　(۷) آزاد من.
(۸) نص، لاجرم‌بر.　(۹) سا.　(۱۰) النیسابوری‌را.　(۱۱) مجاورت ومحاورت.
(۱۲) نص، باشد.　(۱۳) نص، بصوت.

تلك العهود [۱] باسرها مختومة　　بين الفواد و عقدها لم يحلل

وذوالقرنين اسکندر رومی را گفتند مابالك تعظم استاذك [۲] اکثر مما تعظم اباك ، فقال لان ابی كان سبب وجودی [۳] بتقدير الله تعالى واستاذی [٤] كان سبب سعادتی فی الدنيا والاخرة و سبب جودة وجودی . و در مدايح فقيه رئيس ابو عبدالله محمد بن يحيى گفته اند

اخلائی محمد بن يحيی　　انار بفضله قلبی و احيا

محياه لاهل الفضل نور　　ومحياه لاهل الفضل محيا

آن وقت كه خواجهٔ فقيه رئيس ابوعبدالله محمد بن يحيى بریاست بيهق آمد فضلا مقامات انشا كردند ، و يكی ازين مقامات اين بود كه خواجه ابو عبدالله الزيادی [٥] معروف بخواجگك گويد

جعل الله ورود الشيخ الفقيه الرئيس هذه الناحية ورود خير و نجاح وغبطة وارتياح ، وقرن بقدومه مساعدة السعادات ومسارعة الفوائد والزيادات ، فلا فضل الا وهو منسوب اليه ولا عدل الا وهو موقوف عليه

ان غاب بدر الدجن عنا فقد　　اسفر عن بدر الا مانی عيان

ببهجة و ضاحة صورت　　من ماجد يحسدها [٦] النيران

و او را پسری بود رئيس حمزة و دو دختر ، يكی در حبالهٔ رئيس ابوسعد المظفر بن محمد ، وديگر والدهٔ سيد اجل ركن الدين ابومنصور هبة الله كه اورا يادكرده آمد. [۷]
وچنين گويند كه خاتمت كار فقيه رئيس برشهادت بود در اوايل ملك سلطان طغرل سلجوقی رحمة الله عليه [۸] .

---

(۱) نص العقود .　(۲) نص و نب ، استادك .　(۳) نص ، ابی سبب وجودی
(٤) نص ونب ، استادی .　(٥) زيادی .　(٦) مرجع ضمير ( بهجة ) است و اگر ( يحسده ) بخوانيم ( ماجد است ) .　(۷) كه ياد كرده آمد .　(۸) سا .

# فصل

و فولادوند شریفترین خاندانی باشد درمیان دیالمه ، وهمچنین درو داوند . واین فولاد وند مردی صدساله بود ، تیر بالای او کمان گشته ، وحواس ظاهر او عزل نامهٔ خویش خوانده . دیالمه گفتند باتفاق هرکه سینه(١) پیش زوبین بطوع و رغبت سپر کند و مرگ عار نشمرد مهتری و سروری بر اولاد و احفاد او وقف کنیم ، و هیچکس سراز ربقهٔ طاعت او نگردانیم . فولادوند پیر بود . روز عمر او بوقت زردی آفتاب رسیده ، این اختیار کرد و گفت عمر من اندکی مانده است ، و هیچ اولیتر از آن نیست که عمری که ساعة فساعة سپری خواهد شد صرف کنم درسیادت و ریاست فرزندان خویش تا دامن قیامت . پس خویشتن تسلیم کرد ، وآن مزراق را سینه هدف ساخت(٢) ، و بخوش منشی شربت آن ضربت نوش کرد ، و حق تعالی اورا اجل تقدیر نکرده بود ، ونعم المجن اجل مستاخر — خلق عالم عاجز باشند از دفع کردن اجل مسمی وعاجز تر باشند ازنزدیك گردانیدن اجل مسمی - واورا عمرقطع نیوفتاد(٣) . و علاج پذیرفت ، وچند سال بعدازین عمریافت ، ومهتری وتقدم(٤) دیالمه فرزندان اورا مسلم شد . و او را دو پسر بود کیاکی (٥) و فیروزان . وعقب از کیاکی ماکان بود و ازفیروزان نصربن الحسن بن فیروزان بود(٦) ، و اوسپهبد دیالمه بود . درکتاب مزیدالتاریخ بیارد که این نصربن الحسن بخراسان افتاد(٧) درابتدای دولت محمودیان ، و درقصبهٔ جشم اورا ارتباط کردند(٨) ، ومدتی اورا ولشکر اورا مواجب واخراجات وعلوفات مهیا داشتند ، وباوی اتصال مصاهرت(٩) ساختند . واین بزرگان ازفرزندان اوباشند ، من جانب الام فقیه رئیس ابوعبدالله از فرزندان و نبیرگان او بود(١٠) ، و بدان سبب ملوك عهدآن سعی مشکور دانستند و نواخت(١١) و احماد تشریف دادند .

---

(١) هرکه سینهٔ خویش را . (٢) نص ، هدف کرد . (٣) قطع نیفتاد . (٤) نص ونب ، و تقدیم . (٥) ش ، این کلمه را در بعض تواریخ ( کاکی ) نوشته‌اند . (٦) سا . (٧) افتاده بود . (٨) ارتباط فرمودند . (٩) ومصاهرت . (١٠) نص ، بودند . (١١) ظ ، وبنواخت .

# فصل

وریاست بیهق در آن خاندان بماند چون میراث شعر در خاندان حسان که فرزندان او الی یومنا هذا شعرا باشند از برکات آنکه حسان مادح مصطفی ع بود . وریاست بعد از فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی برئیس ابوسعد المظفر بن محمد بن الحسن آمد داماد وخویش او ، و یك چند برئیس حمزة بن محمد و او پسر فقیه رئیس ابوعبدالله بود و نشست او در خسروجرد بود ، واین رئیس حمزه را بریاست تبریز و مراغه فرستادند، وعاقبت او آنجا بود . ونظام الملك درباب رئیس ابوسعد که داماد فقیه رئیس ابوعبدالله بود نه آن عنایت و رعایت واجب داشتی که شرح وبیان بغایت آن رسد . وبنزدیك رئیس ابوسعد استحقاق عنایت کسی را بودی که سرمایهٔ درماندگی وبیچارگی داشتی وانصاف گستردن عادت او بود ، بدین سبب نظام الملك آیت عنایت درباب وی بررؤسای ممالك می خواندی .(۱)

وخواجه علی شجاعی گوید قصیدهٔ درمدایح وی ، آغازش اینست

خورشید همی سوی بلندی کند آهنگ　　کایدون(۲) متوازی(۳) شد خورشید وشباهنك(٤)

گویی که ستد بوی ، وی و باد سحرگاه　　وین روح و ریاحین بهار تو زصد رنگ(٥)

از بوی کف خواجه ابو سعد مظفر　　وقتی که ببخشش کند از کام دل آهنگ

آن خواجه کزو گیرد قیمت بهمه وقت　　فضل و ادب ودانش و حریت و فرهنگ

روشن شود از طبعش سیل کرم وجود　　چون آب که روشن شود(٦) از کام فراهنگ(۷)

گر برچکد از دستش برسنگ یکی قطر　　بیخار گلی بردمد از خاره دل سنگ

و خواجهٔ رئیس ابوعبدالله احمد الزیادی معروف بخواجگك را در مدایح او اشعار بسیار است ، و از قصاید او یکی اینست(۸)

---

(۱) می خواند .　(۲) نص ، کاندون .　(۳) نص ونب ، متواری .　(٤) ش ، بمعنی ستارهٔ کاروان کش است که پیش از صبح طلوع می کند .　(٥) ش ، این بیت مربوط ببیت قبل نمی نماید وظاهرا تخلص قصیده است .　(٦) ش ، روشن شدن آب بمعنی ظاهر شدن آنست از دهن گاریز که اکنون در بعض نقاط مظهر شدن می گویند .　(۷) نص ، فراونك و درنب ، فرارنك ( وفراهنك ظاهرا همان فرهنك بمعنی کاریز است که بضرورت شعر الفی بآن افزوده شده است چنانکه مهار را درشعر ماهار گفته اند ) .　(۸) یکی اینست که بتازی گوید .

جلفت برب النجم والانجم السعد — لقد ساد اهل الفضل طرا ابو سعد
اذا احتجت فی فطر الی عطر اذخر (۱) — فتقت سجایاه فاغنت عن الند
و ان عن محذور تعوذت باسمه — فاصبح بینی والمکاره کالسد

و قصیدهٔ دیگر گوید هم درباب وی

اذا قیل من فی الارض للجود والبذل — و للدین والتقوی وللفوز والفضل
و للحسن والاحسان والرأی و النهی — و للفضل و الافضال والقسط والعدل
اجبت هو الشیخ الرئیس اخو العلی (۲) — ابو سعد المشهور فی الوعر والسهل
لقد کان من شخص العلی حروجهه — وغیر ابی سعد غدا اخمص الرجل

و این رئیس ابوسعد بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنة ثلاث وسبعین و اربعمائة ، و پسر او جمال الرؤسا ابوعلی الحسین بجای او بنشست (۳)

فان یك (٤) عتاب مضی لسبیله — فمامات من یبقی له مثل خالد

واین رئیس ابوعلی رایت رعایت رعایا از کیوان درگذرانید ، وآثار کفایت وهدایت (۵) او برصفحات روزگار نگاشته شد (٦) ، و بانوار انصاف او بسیط این ناحیت آراسته گشت ، و وفات او شب شنبه بود ناگاه بی مرض هفتم (۷) ربیع الاول سنهٔ ثلاث وتسعین واربعمائة ، و گویند که اورا سکته افتاد و بناشناخت او را دفن کردند ، و مدت ریاست او بیست سال بود ، و روزگار در ندبهٔ او این ابیات انشا میکرد (۸)

کان الذی خفت ان یکونا — انا الی الله راجعونا
امسی المرجی (۹) ابو علی — موسداً فی الثری دفینا

(۱) نص ، الی العطر اذحری ، و در نب ، ابی الفطراه قدی . (۲) نص ، ابوالعلی .
(۳) در ریاست بجای او بنشست . (٤) نص ، فان تك . (۵) هدایت وکفایت .
(٦) نوشته شد . (۷) ششم . (۸) انشا کرد . (۹) نص و نب المزجی .

حتی استوی[١] وانتهی شبابا　　و صدق الرای و الظنونا
اصبت فیه و کان حقا　　علی المصیبات لی معینا

و اورا برادری بود فخر العلماء ابوعبدالله محمدبن المظفر ، مردی عالم وفاضل وزاهد[٢] و مفضل و باتصون[٣] و نزاهت نفس ، هرگاه که پدر مرا یا مرا دیدی گفتی که[٤] صداقة الاباء قرابة الابناء ، و او دوبیت گوید درحق پدرم رحمهماالله[٥]

ورث الامامة[٦] زید بن محمد　　عن جده و ابیه بالا سناد
اضحی کمثل ابیه اوحد عصره　　وکجده فرداً من الافراد

و اورا افاضل مدایح بسیار گفته‌اند ، و ازمدایح او یکی اینست که نادرالدهر ابوجعفر الحاکم الزیادی گوید

ابو عبدالاله فدته نفسی　　کذاك وقایة السیف القراب
فتی فتحت بنائله الامانی　　کماختمت بسودده الرقاب
یزین قدیمه شرف حدیث　　فقل فی الجید زینه السخاب[٧]

وخواجهٔ رئیس عالم محمدبن منصور بن اسحق گوید درمدح وی

رئیس لو العیوق ینشدُ مدحه　　لکان علی الشهب الثواقب سیداً
هوالبحر والضرغام والشمس فی الضحی[٨]　　علاءاً وبذلا واقتداراً علی العدی

و فخرالعلما را پسری بود حمزه نام درج ولم یعقب ، و پوشیدهٔ بود که در حبالهٔ سید اجل عالم مرتضی سعیدالعزیز بن هبةالله بود ، ومضی لسبیله فخرالعلماءِ فی سنة تسع و خمسمائة ، و فرزند رئیس جمال الرؤسا ابوعلی بود ، امیر رئیس اجل شمس الامرا زین المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفربن الحسن . جوانی که جمال یوسف داشت وصباحت نضربن الحجاج وملاحت[٩] سیف بن ذی یزن[١٠] وشجاعت رستم وهمت اسفندیار ،

---

(١) ظ ، لمااستوی . (٢) سا . (٣) نص ، وبا تصوف . (٤) کفتی . (٥) رحمه‌الله .
(٦) نص ، الامام . (٧) ش ، بروزن کتاب بمعنی قلاده و گردن‌بند که از قرنفل و مانند آن سازند .
(٨) نص ، والضحی . (٩) در هر دونسخه چنین و ( سماحت ) مناسب تراست . (١٠) ذی الیزن .

آثار وشمایل او اطراف این ناحیت معمور کرد(۱) ، وازاطراف مردان کار را بندای لطف وسخاوت بدوستاری و طاعت خویش خواند ، واهل این ناحیت بروزگار میمون و ایام همایون او ملابس امن وامان پوشیدند ، وصغار و کبار در سایهٔ اقبال او بنام ونان رسیدند ، وضعفا و درماندگان را از دست اصحاب قلاع بنظر شافی فریاد رسید، و او را چند نوبت محاربت رفت با ایشان ، وچون فوجی ازیشان ناگاه برششتمد شبیخون کردند شب عید اضحی فی‌سنة سبع وتسعین واربعمائة ورئیس و حاکم دیه المعلی بن ابی‌الفتح المظفر بن ابی الحسن علی بن محمدبن احمد البازارقان را با بیست شخص مصلح بی رنج دهقان بکشتند — وهم‌الشیخ ابوالحسن بن مسعودبن ابی‌الحسن البازارقان و الشیخ احمد بن ابی سعدك و محمد بن القاسم و اخوه علی بن القاسم و علی و محمد و اسمعیل ابناء ابی الحسن بن محمد بن اسحق ومحمدبن امیر واخوه‌ابوالحسن‌والحسن بن‌احمدالنجاروغیرایشان(۲)— وایشان ازدیه بیرون رفته بودند ، درمیان ششتمد و زمیج بالایی است ، آنجا جنگ کردند و بیست معروف آنجا کشته آمدند ، وجانهای عا ریتی ازیشان بازستدند ، و بنا کامی(۳) این اندوه براهل این ناحیت فرود آمد ولواعج این مصیبت قوی عزایم را غلبه کرد وپرده ازصبر وشکیبایی برداشت ، پس همگنان پناه‌باربالعزة دادند وازین امیررئیس مدد خواستند ،این امیربانتقام آن برخاست ،وآنچه شرط حفظ رعایا ودفع اذی بوددرآن باب بجای آورد ، وایام خویش را بدین سعی بیاراست ، و بعداز آن لشکری جرار سوار و پیاده (٤) جمع کرد وقصد قلعهٔ بیار کرد که مستحفظ آن علی بن حمیدالبیاری بود ،در ماه شوال از ناحیت انتقال کرد ، ودرذی‌القعدة سنهٔ احدی وخمسمائة پیری بیامد که من از زنی (٥) نامه دارم وبدین حیل خویشتن باوی گستاخ گردانید (٦)و اورابزخم کارد مجروح کرد(۷)، و او بعدازین زخم اندك مایه روزگار زندگانی یافت ، ولشکر وی(۸) از آن قلعه پراکنده گشتند ، و نور شمس الامرا بعقدهٔ راس بکسوف(۹) مبتلی شد ،

(۱) معمور گردانید . (۲) و غیرهم . (۳) ظ ، و بناگاهی . (٤) پیاده و سوار .
(٥) نص ، ارزنی ، و احتمال میرود که ( از ری ) بوده و تحریف شده‌است . (٦) گستاخ کرد .
(۷) مجروح گردانید . (۸) نص ، ولشکری و در نب ، ولشکر . (۹) نص،کسوف .

و روشنایی آن ماه بابرفنا محجوب گشت ، وبروی (۱) خواندند که اذاالشمس کورت رفت آنکه بدو دولت ودین بودی شاد ای دولت و دین خدایتان مزد دهاد
* وگفتندکه(۲)

چشم و دل ماست جای آب و آذر تا معدن باد وخاکمان شد(۳)لب وسر
با ما ز پی وفاتت ای فخر بشر ارکان بمصیبت آمدستند مگر

و امام‌علی‌بن ابی‌الصالح الصالحی‌الخواری استغاثت بنوشت(٤) بوی وشکر نوشت ازرئیس خوارحسین سلم ،واین قطعه بوی‌فرستاد

الغیاث الغیاث زین المعالی من اناس تشبهوا بالسعالی
قسموا اقسمة بها استا صلونا بفنون الا نزال والاجعال
و اذ لوا عزیزنا فکانا بین ایدیهم دروس النعال
غیر ان‌الرئیس اعنی حسینا قدرعی حرمتی وفیهاسعی‌لی
فاعنا بحسن رایك فیها یا عزیزالندی کریم الفعال

و این امیر بااین اسباب بزرگی طبعی وقاد داشت وخاطری عاطر ، و اورا اشعار تازی بسیار است : وقتی سرایی بنا کرده‌بود* والتماس کرده بود ازپدرم قطعهٔ که‌برآن سرای نویسند ، پدرم رحمةالله علیه این قطعه در بدیهه گفته بود(۵)

بنیت‌ضیاءالدین یا خیر من بنی علی‌الیمن داراً دارة البدر(٦)دونها
و شیدت بهوا بالبهاء متوج تفیض(۷) له زهرُ النجوم عیونها
یمینك فیها البحربالعین مزبدا فما ضر ان لم تجرفیها عیونها

و از نسایج خاطر(۸) این امیر این بیتهاست که درکتاب وشاح دمیةالقصر آورده‌ام ، و این [در] جواب امام ادیب ابوالحسن سعیدی گوید

---

(۱) نص، بروی . (۲)ضا (۳) نص ، ما معدن خاك و آبمان شد ، و در نب ، تا معدن باد وخاك‌باشد .(٤) نوشت . (۵) ازپدرم شمس‌الاسلام‌قطعهٔ که برآن سرا نویسند استدعا کرد ، پدرم این قطعه بدیهه بگفته بود . (٦) نص ، البرد . (۷) نص ، نعض و در نب ، یغیض . (۸) و از نسایم خواطر .

یا من صفا ذهنا[1] و دراً　　　و علا الوری نظما و نثراً

انظمت دُراً ام[2] جلوت　عقیلة ام صغت سحرا

ام حکت وشی الروض غا　　　ز له الندی طلا و قطرا

لله درك　کیف　قد　　　اسکر تنی ولم اسق خمرا

لما رحلت زعمت انك لاتقیم هناك شهرا

وحلفت بالایمان یلزم حفظها سرا و جهرا

ان تحفظ العهد الموکد لاتسوق الیه غدرا

و درحق پدر خویش جمال الرؤسا ابوعلی گوید

لا زال جدك دائم الاشراق　　　و فضاء مجدك مشرق الافاق

جعلت یدالایام صفحة بدر کم　　　محروسة عن کف کل محاق

یفنی وینقطع الزمان واهله　　　ومدیحکم بین الافاضل باق

و از وی دوپسر ماند ، الامیر الرئیس الاجل ضیاء الدین محمد و الامیر الرئیس الاجل جمال الدین ابوعلی الحسین ، ام ضیاء الدین محمد بنت الفقیه الاجل عبدالله اخ نظام الملك ، و ام الامیر ابی علی ام ولد ، و ام ابیهما الامیر ابی الحسن ام ولد . و ریاست بفخر العلما ابوعبدالله محمد بن المظفر آمد تا که ضیاء الدین محمد بکمال رسید . و امیر ضیاء الدین محمد طبعی لطیف داشت درشعر پارسی وشجاعتی تمام وسخاوتی بحد کمال رسیده ،

ان الفضائل کانت فیه کاملة　　　والنقص اجمع منه کان فی العمر[3]

زین الشباب ابوفراس لم یمتع بالشباب . و از رباعیات امیر سعید محمد این ابیات سایر است[4]

ای بدر منیر چون هلالم زغمت　　　وی سرو بلند چون خیالم زغمت

خورشید رخا[5] ذره مثالم زغمت　　　ای همچو الف بسان دالم زغمت

---

(۱) نص و نب ، ذهبا . (۲) نص ، او . (۳) نص ، النعمر . (۴) سایر است که . (۵) نص و نب ، رخی .

ولہ با من بهوس دلا همی چه ستیزی تا با سر زلف آن نگار آمیزی

ترسم که اگر زنزدمن[۱] بگریزی در حلقهٔ دام او بحلق آویزی

این وقت که سلطان اعظم سعید[۲] سنجر رحمه‌الله ازمصاف عراق بازآمد اوگفت در مجلس سلطان در وقتی که بشرف مواکلت ومنادمت اختصاص یافته بود

تو آن‌شاهی که پیغمبر نشان‌داد بملکت امت آخر زمان را

بتو فخر است تا روز قیامت نژاد و گوهر[۳] آلب ارسلانرا

و آن روز چنان اتفاق افتاد که من در رفتم وفصلی گفتم ، ابتدا بدین حدیث کردم

زویت لی‌الارض فاریت مشارقها ومغاربها و سیبلغ ملك امتی مازوی لی منها،

وبیان کردم که رسیدن ظلال رایات سلطانی باطراف واکناف عالم معجزهٔ مصطفی است[۴] ، ومصطفی علیه السلام[۵] ازین معنی[۶] خبر داده است ، پس امیر محمد رحمه‌الله[۷] این معنی نظم داد . ومرض‌الامیر محمد رحمه‌الله فی مسجد بناه‌صاحب جیش‌الاسلام عبدالله بن عامربن کریز برزناباد[۸] الاعلی بناحیة جوین ، فلما حول‌الی قموزاباد [۹] جوین قضی نحبه وانتقل الی العقبی فی یوم الثلثاء غرة ربیع‌الاول سنة سبع وعشرین وخمسائة .* ومات اخوه الامیرابوعلی فی‌صفرسنة عشرین‌وخمسائة[۱۰]

و من در وقت وفات امیر محمد بشهر ری بودم ، دوستی خبر وفات او بمن نوشت ، واین دوبیت نوشته[۱۱]

رفت آن امیرعالم وزونام خوب ماند منشور دولت ابدی در بهشت خواند

تازیست همچوخویشتن اندرجهان ندید چون مرد همچوخویشتنی درجهان نماند[۱۲]

والعقب من[۱۳] الامیرالاسفهسالارالرئیس الاجل ضیاءالدین ، ملك الرؤساء ابوالحسن

---

(۱) ترسم که اگر نیز ز من . (۲) سا . (۳) نژاد و دودهٔ . (٤) مصطفی است صلوات الله علیه واله . (٥) سا . (٦) ازین حال . (۷) رحمة‌الله علیه . (۸) ش ، این کلمه درنص ونب بطور مبهم نوشته شده و در نزهة‌القلوب طبع لیدن صفحه ۱۷٤ در متن برلاتاباد و درحاشیه‌برزناباد و برزتاباد و برزمایاد ضبط شده وظاهرا برزناباد یا برزم آباداست. (۹) کذا . (۱۰) سا . (۱۱) و این دو بیت در نامه نوشته بود .

(۱۲) درنب بعدازاین بیت این جملهٔ ناقص علاوه‌است : وکانت ولادة الامیر محمد . (۱۳) نص ، والعقب منه ودر نب ، فصل ـ والعقب منه .

زنگی وکانت ولادته فی شهور سنة ست عشرة(١) و خمسمائة، والعقب منه الامیر(٢) محمد وبنات درجن، والامیر الرئیس المبارز مؤیدالدین الحسن وکانت ولادته فی سنة ست عشرة(٣) وخمسائة و امه ام ولد اخری، والامیر الرئیس الاجل علی وکانت ولادته سنة ثلاث وعشرین وخمسائة . والعقب من الامیر السعید ابی علی الحسین بن علی بن المظفر، الامیر الرئیس الاجل(٤) جمال الدین ابوالحسن علی ، وله عقب ایضا .

## فصل

و سید اجل ابوالحسن بن السید الاجل ابی جعفر اتصال مصاهرت کرد با این خاندان(٥)، و والدهٔ سید اجل رکن الدین هبة الله ازیشان بود ، و جمال الرؤسا ابوعلی خویش وپسر خالهٔ سید اجل ابومنصور بود ، و اسلاف سید اجل ابو منصور ملوك سادات ونقبای اشراف خراسان بودند ، وازملوك طاهریان عرقی نزاع داشتند(٦)، چنانکه درکتاب لباب الانساب بیان کرده‌ام بتفصیل .

## فصل

و سید اجل ذخرالدین نقیب النقباء ابوالقاسم زید بن الحسن نقیب النقبای نیشابور را اتصال مصاهرت افتاد با کریمهٔ اجل عالم شرف الدین ظهیرالملك ابوالحسن علی بن الحسن البیهقی . مات السید الاجل ابومحمد زید الملقب بتاج الدین نقیب النقباء فی شهور سنة اثنتین وعشرین(٧) وخمسائة .

# خاندان حاکمیان

و بعداز ین خاندان حاکمیان و فندقیان است که اسلاف من بوده‌اند، وایشان از فرزندان خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله بوده‌اند ، و قرارگاه اصلی ایشان قصبهٔ سیوار بوده است *از نواحی والشتان از نواحی بست(٨).

---

هوالامیرزنگی.
(١) نص ، عشر . (٢) در نب ، بعداز این کلمه این جمله علاوه است : هوالامیرزنگی.
(٣) نص ، عشر . (٤) سا . (٥) اتصال مصاهرت با این خاندان ساخت . (٦) عرقی داشتند . (٧) نص ونب ، عشرین ( بدون واو ) . (٨) از نواحی بست .

وحاکم امام ابوسلیمان فندق بن الامام ایوب بن الامام الحسن از آن ولایت بنیشابور آمد بقضاوفتوی دادن بفرمان سلطان محمود(۱) وعنایت وزیر احمد بن الحسن المیمندی الملقب بشمس الکفاة. یك چنـد باصالت قضای نیشابور داشت بعد از آن (۲) بنیابت قاضی القضاة عمادالاسلام ابوالعلاء صاعدبن الامام الادیب ابی سعید محمدبن احمد. پس استعفاخواست ودرناحیت(۳) بیهق ضیاعی خرید در دیه سرمستانه ازحدود قصبه، واینجا متوطن شد(٤)، وقضای این ناحیت(٥) بنیابت وی حاکم ابوالحسن العزیزی(٦) تیمار می داشت، وقضای بسطام و دامغـان بفرزندان داد بنیابت خویش، و همـا ابوسعد الحسن واحمد. و انتقل(۷) الحاکم الامام مفتی الامة امام الافاق ابو سلیمان فندق بن ایوب بناحیة بیهق الی جوار رحمة الله تعالی لیلة الجمعة التاسع من شوال سنة تسع عشرة(۸) و اربعمائة. والعقب منه الحاکم الامام ابوعلی الحسین واحمد و ابو سعدالحسن. * والعقب من ابی سعد الحسن، الفقیه ابو نصر محمد وله علی. والعقب من احمد، محمد وعلی وبنتان(۹). وحاکم امام ابو علی فاتق رتوق مشکلات شرعی بود، و درمشکلات فتاوی درنیشابور رجوع با وی کردندی، وبنیابت قاضی القضاة ابوعلی الحسن بن اسمعیل بن صاعد یك چند قضای نیشابور داشت [ و ] یك چند قضـای بیهق. و در وقتی که بزیارت کعبه میرفت از دیوان سلطان طغرلبك محمد بن میکاییل بن سلجوق درحق او این مثال(۱۰) نوشتند(۱۱) بوزیر دار خلافت، وهوالشیخ الرئیس الزکی عبدالملك بن محمد بن یوسف وزیر القائم بامر الله، ولقب وزیرخلیفه بیش ازین نبود، ومضمون المثال: کتابنا اطال الله بقاء الشیخ الرئیس الزکی و ادام عزه و تاییده من الری، و نعم الله تعـالی عندنا جدیدة و الحمدلله رب العالمین والصلوة علی محمد واله الاخیار المنتجبین، هذا وقد عرف الشیخ الزکی صدق اهتمامنا باحوال العلماء حتی تستمر علی النظام وشدة اعتنائنا باموره‌م لتجری علی انتفاء الخلل و حصول المرام، وهذا الحاکم الامام ابوعلی بن ابی سلیمان ادام الله فضله ممن له البیت القدیم

---

(۱) محمود سبکتکین. (۲) نص بعد ازین. (۳) وبناحیت. (٤) متوطن گشت. (٥) آن ناحیت. (٦) عزیزی. (۷) انتقل ( بی واو ). (۸) نص ونب، تسع عشر. (۹) سا. (۱۰) نص، امثال. (۱۱) نبشتند.

والمحتد الصميم ، و ورد بابنا زائراً داعياً مجدداللعهدعلى جناح النهج مستطلعاً راينا في زيارة بيت الله الحرام والحج ، فقبلنادعيته وامضينا عزيمته واوجبنا على من يجتازبه ويحل بجانبه ان يوطىء[1] له كنفا وسيعاً وينزله منزلا مباركا مريعاً ويعينه بانعام عليه و حفير ان احتاج اليه ، و الشيخ الزكي اولى من يبذل[2] في حقه عنايته ويكتسب بسعيه الجميل شكره ومدحته ، مكتسباً لاحمادنا اللطيف و ارتضائنا المنيف ان شاء الله تعالى . وكتب بالمثال و رسالة الحاجب الخاص ابي منصور ساوتكين في اواخر جمادى الاخرة سنة خمس وخمسين واربعمائة.

وولادت حاكم امام ابوعلى[3] بود ليلة الجمعة السابع والعشرين من شوال سنة تسع وتسعين وثلثمائة ، و وفات اوبود في سنة ثمانين واربعمائة ، هشتاد و يكسال عمر اوبود كه يك شبانروز مگر در ايام مرض ازمطالعه ومذاكرهٔ علمي و رياضت[4] وبطاعت وعبادت مشغول بود[5] . و اورا اتصال مصاهرت افتاد با امامي كه برنياسود ، فقيه رئيس ابوعبدالله محمدبن يحيى اورا از نيشابور بابيهق آورده بود و اينجا ارتباط كرده بامدادلطايف، وهو الامام شرف الصالحين ابو القاسم عبدالعزيز بن الامام يوسف بن الامام جعفر بن الامام محمدبن ابرهيم بن كشمرد[6]، وكشمرد هو الامام ابوعلى محمد بن عمروبن النصر بن حمران النيشابوري ، وكان مسكن ابي علي[7] كشمرد في سكة حرب ، وله مسجد معروف ، و سمع الامام يحيي بن يحيي ، و توفي الامام ابوعلي كشمرد سنة سبع و ثمانين و مأتين . واين امام جعفربن محمد مقدم علماى اصحاب امام[8] ابوحنيفه بود* بنيشابور ، واز دارخلافت[9] نواخت واقبال بسيار يافت ، و ازمنظوم وى است درحق بعضى از سادات

يا سيد السادات يا بدرالدجى قدحل في قلبي هواك حلولا

و اذا افتخرت بفضل جدك لم تدع[10] لذوى الفخار من الاكارم قيلا

---

(1) نص ، توطي . (2) نص ونب ، بذل ، (3) نص ، حاكم امام علي . نب ، حاكم ابوعلي . (4) سا . (5) ضا . (6) ابرهيم كشمرد . (7) نص ، ابوعلي . (8) سا . (9) در نيشابور از دارالخلافة . (10) نص ، لم يدع .

اعطاك ربك رفعة و سيادة    و كفى بربك هادياً و وكيلا

و فرزند اورا امام يوسف بن جعفر النيشابوری قراتكين اصفهبدی پدر منصور قراتكين در جوار مسجد رحا(١) مدرسهٔ ساخته بود ، هر روز آدينه امير خراسان ناصر الدوله ابوالحسن محمدبن ابرهيم السيمجوری بسلام و زيارت او آمدی ، و نامه‌های امرای آن عهد دارم باحترام تمام بوی نوشته ، واين امام يوسف پنج نوبت زيارت كعبه وروضهٔ نبوی(٢) بجای آورده است ، و از منظوم او اين دو بيت است

طلب العلوم مذلة و عناء    والسهو عنها كربة وبلاء
فاصبر على طلب العلوم فانها    بعد المذلة رفعة و علاء

وپسر او امام شرف الصالحين ابوالقاسم عبدالعزيزبن يوسف كه از نيشابور بابيهق آمد يگانهٔ عهد بود و در انواع علوم متبحر(٣) و در هريكی بغايتی(٤) رسيده بلكه آيتی شده ، و امام ابوعامر جرجانی گويد درحق او(٥)

تبين لی ان ليس للناس كلهم    امام تردی بالكتاب المشرف
كمثل الامام المستضاء بنوره    ابی قاسم عبدالعزيز بن يوسف

*و او نيابت قضای نيشابور كرد مدتی ازجهت قاضی القضات ابوالهيثم عتبة بن حيثمة(٦)، و اوجد جد من بود ، جد حاكم امام شيخ الاسلام اميرك ابوسليمان محمدبن الحسين. و تزويج امام شرف الصالحين ابوالقاسم عبدالعزيز بن يوسف ازطريق مصاهرت در ديه باورين (٧) بود با خواجه محمدبن احمد بن مريم ، و كان الامام ابوالقاسم عبدالعزيز ميناثا(٨) . و ولادت جدم حاكم امام شيخ الاسلام اميرك در نيشابور بوده است فی سنة عشرين و اربعمائة ، وخطابت نيشابور يك چند برسم او بود بنيابت امام اسمعيل بن عبدالرحمن الصابونی و يك چند باصالت بمثال الامام(٩) القادر بالله ، و روز آدينه بعداز نماز ديگر در جامع قديم نوبت مجلس وعظ اورا معين بود بمثال دار الخلافة

(١) مسجد رجا . (٢) نبوی صلعم . (٣) نص ، مفتخر و در نب ، متحير . (٤) نص ، بغايت . (٥) وی . (٦) و او نيابت قضای نيشابور مدتی از جهت قاضی القضات ابوالهيثم عتبة بن حيثمه داشت. (٧) فاورسن . (٨) نص ، شابا . (٩) بمثال خليفه .

و امثلهٔ سلاطین ، و تا بدین(١) حد که نیشابور معمور بود بحکم ارث من بدان خیر قیام مینمودم و روانهای اسلاف را تحفهٔ(٢) ادعیهٔ صالحه میفرستادم. و یك چندقضای نیشابور تیمارداشت بنیابت قاضی امام منصوربن اسمعیل بن صاعد ، و مدت ده سال قضای ناحیت بوی مفوض بود ، و توفی فی سنة احدی و خمسمائة . و برادر اوقاضی امام سدیدالقضاة ابوالحسن مدتی قضای ناحیت بیهق وقضای استراباد تیمار داشت ، وانتقل الی جوار رحمة الله(٣) فی شهور سنة ثلاثین وخمسمائة ، وقلت فی مرثیته

قضی نحبه عمی الامام ابوالحسن — وغادر(٤) حزناً بیننا و اسع العطن

و کان غریباً فی الزمان واهله — فآب الی الجنات شوقاً الی الوطن

وله

از وفات اجل رضی الدین — گشت آثار علم و فضل تباه

مویهای سیاه گشت سپید(٥) — رو یهای سپید(٦) گشت سیاه

وبعلم ودیانت و ورع وامانت ایشان زمانه ازجنایات خویش عذر خواست ، وبراموال واملاك مسلمانان امان سایه افکند ، وظلم وناهمواری وتزویر(٧) وتلبیس نفورشد ، و کار ها برطی(٨) نظام استقامت یافت . والعقب من الحاکم الامام ابی علی الحسین بن ابی سلیمان فندق(٩) بن ایوب ، هوالحاکم الامام شیخ الاسلام امیرك ابوسلیمان محمد والقاضی الامام الرئیس ابوالحسن علی . والعقب من القاضی ابی الحسن علی بن الحسین بن فندق ، جمال القضاة ناصر وبدر القضاة ابوعلی الحسین . درج ابوعلی الحسین عن بنات . والعقب من جمال القضاة ناصر ، محمد وابوالقاسم . درج ابوالقاسم عن بنات فی سنة خمسین وخمسمائة . والعقب من محمدبن ناصر ، ابومنصور و ابوعلی وبنات . والعقب من الحاکم الامام شیخ الاسلام امیرك ابی سلیمان(١٠) محمدبن الحسین بن فندق ، هوالامام والدی شمس الاسلام امام الائمة ابوالقاسم(١١) زیدبن محمد والامام حمزة والامام الحسن . درج الامام حمزة ولاعقب له ، ومن منظومه قوله

ایا من رایه عین الصواب — و یا من بابه حسن المآب

---

(١) وبدین . (٢) تحیهٔ . (٣) رحمة الله تعالی . (٤) نص ، وقادر . (٥-٦) سفید . (٧) نص ، وتزور . (٨) نب ، برطل وشاید (درظل) باشد . (٩) الفندق . (١٠) ابوسلیمان (١١) شمس الاسلام ابوالقاسم .

حضرت الباب مرات وانی رضيت من الغنيمة بالا ياب

حجبت الان عنك وانت شمس ونور الشمس يستر بالضباب

اليك احتاج عزمی و انتظاری كما احتاج السؤال الى الجواب

فاكرمنی بفضلك يا ملاذی و شرفنی بابطال الحجاب

عتاب ثم حرمان و هجر عذاب فی عذاب فی عذاب

و اما عم من حسن درحفظ اصول ادب بجایی بود که استاد ما امام محمدمعدانی (۱) گفت درحق او : نحن الخلجانُ وهوالبحر .

و اما (۲) پدرم امام سعید شمس الاسلام ابوالقاسم زیدبن محمد ولادت او بوده است روز عیدشوال سنهٔ سبع و اربعین واربعمائة ، و وفات او روز پنجشنبه بیست وهفتم جمادی الاخرة سنهٔ سبع عشرة (۳) وخمسمائة . مدت بیست و اندسال در بخارا روزگار گذرانده بود (٤) و آنجا متوطن شده و بایمهٔ (۵) آن بلاد اختلاف داشته و ازانواع علوم حظ (٦) وافر حاصل کرده (۷) ، و از استادان (۸) او بود در آن ایام الامام ابوبکر محمدبن احمدبن الفضل الفارسی والامام ابوعبدالله الحسین بن ابی الحسن الکاشغری الملقب بالفضل والامام الزاهد شمس الائمة ابوبکر محمدبن ابی سهل السرخسی و السیدالامام ابوبکر محمدبن علی بن حیدرالجعفری ، و ازشرکاء او بود (۹) الامام الاجل برهان الدین عبدالعزیزبن عمربن عبدالعزیز المازه. ودرآخرعمر اوکه چشم اورا (۱۰) ضعفی رسید ازیبوست دماغ وکثرت تکرارومطالعه ، پیرزنی که گفتی ازعجایز قوم عاد است بیامد بکحالی (۱۱) خویشتن مشهور گردانیده وعلاجی (۱۲) ناصواب بی معرفت اصول درمداوات چشم او بجای آورد درسنهٔ (۱۳) ثلاث وخمسمائة چنانکه چشم او تباه شد ، و آن پیرزن

---

(۱) احمد میدانی . (۲) نص ، اما . (۳) نص ، عشر . (٤) گذاشته بود . (۵) و بالایمه . (٦) حضی . (۷) نص ، کرد . (۸) و از انبازان . (۹) نص ، بوده بود و درنب ، بوده . (۱۰) و در آخر عمر چشم اورا . (۱۱) بصنعت کحال . (۱۲) نص ، خویشتن مشهور گردانید و علاج . (۱۳) در شهور سنهٔ

شبگیر کرد وبگریخت ، وکس برأثر او رفت ، باز نیافتند (١) ، کأن الارض اکلتها اوالسماء (٢)رفعتها ، و چون بدین رنج مبتلا گشت این دوبیت(٣) انشا کرد

لئن غاب عن عینی برغمی نوره    فماغاب عن دارالجزاء ثوابی

شیاطین دهری قار بوا فلك التقی    فاتبعتهم من ناظری بشهاب

و ذکر او امام ابوالحسن بن عبدالغافر الفارسی الخطیب بنیشابور(٤) در تاریخ نیشابور(٥) نام آن سیاق التاریخ مبسوط تر ازین آورده است ، وامام علی بن ابی صالح الصالحی الخواری همچنان ، واین معنی بقلم وبیان ایشان لایقتر ، وفم الاعرابی افصح ومن مدح اباه فکانما(٦) مدح نفسه . والعقب من والدی الامام ابی القاسم زیدبن محمدالبیهقی ، الامام یحیی و مصنف الکتاب ابوالحسن علی ومحمد والحسین وعلی ، و محمد والحسین توأم درجا ، و علی درج ، و اما یحیی فقد عاش عشرین سنة ولم یعقب ، و من منظوم اخی یحیی بن الامام ابی القاسم قوله و هو یشکو من مؤدبه الخرف الهم الملقب بموسیجه

ادیبی فی الکتاب اصبح داءاً    فهل ارتجی یا قوم منه شفاءاً

یضر ولا یسخو بنفع و انه    یضیع خبزاً او ینجس ماءاً

الا یا امام الدهر هل انا واجد    لداء صروف الدهر منك دواءا

# البیهقیون

جماعتی ازبزرگان و افاضل بوده اند ، وربع زمیج بیشتر ملك ایشان بوده(٧) ، اسلاف من بوده اند از سوی والده ، وجدمن بود الرئیس العالم ابوالقاسم علی بن ابی القاسم الحسین بن ابی الحسن علی بن عبدالله بن طاهر بن احمدبن مسکوب البیهقی ابوالطیب طاهر بن احمدالفقیه روایت کند ازخال خویش الفضل بن المسیب ، توفی فی مسکنه بیحیاباد بیهق فی سنة ثلاث وتسعین وثلاثمائة ، و او برادر زادهٔ عبدالله بن طاهربن احمدالفقیه بود ابن عم خواجه ابوالحسن البیهقی .

---

(١) وکس بر اثر او برفت باز نیافتندش . (٢) نص ، والسماء . (٣) این دو بیت را .
(٤) نص و نب ، نیشابور . (٥) در کتاب خود . (٦) نص ، کانما . (٧) بوده است .

و خواجه ابوالقاسم الحسين بن ابی الحسن البيهقی مردی شجاع و شهم بود ، وملوك روزگار او را عزيز وگرامی داشتندی ، و والدهٔ او دختر ابوالفضل بن الاستاد العالم ابوبكر الخوارزمی بود ، و استاد عالم فاضل ابوبكر خوارزمی خواهر زادهٔ محمدبن جرير الطبری المورخ بود كه تاريخ جرير(١) و تفسيربوی باز خوانند ، وحاكم ابوعبدالله حافظ(٢) در تاريخ نيشابور يادكرده است ، ومصنف اين كتاب عرقی نزاع دارد درتصنيف وتأليف تواريخ ،وقيل ان العرق دساس ، و ابوبكر الخوارزمی گويد

بآمل مولدی و بنو جرير فاخوالی و يحكی المرء خاله

و اشعار و رسايل ومصنفات ابوبكر الخوارزمی درجهان منتشر است ، حاكم ابوعبدالله الحافظ گويد درتاريخ نيشابور مازال ابوبكر يذاكرنی بالاسامی والكنی والالقاب والمجروح والمعدل من رواة الاحاديث واخبار مشايخ المحدثين حتی اتحير فی حفظه وفهمه وعلمه . توفی ابوبكر محمدبن العباس الطبری الخوارزمی فی النصف من شهرالله المبارك رمضان سنة ثلاث وثمانين وثلثمائة .

ودرآن تاريخ [ كه ] كوفج كه ايشانرا قفص خوانند بتاختن آمدند بدين ولايت ، درمحاربهٔ كوفج جماعتی از روستاييان خواجه ابوالقاسم بن ابی الحسن البيهقی رابكشتند ، ومعلوم شد كه آن قتل عمد بود نه قتل خطا يوم الاربعاء التاسع من رمضان سنة اثنتين و ثلاثين و اربعمائة ، وهفتادو پنج شخص را بقصاص او خون ريختند كه جمله شركابودند درقتل وی و قتل پسرش ابومنصور . و درين تاريخ جدم رئيس عالم ابوالقاسم علی بن الحسين البيهقی در قرارمكين بود ، پس بعالم تكوين وتكليف آمد ليلة الاحد الرابع من محرم سنة ثلاث وثلاثين واربعمائة . و ولادت سيداجل زاهد ركن الدين ابومنصور رحمه الله هم اندرين(٣) شب اتفاق افتاده بود .

و والدهٔ جدم رئيس عالم ابوالقاسم دختر خواجهٔ اصيل ابوالحسن علی بن محمدبن احمد البازارقان بود ، و او نبيرهٔ ابوعبدالله محمدبن يعقوب الفارسی بود صاحب ديوان نيشابور ، و فرزند او الفضل(٤) بن محمدبن يعقوب منصب وزارت يافت ،

---

(١) ظ ، جريری يا ابن جزير . (٢) الحافظ . (٣) هم درين . (٤) ابوالفضل .

وعرقی داشت از سوی والده ازمیکالیان ، وبحکم قرابتی که با امیر حسنك میکال داشت خراج او در ربع زمیج اسقاط کرده بودند ، وبرادرش ابوعلی احمدبن محمدبن احمدالبازارقان هم دامادخواجه ابوالفضل الخوارزمی بود . و ازاعقاب ابوالفضل الخوارزمی بود در دیه ششتمد ابوالعباس سعیدبن علی بن سعیدبن ابی الفضل بن الاستاد العالم ابی بکر محمد بن العباس الطبری الخوارزمی . توفی الشیخ الاصیل ابوالحسن البازارقان یوم الاثنین التاسع من شعبان سنة سبع وخمسین واربعمائة ✿ رحمة الله علیه(۱)، و توفیت(۲) ابنته ام جدی یوم الاربعاء الثانی والعشرین من صفر سنة ثلاث وثلاثین و اربعمائة ، وولد ابنه الفقیه ابوسعید الفضل بن علی فی الثالث عشر من رجب سنة احدی و اربعین و اربعمائة ، وتوفی رحمه الله فی شوال سنة ست وعشرین وخمسمائة .

وخواجه ابوالحسن بیهقی تحمل سفارت و رسالت کردی از ملوك آل سامان بدارخلافت . والعقب منه ابوالقاسم الحسین الشهید و ابوسعدالحسن . و این ابوسعد یك چند نیابت عمید خراسان محمدبن منصورالنسوی تیمار داشت درنیشابور ، و با وی درخدمت سلطان آلب ارسلان بغزو روم رفت وبسیار بنده(۳) آورد . والعقب من الشیخ ابی القاسم الحسین الشهید ، جدی الرئیس العالم وحده . والعقب من ابی سعدالحسن علی ومحمد و بنات . و از نبیرگان او باشد(٤) بدرالدین اصیل خراسان اسمعیل بن ابرهیم بن اسمعیل الدیوانی ، واسمعیل دیوانی پیشین(٥) عالم ومعروف ومستظهر بوده است ، ذکر او درتاریخ محمودیان خواجه ابوالفضل بیهقی آورده است ، وگفته اند که درمجلس تعزیت او وزیر مظفر بزغشی وقاضی القضاة ابوالهیثم و قاضی القضاة صاعد را اجتماع اتفاق افتاد ، وچون وزیر مظفر بازگشت ✿ در وقت برنشستن(٦) قاضی القضاة ابوالهیثم بازوی او گرفت اعانت را بر رکوب .

وجد من رئیس عالم ابوالقاسم البیهقی از احرار روزگار بوده است وافاضل عهد ، و از منظوم او این ابیات درکتب(۷) آورده اند

---

(۱) سا . (۲) نص ، توفیت ه (۳) برده . (٤) نص ، باشند . (٥) ش ، مراد اسمعیل مقدم است که جد این اسمعیل باشد . (٦) سا . (۷) درکتب خویش .

نصیبك من قلبی و روحی وافر	و فی الحب قد اقللت منك نصیبی

ومن اجل انی قد احبك خالصا	اری الناس اعدائی ولست حبیبی

الم بقول القائل	این طرفه نگر که با تو افتاد مرا	مردم همه دشمنند وتو دوست نهٔ

وقال فی مرثیة ولده ابی شجاع الحسین

اذا تذکرت ایا ما مضین لنا	بکیت من فرط احزانی علی ولدی

بکی[1] فؤادی علی نجلی[2] ولا عجب	بکاءُ قلبی من حزنی علی کبدی

و من منثوره

الدهر یصون ثم یخون، و یربی[3] ثم یردی، و یهدی ثم یضل، و یعز ثم یذل و یرفع ثم یخفض، و یبسط ثم یقبض، وفیه یفسد ما کان وما یکون، ومن عرف ذلك فان کل عسیر علیه یهون، والراحة فیه موصولة بالعناء، والبقاء مقرون بالفناء. والملك سبب للعزل. والجد موجب للهزل. فرحم الله امرءاً نظر لغده، وماجر المهالك الی نفسه بیده، ونظر الی الدنیا شزرا وعلم ان مع مدها جزرا، والسلام.

روزی او در نزدیك عمید الملك سید الوزرا ابونصر الکندری[4] رفت و مجلس غاّص[5] بود ببزرگان جهان، او اشارت[6] بعمید الملك کرد وتلاوت این آیت آغاز کرد که وسکنتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم و تبین لکم کیف فعلنا بهم وضربنا لکم الامثال، اهل مجلس بیکبار در دیده بر رخسار نثار کردند و نصیب خویش ازین موعظت برداشتند. هرچند عمید الملك تشریف خلعت بروی عرض داد[7] قبول نکرد و گفت انعام عام خواهم و آن عدل باشد نه انعام خاص، چه انعام خاص در ایام

---

(۱) نص*، بکاء. (۲) نص، نجل. (۳) نص، ویرتی (٤) نص، الکیدری. (٥) نص و نب، خاص. (٦) و اشارت. (۷) نص، تشریف بر وی عرض داد.

ظلم و ناهمواری هیچ فایده ندهد و انعام عام سبب عمارت عالم بود . عمیدالملک گفت دریغا چون تو شخصی متوطن در روستایی ، جدم(۱) گفت ایها الوزیر از همه بقاع و مواطن راه بعرصات قیامت یکی است ، از هیچ جای راه دورتر و نزدیکتر نیست ، عمیدالملک گریستن زیادت کرد و فرمود تا آن روز دیوان نداشتند ، چون خواست جدم که برخیزد گفت ایها الوزیر از آن آتش که زبانه میزند بیرون سراپردهٔ تو(۲) غافل مباش ، وبدین حطام دنیا خویشتن را وقود آتش دوزخ مکن(۳) ؛ واعلم ان لنفسك عليك حقاً وحقها(٤) ان تعتقها من عذاب الله تعالى بما اعطاك الله .

و وزیر ابو العلا محمد بن علی بن حسول ـ که وزیر مجدالدوله بود [و] چون سلطان محمود بن سبکتکین بر ولایت ری مستولی گشت اورا (۵) دبیری فرمود و او عمری دراز یافت ـ بدین خواجه که جدم بود نامهٔ نویسد(۶) جواب نامهٔ او ، واین نسخت آن نامه است :

وقفت على الفصل الذى افردنى به الشيخ الرئيس العالم ادام الله نعمته فذكرنيه العهد المتقادم و ان(۷) لم َانسهُ ساعة ِمنَ الدهر و لحظة من العمر ، وبى من شوقى(۸) اليه ما كادت َلهُ الاحشاءُ ُترَجفُ والدموُع تنطفُ ، اذ كان الاجتماع والشباب ُغض لم يخلق بروده والمشيب غريب لم تقبل وفوده ، وها انا اذا قد بلغت(۹) ِمن العمر سواحلهُ و عطلت افراس الصبى ورواحله ثم وقفت على ماصرف فيه القول من كلام بمثله يشب نار النزاع فى اثناء الجوانح و يستزل العصم العواقل الى سهل الاباطح ، فثملت شعفا و اهتززت شرفاً ، وقد فوضت الوزارة الى فلان واسدف بانتصابه هذا المنصب العظيم والمقام الكريم ، ولولا تلافيه الفضل و اربابه لضرعت خدودهم وتعست جدودهم ، اذ كان الامر قد افضى الى قوم عدوا الادب ذنباً غير مغفور واهملوه ربعاً غير ممطور ، فحمى الله به مكانه و شيد اركانه و اعاد مجاهله معالم ومغارمه مغانم ، حتى وقفت عليه آماد الامل وضربت اليه اكباد الابل . واین نامه ایست مطول(۱۰)، بدین قدر درین موضع کفایت افتد(۱۱).

---

(۱) سا . (۲) از آن آتش که بیرون سراپردهٔ تو زبانه می‌زند. (۳) خودرا وقود آتش مکن . (٤) وحقها عليك . (۵) نص ونب ، و او را . (٦) نوشت . (۷) وانا . (۸) تشوقى . (۹) نص، وها انا اذا بلغت. (۱۰) واین نامه مطول است . (۱۱) کفایت بود .

وچون نظام‌الملك صدروزارت را بکفایت خویش (۱) مزین گردانید درمجلس وی رفت و گفت ایها‌الوزیر اسمع قول‌الله تعالی حیث قال **تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لایریدون علوا فی الارض ولافسادا** ، دوحجاب است از سعادت آخرت ، ارادت جاه و رفعت و نفاذ امر و هوا را کارفرمودن وشهوت را متابعت کردن ، جهد باید کرد تا این هردوسد جمع نباشد ، چون علو محل مساعدت کرد سد فساد ازراه برباید گرفت بعدازین هرگز نظام‌الملك بشرب خمر وقضای شهوت برخلاف شریعت مشغول نشد ، گفت یك سد کفایت بود . پس نظام‌الملك اورا گفت با مادر حضرت مقام کن گفت مرا زیان دارد وشما را سود ندارد .

والعقب منه ابوشجاع الحسین و ابو منصور المظفر و وجیه العلماء ابونصر احمد وبنات ، و عاشوا و جاوزوا عقبة الستین و السبعین ولم یبق لهم عقب . توفی جدی ابوالقاسم رحمه‌الله سنة ثلاث وثمانین واربعمائة . وتوفی خالی الرئیس المکرم ابومنصور المظفر فی شهر ربیع الاول سنة سبع عشرة (۲) وخمسمائة . و اما وجیه‌العلما احمد صاحب ادب جزل وقول فصل بود وحافظ کتاب‌الله تعالی و عالم بعلوم قرآن ، توفی فی شهور سنة احدی وعشرین وخمسمائة ، ومن منظومه قوله و هویرثی اخاه ابا شجاع الحسین رحمة الله علیه

بان الحسین اخی عنی فوا حزنا ... منه و واسفا ان لم امت اسفا
قدکان دراً یتیما لانظیر له ... فاصبحت جنة المأوی لـه صدفـا

و قال ایضا وهویرثی اخاه ابامنصور

ابو منصور القرم المرجی ... مضی و انا قرین الاکتئاب
و قد دخلت اذاامسی دفینا ... علی اساء تی من کل باب (۳)
وانی فی الجعاب بقیت سهما ... سیکسرنی الزمان ولا یحابی

---

(۱) بکفایت خود. (۲) نص ، عشر. (۳) کذا وشاید چنین باشد؟ وقد ادخلت اذا امسی دفیناعلی اسی اتی من کل باب.

# اولاد ابی نعیم المختار

ابونعیم عبدالملك بن محمد الاسفراینی مردی بوده است عالم و محدث ، و بسیار حدیث روایت کند و از وی روایت کنند ، و ویرا در ناحیت بیهق فرزندان بودند(۱) ازمشایخ ورؤسا واکابر ، ازیشان خواجه ابونعیم احمدبن محمد بود وفرزند او خواجهٔ زکی علی بن ابی‌نعیم جد سید اجل عزیز وسید اجل یحیی رحمهما الله(۲) ، وخواجه امیرك بروقنی داماد وی بود ، و خواجه ابو علی بر وقنی و خواجه ابونعیم نبیرگان این خواجه ابونعیم(۳) بودند من قبل الام . و منهم الفقیه الرئیس امیرك ابوزید احمد بن علی بن اسمعیل(٤) و ابناه ابوعلی اسمعیل وابونعیم مسعودالبروقنی. و ابوعلی البروقنی کان صاحب مروة و فتوة(٥) وظرافة و تجمل ، ولکنه لم یعقب . والعقب من الشیخ الرئیس ابی‌نعیم مسعود ، الشیخ الرئیس حسام الدین عزالرؤساء امیرك احمد . واین ابونعیم مسعود خال سیداجل ابوالقاسم الفریومدی بود . وایشانرا اولاد واحفاد بودند از اغنیاء و میاسیر ومتمولان و ارباب مروت . انقراض بدیشان راه یافت وآنکه مانده اند بدرویشی ونیاز(٦) مبتلی اند .

وعین الرؤسا الحسین بن علی بن ابی‌نعیم احمد که خال سیداجل عزیز وسید اجل یحیی رحمهماالله بود صاحب مروت بود وداماد رئیس ابوالقاسم محم بن نیشابور(۷) ، و ملك بوری برس بن الب ارسلان را در قصبهٔ سبزوار(۸) خدمت ضیافت بجای آورد بروجهی که از آن تعجبها نمودند ، و مردی پرهیزکار بود ، و عمر در مروت بسر برد ، و او را چهارپسر بود ، ابوالقاسم و علی و محمد و ابوالفضل ، جمله با جمال بودند ، صور ایشان گلستان و دلستان بود ، آرایش روزگار ازجمال ایشان بود وآسایش خواطر از رُواء منظر ایشان ، روزی پدر بااین فرزندان درنزدیك عمید صفی الدین تاج الرؤسا ابوسعد الفضل بن علی المزینانی رفتند ، واین عمید ابوسعد مردی عاقل وهنرمند بود ، [ و ] اگرچه خاندانی نداشت صاحب دولت و امین سلاطین بود ، پس از حال این خواجه زادگان

---

(۱) بوده‌اند . (۲) سا . (۳) خواجه بونعیم . (٤) اسمعیل البروقنی . (٥) سا .
(٦) سا . (۷) محم نیشابوری . (۸) تا درقصبهٔ سبزوار بود .

پرسید و تفحص کرد تا هیچ هنری که بدان خاندان را ثبات بود دارند یا نه ، ایشانرا صور[۱] بی‌معنی یافت بمجرد نسب ونعمت دنیا که ایشانرا دست‌داده بود قناعت کرده ، عمید ابوسعد[۲] گفت این خاندان نماند که المال غاد ورائح ، وبی هنر مال دنیا نگاه نتوان داشت ، و نسب مطلق کفایت نباشد ، وچنان بود ، بعضی اندر[۳] جوانی بدار آخرت انتقال کردند و بعضی بنیاز و درویشی مبتلی گشتند ، وامروز ازیشان اندکی مانده اند

لم یبق منهم و من اموالهم اثر  والدهر کالسیل لا یبقی ولا یذر

و از رسایل خواجهٔ فقیه امیرك ابوزید احمدبن علی‌بن اسمعیل‌البروقنی اینست که بامیر نصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود سبکتکین[٤] نویسد ،

کتبت ادام‌الله جلالة مولانا الامیر العالم صاحب‌الجیش وحالی بمالاازال اتعرفه من فضل حسن آرائه[٥] و اتجمل به من لباس عز ولائه احسن الاحوال و اجمعها لاقسام السعادة والاقبال ، ولوکانت اسباب‌الامکان فی هذه الدولة مواتیة واحکامه بکل ما اهواه و اتمناه عندی متناهیة لجددت لنفسی عهدالشباب و انشات[٦] فیها کلما اردت قوة‌الانجذاب و قدرة الاغتراب وما رضیت بان یخلفنی فی تلك‌الخدمة احد وینوب عنی فی‌لزوم الباب علیها اخ ولاولد ، ولکننی و ان حرصت علی ذلك کبیرالسن کثیرالوهن لایکاد یحمل جسدی ما لایزال یقع فی خلدی ، ثم قدار تهننی بهذه‌الناحیة جهاد هولاء القفص الملاعین وجلادهم مابین ظاهر کیدهم المتین[۷] ، فان غفلت عنهم ادنی غفلة وقعوا فی اهلها وقعة الذیب و انتهزوا الفرصة فی اکثرما یحدثون به انفسهم من انواع الاکاذیب[۸]. ولما رای السلطان الاعظم یمین‌الدولة وامین‌الملة خلدالله ملکه ان یستخدم العبد ابرهیم فیها و یستنهض هو مع معاونیه[۹] لینفضوا من شرهم اطرافها و نواحیها و ینفذالعبد ابا الحسن مکانه وقد أعطاءالله وسعه وامکانه لینوب فیماتغیب عنه منابه و ینتصب له انتصابه ، ورجوت ان یعظم الله تعالی اجره وثوابه علی ما اوجبه

---

(۱) صورتی . (۲) عمید بوسعد . (۳) در . (٤) محمودبن سبکتکین . (٥) در هر دو نسخه رایه . (٦) درهر دونسخه وانسات . (۷) نص ، المبین . (۸) نص ، الا کاذب. (۹) در هر دونسخه ، معاونته .

من حسن هذا النظر و ان اتخلص من معظم ما اعانيه(١) و اتصرف فی معانیه علی موجب استطاعة البشر و دواعیه ، لازالت نعم مولانا صاحب الجیش بحیث لایباریها عدد الرمال کثرة و اتساعاً ولا تباهیها (٢) مناکب الجبال علوّا و ارتفاعاً ، وادام الله اعتضادی بولائه و انخراطی فی سلك خدمه و اولیائه ، فان عزی بذلك مرتفع الذری والغوارب ومجدی به معقود العری بذوائب الکواکب ، والمدعو یسمع ویستجیب وهو سمیع قریب .

ومختاریان را اصل خواجه ابوسعید جمعة بن علی البندار بود ، ❀ واصل وی(٣) از ربع زمیج بود از دیه کیذقان ، و او خواجهٔ بود مفضل کافی حاسب ، و عمل بندره در ناحیت مدتها اورا بود . والعقب منه محمد و لقب بالمختار . والعقب من محمد بن جمعة بن علی المختار ، ابوسعید عبدالله وعلی والحسین وابوالقاسم هبة الله المختار الخازن(٤) ، والعقب من ابی القاسم هبة الله المختار الخازن ، ابوعبدالله وبهاءالدین محمد . والعقب من بهاءالدین محمد بن هبة الله الخازن ، زنگی و ابوالقاسم وبنات . ابوسعید مختار خدمت عمید خراسان محمد بن منصور کردی . و با وی بخوارزم رفت ، پس در وقت استیلای عیاران در عهد فترت کشته آمد فی شهور سنة خمس وثمانین و اربعمائة غسل کرده(٥) تا نماز جمعه گذارد ، و سید اجل رکن الدین ابومنصور مدد داد تا قاتلان اورا بقصاص باز کشتند(٦) . والعقب من کافی الحضرة علی بن محمد المختار ، محمد وابومنصور و ابوسعد . انقرض عقب محمد الاعن بنت ، و درج ابومنصور فی سنة احدی عشرة وخمسمائة ، و مات محمد بالری ، والعقب من تاج الکتاب ابی سعد ، هوالحسن وعلی . والعقب من ابی سعد عبدالله بن محمد بن ابی سعد البندار ، هو سدیدالدین ابوالفتح مسعود المختار البیهقی ، ومسعود عمل واستیفای این ناحیت تیمار داشتی ، و در آخر عمر معرفتی و دولتی و تشریفی تمام یافت از حضرت سلطان سعید اعظم سنجر . توفی مسعود یوم الاحد الثالث والعشرین من محرم سنة خمس وثلاثین و خمسمائة . وقتل ابوه ابو سعید فی سنة خمس وثمانین واربعمائة . والعقب من سدیدالدین مسعود بن عبدالله المستوفی المختار ، شهاب الدین محمد .

---

(١) نص ، اعانته . (٢) نص ، ولا یناهیها و درنب ، لابانیها (٣) نص و ولادت او . (٤) نص ، هبة الله الخازن . (٥) غسل کرده بود . (٦) بقصاص او بکشتند .

و این شهاب الدین محمد ایالت ری تیمار داشت یکچند من شهور سنة سست وعشرین الی شهور سنة ثمان وعشرین وخمسمائة ویك چند ایالت دهستان و یکچند اشراف ممالك ، و قربتی یافت درمجلس سلطان اعظم سنجر رحمه‌الله(١) ، و درمصاف الخان بقطوان کشته آمد(٢) فی صفر سنة ست وثلاثین و خمسمائة . والعقب من شهاب‌الدین محمدبن مسعود ، عزالدین ابونعیم عبدالله . و اورا درزبان ثقلی بودی، شغلهای بزرگ بوی تفویض افتاد از دیوان‌سلطان اعظم سنجر رحمه‌الله(٣) و ازدیوان خوارزمشاه ملك عالم عادل اتسزبن محمد رحمه الله(٤) . وامه بنت‌الشیخ ابی‌نعیم(٥) مسعودبن امیرك ابی‌زید احمدالبروقنی. وقتل یوم‌الثلثاء السابع‌عشر من‌جمادی‌الاخرة سنة احدی‌وخمسین وخمسمائة بسبزوار . والعقب منه‌الامیر شهاب‌الدین محمد ـ امه بنت‌الامیر ابی سعد حافد جمال‌الملك بن نظام الملك ـ وبنت . توفی‌الامیر محمد فی شعبان سنة‌اثنتین‌وستین وخمسمائة بقصبة جشم ، ونقل تابوته الی سبزوار(٦).

# داریان

خواجه الحسین بن احمد الداری نبیرهٔ الحسین بن ابی نصرالداری بود . واین حسین‌بن ابی‌نصر مردی امی بوده‌است‌که برقبالات شهادات او ازوی(٧) نوشته‌اند. و ابونصر را ابونصر(٨) عزیزه ستی خواندندی بمادرش نسبت کردندی ، و او ازانماطیان دیه ششتمد بود ، ونبیرهٔ او الحسین بن احمد فاضل و مفضل بود ، والعقب منه‌الامیر ابونصر هبة‌الله و امیراللسانین احمد ، وهردو شاعر وفصیح بودند و ازمال دنیا نصیبی داشتند . و خواجه علی‌بن‌الحسن الباخرزی گوید خواجه‌حسین‌داری را ، من تناء بیهق و دهاقینها و سماء مائها و ریاحینها . و اشعار این خواجگان درمواضع خویش ازین کتاب یادکرده آید(١٠) . والعقب من‌الامیر ابی‌نصر(١١) هبة‌الله‌بن الحسین‌الداری، الامیرمسعود والامیر علی و بنتان . والعقب من‌الامیر(١٢) مسعود، الحسن و بنت .

---

(١) رحمة‌الله علیه . (٢) کشته آمد رحمة‌الله علیه . (٣) رحمة‌الله علیه . (٤) سا .
(٥) نص ، ابونعیم . (٦) در هردونسخه ، السبزوار . (٧) شهادات ازوی . (٨) وبونصر رابونصر.
(١٠) در موضع خویش یاد کرده آید . (١١) نص ؛ ابونصر . (١٢) نص، العقب من امیر.

والعقب من الامير علی ، اسعد ومحمد . درج اسعد ، ومحمد فی الاحياء مع احتلال فی عقله . والبنت الكبری كانت جدة بدرالدين اسمعيل الديوانی من قبل امه . والعقب من الرئيس العالم احمد بن الحسين الداری ، ابوالمعالی والحسين و ابوسعيد وعلی . درج ابوالمعالی فی سنة ثلاث عشرة[1] وخمسمائة ، وقتل ابوسعد[2] فی سبزوار ، ومات الحسين فی شهور سنة خمس وخمسين وخمسمائة . والعقب من الحسين ، احمد وابوعلی . سمل ابوعلی فی سبزوار . والعقب من علی بن احمد الداری من بنت ، الامام مسعود بن علی الصوابی رحمه الله[3] .

# ميكاليان

خاندانی قديم است در نيشابور وبيهق ، وجد ايشان بود ميكال[4] بن عبدالواحد بن جبريل[5] بن القاسم بن بكر بن ديواستی وهو سور بن سور بن سور بن سور اربعة من الملوك بن فيروز بن يزدجرد بن بهرام جور . والعقب من ميكال ، شاه بن ميكال . ومن هذا البيت الامير ابوالعباس اسمعيل بن عبدالله بن محمد بن ميكال ، وقال ابن دريد مقصورته فيه و فی ابيه . والعقب من الامير ابی العباس اسمعيل ، الامير ابومحمد عبدالله . توفی الامير ابوالعباس سنة اثنتين و تسعين و ثلثمائة . و رئيس نيشابور و وقف كنندهٔ اسباب[6] خويش بود الامير احمد بن علی بن اسمعيل الميكالی . وعقب او بود امير عالم ابوالفضل عبيدالله بن احمد مصنف كتاب المنتحل[7] وكتاب مخزون البلاغة وغير آن ، وصاحب نظم ونثر بود ، واورا ديوان و رسايل است . والعقب من الامير العالم ابی الفضل عبيدالله بن احمد ، الامير الحسين والامير علی والامير اسمعيل . وللامير علی بن الامير ابی الفضل ديوان شعر . وامير رئيس جمال الامرا علی بن الامير ابی عبدالله الحسين بن شيخ الملك ابی محمد زيد بن الحسين از فرزندان ميكاليان است من قبل جدته .

---

(١) در هر دونسخه ، عشر . (٢) ش ؛ اين نام در جملهٔ قبل ابوسعيد نوشته شده است .
(٣) سا . (٤) نص ، وجد ايشان ميكال . (٥) جبرئيل . (٦) املاك .
(٧) المنتخب .

# مستوفیان

خواجه‌ابوالحسن محمدبن علی‌المستوفی از ناحیت طریثیت (۱) بود، مردی با امانت وکفایت و شهامت (۲)، باقصبهٔ سبزوار آمد، و با مؤملیان اتصال داشت از طریق مصاهرت، و اکثر اوقاف (۳) و عمارات مسجد جامع قصبهٔ سبزوار اوساخت از خاص مال خویش، و در قصبه سراها ساخت گذر برجامع، بیشتر امروز معمور است نه در دست ورثهٔ او، ومرقد او رحمه‌الله بود درجامع قصبه درگور خانهٔ که او ساخته بود (٤)، تا امسال معمور بود، امسال خراب شد، العقب (٥) منه‌الشیخ‌الامین ابومنصورعلی‌والحسین والعباس، درج الحسین عن‌بنت‌هی‌ام‌السیدالرئیس الزاهدالحاجی بدرالدین‌علی‌بن‌الحسین‌الحسنی‌رحمه‌الله. والعقب من‌العباس بن ابی الحسن المستوفی، علی و ابوطالب. درج ابوطالب عن‌بنت، والعقب من‌علی، الحسن (٦) والشیخ محمد و ابوالقاسم. والعقب من‌الشیخ‌الامین ابومنصور علی (۷)، الحسن و ابوالقاسم. توفی الشیخ‌الامین ابومنصور فی‌شهور سنة خمس‌عشرة و خمسمائة، ورزقه‌الله تعالی(۸) طول العمرفی‌طاعة‌الله رحمه‌الله. والعقب‌من‌ابی‌القاسم بن‌ابی منصور بن ابی‌الحسن‌المستوفی، خواجگک. قتل‌فی‌شهور سنة عشر و خمسمائة رحمه‌الله (۹). و توفی ابوالقاسم فی شهور ستة اثنتی عشرة وخمسمائة، و امه وام اخیه بنت‌الشیخ‌الرئیس ابی سعدالبیهقی الذی تقدم ذکره. والعقب من‌ابی‌علی‌الحسن بن‌ابی‌منصور، زین الرؤساء محمدوعلی ومسعود. لاعقب‌لمسعود، وانقرض عقب علی. والعقب من زین‌الرؤساء محمد بن‌ابی‌علی بن ابی‌منصور، المؤید وعلاءالدین امیرعلی‌بن‌محمدالواعظ ختن‌الامیرالامام (۱۰) ابومنصور-العبادی (۱۱)، و هومقیم بالموصل، واقام قبل ذلک ببغداد، وله صیت و ذکر جمیل فی‌الشام ومنزلة رفیعة فی‌دارالسلام، و هو حافد خالتی، وقد اختلف مدة الی.

---

(۱) نص. طرسب و درنب. طرثیث. (۲) او مردی بادیانت و امانت بود و کفایت وشهامت تمام داشت (۳) نص، اوقات. (٤) ومرقد او درجامع قصبه است در گورخانه که اوساخت، (٥) والعقب. (٦) الحسین. (۷) در نص ا بوعلی و درنب محذوف است. (۸) سا. (۹) رحمة‌الله علیه. (۱۰) ختن‌الامام. (۱۱) ش، بفتح عین وتشدید باء (عث)

# عزیزیان

خانـدانی قدیم بوده‌اند درین ناحیت . وفلان عزیز دیگـر است و عزیزی دیگر . عزیزی دوگروه باشند (۱) ، یکی علویان باشندکه رهطایشان را عزیزی خوانند و دیگر عزیزیان فرزندان عزیزبن المغیرة بن عبدالرحمن بن عوف صاحب رسول‌الله صلی‌الله علیه واله باشند ، واصل ایشان ازعلی بن الحسین‌بن علی‌العزیزی است، و له اعقاب و ذیل . وامام فخرالزمان مسعودبن علی‌بن احمدبن ابی‌علی بن‌العباس الصوابی رحمه‌الله ازین رهط بود . اما عبدالله‌بن محمدبن عزیرکه وزیرامیر رضی نوح‌بن منصوربود مردی ستوده نبود ، وشاعران درحق اوگفته‌اند

ان امرأساسه انوك من آل عزیر لحقیق ان تراه خالیاً من کل خیر

جمع الشؤم عزیر لعن الله عزیرا من رای وجه عزیر بکرة لم یرخیراً (۲)

و قومی دیگرند در بیهق که ایشان را بعزیز بازخوانند ،ومشهورترین ایشان المقری (۳) شیخ القراء ابومحمدبن علی بن احمدبن عبدالله بن عزیز بود ، والعقب منه المقری محمد والمقری علی ، لاعقب لعلی ، والعقب من محمدبن ابی‌محمدالمقری ، هوالمقری الواعظ الزاهدالصالح الرضی الحسین والمقری الحسن . و لهما اعقاب یعرفون ببنی عزیز ، وهم من اولاد محمدبن محمدبن عزیزبن محمد بن زیدالمعدل (٤) ، وهویروی الحدیث عن ابن الاصم . (٥)

# عنبریان

خاندانی قدیم است درین ناحیت ، وجدایشان ابوالعباس اسمعیل‌بن علی‌بن الطیب‌بن محمدبن علی‌العنبری بود ، و اخوه ابو محمد عبدالله ، وهما من احفاد ابی زکریا یحیی‌بن محمدبن عبدالله بن‌العنبربن عطاءبن صالح بن محمد بن عبدالله السلمی

---

(۱) نص، باشد . (۲) درنص عزیر رادر مصراع نخستین عزیز و درمصراع دوم بجای بکرة، مکره نوشته است . (۳) سا . (٤) نص ، المعزل و در نب . العدل . (٥) ش . در این فصل درنص و نب کلمات عزیز و عزیر کیفما اتفق نقطه گذاری شده است ودر همه جا قیاساً تصحیح شد .

بوده‌اند . درتاریخ نیشابوروبیهق مذکور . وشعراین ابوالعباس وتاریخ وی بموضع خویش یاد کرده آید .

و از اقارب ایشان بوده‌است امام محدث ابومحمدالعنبری ، واین امام ابوزکریا العنبری که جد ابوالعباس بود احادیث بسیار یادداشتی ، و درآخر عمر منزوی شد ، قاضی عبدالحمید وزیر گفت ذهبت الفوائد من مجلسنا بعزلة ابی‌زکریا العنبری . واز فرزندان ابوالعباس العنبری بود خواجه امیرك دبیر وبرادرش خواجه ابونصر دبیر و خواجه ابوالقاسم دبیر ، و ایشان هرسه حظوت ومرتبت یافتند درعهد محمودیان ، و خواجه امیرك دبیر و هوابوالحسن احمدبن محمد البیهقی الملقب بامیرك و اخوه ابونصر دربیهق ضیاع و اسباب بسیار ساختند(۱) ، واین سرای که امروز اجل‌شهید حسین بیهقی مدرسه ساخته‌است خواجه امیرك بنا کرده است و سرای وی بوده‌است

ان اثارهم تدل علیهم — فانظروا بعدهم الی الاثار

و خواجه امیرك پانزده‌سال قلعهٔ ترمد از سلجوقیان نگاه داشت ، چون امید خراسانیان ازمحمودیان منقطع شداو قلعهٔ ترمد بملك‌الملوك چغری تسلیم کرد ، چغری وزارت خویش بروی عرض داد ، گفت خدمت کسی نکنم که درعهد گذشته اورا مطیع ومأمور خویش دیده باشم ، واین بیت انشا کرد

فیالیتکم(۲) لم تعرفونی ولیتنی — تسلیت عنکم لاعلی ولالیا

❀ و باغزنی رفت(۳) وآنجامدرسهٔ ساخت ، ودیوان انشا بوی تفویض فرمودند، درعهدسلطان مودود وسلطان عبدالرشید وآخرعهد سلطان فرخزاد اودبیربود، پس استعفاخواست .

ودرعهد سلطان فرخزاد خادمی ظالم بود(٤) ومستولی برملك ، اوراابوالفتح الخاصه گفتند(٥) ، روزی با امیرك دبیر مجادله راند و او را روستائی خواند . امیرك گفت(٦)

لا تسبنني فلست بسبی — ان سبی من الرجال الکریم

(۱) ساخته‌اند . (۲) نص و نب ، فیالیتنی . (۳) درنب ؛ این جمله بعداز جملهٔ (مطیع و مامور خویش دیده باشم ) نوشته شده است . (٤) خادمی بود ظالم . (٥) گفتندی (٦) امیرك انشا کرد .

پس خواجه امیرك غلامان را فرمود تا روی در بستند و در کوچهٔ[1] تنك که ممر باغها بود بغزنی[2] این خادم را تیرباران کردند ، وهیچکس باز خواست آن نکرد ازظلم وسیرت بد که ازین خادم دیده بودند .

و خواجه امیرك ازعلت قولنج فرمان یافت فی یوم‌الثلثاء الثالث عشر من شوال سنة ثمان و اربعین و اربعمائة . و برادرش ابونصر دبیرعمید ری بود و وزیر سلطان مسعودبن محمود[3]، و دیگر برادرش خواجه ابوالقاسم دبیر[4] نایب خواجه ابونصر مشکان بود که دبیر سلطان محمود بود ، و نامه های ملوك اطراف[5] این خواجه ابوالقاسم دبیرنوشتی ، وسلطان محمود نامهٔ نویسد[6] بپسر خویش سلطان مسعود[7] واورااز وی عاریت خواهد[8] در سفر ری ؛ واین نسخهٔ نامه است[9] :

دانسته آمده است که درین‌وقت که‌ما بجانب ری حرکت‌کردیم چنان واجب کند ازطریق حزم و احتیاط که مردی سدید وهشیار را[10] نصب کرده آید تانکت نامه ها و قصه‌ها را بیرون می‌آرد و برما عرض میدهد ، و بیگانه را این شغل‌نتوان فرمود ، وخواجه ابو نصر[11] مشکان را بدین کاربازنتوان گذاشت . خواجه ابوالقاسم دبیرایده‌الله این کار کرده‌است ومردی پیراست وبشراب خوردن مشغول نیست . دانیم که آن فرزند او را از مهمات ما دریغ ندارد . اگر آن فرزند را ازین گستاخی که ما همی‌کنیم کراهیت نیاید او را بزودی دستوری دهد تا این شغل کفایت کند ، و نایبی گمارد آنجا ، وچون‌ازین مهم فارغ شود بکار خویش باز آید ، انشاءالله تعالی.

وایشان را بعنبری باز خوانند درنسب وبدبیری بحکم صناعت .

وخواجه‌محمدبن‌امیرك دبیرتاآن‌وقت[12] که سلطان‌اعظم‌سنجرغزنی[13] بگشاد زنده بود ، و از اولاد و احفاد ایشان آنجا اکابر و اکارم بسیار مانده‌اند ،

---

(١) نص ، و در کوره . (٢) بغزنین . (٣) محمود بود . (٤) او نیز .
(٥) نص ، و نامه های اطراف . (٦) نوشت . (٧) بپسر خویش مسعود . (٨) خواست .
(٩) واینست نسخهٔ نامه . (١٠) نص ، هشیاررا . (١١) و خواجه بونصر . (١٢) نص ، تااین‌وقت . (١٣) غزنین .

و خاندان ایشان خاندان علم وزهد بوده‌است ، چون درعمل سلطان خوض کردند کار بربعضی بشولیده گشت . و خواجه ابوسعد (۱) محمدبن شاهك‌بن ابراهیم بن محمدبن علی‌العنبری سالها مستوفی ناحیت بیهق بود ، و فرزند او تاج الافاضل عمید شاه بن محمدالعنبری تا سنهٔ ثلاث و اربعین و خمسمائة زنده بود و بصدد شغلهای بزرك بود و از ارکان دواوین ملوك بود ، و اشعار او بعد ازین یاد کرده‌آید . و جمال‌الدین ابوالقاسم بن‌محمد بن‌ابی‌نصربن‌جعفرالعنبری‌معروف بخواجه ابوالقاسم دبیرکه اکنون هست از اولاد آن خواجه ابوالقاسم دبیرباشد . آن ابوالقاسم (۲) دبیرباجعفرالعنبری که عم زادهٔ اوبود اتصال مصاهرت ساخت .

العقب من محمد العنبری ، ابوجعفر و شاهك ابرهیم . والعقب من شاهك ابرهیم ، العمیدابوسعدمحمد . والعقب‌من‌ابی‌سعدمحمد ، العمیدتاج‌الافاضل شاه‌العنبری . والعقب من [ ابی ] جعفر العنبری ، ابوالقاسم وابونصر وعلی . والعقب من ابی‌نصر ، جعفر ومحمد والحسن واحمد . والعقب من محمدبن ابی‌نصر بن ابی‌جعفر العنبری ، جمال‌الدین سدید خراسان ابوالقاسم و امیر . والعقب من جمال‌الدین ابی‌القاسم (۳) ، فخرالدین علی الی‌آلآن . ودر تاریخ محمودیان خواجه‌ابوالفضل بیهقی آثارخواجه‌امیرك دبیر و آن برادرانش مفصل بیان کند .

# حاتمیان

نسب (٤) ایشان باشد از ابوجعفرمحمدبن‌حاتم‌بن خزیمة بن قتیبة‌بن‌محمدبن علی‌بن‌القاسم بن جعفربن الفضل‌بن ابرهیم بن اسامة بن زیدبن حارثة‌بن شرحبیل‌مولی رسول‌الله صلی‌الله علیه . و اسامة‌بن زیدکان حبیب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه . ومصطفی علیه‌السلام زید را امارت لشکر داد در جنك موته و پسرش اسامه را بعداز آن ، و درمرض موت مصطفی علیه‌السلام گفت (٥) : جهزوا جیش اسامة .

وخواجه ابوالقاسم علی‌بن‌حاتم مشرف مملکت بود درعهد سلطان‌محمود ،

---

(۱) و خواجه ابوسعید . (۲) این ابوالقاسم ، (۳) نص ، ابوالقاسم .
(٤) نسبت . (٥) میگفت .

ویکچند صاحب برید بود ، ومنشور صاحب بریدی او از حضرت سلطان السلاطین(۱) مسعودبن محمود نوشتنند(۲) بدین صفت(۳) :

کتابنا اطال الله بقاء شیخی ومعتمدی ونعم الله تعالی عندنا متظافرة(٤) و منحه لدنیا متواترة متوافرة ، والحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبی الرحمة محمد وآله الاخیار الابرار المنتجبین(٥) . وصل کتابك وفهمناه واحطنابما انهیته اجمع وتصورناه . و اعتددنابما تنهیه و کنت تتوخی التقرب الینافیه ، انهاء(٦) لطاری الاخبار والانباء وتصویراً لما تجدد من الباساء والضراء و اهتما ماً بحفظ نظام الموکول الیك و جداً فیما اعتمدنا بجمیل راینا علیك ، والوجه ان تستمر علی هذه العادة وتتصور وقوع اعتمادنا علی صرامتك و کفایتك (۷) فی حفظ هذه الابواب الی ان ییسر الله حضورنا وامتداد رایاتنا الی تلك النواحی والاقطار و استضاءتنا بمصابیح تلك الانوار ، ان شاء الله تعالی، وحسبنا الله و نعم الوکیل .

ویکچند خواجه ابوالقاسم حاتمک نایب خواجه امیرك دبیر بیهقی بود در دیوان انشا و دبیر سلطان مسعود بود باصالت ، ومردی عفیف و ورع(۸) بود ، وایشان خواجگان بودند نشابورنشین ، و باخاندان ابونعیم که یاد کرده آمد اتصال ساختند . وهر دو برادر ، خواجهٔ رئیس زین الرؤسا ابوالقاسم علی و رئیس عالم زاهد(۹) محمد ، فرزندان خواجه حاتم بن محمدبن الشیخ ابی القاسم علی - الذی کان صاحب السلاطین — علی بن حاتم بن ابی جعفر محمد بن حاتم بن خزیمة بن قتیبة بود [ ند ] . و آن نسب یاد کرده آمد . وفرزندان خواجه حاتم با قصبه آمدند ، وایشانرا اولاد و احفاد بودند ونعمت (۱۰) تمام ومروت و کفایت بکمال .

فقل فی النصل وافقه نصاب     وقل فی الافق اشرق منه بدره

والعقب من زین(۱۱) الرؤساء ابی القاسم علی بن حاتم ، ضیاء الرؤساء ابونعیم

---

(۱) سا . (۲) نبشتنند . (۳) نص ؛ بدین صنعت . (٤) در هردو نسخه ؛ متظاهرة . ومحتمل است که در اصل متظاهرة متظافرة بوده . (٥) نص، المنتخبین . (٦) من انها . (۷) وکرامتك . (۸) و باورع . (۹) زاهد عالم . (۱۰) بانعمت . (۱۱) نص، من ابن .

احمد ومجدالرؤساء الحسن . امهمابنت الشيخ الرئيس الزكی علی بن ابی نعيم الذی تقدم ذکره . والعقب من ضياء الرؤساء ابی نعيم احمد ابو الفضل و علی و مسعود و ابن آخر فی قرية بستانشاد (۱) . و العقب من مجدالرؤساء الحسن بن علی بن حاتم ، علی والا مير ابوسعد . مات علی فی شهور سنة خمس و خمسين و خمسمائة ، والعقب منه محمد ، ولمحمد الحسن و علی ، والعقب من الشيخ محمدبن حاتم الزاهد المعتکف نوالخط الحسن ابوالفضل . والعقب من ابی الفضل ، علی وجمال الامراء محمدالاصيل (۲) .

# سالاريان

نسب ايشان از سالار ابوالعباس المحسن بن علی بن احمد المطوعی است ، واين ابوالعباس سالار غازيان بوده است ، هريکچند بامطوعه بطرسوس رفتی بغزو (۳) ، و از وی اولاد واحفاد و خواجگان و فضلاو از کياو هنرمندان بسيار ماندند ، و رياست قصبه يکچند برسم ايشان بود ، وامروزازآن بيت شخصی چندمانده‌اند ، روزگار ايشان را رفاهيت وداع کرده .

وكل عمر الی فناء          وكل ملك الی زوال

و ازين بيت بود الزکی علی بن احمد بن علی بن المحسن و علی بن احمدبن محمد بن المحسن و الرئيس اصيل الرؤساء ابوعبدالله المحسن بن ابی نصر محمدبن علی بن المحسن ومحمدبن الحسن بن احمدالسالار . ونسبت بسالار (٤) بسيار است درين ناحيت ، اما بيت (٥) قديم ومردمان هنرمند اهل اين خاندان بوده‌اند .

# عماريان

نسب ايشان از ابومحمدبن ابی عمروبن ابی الحسن العماری است ، وهو عبدالرحمن بن احمدبن محمدبن اسحق (٦) بن ابرهيم بن عماربن يحيی [ بن ] العباس (۷) بن عبدالرحمن بن سالم بن قيس بن سعدبن عبادة الخزرجی

(۱) نص ، تسانساد . (۲) نص ، الاصيد . (۳) بغزا . (٤) ونسبت و نسب السالار .
(٥) نص ، دربم ناحبت امانيت . (٦) محمدبن عمروبن اسحق . (۷) عباس .

صاحب رسول الله صلى الله عليه ورضى عنه ، و هو سيد الخزرج . و ايشان در نشا بور نشسته اند . آنگاه بعضى ازاولاد ابو محمد العمارى با نا حيت بيهق انتقال كردند . و من اقاربهم ابو يعقوب اسحق بن ابراهيم بن محمد بن ابراهيم بن عمار بن يحيى بن العباس . توفى ابو محمد العمارى فى ذى الحجة سنة اربع و تسعين و ثلثمائة وهوابن سبع وخمسين سنة . و ازاولاد اوابوالحسن(١) على بن الحسن(٢) العمارى راباحاكم امام ابوسعد المحسن بن محمد كرامة كه صاحب تصانيف بود اتصال مصا هـرت افتاد . والعقب منه نجم الدين محمدبن ابى الحسن على بن الحسن(٣) العمارى و ابو على . درج ابوعلى . واين نجم الدين محمد در اعمال واشغال سلطانيان خوض كرد وثروتى ويسارى اورا مساعدت نمود ، وقتل مظلوما بمزينان فى يوم الخميس الثالث من ربيع الاخر سنة تسع واربعين وخمسمائة . والعقب منه بهاء الدين على وبنات . و جد ايشان را عمار خزرجى(٤) گفته اند . والعقب من عماربن يحيى الخزرجى ، ابرهيم بن عمار وابوالحسن على بن نصربن عمار و اسحق بن عمار ومحمدبن نصربن عمار و محمدبن اسحق بن ابرهيم بن عمار الذى تقدم ذكره .

# شداديان

هم منسوبون الى ابى اسحق ابرهيم بن محمد بن ابرهيم بن شداد النيشابورى ، و كان الحاكم بناحية بست(٥) ، وهو من كبار اصحاب الحسين بن الفضل ، توفى بنيشابور فى سنة خمس وثلاثين وثلثمائة ، وله عقب بناحية بيهق .

# انماطيان

نسب ايشان باشد از ابواسحق ابرهيم بن اسحق بن يوسف الانماطى ، توفى ابواسحق الانماطى بنيشابور فى سنة ثلاث وثلثمائة ، و اورا عقب بسياربود(٦) در قصبه و ديه ششتمد ، بيشتر صلحا و دهاقين وزهاد(٧) . و هم ازين انماطيان بوده است

(١) نص و از اولاد ابومحمدالحسن . (٢) الحسين . (٣) الحسين .
(٤) نص ، خروجى . (٥) نص ، بشت (٦) بودند (٧) و زهاد ودهاقين .

ابوالحسن علی بن الحسین بن بشر الانماطی، و اوراوی اشعار امیر عبیدالله بن عبدالله بن طاهر بودی ، مات سنة خمس وثلاثین وخمسمائة . واصل ایشان در دیه(١) ششتمداز خواجه ابومحمد عبدالله بن محمد الانماطی بود ، والعقب منه المقری ابوعلی احمد بن ابی محمد عبدالله(٢) بن محمد الانماطی و الحسن بن ابی محمد . والعقب من الحسن بن ابی محمد(٣) ، محمد وعلی واحمد المقری .

# محمیان

سعید بن عثمان بن عفان امیر خراسان بود ، از راه اصفهان بناحیت بست(٤) آمد و از آنجا بناحیت رخ رفت ، چون (٥) بقصبهٔ بیشك (٦) رسید بیمار شد ، و آنجا زنی بزنی کرد ، و اورا پسری آمد ، محم نام کرد ، فهو(٧) محم بن سعید بن عثمان بن عفان ، ودختری آمد اورا(٨) عین نام کرد ، وعین درحبالهٔ امام محمد بن النصر البیشکی بود .

# اولاد الترك(٩)

ایشان در نیشابور وبیهق بسیار بوده‌اند ، ازیشان اندکی مانده‌اند ، وهم اولاد ابی محمد یونس بن افلح الترك ختن الامام یحیی بن یحیی التمیمی . وفقیه ابوعلی الحسن بن علی بن یعقوب الترك(١٠) وحمزه برادرش وپسر برادرش امیرك بن الحسین ترك زعیم دیه اباری از فرزندان او بودند .

# خاندان زکی

اصل ایشان از زکی ابوالطیب طاهر بن ابرهیم بن علی بوده‌است ، و او را ضیعتی بوده است که هرسال از آنجا دوهزار من غله دخل بودی و ده دینار(١١) ، واین

---

(١) از دیه . (٢) نص ونب ، ابی محمد بن عبدالله . (٣) نص ، من الحسن ابی محمد .
(٤) نص ، بشت . (٥) وچون . (٦) ش ، بنا بضبط یاقوت بفتح شین است بروزن اینك .
(٧) وهو . (٨) ویرا . (٩) درنب بجای الترك کلمهٔ نوشته که ( ورخنون ) خوانده میشود . (١٠) نص ، ترك . (١١) و ده دینار زر .

زکی ابوالطیب بااین قدردخل و ارتفاع دست جمله خواجگان بیهق فروبسته داشتی بکفایت و کیاست و شهامت ، و عقلا گفتندی اگر وی را ثروتی بودی آثار بسیار در خراسان از وی حاصل آمدی . العقب منه الشیخ شاهك ابرهیم والشیخ محمدبن الزکی طاهربن ابرهیم . والعقب من محمدالزکی ، سعدالملك ابوعلی الحسین بن محمدبن طاهر. و قددرج ولاعقب له . وشمس الملك علی بن حاتمك ازجانب والده نبیرهٔ خواجه محمد زکی بود. وازخواجه شاهك زکی(۱) الی یومناهذا عقب مانده بود ، اکنون عقب ایشان معلوم نیست . وخواجه الحسین الداری درحق خواجه زکی ابوالطیب(۲) ازطریق مطایبه قصیدهٔ گوید ، و درآن قصیده یاد کند کوسژان(۳) ناحیت را ، مطلع(٤) قصیده اینست :

لحیهٔ طاهر بن ابرهیم | لحیهٔ هست(٥) از در تعظیم
کس چنان لحیه را بکوی آرد؟ | بی سپندی و بی غلاف ادیم
کوسژان بافغان وباشغب اند | کاین نه عدل است ای خدای حکیم
کان یکی ده تنانه دارد ریش | وین یکی رازنخ زموی چوسیم
اول انك محمد مختار | شه ترك است رخ چوماهی شیم(٦)

# قاضیان

قاضیان اند و فامیان اند ، هردو(۷) بیکدیگر ملتبس شوند ، که این میم فامی یکی مثلث نوشته(۸) بود ، وبتصحیف قاضی برخوانده اند . وفامه شهری است درولایت شام ، آنجا میوه بسیار خیزد ، ومیوه فروش را فامی خوانند نسبت داده بدان شهر ، در کتاب مبادی اللغة چنین آورده اند . اما قاضیان را نسبت(۹) از قاضی ابوعلی الحسین(۱۰) بن احمدبن الحسن بن موسی القاضی الفقیه(۱۱) الادیب است ، واورا فرزندانند درناحیت بیهق ، وموالی ایشان راهم بدیشان بازخوانند ، جماعتی را که فلان قاضی خوانند اولاد

---

(۱) سا . (۲) ابوطبب . (۳) ش ، بمعنی کوسجان است جمع کوسج معرب کوسه . (٤) ومطلع . (٥) نص و نب ، لحیه است . (٦) این بیت نامفهوم است و در نسخهٔ برلن نیست . (۷) وهر دو . (۸) نبشته . (۹) نسب. (۱۰) الحسن . (۱۱) سا .

موالی او باشند. وقاضی ابوعلی قضای نسا وقضای شهرهای بسیار ازبلاد تیمار داشته بود(۱) و در آن باب آثار پسندیده نموده، و از مشایخ او امام محمدبن اسحق بن خزیمه بوده است وابوالعباس الثقفی وابن الانباری و الصولی، توفی ببیهق سنة تسع وخمسین وثلثمائة، وکان القاضی ابوعلی مولعا بعلم النحو و اختلف الی القراریطی و اختلف القراریطی الی المبرد، رحمهم الله.

## بزازان(۲)

ایشان از اوساط مشایخ وتجار بوده‌اند، وخاندانی قدیم وثروتی واستظهاری داشته‌اند، واصل ایشان ازخواجه ابوعبدالله محمد بن علی بن احمد بن الحسن بن احمدبن محمدالکرابیسی بود، واورا سه پسربود، علی و محمد و شاهك. والعقب من شاهك، الحسین وحمزه وعلی و بنتان احدیهما ام الامام النادر علی بن شاهك . والعقب من علی بنتان. والعقب من حسین،(۳) الادیب الاصم هوالاطرف ابوالقاسم و غیره. و فخرالتجار محمد بن علی البزاز مردی مستظهر ومنعم(٤) بود. چنین حکایت کردند ثقات که چون وی برحمت حق تعالی پیوست فی شهور سنة اثنتین وعشرین وخمسمائة از وی زیادت ازپنجاه سندس بازماند(۵) و رای تجملات دیگر. والعقب منه ابوالقاسم وحده. والعقب من ابی القاسم، علی وقد درج والحسن والحسین. والعقب(٦) من الشیخ الحسن بن ابی القاسم بن محمد(۷) البزاز الکرابیسی، احمد وابوسعید و ابوالقاسم و بنت. والعقب من الحسین محمد.

## دلقندیان

دلقندیهی معمور ومسکون بوده است، و از آن جماعت که آنجا خاسته اند فقیه محمدبن علی بن الحسن الدلقندی بود، وهومحمدبن علی بن الحسن بن علی بن(۸) فاطمة بنت الوزیر ابی العباس خیر(۹). واخت الفقیه محمد امة الواحد کانت فی حبالة السید علی بن طاهر العلوی الحسینی. والعقب من الفقیه محمد الدلقندی، الفقیه علی

(۱) وقاضی ابوعلی قضای نشابور شهرها بسیار داشته بود. (۲) بزازیان. (۳) الحسین. (٤) نص، ومتنعم. (۵) نص، بازنماند. (٦) نص، العقب. (۷) محمدالاکبر. (۸) علی بن علی بن (۹) این کلمه درنص، بی‌نقطه و در نب خبر نوشته شده است.

والشیخ ابوالحسن . مات الفقیه علی فی شهور سنة ثمان و اربعین و خمسمائة . وایشان از ارباب وقف ابوالعباس خیرند (۱) ، والاعتبار فی هذاالوقف وریوعه (۲) بالاقرب سواءکان ذکرا اوانثی ، وگفتندی که اگر کسی (۳) از ارباب این وقف بمیرد اولیا را (٤) دو مصیبت بود یکی مصیبت فقد عزیزی دیگر حرمان از ریع وقف . و درین دیه عالمی بوده است مفسر و من تفسیری داشتم از تصنیف وی بخط وی سه مجلد ، در فترت نیشابور بتاراج مبتلی شد ، نام وکنیت این مفسر ابوالعباس احمدبن محمدبن الحسن الدلقندی المفسر ، و مدتهاست که این دیه مسکون نباشد و حصار خراب است.

# زیادیان

نسبت ایشان بزیاد فارسی است ، و اورا زیاد قبانی گویند ، زیرا که اول کسی که قبان بخراسان آورد او بود . و من اولاده ابوعلی الحسین بن محمدبن زیاد . و از اولاد او در خاك بیهق امرا و علما و اکابر و دهاقین بودند .

و فخرالدوله (٥) علی بویه که صاحب عباد وزیر او بود بخراسان آمد باستنصار و استفتاح ، و از حضرت بخارا فایق الخاصه را با وی بفرستادند ، و ایشان گذر بر بیهق کردند ، و امیر ابو جعفر احمدبن مسلم الزیادی خدمت ضیافت ایشان بجای آورد ، بویه بن الحسن که خصم ایشان بود بمزینان آمد ، و آنجا مصاف رفت میان ایشان فی الثالث من شعبان سنة اثنتین و ستین وثلثمائة . (٦)

و امیر ابو علی محمدبن العباس التولکی عاصی شد ، امیر خراسان صاحب الجیش ناصرالدوله ابوالحسن محمدبن ابرهیم بن سیمجور امیر ابو جعفر احمدبن مسلم الزیادی را بجنگ او (۷) فرستاد ، امیر ابوجعفر (۸) آن حصار بگشاد ، و امیر ابوالحسن سیمجور آن ولایت بوی داد فی سنة اربع و ستین و ثلثمائة .

---

(۱) در نص ، بی نقطه و دربب ، خبرند . (۲) نص ، وربوعة (عت) (۳) نص ، که کی . (٤) او را (٥) نص ؛ فخرالدوله (بی واو) . (٦) این تاریخ با واقعهٔ فرار فخرالدواه از گرگان بخراسان و پناهنده شدن او و قابوس بسامانیان که در سال ۳۷۱ بوده است درست نمی آید (عت) . (۷) بجنك وی ، (۸) نص ، امیر جعفر .

و امیر ابو جعفر زیادی بزمین غوریان (۱) رفت ، آنجا کفار بودند ایشانرا هزیمت کرد و سبی بسیار بواسطهٔ وی بخراسان رسید ، و امیر ابوجعفر زیادی این ابیات بسیار انشاد کردی

ومثلی لا یقیم علی هوان     لدیك ولست (۲) ارضی بالهوان

فان اکرمتنی و عرفت حقی     تجدنی فی النصیحة غیر و ان

والا فالسلام علیك منی     دهوراً لا اراك ولا ترانی

و فرزند امیر ابوجعفر زیادی ، الامیر ابوالفضل زیادبن احمدبن مسلم الزیادی بود ، و درآخر (۳) عهد سامانیان والی بیهق بود (٤) ، و در آخر (٥) عهد سامانیان هر کرا (٦) از عمال دیوان وفات رسیدی از ترکهٔ او مالی طلب کردندی ، امیر ابوالفضل زیادی علاوهٔ نهاد (۷) در بیهق که هر که بمردی وپسر نداشتی از ترکهٔ او چیزی طلب کردی (۸) اگرچه ورثهٔ دیگر بودندی ، چون یکچندی برآمد (۹) هر که بمردی - اگرچه پسران داشتی و وارث - چون مستظهر بودی از ترکهٔ او چیزی طلب کردی ، واین ظلم برخاندان زیادیان مبارك نیامد ، وچون نوبت بسلطان محمود رسید آن ظلم (۱۰) برانداخت و رضا نداد که هرکجا (۱۱) وارث بودی ازاصحاب فرایض وعصبات و اولو- الارحام هیچ طلب کردندی .

واین امیر ابوالفضل زیادبن احمد درخدمت امیرابوعلی سیمجور بود ودر خدمت امیر ابوالقاسم سیمجور ، اورا باایشان بهم بگرفتند وحبس کردند ، وچون اورا پیش سلطان محمود آوردند محمود اورا اطلاق کرد ، و در آن وقت که سلطان محمود بولایت کابل رفت (۱۲) تاحق خویش ازبرادر خویش (۱۳) امیراسمعیل بن سبکتکین بستاند امیرزیاد را نیابت خویش داد در امارت خراسان ، ودارالملك نیشابور بوی سپرد ،

---

(۱) نص ، نوریان ودرنب ، یونان . (۲) کذلك لست . (۳) درآخر . (٤) بوده . (٥) درآخر ، (٦) نص ، هرکه . (۷) برنهاد . (۸) طلب کردندی . (۹) چون یك چند بیامد . (۱۰) نص ، واین ظلم . (۱۱) که هر کرا . (۱۲) میرفت . (۱۳) خود .

وذلك فی سنة ثمان وثمانین (۱) وثلثمائة، ودرین مدت امیر ابوسعید سیمجور (۲) قصد نیشابور کرد، امیرزیاد اورا بگرفت وحبس کرد وفتنه بنشاند، وازحضرت بخارا بوی نامهٔ احماد انشا کردند.

و او درحصار جومند بود که نصربن الحسن بن فیروزان - و او خال فخرالدوله علی بن بویه بود - آن حصار بوی سپرد دروقتیکه از قومس (۳) مستوحش گشت، و درآن حصار ذخایر وسلاح بسیار بود، وقومس از ولایت امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود، ونصر پنداشت که چون نایب او درحصار جومند باشد آن نواحی بدان وسیلت و آلت اورا مستخلص شود، ونایب امیر قابوس حمیدبن مهدی بود، میان حمید و امیر زیاد منازعت مؤدی بمحاربت حاصل آمد، وحمیدبن مهدی را از جرجان مدد رسید از دیالمه واعراب، وزیاد طاقت مقاومت نداشت، روی بمزینان نهاد، خیلی ازاعراب (٤) بروی افتادند، غلامان او اورا ضایع گذاشتند وهیچ مقاومت و مدافعت واجب نشناختند لکنهم فروا وما کروا، فتباللعبید وللموالی، وذلك غدوة یوم الجمعة للیلة بقیت من شهر ربیع الاخر سنة احدی وتسعین و ثلثمائة، پس فیاض عربی که مقدم اعراب بود امیر ابوالفضل زیاد را اسیر کرد وبا جرجان نقل کرد، و آنجا زیاد جان بقابض الارواح تسلیم کرد فی ذی القعدة سنة احدی و تسعین وثلثمائة، و امام علی بن ابی الطیب النیشابوری گوید در مرثیت امیر زیاد

امیر ولکن ما علی الموت آمر　　زیاد ولکن لا یزید علی العمر

عزیز و لکن الممات مذلل　　غنی و فی کف الممات اخو فقر

له مونس لکنما الموت موحش　　له خدم لکن تفرد فی القبر

فلاتا منن الموت یوماً و لیلة　　فانك فی بحر ولا امن فی البحر

و امیرزیاد حصار جومند بابونصر (۵) احمدبن محمود الحاجب تسلیم کرده بود وابونصر باامیر نصربن الحسن بن فیروزان داده (٦) بحکم صداقتی که میان ایشان بود.

(۱) نص ونب، وثلاثین. (۲) عت . (۳) نص، قومش. (٤) خیلی ازعرب . (۵) نص، باامیرنصر. (٦) ش، این خبر با نیابت امیر زیاد از نصربن الحسن درست نمی آید، جزاینکه فرض کنیم که پس از آنکه ابونصر حاجب از جانب شمس المعالی برای ازعاج نصربن حسن آمده نایب او و حصار را تسلیم کرده ولی خود او پس از چندنوبت جنگ کردن حصاررا مجدداً بنصربن الحسن داده است، واحتمال میرود که لفظ امیرزیاد درابتدای جمله غلط وصحیح آن امیرقابوس باشد، (عت).

پس امیرقابوس فرمود تا آن حصارو یران کردند فی رمضان سنة ثلاث وتسعین وثلثمائة. مصنف کتاب مزیدالتاریخ[۱] گوید درنزدیك امیر زیاد رفتم آثار[۲] اندوه بر من ظاهر[۳]، امیر زیاد گفت الجندی اذا مات حتفاً موت العنز علی فراش العجز ولم یمت قعصاً[٤] تحت ظلال الحتوف بین الا سنة والسیوف فموته [ موت ] ذلیل و علی التخلف دلیل.

و از زیادیان که درابتدای عهد من بودند امیر رئیس زیادبن مهدی بن عمرو بن الحسن الزیادی *بود و دراین اقلیم اورا درصناعت رمایت نظیر نبود وکان ارمی من ابن تقن وقدبنی مسجداً فی محلة معمر علی رأس اسفریس - والعقب منه مهدی و محمد و علی، و مات مهدی بن زیاد فی سنة ستین وخمسمائة - والامیر محمدبن عمروبن الحسن الزیادی[٥] و الامیر الرئیس ابو جعفر الزیادی و ابنه الامیر محمد، و او درین عهد درقصبهٔ مزینان متوطن است واولاد و اعقاب واحفاد[٦] دارد.

# اولاد کامه

مصنف مزیدالتاریخ گوید که امیرعلی کامه[۷] از ولایت لاررویان وقلعهٔ ستون اوند دراهتمام او بود، و او رکن دولت آل بویه بود حتی قیل فیه علی بن کامه ثغر آل بویه الذی عنه یفترون و انفهم الذی به یعطسون، وامیر نصربن بویه بن الحسن بن بویه داماد علی بن کامه بود، وملك فخرالدوله علی بن الحسن بن بویه که عم نصربن بویه بود احساس کرد ووهم او اقتضا کرد[۸] که علی کامه می خواهد که ملك بداماد اونصربن بویه نقل افتد، و علی بن کامه بزماورد[۹] ترش دوست داشتی، در بزماورد و سنبوسه زهر پنهان وتعبیه کردند، چون علی کامه[۱۰] بکار برد و اثر در وی پدیدار[۱۱] آمد

---

(۱) در هر دو نسخه چنین نوشته و درجای دیگر درنص، مزیدالتاریخ و درنب، فرید التاریخ نوشته است. (۲) اثر. (۳) ظاهر بود. (٤) نص، حتفاموت البعیر علی فراش العجز ولم تمت قصعا. (٥) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) نیست. (٦) و اعقاب وافر. (۷) علی بن کامه. (۸) اقتضا نمود. (۹) ش، گوشت پخته وتره و خاگینه که درنان تنك پیچندومانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند وبخورند. (برهان قاطع). (۱۰) علی بن کامه. (۱۱) پدید.

دارو دار را طلب کردند تا خنبرهٔ تریاق پیش وی آورد ، نگذاشتند که دارو دار حاضر آید(۱) ، وآن شب علی بن کامه(۲) هلاك شد ، وتلك اللیلة لیلة الثلثاء السادس(۳) من ذی القعدة سنة اربع و سبعین وثلثمائة ، و ازینست که ملوك و امرا باید که شکل تعویذی ازنقره یا ارزیز یاقلعی با خویشتن دارند ، در وی چهارخانه ، در یك خانه تریاق ، دریك خانه مثرودیطوس ،(٤) دریك خانه شراب کدر(٥) ، دریك خانه مومیایی اصلی ، و اگر پنج خانه بود [ و ] یکی افیون بود(٦) یا معجون الراحة بغایت نیکو بود ، تا آن وقت که حاجت افتد چنین حادثه نیوفتد که امیر علی کامه را(۷) افتاد ، ومع ذلك القضاء(۸) غالب .

و از علی کامه آنجا فرزند شاه فیروز بن علی بن کامه ماند(۹) ، وفخر الدوله میراث او برگرفت و فرزندان اورا بدرویشی افکند ، چنین گوید مصنف مزید التاریخ که ازیك جنس دوهزار من اوانی بود از زر(۱۰) خالص و پنج هزار من اوانی بود از نقره . وعلی بن کامه را اقطاع سمنان وسمناك بود ، و او بخراسان آمد باحسن(۱۱) بن فیروزان ویکچند دربیهق متوطن بود فی شهور سنة اثنتین وخمسین وثلثمائة ، و اورا اینجا پسری آمد نام او ابرهیم . و [ از اعقاب اوست ] امام ابوسعد ✿ المحسن بن القاسم بن الحسن(۱۲) بن علی بن ابرهیم بن علی بن کامه(۱۳) ، توفی الامام ابوسعد بن کامه فی شهور سنة سبع وعشرین وخمسمائة .

## فصل

امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد بن ابرهیم بن سیمجور ، بیهق باقطاع ، بسالار بن شیرذیل(۱٤) داد سنة ثمان وخمسین وثلثمائة ، و مردمان بیهق سینهٔ این(۱٥) مقطع را

---

(۱) دارو دار را طلب کرد تا خمبرهٔ تریاق لایق اوآرد ، نگذاشتند که دارو دار را حاضر آرند . ( ش ، خمبره یا خنبره بمعنی خمچه است که خم کوچك باشدو کوزهٔ سرتنك را نیزگفته اند ) . (۲) علی کامه . (۳) الثالث . (٤) ش ، نام تریاقی است که مخترع آن حکیم یاسلطانی مثرودیطوس نام بوده است . (٥) کذا ودر نب ، کدو نوشته وشاید ( کندر ) بوده است . (٦) سا . (۷) نیفتد که علی کامه را . (۸) نص ، فالقضاء . (۹) و از علی کامه آنجا شاه فیروز بن علی کامه فرزند ماند . (۱۰) اوانی از زرسرخ . (۱۱) نص ، با الحسن . (۱۲) المحسن بن الحسن . (۱۳) نص ، علی کانه . ۱٤ ش ، این نام را شبر زیل هم نوشته‌اند و ظاهرا تحریف یا تعریب شیردل یا شیرزاد است . (۱٥) آن .

میدان شیطان یافتند [ و ] دماغ او را صدف هوس ، و حرکات او چهرهٔ ارواح ایشان سیاه کرد ، و این(١) والی پیوسته بقضای شهوت ونهمت مشغول بو دوصفات(٢) بشریت و سمات انسانیت بطباع سباع بدل کرده ، همگنان دست بقبلهٔ دعا برداشتند واز حق تعالی فریاد خواستند ، این (٣) سالاربجر جان رفت وبابیستون بن شیرزاد(٤) مصاف کرد و کشته آمد فی ذی الحجة سنة ثمان و خمسین و ثلثمائة ، و مدت ایالت او یك سال امتداد نپذیرفت ، و مات بیستون باستراباد فی رجب سنة سبع و ستین و ثلثمائة .

و ابویحیی إشعث بن محمدالکثری(٥) خواست که ازحضرت نیشابور سفر حجاز کند ، بیامد(٦) و در اسدآباد بیهق بنشست(٧) و آن دیه عمارت کرد و مدتی آنجا مقام ساخت(٨) ، اجازت جواز نبود ، وخواستند که امارت نیشابور بوی دهند ، پس اختیار برامیر ناصرالدوله(٩) ابوالحسن بن سیمجور افتاد .

و ملك بویه بن الحسن(١٠) و شمگیربن زیار(١١) را از ری از عاج کرد، او بجانب خراسان آمد و دربیهق نزول کرد ، و صاحب الجیش ابوعلی احمدبن محمدالمظفر از نیشابورباستقبال او آمد ، ومدتی دربیهق مقام ساختند ، پس امیر وشمگیر بسوی بخارا رفت بحضرت ملك المشرق .

و امیر ابوسعید بکر بن مالك صاحب جیوش و امیرخراسان بود و در خسروجرد املاك بسیار داشت ، آنجا آمد وخواست که آنرا عمارت کند وآنجاشهری سازد وبسور حصین گرداند ، وزیر او محمدبن عبدالرحیم ازعلت قولنج بمرد ، وصاحب - الجیوش از خسروجرد بازگشت و با نیشابور رفت فی سنة اربع واربعین وثلثمائة .

و صاحب جلیل کافی الکفات اسمعیل بن عباد درآن ایام که مخدوم وی در خراسان ولایت داری کرد و درنیشابور بر فخرالدوله خطبه کردند ونواحی نیشابور در

---

(١) وآن . (٢) نص ، صفات . (٣) آن . (٤) بقرینهٔ جملهٔ بعد ، مراد بیستون بن وشمگیر است ، و درنب بیستون بن سبر آن نوشته شده است ، (عت). (٥) کذا ودر نب ، البسکری . (٦) برآمد . (٧) نص ، نوشت . (٨) مقام نمود . (٩) برناصرالدوله (١٠) نص ، الحسن بن بویه . (١١) نص ونب ، زیاد .

ایالت ایشان مندرج شد(۱) دو سال خراج بیهق وضع کرد و آن دیگر نواحی ، مگر خراج ارباع نیشابور وحدود آن که نیمی وضع کرد وتسویفات(۲) قدیم اوفرمود ، و ذلک فی شهور سنة ثلاث وثمانین و سنة(۳) اربع وثمانین وثلثمائة ، ⁕ و او مذهب عدل وتوحید داشت ، و اورا اشعار بسیار است در مناقب اهل البیت مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین ، و از آن جمله این ابیات است که می گوید

| | |
|---|---|
| بآل محمد وریت ز نادی | و هم فی کل حادثة عتادی |
| الیهم مفزعی وهم عیاذی | و فیهم مدحتی و لهم و دادی |
| و حبهم اعتقادی عن یقین | کما التوحید و العدل اعتقادی(۴) |

وقضی نحبه الصاحب اسمعیل بن عباد رحمه الله فی اواخر صفر سنة خمس وثمانین وثلثمائة .

# بدیلیان

**از فرزندان بدیل بن ورقاء الخزاعی اند، واجداد پدرم شمس الاسلام ازسوی والده از آن(۵) جماعتند ، و ایشان فضلا و صلحا وعلما بوده اند . و بدیلیان اسفراین نه ازین رهطند ، بلکه ایشان از اولاد بدیل بن محمد بن اسد الحرشی(۶) الاسفراینی اند ،** و قرارگاه اصلی ایشان جوربد(۷) بوده است ، و داماد بدیل اسفراینی علی ابنته ـ و هو ابوبکر عبدالله بن محمد بن مسلم النیشابوری ـ درنیشابور متوطن بود ، واز امام محمد بن یحیی الذهلی احادیث روایت کند ، توفی فی سنة ثمان عشرة وثلثمائة . ولد الحسین بن ابرهیم بن الحسین بن بدیل ببیهق لیلة الجمعة لخمس خلون من جمادی الاخرة سنة سبعین وثلثمائة ، و ولد اخوه الشیخ ابوالحسن علی بن ابرهیم جد جدتی من قبل الاب لیلة الاحد للیلتین بقیتا من شوال سنة ثلاث وسبعین وثلثمائة ، و ولد اخوهما ابومحمد عبدالله بن ابرهیم لیلة الاحد للیلة(۸) بقیت من ذی الحجة سنة تسع وسبعین وثلثمائة،

---

(۱) گشت . (۲) کذا و درنب و نسویقات ، جمله هم خالی از تحریف یا اسقاط نمی نماید . (۳) اوسنة . (۴) از نشان ستاره تا اینجا در(نب) اضافه است . (۵) ازین . (۶) نص ، الجرشی . (۷) قصبهٔ جوربد . (۸) نص ، لثلثه .

و ولد ابوسعد(١) محمدبن الحسين بن ابرهيم بن الحسين بن ابرهيم يوم الاثنين الثالث عشر من جمادي الاخرة سنة اربعمائة ، وكان الشيخ ابوالحسن البديلي جد جدتي من قبل لام (٢) ميناثا . وفقيه ابومحمد البديلي را ، عقب ، فقيه زاهد علي بن عبد الله البديلي بود و فقيه حسين . و از فقيه اصيل ، حسن مانده است كه مجاور مشهد خسروجرد است و اورا سه پسر است ، محمد وعلي و حسين . وفقيه حسين(٣) ميناث بود(٤) . والحسين بن ابرهيم بن الحسين را دوپسر(٥) بود ، يكي ابوسعد(٦) كه ياد كرده آمد ، وديگر ابوالفتح ابرهيم بن الحسين ، وديگر فقيه اديب ابوالفضل احمد ، وشعر او مذكور است در كتاب دمية القصر وغير آن ، و از وى عقب فقيه ابوالقاسم علي بن احمد بود ، واز فقيه ابوالقاسم ، عقب ، فقيه محمد بود و بنت هي ام الفقيه الاصيل الحسن بن علي بن ابي محمد عبدالله البديلي . و ازفقيه محمدبن الفقيه الزكي ابي القاسم(٧) علي بن الفقيه الاديب الشاعر ابي الفضل احمدبن الحسين بن ابرهيم بن الحسين بن بديل ، الامام جمال الائمة علي والامام الزاهد بدر الدين شيخ المشايخ احمد ، ولهما اولاد واعقاب(٨) .

# عميديان

ازبيت ايشان معين الملك مؤيدالدين ابوالقاسم علي بن سعيد بن احمدخاست . واصل ايشان ازخواجه ابوسعد سعيدبن ابي منصوراحمدبن محمد بود ـ ومعين الملك ابوالقاسم نايب وزير صدرالدين محمدبن فخرالملك بود نايبي ممكن ، وعميدابوعلي الحسين بن سعيدبن احمد مصنف كتاب عمدة الكتاب . و درخراسان بزرگان اين بيت اصحاب مناصب بودند ، وكتابها ساخته اند درمدايح ايشان ، يكي غانمي تصنيف كرد . يكي نظم السلك في مدايح معين الملك . ومعين الملك راعقب نبود ، وايشان رانسبي(٩) شريف بود . والعقب من العميد ابي علي · عزيز الملك سعيد مشرف مملكت ووالي طوس(١٠) و شهاب الملك ابومنصور احمد .

---

(١) ابوسعيد · (٢) نص ، الارم · (٣) نص ، و فقيه حسن · (٤) سا . (٥) ظ ، سه پسر · (٦) ابوسعيد · (٧) نص ، ابوالقاسم · (٨) ولهما اعقاب و اولاد · (٩) نص ، نسب · (١٠) ووالي طوس بود ·

العقب من عزیزالملک سعید، عزیزالدین الحسین ومؤیدالدین ابوالفتح محمد. والعقب من شهاب‌الملک ابی‌منصور احمد، عزیزالدین الحسن - امه‌بنت جمال‌الرؤساء ابی علی‌الحسین بن‌المظفر - وبهاءالدین مسعود وبنات. والعقب من عزیزالدین الحسن، ابوعلی - وقددرج - و او در حداثت سن طبعی فیاض داشت، توفی فی سنة ست و خمسین وخمسمائة، ومن منظومه قوله

این احبابنا بشط‌الفرات / قدخلت دارهم من‌الغانیات

کم لبسنا بـه حبیر حبور / بوصال‌الکواعب الانسات

وغصون‌الصبارطیب‌المجانی / دانیات قطوفهـا للجنات

* والعقب منه ایضا احمد وعلی.

باقی خاندانها در تفاصیل ذکر فضلا و علما وقری وبقاع بیان کرده آید ان‌شاءالله تعالی[1]

# باب

در ذکرعلما وایمه[2] وافاضل که ازین‌ناحیت خاسته‌اند و یا باین[3] ناحیت انتقال کرده‌اند، و ازهریکی حدیثی ازاحادیث مصطفی علیه‌السلام[4] روایت کرده‌آید وبعضی‌از اشعار افاضل تازی وپارسی اثبات افتد.

ابوعصمة‌عاصم‌بن‌عصام‌بن منیع‌بن‌ثعلبة بن‌البسری[5] البیهقی‌الملقب‌بحران[6] جمله بزرگان آن عهد برصدق وعلم وامانت[7] او گواهی‌داده‌اند[8]، امام ابویحیی البزاز جد امام نجم‌الاسلام ابوالمعالی رحمه‌الله[9] از وی احادیث[10] روایت کند، وهمچنین المؤمل‌بن الحسن بن‌عیسی. و این‌ابوعصمة حران‌مجاب‌الدعوة‌بود[11]،

---

(۱) از نشان ستاره تااینجا ازنب افتاده‌است. (۲) در ذکرعلما وافاضل. (۳) نص‌ونب، وباین. (٤) علیه الصلوات والسلام. (٥) التستری. (٦) کذا و درنب، بالحزان نوشته و ظاهراً بالخیران است. (۷-۸) برصدق و علم ودیانت و امانت او گواهی دادند. (۹) سا. (۱۰) حدیث. (۱۱) واین بوعصمة مستجاب‌الدعوة بود.

وتوفی سنة احدی وستین وماتین، و ابوعصمة گوید شبی نزدیك احمد حنبل[1] بودم، بیامد و مرا آب بنهاد ، بامداد بقرار دید ، گفت سبحان‌الله رجل یطلب العلم ولایکون له ورد باللیل . قال ابوعصمة عاصم بن عصام البیهقی نازید[2] بن الحباب قال ناشعبة عن الاعمش عن ابی صالح عن ابی هریرة انه قال ، کان رسول‌الله صلی الله علیه اذالبس ثوباً بدأ بمیامنه .

## الشیخ محمد بن سعید البیهقی

ابوالقاسم البلخی در کتاب مفاخر خراسان ذکر او اثبات کند وشعر پارسی او بزبان بیهقی بیارد ، وابوسعید الادیب ذکر او اثبات کند واین قصیدهٔ او بیارد که لهفی علیك فاهل الدار قد جاروا .

## داود بن طهمان البیهقی

ازفحول علما وشعرا بوده است ، *ودرعهد او در ولایت قومس[3] زلزله افتاد درعهد امارت امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر فی شعبان سنة اثنتین واربعین ومأتین ، داود بن طهمان درین باب قصیدهٔ گوید ، آغاز آن اینست

ایبصر[4] قرن الشمس الابصیرها[5] وهل یعرف الاخبار الاخبیرها
تتابعت الانباء عن ارض قومس یحدث[6] عنها طول لیلی سمیرها
بان مغانیها تداعت و زلزلت و طحطح فیها بالقبیل دبیرها
واضحت بقیعاً[7] صفصفا بعدانسها وصارت خراباً دورها وقصورها[8]
و اهلك فیها شاءُها واوزاعُها و دمدم فیها خیلها و حمیرها[9]

## ابوعقیل شریح بن عقیل بن رجاء بن محمد[10] البیهقی

پیری بزرگوار بود ، احادیث از فضل بن دکین[11] روایت کند ، و او را برادر زادهٔ بود عالم ، و هو داود بن الحسن بن عقیل ، و او روایت کند باسناد صحیح

---

(۱) احمد بن حنبل . (۲) اخبر نازید . (۳) نص ، و در عهد قومس . (۴) نص ، اتبصر . (۵) نص ، یصیر ها . (۶) نص ، تحدث . (۷) نص ، نقیعا . (۸) نص ، و قصیرها . (۹) این بیت در (نب) نیست . (۱۰) مخلد . (۱۱) نص ، رکین .

از پیغامبر ما صلی‌الله علیه که او گفت(۱) من اراد منکم الباه و استطاع ان یتزوج فلیتزوج و من لم یستطع فلیصم فان الصوم له وجاء و انه اغض للبصر و احصن للفرج.

## علی بن الحسن بن عبدویه البیهقی

و او (۲) شخصی عزیز بوده است ، حدیث از قعنبی و سهل بن بکار روایت کند ، اورا(۳) انتقال افتاد ازدار تکلیف بدار آخرت یوم الخمیس الخامس من جمادی الاولی سنة اثنتین وستین ومأتین . قال علی بن الحسن(٤) بن عبدویه حدثنا عبدالله بن محمد بن زیاد بن عبدالله بن جعفر بن سالم بن عبدالله قال اخبرنا یزید بن هرون عن حماد بن سلمة عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة انه قال قال رسول‌الله صلی الله علیه ان کتاب المؤمن یوم القیمة حسن ثناء الناس علیه.

## علی بن الحسین البیهقی

عالمی بوده است ازعلما ، ومنشأ ومولد او خسروجرد(٥) بوده است ، داود بن الحسین از وی روایت کند . قال علی بن الحسین الخسروجردی نا یحیی بن المغیرة (٦) السعدی نا(۷) جریر عن سلیمان التیمی(۸) عن ابی عثمان النهدی عن سلمان الفارسی انه قال قال رسول‌الله ص اذا کان یوم القیمة ضربت لی قبة من یاقوتة حمراء علی یمین العرش وضربت لابرهیم خلیل الرحمن قبة من یاقوتة خضراء علی یسار العرش و ضربت فیما بیننا لعلی بن ابی طالب قبة من یاقوتة بیضاء فماظنکم بحبیب بین خلیلین .

## علی بن عیسی بن حرب البیهقی

از فحول علما بود، و مسکن ومنشأ اوهم خسروجرد بوده است ،(۹) و او حدیث ازمکی بن ابرهیم روایت کند . علی بن عیسی بن حرب گوید نامکی بن ابرهیم قال اخبرنا(۱۰) الصلت بن دینار عن محمد بن سیرین عن ابی هریرة انه قال قال رسول‌الله

---

(۱) از رسول ثقلین صلعم که گفت . (۲) نص، علی بن عبدویه . (۳) واورا . (٤) الحسین.
(٥) نص و ب، ازخسروجرد. (٦) مغیرة. (۷) اخبرنا . (۸) نص، التمیمی. (۹) نص ، بود.
(۱۰) قال نا.

صلى الله عليه : ان لله(١) تعالى تسعة وتسعين اسماً(٢) ، مائة غير واحدة ، من احصى(٣) كلهـا دخل الجنة ، وانه تعالى وتر يحب الوتر .

## ابومحمد الفضل بن محمد الشعرانی البیهقی

نسب او ابومحمد الفضل بن محمدبن المسیب بن موسی بن زهیربن یزیدبن کیسان بن باذان الملك بود ، و این باذان ملك الیمن بود که کسری ملك العجم پرویز بن هرمزبن نوشروان او را فـرمود که بمدینه کس فرست و مصطفی را علیه السلام با بند بدرگاه من(٤) حاضر کن . این باذان مردی عاقل بود ، دو شخص عاقل را پیش مصطفی(٥) علیه السلام فرستاد وگفت ملك عجم از تو آزرده شده است بحکم آنکه بوی نامه نوشتهٔ ونام خویش برنام وی(٦) تقدیم کردهٔ ، اکنون اگرسوی من آیی شفیع باشم(٧) تا از تو عفو کند و بسلامت ترا بمدینه فرستم . (٨) مصطفی علیه السلام جواب نداد ، وچندروز رسولان را ارتباط فرمود ، پس ایشان را گفت که بازگردید(٩) که ملك عجم پرویز را(١٠) دوش پسرش شیرویه بگرفت وامروز بکشت . ایشان گفتند تامل کن درین سخن که اگر این سخن(١١) بسمع ملك عجم رسد از آنجا فنا وهلاك(١٢) عرب تولد کند . مصطفی علیه السلام گفت اینست و جز ازین(١٣) نیست . رسولان با نزدیك ملك یمن باذان آمدند و قصه بر وی عرض دادند . باذان گفت بنویسید این تاریخ و این وقت [ را ](١٤) کـه مصطفی علیه السلام این سخن گفته است ، اگر صدق وحق بود کمر انقیاد بر میان بندیم و بدانچه فرماید ایمان آوریم(١٥) ، و اگر بخلاف این بود ملك عجم داد خودازعرب بستاند . (١٦) چون سه روز بر آمد نامهٔ ملك عجم شیرویه(١٧) بباذان رسید که بدان تاریخ که مصطفی صلوات الله علیه گفته بود پدرم بردست سپاه کشته آمد ، باید که بیعت من از اهل

(١) نص ، ان الله . (٢) نص ، اسماء . (٣) من احصاها . (٤) بدرگاه ما . (٥) بحضرت مصطفی . (٦) ونام خود بالای نام وی . (٧) شفیع تو باشم . (٨) با مدینه باز فرستم . (٩) پس یك روز ایشانرا گفت بازگردید . (١٠) نص ، پرویز . (١١) نص ، که این سخن . (١٢) هلاك وفنا . (١٣) و جزاین . (١٤) بنویسید این تاریخ را . (١٥) ایمان آریم (١٦) داد خویش از وی بستاند . (١٧) نامهٔ شیرویه ملك عجم .

یمن بستانی والبته آن پیغامبر عرب‌راتعرض نرسانی و وقت بروی بشولیده نگردانی .
باذان بنامهٔ ملك عجم شاد شد و ایمان آورد ، و جمله اهل یمن لشکری و رعیت
ایمان آوردند . و مصطفی علیه‌السلام معاذبن جبل رارضی الله عنه آنجا فرستاد و بملك
باذان نامه کرد باحماد ، وابتدا چنین بود : بسم‌الله‌الرحمن الرحیم من محمد رسول‌الله
الی کافةالناس الی ملك‌الیمن باذان اعزه‌الله .

واین فضل را شعرانی گفتندی که موی دراز داشتی برسر و بر روی ،
وبشرف‌این نسب باذان که یاد کرده آمد متحلی بود ، ومنشاء ومولد اودیه ریود بود
از ربع باشتین ، و این شعرانی فقیه و ادیب بود ، و سفر بسیار کرده بود در طلب
علم ، و در نیشابور (۱) در محلهٔ گنج رود او را سرای بودی ، و امام محمد بن
اسحق بن خزیمه بنزدیك(۲) او رفتی برای سماع حدیث ، و او شاگرد یحیی‌بن
یحیی و اسحق بن راهویهٔ مروزی(۳) بود و شاگرد ابن الاعرابی(٤) در ادب ، و
هیچ شهر نبود در بلاد اسلام که فضل شعرانی ریودی آنجا نرسیده بود مگر اندلس
وسوس‌اقصی . و از روایات او یکی اینست که : خوفوا المؤمنین بالله تعالی والمنافقین
بالسلطان و المرائین بالناس . و قال الفضل بن محمد الشعرانی الریودی نا ابن
ابی مریم نا عبدالجبار الاعلی (٥) عن محمدبن المنکدر عن جابر بن عبدالله انه قال
قال رسول‌الله صلی‌الله علیه کل معروف صدقة .

و از اولاد او ابوالحسن اسمعیل‌بن‌محمد بن الفضل بود ، و چون بنیشابور رفتی
کتاب‌مغازی(٦) عن موسی‌بن عقبه از وی سماع کردندی . قال‌اسمعیل بن محمدالشعرانی
نامحمدبن عبیدالله الانصاری قال حدثنی ابی عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : یاابن آدم
علق‌قلبك بالله ولاتعلقه بخلقه فانك‌ان علقته‌بربك خدموك وان‌علقته بخلقه‌خذلوك .(۷)

## القاسم بن دهیم(۸) البیهقی

ابن‌دهیم(۹) ازقدمای علما بوده‌است، وپسر(۱۰) او محمدبن‌القاسم ازوی‌حدیث

---

(۱) نص ،وسفر بسیارکرده بود ، و درنیشابور. (۲) نزد . (۳) نص ،المروزی . (٤) وشاگردابن
الاعرابی بود . (٥) ظ ، عبدالجبار بن العلاء . (٦) کتاب‌مغازی‌با خود بردی. (۷) نص، جدلوك .
(۹،۸) بروزن زبیرو در (نب) بغلط دیهیم نوشته است . (۱۰) نص، پسر.

روایت کند . قال محمدبن القاسم‌بن دهیم حدثنی ابی قال اخبرنا (١) عبدالرزاق بن همام قال اخبرنا(٢) معمر عن الزهری عن سالم بن عبدالله عن عبدالله بن عمران النبی صلی‌الله علیه قال : لایحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلاث ، معنی این حدیث آنست که نشاید هیچ مسلمان‌را زیادت از سه روز (٣) که باختیار از برادرمسلمان مفارقت اختیار کند و راه سخن گفتن و زیارت مسدود گرداند .

ابو علی جمدان بن محمد بن رجاء البیهقی

از دیه بروقن بوده است از علمای عهد خویش . قال نا هدبة بن خالد قال نا(٤) سهیل بن ابی حزم (٥) عن ثابت البنانی(٦)عن‌انس‌بن مالك انه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : من وعده الله علی عمل ثوابا فهو منجزه (٧) له و من او عده الله تعالی (٨) علی عمل عقابا فهو بالخیار .

ابوعلی احمدبن حمدویه‌بن مسلم‌البیهقی

منشأ ومولد و مسقط راس او دیه دیوره بوده است ، واسفار بسیار کرده است درطلب علم ، توفی فی‌قریة دیوره فی‌رجب سنة تسع وثمانین وماتین . وقال‌ابوعلی احمدبن حمدویه اخبرنا(٩)محمدبن عمارة ناسهیل بن‌عامر البجلی نا عمروبن جمیع البصری عن‌عبدالله‌بن‌الحسن‌بن‌الحسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب انه قال قال جدی رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه : اربع من سعادة المرءِ زوجة صالحة و ولد ابرار وخلطاء صالحون ومعیشة فی بلاده .

ابوبکرعبدالملك بن عبدالحلیم بن عبدالملك‌المعروف بعبدان الخسروجردی

ازشاگردان یحیی بن یحیی‌بود ، وتوفی عبدان‌الخسروجردی‌فی‌النصف( ١) من شعبان سنة اثنتین وتسعین و مأتین . قال‌عبدان عبدالملك‌بن عبدالحلیم(١١) نا یحیی بن یحیی نا خارجة بن منصورنا ربعی عن المعرور عن‌ابی ذرالغفاری انه قال قال رسول‌الله صلی الله علیه قال‌الله عزوجل : یاابن آدم ان عملت قراب‌الارض خطیئةولم تشرك(١٢) بی شیئاً جعلت لك قراب‌الارض‌مغفرة .

---

(١ — ٢) نا . (٣) هیچ مسلمانی‌را ازسه روز زیاده . (٤) قال اخبرنا .(٥)نص‌ونب ، سهیل‌بن‌حرم. (٦) نص ، النسائی . (٧) منجز. (٨) سا . (٩) نلـ . (١٠) فی‌المنتصف • (١١) عبدالملك الخسروجردی . (١٢) نص ، ولم یشرك •

### ابوعمران موسی بن الحسن بن عبدالرحمن

مسقط رأس او دیه سدیر بوده است ، و از علماء محدثان قدیم است .
موسی[1] بن الحسن بن عبدالرحمن البیهقی گفت[2] ناقتیبة بن سعید ناصالح بن موسی عن عبدالملک بن عمیرعن قبیصة بن جابر الاسدی انه قال قال رسول الله صلی الله علیة : مکتوب فی التوریة یا ابن آدم ابرر والدیك وصل رحمك یمد[3] لك فی عمرك وییسر[4] لك یسرك ویصرف[5] عنك عسرك .

### ابوعمران محمد بن عمروبن جبریل[6] البیهقی

منشأ ومولد او نامین بوده است[7] ، وشاگرد اسحق بن ابرهیم الحنظلی بوده است . قال محمدبن عمروبن جبریل[8] البیهقی سمعت علی بن سلمة الملیقی[9] عن رجاله عن النبی صلی الله علیه انه قال: اذا سئل احدکم عما لایدری فلیقل[10] لاادری فانه ثلث العلم . مصنف این تاریخ گوید من[11] مصطفی را صلوات الله علیه بخواب دیدم درنیشابور که مرا گفتی[12] : من قال فیما لایدری لاادری فهواعلم الناس . ودرین سری عظیم است که هرضلالت که درجهان سایه افکنده است از آنست که جاهل بجهل خویش اعتراف نیاورده است[13] وبنادانی در دین سخن گفته است . وکسانی بوده اند پارسا صورت بی علم ، عوام بپارسایی ایشان غره شده اند و از یشان طاب علم کرده ، وایشان ننك وعار داشته باشند که بجهل اعتراف آرند وهراسان بوده باشند از آنکه خلق ازیشان نفور باشند[14] ، ازسر نادانی سخنی می گفته اند ، وخلق - بحکم پارسایی ایشان - آن سخن ایشان[15] بحسن ظن بقبول واصغا مقابله میکرده ، تا چندین ضلالت و بدعت[16] درعالم هویدا گشته است[17] . و منبع هرضلالت که در دین موسی وعیسی ومحمد صلوات الله علیهم هست ازجاهلی پارسا صورت بی علم بوده است .

---

(۱) قال موسی. (۲) سا . ۳) نص ، تمد . (٤) نص ونیسر. (۵) نص ونصرف و درنب ، و تصرف .
(٦) جبرئیل . (۷) او را منشأ و مولد دیه نامین بوده . (۸) جبرئیل . (۹) کذا ودر نب ، سلم اللیقی . (۱۰) نص ، فقل . (۱۱) گوید که من . (۱۲) که مرا گفتی که . (۱۳) نیاورده .
(١٤) نفور شوند . (۱۵) سخن ایشان . (١٦) بدعت وضلالت . (۱۷) هویدا گشت .

و [ از ] عادات عوام‌است تا حق تعالی جهان بیافریده‌است که‌هر کجا که نادانشمندی(١) پارسا و بی‌طمع بود و سلیم دل مرید او باشند(٢) وسخن او پسندیده‌تر دارند و زودتر پذیرند ، واین آفت ازمیان خلق برداشتن(٣) دشواراست ، وعلمای هر امتی عاجز بوده‌اند ازآنکه آنچه عوام ازپارسایان سلیم‌دل بیعلم پذیرفته‌باشند باطل گردانند ، و ازفتنهٔ عوام و آفت رسانیدن ایشان بعلما ترسیده اند ، و اگر وقتی خواسته باشند که آنرا باطل گردانند کار آن پارسای بیعلم(٤) بالاگرفته باشد وخلق عام(٥) برایشان زیادت اقبال کرده باشند . و رضا نباید داد که اول جریدهٔ علما صلاح نهند ، که صلاح مطلق مدح زنان باشد ، قال الله تعالی والصالحین من عبادکم وامائکم ، وقال‌الله تعالی مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات ، زنان باید که بصلاح و عفت آراسته باشند(٦) ؛ و دیگر هنرهای زنان تبع صلاح بود ، در باب علما اصل عقل بود آنگاه علم تمام ودیانت ، هرکجا که عقل وعلم ودیانت بودصلاح و ورع تبع و فرع بود ، والله اعلم .(٧)

## علی‌بن محمد الزیاد ابادی

او از زیاد آباد سر ناحیت بوده است و بعلمای بزرك اختلاف داشته است ، و علمای بزرگ از مصابیح علوم او اقتباس کرده . قال علی‌بن محمد الزیاد ابادی ناسفیان بن عیینة نا عبدالرحمن بن عبد الله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه انه سمع ابا سعیدالخدری یحدث عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : یوشك‌ان یکون خیر مال مسلم ثلة من اغنام یتبع بها شعف‌الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من الفتن . و در حدود بصره دیهی است که آنرا(٨) قریهٔ زیاد خوانند ، اما لفظ آباد جز در دیه‌های عجم نیوفتد(٩) .

---

(١) نص ، که هر کجا که دانشمندی . (٢) پارسا و بی طمع و سلیم دل بود مرید او شوند . (٣) و این آفت از میان برداشتن . (٤) کار آن پارسای سلیم دل بی علم . (٥) وخلق عوام . (٦) نص ، آراسته باشد . (٧) سا . (٨) نص ، دیهی‌است ، آنرا ، (٩) نیفتند .

### ابوسلیمان داود بن الحسین بن عقیل بن سعید الذهلی الباهلی

منشأ و مولد او خسروجرد بوده است، و او شاگرد یحیی بن یحیی بود و تحمل اعباء اسفار کرده(١) بشام و یمن و حجاز در طلب علم، و ولادت او بخسروجرد بوده است سنهٔ مأتین من الهجرة، و وفات او هم آنجا سنهٔ ثلاث و تسعین و مأتین. قال الحاکم الامام ابوسعد المحسن بن محمد بن کرامة الجشمی البیهقی نا ابوحامد احمد بن محمد بن اسحق النجار المتکلم قال نا ابوسهل بشر بن احمد الاسفراینی قال نا ابوسلیمان داود بن الحسین البیهقی الخسروجردی نا یحیی بن یحیی نا ابو عوانة عن قتادة عن انس بن مالک عن النبی صلی الله علیه انه قال: من زرع زرعاً او غرس غرساً فاکل منه طیر او بهیمة کانت له صدقة. و اسناد این داود خسروجردی عالی است. ازوی تا رسول صلوات الله علیه درین روایت چهار واسطه بیش نیست.

### ابونعیم [٢] بن عبدوک البیهقی

مسکن او دیه ششتمد بوده است از ربع زمیج. قال ابرهیم بن عبدوک البیهقی نا ابوعصمة عاصم بن عبدالله البلخی نا بجیر بن نوح عن الامام ابی حنیفة(٣) عن قیس بن مسلم عن طارق بن شهاب عن عبدالله بن مسعود انه قال قال رسول الله صلی الله علیه: مامن لیلة جمعة الا و ینظر الله تعالی الی خلقه ثلاث مرات فیغفر لمن لایشرک به شیئاً.

### علی بن الحسین بن عبدالرحیم البیهقی

هم مسقط رأس او دیه ششتمد بوده است. قال علی بن الحسین بن عبدالرحیم البیهقی نا الحسین بن منصور قال حدثنی ابی قال اخبرنا(٤) نهشل بن سعید الضبی عن الضحاک بن مزاحم عن ابن عباس رضی الله عنه انه قال: سئل رسول الله صلی الله علیه عن قوله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ماتدعوا، فقال(٥) صلی الله علیه قراءة هذه الایة امان من السرق، پس عبدالله بن عباس گوید(٦) یکی از صحابه این آیت برخواند و بخفت، درد در خانه آمد و کالا(٧) جمع کرد، هرچند خواست که درسرای باز یابد باز نیافت،

---

(١) و اعباء اسفار تحمل کرده. (٢) ابرهیم. (٣) نا محمد بن نوح عن ابی حنیفة.
(٤) قال نا. (٥) نص، قال. (٦) گوید که. (٧) نص و، کالاد، و درنب، و کالاها.

از نشرت آمدشد(۱) وطواف دزد خداوند خانه بیدار شد، بدانست که دزدرا چه حالت افتاده است، اورا گفت خانهٔ من دری استوار دارد از کتاب الله، کالا رها کن(۲) وبسلامت برو، دزدچنان کرد، وبرکالای آن صحابی(۳)دست نیافت. واصل درین باب آن باشد که کالا ازحلال بود(٤)، ومرد برپاکی وطهارت این آیت بایمان ونیازبرخواند.

## الفقیه ابودجانة البیهقی

هم ولادت او درديه ششتمد بوده است، و او عالم وورع (٥) و شاعر بوده است، امادرویش و بدحال (٦)، و اورا دیوان شعر تازی است، و از اشعار او این است

ابادجانة ان الرزق مقسوم ‏ ‏ ومبتغی الرزق محدود و محروم

وکل ماعمل المحروم من عمل ‏ ‏ وان تنوق فيه فهو مذموم

و اورا کتابی نفیس است در دهقانی، چنین گوید (۷) در آن کتاب که چون هوا گرم شود ستوری سرشاخ بادام بخاید، آفتاب گرم بروی تابد، هوشا (۸) بمیان وی فرو شود، بادام تلخ باشد. و روا بود که بادام چون نو کشته باشند قوت در زنند درتابستان وآب دیرتر دهند بادام تلخ بود، و اگر بادام درماه آذر نکارند(۹) ودیگر سال دربهار بر نکنند وباجای دیگر نبرند رنج ضایع شود وبادام بس منفعتی ندهد. ودر آن کتاب گوید(۱۰) در حدودنیشابور نیلوفر نباید کشت، چه فایده حاصل نیاید، و بارها نیلوفر ازبلخ بنیشابور آوردند و رنج بسیار تحمل کردند و هیچ مقصود بحاصل نیامد. واو گوید(۱۱) در دوبیل کردن زمین باید که ازرشی دررشی(۱۲) دو خروار خاك بیشتر حاصل آید، هرچند بیشتر بودبهتر بود، واگر کمتر بودرنج ضایع شود، دورش(۱۳) خاك بایدزیر درخت نو، که نشانند ویك رش(۱٤) درخت در [illegible] خاك [illegible] سه رس مغاك باید(۱٥)

---

(۱) آمدوشد. (۲) نص. کالاد رهاکن ودرنب، یادزد! کالا رها کن. (۳) نص، وبر کالادآن صحابه.
(٤) آن باشد که ازحلال بود. (٥) سا. (٦) وبدحال بود. (۷) چنین میگوید.
(۸) ش، این لغت در فرهنگها دیده نشد، واحتمال قوی میرود که هوشاز بوده، وآن بمعنی تشنگی سخت بهایم است، ومراد آنست که اثر تشنگی بهیمه یاحرارت تشنگی آور آفتاب و باصطلاح مردمان بعضی از ولایات زهر آفتاب بمیان وی فروشود، (۹) بکارند.
(۱۰) گوید که. (۱۱) واو گوید که. (۱۲) باید که ازرش دررش. (۱۳) ،وارش
(۱٤) ویك ارش. (۱٥) سه ارش خاك باید

تاچون درخت ضعیف بود پی او بدان انباشته میگذرد ، چون قوی شود بدان زمین سخت پی او فرو گذرد(١) ، و اگرنه چنین بود بیخ درخت چون چویگانی(٢) بر گردد و درخت سرهول (٣) شود ، وا گر دایم آب یابد سبز بود اما قوی نگردد وبارگه(٤) نسازد .

*(الشیخ الرئیس العالم ابوالحسن المشطب البیهقی)*

من‌قریة دیوره ، ازفحول شعرای جهان بوده است ، و سبب هلاکت(٥) او زبان بوده است

*( ولربما اردی اللبیب لسانه ان البلاء موکل بالمنطق)*

بگوی هیچ‌حدیثی کزآنت نیست گزیر وکرت عقل وخرد هیچگونه داد دهد
زبانت بیهده گوید سرت بلا بیند بلی جنایت (٦) مزدور اوستاد دهد
شنیدهٔ که در افواه بخردان رفته است زبان‌سرخ سر سبز را بباد دهد(٧)

واورا در دیوره کشتند ، ومضجع اوآنجاست ، واورا ملک‌نیمروز و خراسان عمروبن‌اللیث(٨ )ارتباط فرموده‌بود و بانواع انعام و اکرام(٩) اختصاص داده ، و پیش ازعمر و(١٠)اورا امیر رافع‌بن‌هرثمه ارتباط کرده‌بود، پس‌رافع‌را هجا کند درین قصیده که مطلعش اینست(١١)

بکیت شبابافات والشیب شائع ولم‌یک یبکینی الدیار البلاقع
الم تر ان الله اهلك رافعا ودارت علیه بالبوار الطوالع
تامل بعینیك النحوس فانها ١٢ تری النحس جهراحیثماحل رافع

(١) فروبرد ، (٢) چوب کلانی (چویگان بمعنی چوگان است) (٣)ش، بمعنی سربلند وسرراست . (٤) ظ ، مخفف بارگاه و مقصود از بارگه ساختن برشاخ وبرك شدن وخیمه یاچتر زدن درخت باشد ، وچون شکم حیوان ماده‌را که آبستن باشد نیز بارگاه گویند محتمل ست که‌مراد بارور شدن‌باشد . (٥)هلاك . (٦)نص . بلی خیانت. (٧) درنص این سه بیت فارسی نیست . (٨) لیث (٩) ارتباط فرموده است و بانواع اکرام وانعام . (١٠) نص . وپیش‌از عمر . (١١)نص ومطلع قصیده اینست (٢١) فانما .

یضن وکان البخل (١) منه سجیة فان رام جودالم یدعه (٢) الطبائع

و امیر خراسان و نیمروز عمروبن اللیث را(٣) هجا کند و وزیرش را ابونصر احمدبن ابی‌ربیعه را، و این وزیر ابونصر اشتر بود وملك عمرو اعور

زعم الوزیر بانه‌لی مکرم کذب الوزیر وعینه شتراء

لایوحشنك شترة فی‌عینه هـذا الامیر وعینه عوراء

پس امیر عمروبن‌اللیث، الحسین بن داود را - که والی بیهق بود. ازجهت وی - (٤) فرمود تااورا هلاك کرد. واز فرزندان‌الحسین‌بن‌داود، (٥) خواجه‌علی‌بن‌داود بود که در عهد گذشته در دیه مغیثه متوطن بودی، واورا اولاد و احفاد مانده اند. و بدعادتی‌است مردمانرا نکوهیدن و آن نکوهیدن بنظم مدون گردانیدن ، اگر کسی در حق کسی انعامی فرماید شکر آن‌انعام بمقدار توانش میباید گزارد، و اگر انعام دریغ دارد یاامداد آن(٦) منقطع گرداندوبر تواتر وتوالی‌بوی نرسد معذور بایدداشت ولعل‌له‌عذرا وانت‌تلوم(٧) برکار گرفت وموضع بدل کرد و برخواند که : فلا الکرج(٨) الدنیاولاالناس(٩) قاسم . وایزدتعالی علمای اسلام‌را در مال‌خراج حقی‌نهاده است(١٠) وشعرا را(١١)هیچ حقی نیست(١٢)بموجب شعرگفتن .

﴿ حکایت ﴾ روزی شعرا جمله در نزدیك (١٣) عمر بن عبد العزیز رفتند و از وی صلت‌خواستند، اومصحف‌پیش ایشان نهادو گفت‌بازنمایید (١٤) درین آیت که‌انماالصدقات للفقراء(١٥)نصیب شما چیست، و یا در قرآن بچه وجه حق شما در اموال مردم لازم می آید، جمله فرو ماندند، گفتند ما از جملهٔ (١٦) فقرا ییم ، خلیفه گفت وسیلت فقررابوسیلت شعرحاجت نیست ، پس فرزدق برخاست و گفت

---

(١) وکان الضن . (٢) و ان زام جودالم تدعه . (٣) عمر و بن لیث را . (٤) از قبل وی . (٥) حسین بن داود • (٦) و یا امداد آن . (٧) نص ؛ وانت ملوم . (٨) نص ونب • فلا الکرخ . (٩) نص، وللناس • (١٠) دراموال خراج حق نهاده است . (١١) نص، شعرا را • (١٢) هیچ حق نیست . (١٣) بنزدیك . (١٤) باز نمایید که . (١٥) للفقراء والمساکین • (١٦) و گفتند که ما از گروه .

رايت رقى الشيطان لا يستفزه  وان كان شيطانى من الجن مار دا

وشعررا رقية الشيطان گفته‌اند .

﴿مسألة فقهية﴾ اگر کسی وقفی کند یاوصیتی علمای دین‌واسلام را مطلقا ، باجماع اهل قبله شعرا را از آن نصیب ندهند و نه ادبا را ، پس‌این هردونوع علم نیست ، ادب آلت معرفت علم شریعت است ، و آلت علم علم نبود ، و آنکه مصطفی‌علیه‌السلام شعرارا صلت فرمود ، شعر آن‌وقت (۱) سبب رغبت خلق بود در قبول دین اسلام وسبب قهر کفار .

﴿فایده﴾ یکی از استادان من گفتی کسی (۲) شعری انشا کند و بممدوح طمعی دارد ، اگرطمع وفاشود شکر باید گفت مجدی را(۳) ، و سؤال بنظم ونثرهردو یك حکم دارد و اگر وفا نشود ممدوح را بمذمت اختصاص نباید داد ، که این‌شاعر عقلاوشرعاً (٤) بذم اولیتر است ،ازیراکه(٥)نه باستحقاق عقلی و شرعی بمال مسلمانان طمع‌می‌دارد ، و آنکس که چیزی بوی ندهد عقلاوشرعاً ممدوح است ، پس‌هجو وذم درموضع خویش صرف باید کرد آنجا که مصطفی علیه‌السلام فرمود که : اذکروا الفاسق بما فیه کی یحذره الناس ، وقال علیه‌السلام : لاغیبة لفاسق .

﴿الحسین بن معاذ(٦) البیهقی﴾

از کبرای بیهق بود(۷) ، ومعاذآباد بیهق که در سر روستاست پدر وی بنا کرده است ، واین حسین درقصبه متوطن بودی ، و معاش وی از دهقانی معاذ آباد بودی(۸) ، ومنزل ازقصبه برراه نیشابور آن بوده است ، وطلل(۹) آن رباط الی‌یومنا هذا پیدا بود ، درین سالها درعمارت(۱۰) دیه معاذآباد و کاریزآن‌صرف کردند ، و آن حصار وکاریز را عمارت بیشتر ازخشت پخته بود(۱۱). و این حسین را پسری بود هم از اهل علم ، وهو علی بن الحسین بن معاذ .

---

(۱) شعر شعرای آن عهد . (۲) گفتی که کسی که . (۳) نص ، تحدی ودرنب ، تحدی را ( و محتمل است مجتدی بمعنی‌طلب عطا کننده باشد . ) (٤) شرعاً وعقلا . (٥) زیراکه. (٦) این کلمه در هر دونسخه غالباً ( معاد ) نوشته شده وصحیح (معاذ) است . (۷) بوده‌است. (۸) بود . (۹) نص ، وظلل . (۱۰) نص ، ونب ، در عمارات . (۱۱) ازخشت پخته‌کرده‌اند.

و الحسین بن معاذ گوید ، حدثنی ابی معاذ عن المبرد عن عمارة بن عقیل عن ابیه عن جده عن بلال‌بن جریر که بلال بن جریر گفت ، سلیمان‌بن عبدالملك درعهد خلافت خویش امارت خراسان وعراقین بیزید بن المهلب داد ، یزید رسولی بخلیفه فرستاد ، خلیفه رسول اوراگرامی کرد ، و ازاحوال یزید مسائلت بسیار تشریف داد ، جریر شاعر در آن مجلس برخاست و گفت

آل المهلب حذالله دابرهـم اضحوارماداً فلا اصل ولاشرف

و اخوات این چند بیت انشا کرد ، رسول خجل بانزدیك یزیدبن المهلب آمد وقصه شرح داد ، یزیدبن المهلب بحق مهلب سوگند خورد (۱) که‌هرگاه‌بروی ظفر یابد جزای گفت او(۲) بدو رساند ، و آل مهلب هرگاه که بحق مهلب سوگند یاد کردندی‌حنث‌رابدان راه نبودی . روزی یزید بن المهلب بشکار رفته بود ، کاروانی دید که‌می گذشتند ، حاجب را بتاخت تا ازیشان تفحص حالی(٤) و استخباری واجب دارد ، حاجب باز آمد وگفت : بینهم ابن یربوع — یعنی‌به‌جریرالشاعر — امیریزید بن المهلب تیغ برکشید و روی سوی اونهاد ، جریر را چون چشم بر وی افتاد بدان حالت(٤) ، مرگ اورا معاینه شد و ازحیات دنیا نومید شد(۵) ، امیریزیدگفت : أنت القائل آل‌المهلب حذالله دابرهم ، گردن یازیده(۶) دار زخم تیغ‌را ، گفت(۷) معاذالله ناقل را سهو افتاده است و بامیر غلط نقل کرده است(۸) ، من گفته‌ام(۹)

آل‌المهلب قـوم خولواشرفاً مـا ناله عـربی لا ولا کادا

لوقیل للمجد حد عنهم وخلهم بمااحتکمت من الدنیا لماحادا

ان المکارم ارواح یکون لها آل المهلب دون‌الناس اجساداً

وجریر این ابیات بدیهه گفت(۱۰) ، امیر یزیدبن المهلب گفت احسنت ، نه برآن

---

(۱) یزید بحق مهلب سوگند خورد . (۲) جزای گفت وی . (۳) نص ، تا ازیشان صورت حالی . (٤) برآن حالت . (۵) و ازحیات نومید شد . (۶) نص ، یازنده و در نب ، تا زیده . (۷) جریرگفت . (۸) نقل کرده . (۹) نص ؛ من‌گفتم . (۱۰) بربدیهه بگفت .

مقدم که گفتهٔ عقوبت ی کنم ، ونه بدین بدیهه که گفتی صلت می دهم ، وجزا مواجب (۱) کرم می شناسم ، هذا بذاك ، فامض بالسلامة ، فمضی(۲) جریر .

ابو اسحق ابرهیم بن محمدالبیهقی المغیثی (۳)

خواجه احمد مغیره (٤) گوید وی ازدیه مغیثهٔ بیهق بوده است ، واین دیه نزدیك باشد بجشم ، و وزیر کاشغر الفضل بن حمك ازین دیه بوده است ، واین وزیر آنجا رباطی بنا کرده است ، و ازمال غزو از کاشغر زر نقد فرستاده تا آن عمارت حسبت را (٥) تمام کرده اند ، و ان هذا لهو الفوز العظیم . و این ابواسحق ابرهیم بن محمدالمغیثی جد امام سدیدالدین ابرهیم مغیثی است که امروز مفتی خراسان است ، وهوالامام الزاهد سدیدالدین ابواسحق ابرهیم بن الامام علی بن حمك بن ابرهیم بن الحسین بن حمك بن احمدبن ابی اسحق ابرهیم بن محمد البیهقی المغیثی است ، و امام سدید الدین درین نسب متوقف است ، اما امام علی بن ابی صالح الخواری وغیراو یاد کرده اند که اورادر دیه مغیثهٔ بیهق عقب است ، والله اعلم . حاکم ابوعبدالله الحافظ درتاریخ نیشابور یادکند که اهل نیشابورونواحی آن محمد را از طریق تعظیم وعز حمك خوانند و حمش خوانند(٦) . و این امام ابرهیم مغیثی شاگرد ابوسعید احمدبن خالد الضریر بوده است درخراسان ، و دربغدادشاگرد ابوالعباس المبرد (۷) وثعلب شاگردریاشی صاحب اصمعی ، و امیر ابو احمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر اورا ارتباط فرموده بود(۸) وبمذاکرهٔ اوموانست(۹ تمام اورا حاصل بودی ، واین امام ابرهیم(۱۰) ازجهت او نسخ کردی ، واین امام ابرهیم مغیثی را باابن الرومی و با بحتری مشاعره بوده است ، ابن الرومی گوید درجواب شعر او

ایها البیهقی احسنت فی شعرك احسان ذی طباع وحذق

قرط الله بظر امك بالدر فقد انجبت بشاعر صدق

---

(۱) نص از مواهب . (۲) نص ، ومضی . (۳) المغیثی البیهقی . (٤) خواجه احمد عمیرة . (٥) تا آن عمارت را ازخشت پخته . (٦) حمك وحمش خوانند ، (۷) ابوالعباس مبرد . (۸) ارتباط فرموده . (۹) موانستی . (۱۰) نص ، واین امام ابوابرهیم .

و هزل برطبع این ابرهیم غالب بود ، وقتیکه دست ابوسعید ضریر گرفتی چون بدر سرای طاهریان(١) رسیدی گفتی ایها الاستاذ صیانت کن روی خویش را از درگاه(٢)، واین درگاه سرای چنان بودی که سوار باعلم بی آنکه علم بخسباند در وی گذر کردی — که آل طاهر بفال نداشتندی علم بخسبانیدن — ابوسعید ضریر منحنی گشتی ومردم از آن تعجب کردندی و آواز قهقهه از درگاه برخاستی . وقتی که بکنار جویی(٣) رسیدی وهنوزاندکی مانده بودی و دانستی که اگر ابوسعید برجهد درمیان جوی افتد اورا گفتی ایها الاستاذ قطع کن مسافت جوی را بجستن ، ابوسعید(٤) بیچاره جامه درهم پیچیدی وبرجستی ، درمیان جوی افتادی ، و با اینهمه منزجر نشدی (٥) ویاد نیاوردی که : لایلدغ المؤمن من جحرمرات(٦) ومن جرب المجرب حلت به الندامة .

و این ابرهیم مغیثی غرس ایادی طاهریان بود ، چون آفتاب دولت ایشان بغروب مبتلی گشت(٧) ونوبت بآل لیث رسید ابرهیم مغیثی بدبیری خلف بن اللیث تمسك ساخت . روزی اورا ابوالحارث سجزی گوید نامهٔ نویس(٨) ازجهت من بسجستان تا نیمی از ارتفاع ضیاع من بصدقه بدرویشان دهند(٩) شکر آنرا که مملکت خراسان امیریعقوب را مسلم شد ، بیهقی نامهٔ نوشت که باید که جملهٔ املاك او(١٠) بفروشند و بصدقه بدرویش (١١) دهند ، ونشان بستد (١٢) ونامه مهر کرد و بفرستاد ، قاصد(١٣) برفت ، و وکیل جمله ضیاع او بفروخت وبهابر درویشان نفقه کرد(١٤) ، وچون جواب نامه باز رسید ابوالحارث جامه چاك کرد و بافغان و شغب پیش یعقوب بن اللیث آمد ، ویعقوب مردی ترشروی بودی (١٥) ، چون این حال بشنید چندان بخندید وبرتخت ازین پهلو بر آن پهلو غلطید(١٦) که خواص او تعجب نمودند ، پس ابو الحارث را گفت عوض آن املاك از خاص من ترا املاك دهند ، و ازخزانه نقدی دهند (١٧)و املاك تو باز خرند ، ودست تو گشاده است بربیهقی تا داد خویش از وی بستانی (١٨).

(١) چون بردرسرای طاهریان ، (٢) روی خود از درگاه . (٣) نص ، وقتیکه بکنارجوی.
(٤) بوسعید . (٥) نگشتی . (٦) مرتین . (٧) مبتلی شد . (٨) گفت نامه بنویس.
(٩) بفروشند وبصدقه بدرویشان دهند . (١٠) اورا . (١١) بدرویشان . (١٢) ونشان او بستاند ، (١٣) قاصد . (١٤) تفرقه کرد . (١٥) ترشروی ومنقبض بودی . (١٦) غلطید.
(١٧) ترا نقدی دهند . (١٨) ستانی .

بیهقی بگریخت و یکسال متواری بود، شبی وقت سحر رفت تا ازخانه کتابی آرد که
بروز(١) مطالعه کند، چون بدر گرمابهٔ کوی حرب رسید ابو الحارث سجزی باغلامان ازگرمابهٔ
کوی حرب بیرون آمدند، بیهقی رادید ٢) — وباابو الحارث شموع و مشاعل بسیار بود - پس
بیهقی ازهراس(٣) ضعیف شد، وحرکات وقوی از اعضاء [ او ] رمیده گشت، ابو الحارث
اورا گفت (٤) یا عدوالله ای بیهقی چه تدبیر داری این املاك را که باز خریدم و
امیر مرا عوض داد، هیچ نامهٔ دیگر انشا خواهی کرد تا بفروشند، بیهقی گفت ای
حاجب زینهار، ترا زیانی نبود و حق تعالی اضعاف آن ترا(٥) عوض داد، عفو کن،

من کان یرجو عفو من هو فوقه عن ذنبه فلیعف عمن دونه

ابو الحارث گفت برو که کس را با تعرض رسانیدن تو کار نیست (٦)، بیهقی گفت چگونه
روم ودر اعضای من قوت(٧) حرکت نیست، ابو الحارث(٨) غلامان را گفت هریکی بیهقی را
صفعی ارزانی دارید تا قوی با اعضای او صلح کند وبسلامت برود، بیهقی گوید امداد صفع
از یمین ویسار متواتر شد، وتطایرت(٩) اکف الرجال مع النعال من الیمین والشمال،
ومن بی طاقت گشتم، آخر بلطایف الحیل خویشتن(١٠) بممری درانداختم و ازخوف
وخطر نجات یافتم

اما الزمان الی سلمی فقد جنحا و عاد معتذرا عن کل ما اجترحا

وقال ابرهیم البیهقی

لا یسأل الناس ما مجدی و مجد ابی الشأن فی فضتی والشأن(١١) فی ذهبی

لو لم یکن لی مال لم یزر احد بیتی و لم یعرفو امجدی و مجد ابی

کم سود المال قوما لا قدیم لهم و اخمل الفقر سادات من العرب

و قال ابرهیم البیهقی فی البحتری یهجوه

---

(١) نص، کتابی آرد بروز. (٢) ازگرمابهٔ کوی حرب می‌آمدند، بیهقی را بدید.
(٣) ازترس. (٤) نص، اورا گوید. (٥) ترازیان نبود وحق تعالی تراضعاف آن
(٦) که کس را باتو کار نیست. (٧) نص، قدرت. (٨) بو الحارث. (٩) نص،
وتطایر. (١٠) خویشتن را. (١١) نص، الشان.

ان الوليد لشاعر فی زعمه      واری شمائله شمائل حائك

دیگر بیت یاد نکردم لفحش کان فیه ، و قال البیهقی ایضا یهجو معاذاباد بیهق

معاذاباد ناووس خراب      بمغنا ها الهموم لمن تارّی

بهارکد الظلام فلیس صبح      کان الصبح فیها(١) ماتفری

وجدولها کبول الضب نزر      وبول(٢) الفار اغزر منه نهرا(٣)

وان یسلح علی سکر ذباب      فبالسلح الذباب یسد سکرا

و ابوالقاسم الکعبی البلخی(٤) در کتاب مفاخر خراسان در حکایات و اشعار ابرهیم مغیثی بیهقی اطناب بسیار لازم شمرده است وهمچنین خواجه ابومنصور ثعالبی(٥)

الشیخ ابوعلی الحسین بن احمد بن محمد السلامی البیهقی(٦)

منشأ ومولد او خوار بیهق بوده است ، و این سلاّمی میباید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن علاّم و غفاّر ، ودر کتاب الثار(٧) که از تصنیف اوست این لغت بیان کند . و نسبت شاعر سلامی بتخفیف لام الف است منسوب الی مدینة السلام یعنی بغداد . ابوعلی الحسین سلاّمی (٨) صاحب التاریخ است ، توفی فی سنة ثلثمائة . و ذکر ابوعلی سلامی وتقریر حال او ازشرح(٩) مستغنی است ، وکتبه ناطقة بفضله ، و ازتصانیف او تاریخ ولات خراسان است وکتاب النتف والطرف وکتاب المصباح وکتاب الثار ، و او شاگرد ابرهیم بن محمد البیهقی بوده است ، واشعار او در کتاب یتیمة الدهر وغیرآن مذکور است ، وابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است .

احمد بن فودکان(١٠) البیهقی

از دیه راز بوده است ، و اورا پسری بوده است نام او عبدالله ، هم ازافاضل عهد بوده است ، وازمنظوم احمد فودکان(١١) این بیتهاست

الموت لاشك فیه      فانعم(١٢) جنابك خفضا

---

(١) نص ، فیه (٢) نص ونب ، ببول . (٣) همراً . (٤) کعبی بلخی . (٥) نص ، خواجه ابونصر ثعالبی . (٦) البیهقی الخواری . (٧) البشار . (٨) السلامی (٩) از شرح وبیان . (١٠-١١) فورکان . (١٢) نص ، وانعم .

و داوم (١) اللهو فيها لتمضى العيش غضا
ولا تخلف تراثا لمن يعاديك بغضا

وفقيه سرور وابرهيم بن سرور ازفرزندان او بوده‌اند بدیه راز که بر در دروازهٔ (٢) سبزوار است .

ابرهيم بن عبدش البيهقى

ازقدمای فضلای این ناحیت بوده‌است ، و ولادت او در دیه (٣) ششتمد بوده است ، و اورا اشعار بسیاراست ، ودیوان شعر او (٤) بنزدیك ارباب این صناعت مقبول‌است ، و از اولاد او جماعتی مانده‌اند اندر دیه زمیج ودیه ششتمد ، و از منظوم او این ابیات است که از فرزندان خویش شکایت کند که

ماذا أؤمل ممن همه السرف العجب ابطره (٥) والتيه والصلف
اما الصغير فانى لا اعاتبه وهل يعاتب ثور همه العلف

وابرهیم عبدش در مرو بود ، جماعتی فضلا در صبر سخن می گفتند ، اوگفت

هل الصبر الاترك شكوى وسترما (٦) تعالج من هم يكنفه الصدر
و ابداء بشر ظاهر و بشاشة و قلبك يغلى مثل ماغلت القدر
وان (٧) لم يكن هذا هو الصبر نفسه فليس اذا يدرى المفسر ما الصبر

داودبن موسى البيهقى

از افاضل بیهق بوده است ، ومنشأ ومولد او دیه دووین بوده است ، و او جدالمعافا بن احمدالبیهقی الدوینی بوده است ، ومن منظومه قوله

ارجع فساعد على قدر تعجلها صبيحة اليوم تنورينا (٨) موسى
واشرب عليها ثلاثا لا ينهنهنا (٩) عن شربها آدم يوما ولا عيسى

(١) نص ، ودوام ، (٢) که بردروازهٔ . (٣) نص ، از دیه . (٤) شعروی . (٥) نص ، انظره . (٦) نص ، سلوی وسنهزما . (٧) نص ، فان . (٨) نص ، هوربناموسی و در نب ، تنور لناموس . (٩) لاینهنها .

فقال ابوعلى الحسين بن احمدالبيهقى فى اجازتهما

ففـى تناقلهـا انس تلابسه ونفى مابك من شكوى ومن بوسى (١)

تحت عنك هموم القلب سورتها كماتحت ستور (٢) الجلد بالموسى

و درين ابيات ناقدان شعر را سخن است ، كه شعر صناعتى است كه در وى دقايق بسيار نگاه بايد داشت وعيوب خفى بسيار دارد ، و اوصاف ستوده و نكوهيدهٔ او چند صنف باشد(٣) ، بيشتر دركتاب ازهار اشجارالأشعاراز تصنيف خويش بياورده ام .

## محمدبن سعيدالبيهقى المعروف بمحم

او ازقصبهٔ سبزوار بوده است ، وابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخى الكعبى او را دركتاب مفاخر نيشابور ياد كند ، و اورا ديوان شعر است ، و از اشعار او معروف اين ابيات است كه قاضى نيشابور ياسربن النصر را(٤) در آن بنكوهد

قدكان غرثان فتمت كسره وكان عريان فتم(٥) و بره

و صار ذئبا فالنعاج تحذره(٦)

## ابوصالح شعيب بن ابرهيم بن شعيب البجلى(٧) البيهقى

ازعلماى بزرگ بوده‌است ، وحديث از امام محمدبن يحيى الذهلى روايت كند ، و ابو زكريا العنبرى از وى روايت كند ، قال ابوصالح هذا حدثنا محمد بن اسمعيل الأخنس(٨) قال‌نا مفضل بن‌صالح قال حدثنى سماك بن حرب عن عكرمة عن ابن عباس انه قال :- لعلى بن ابيطالب عليه‌السلام اربع خصال ، هو اول هاشمى صلى وحج مع‌النبى عليه‌السلام و هوالذى كان لواءه معه فى كل زحف وهوالذى صبرمعه يوم المهراس و انصرف الناس وهوالذى غسله و ادخله قبره .

وابوصالح شعيب حكايت كند كه ماجماعتى بشام رفته بوديم (٩) بطلب علم حديث ، واختلال حال وضيق ذات‌يد و ضنك معيشت بما راه‌يافت ، بسبب توزع خاطر

---

(١) بؤس . (٢) كذا وشايد ( شعور ) بوده وتحريف شده است . (٣) و اوصاف ستوده ونكوهيده چند صفت باشند . (٤) ابو منصور اوراى را . (٥) كذا و شايد ( فانمت ) بوده . (٦) نص ، يحذره . (٧) العجلى . (٨) نص ، ونب، الاخمس ، (٩) رفته بوديم بشام .

چنانکه عادت غربا باشد بصحرا رفتیم، جوانی بیرون آمد سوار باجامه یك توی غلاله در بر، و با وی(۱) خادمی، از ما پرسید که ولادت شما از کجاست وسبب ارتحال شما از اوطان شما چیست، گفتیم ما ازخراسانیم (۲) ومطلوب ما علم احادیث نبوی است، گفت احوال نفقات چگونه است، گفتیم بترین(۳) حالها، اوبخادم(٤) اشارت کرد که هریکی را هزار دینار درست بدهد(٥)، خادم بتاخت وباندك مایه روزگار باز رسید و چند کس با او، وهرکسی را(٦) هزار دینار درست چون اخگر آتش در کنار ریختند وگفتند امیررا(۷) در اوراد ادعیهٔ صالحه یاد آرید(۸)، واین جوان اسب براند، ما پرسیدیم که این جوان کیست کـه فرهنگ مردان و فریزدان داشت، وجمال او عنوان نامهٔ شرف اوست وفضایل او ترجمان مجد سلف، آیت بزرگی برروی اونوشته وعنبر سخاوت درطینت او سرشته، گویی از دست خورشید آب خورده است که رخسارهٔ او(۹) نشان سروری دارد ولفظ(۱۰) گهربار او امارت امارت ومهتری، و اکنون روزگار عنوان نامهٔ دولت او می‌خواند واقبال قلم برقم سعادت او بر دفاتر مفاخر میراند،

لولا عجائب صنع الله مانبتت  تلك الفضائل (۱۱) فی لحم ولاعصب

گفتند او امیرطاهربن عبدالله بن طاهربن الحسین(۱۲) است امیرخراسان وشام وبغداد که استحقاق مدح وثنادارد بایادی وانعام وسزاواری خدمت ودعا بفضل واکرام، بااصلی اصیل و رأیی جمیل وحسبی حسیب وصورتی قمری وجمالی بنهایت (۱۳) وجودی بی غایت

ذو صورة قمریة بشریة  تستنطق(۱٤) الافواه بالتسبیح

مصنف این کتاب گوید که چون(۱٥) همت و دیانت ملوك گذشته بدین غایت بود آثار آن بردین وعلم وعلما ظاهر بود.

---

(۱) نص، علاله درسروای وی. (۲) از خراسانیانیم. (۳) بدترین. (٤) نص، گفت اوبخادم. (٥) نص، هزار دینار درم بدهید. (٦) وهرکس را. (۷) که امیررا. (۸) یاد دارید. (۹) که رخسار او. (۱۰) نص، نشان سروری ولفظ. (۱۱) نص، ملك الفضائل. (۱۲) نص، امیر طاهربن عبدالله بن الحسین. (۱۳) نص، بی نهایت. (۱٤) نص، یستنطق. (۱٥) نص، گوید چون.

و پسرش امام ابوالحسن محمدبن شعیب البیهقی مفتی شافعیان بود و مدرسهٔ
کوی سیار نیشابور که مدرسهٔ بیهقی خواندندی(۱) او بنا کرده بود. و او ازمحمدبن
اسحق‌بن خزیمة و از محمدبن جریرالطبری روایت کند. وعمر(۲) مطوعی در تصنیف
خویش که آنرا المذهب فی ائمة‌المذهب نام نهاده است مدایح او بمبالغت تمام‌بیاورده
است. و وزیر ابوالفضل‌البلعمی بوی تقرب تمام واجب‌داشتی، وقضای شهرهای‌بزرگ
بر وی عرض دادند، قبول نکرد. وحاکم ابوالفضل حدادی مروزی گوید درمجلس
وزیر بلعمی با ابوالحسن بیهقی مسئلهٔ تحلیل‌خمر گفتم، وزیر سخن من پسندیده
داشت، مرا هزار دینار فرمود، وفرمود تا مرا بمرو ضیاعی نفیس خریدند.

توفی الامام ابوالحسن محمد بن شعیب‌البیهقی سنة اربع و عشرین وثلثمائة،
وصلی‌علیه الحاکم‌الامام‌ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسن‌المروزی ودفن‌فی‌مقبرة‌الحسین‌بن‌معاذفی
ولایة‌الامیرابی‌بکرمحمدبن المظفر، وعقب او(۳) شعیب بن محمدبن‌شعیب‌البیهقی
بود استاد ابواسحق ثعلبی مفسر، کانت ولادته سنة عشرة وثلثمائة و وفاته فی‌صفرسنة
ست وتسعین وثلثمائة ببیهق، وسمع الحدیث من‌ابی نعیم سنة ست‌عشر(۴) وثلثمائة.

## ابوالعباس محمدبن اسحق بن‌ابرهیم الزاهدالبیهقی

ولادت او در دیه(۵)جلین بوده‌است، و ازمحمدبن حمیدالرازی(۶)روایت‌کند،
قال ابوالعباس هذا، نامحمدبن نهیک قال نا(۷)مهران عن سفیان عن سعیدبن‌زید
عن عمرو بن مالک عن ابی‌الجوزاء رحمه‌الله عن ابن‌عباس رضی‌الله عنه انه قال:
نقل‌الحجارة اهون علی‌المنافقین من تلاوةالقران. صدق ابن عباس.

## ابوبکر محمدبن همام بن عیسی‌البیهقی

اورا ولادت درقصبهٔ مزینان بوده‌است، واولاد همام ازفرزندان اوباشند، واو
احادیث از محمدبن اسلم الطوسی روایت کند، قال محمد هذا، نامحمد بن اسلم بن
سالم الطوسی قال ناعبدالله بن موسی(۸)عن اسرائیل عن سعیدبن ابی‌عروبة‌عن قتادة

---

(۱) ومدرسهٔ کوی سیار که‌مدرسهٔ بیهقی خوانند بنیشابور. (۲) عمر. (۳) وعقب ازو،
(۴) نص و نب، ست عشر. (۵) نص، از دیه. (۶) الداری. (۷) قال اخبرنا.
(۸) ظ، عبیدالله بن موسی.

عن زراره عن ابی اوفی عن سعید بن هشام عن عائشة ، انها قالت قال رسول الله صلی الله علیه : رکعتا الفجر خیر من الدنیا وما فیها .

### ابوعلی محمدبن سعدویه البیهقی

چنین گویند که اورا ولادت در دیه نزلاباد[1] بوده است برسر روستا ، ببزرگان دین اختلاف داشته است ، و از وی احادیث بسیار روایت کنند . قال ابوعلی محمد هذا ، نا ابوسعید ادریس بن الحسن الهاشمی قال اخبرنا عبدالمنعم بن ادریس[2] عن عسیی بن موسی الانصاری عن جعفر بن محمد الصادق عن آبائه بالتوالی عن النبی صلی الله علیه انه قال: ان المجلس الصالح لیکفر عن المؤمن الفی مجلس سوء .

### ابوعبدالله محمد بن احمد البیهقی الخواری

از اکابر افاضل خوار بوده است ، واختلاف داشته است بابوالعباس احمد بن یحیی بن ثعلب ببغداد و بابن نفطویه ، وبرادر او ابوعلی الحسین بن احمد از افاضل عهد بوده است ، توفی ابوعبدالله سنة ثمان عشرة وثلثمائة ، برادرش[3] درمرثیهٔ او گوید

| | |
|---|---|
| ایا عین جودی بالدموع و اسعدی | فقد ظفرت کف الردی بمحمد |
| فقدت ابا عبدالأله فتی العلی | فیا[4] لوفاة العالم المتعبد |

### ابو یوسف یعقوب بن محمدبن یعقوب الزاهد[5]

او خسروجردی بوده است ، درناحیت از داود بن الحسین روایت کند ، ودر نیشابور از جعفر بن محمد الحافظ وغیراو ، توفی سنة[6] خمس وخمسین وثلثمائة . قال ابو یوسف هذا ، ناداود بن الحسین ابوسلیمان نا یوسف بن عیسی المروزی نا الفضل بن موسی قال نا الاعمش عن ابی صالح عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه: انظروا الی من هو اسفل منکم ولاتزدروا نعمة الله. وقد نظم معنی هذا الحدیث بعض الشعراء وقال

| | |
|---|---|
| من شاء عیشا رحیبا[7] یستفید به | فی دینه ثم فی دنیاه اقبالا |
| فلینظرن الی من فوقه ادبا | ولینظرن الی من دونه مالا |

---

(١) نص ، که او را ولادت دیه نزلاباد . (٢) قال نا عبدالمؤمن بن ادریس . (٣) و برادرش . (٤) نص ، فوا . (٥) الازهر البیهقی . (٦) توفی فی سنة ، (٧) نص ، رحبا و ذرنب ، رغیدا .

☆ولأديب الترك أيضا

اذا مارمت طيب العيش فانظر الى من بات اسوء منك حالا
و اخفض رتبة و اذل قدرا وانكد عيشة و اقل مالا (١)

﴿ ابوحامد احمدبن محمدبن الحسين الخطيب البيهقى ﴾

فقيه واديب وخطيب خسروجرد بوده است ، وگويند كيخسروكه خسروجرد بنا نهاد برطالعى نهاد كه آنجا علماى معمر باشند ، والله اعلم . اما علماى معمر آنجا بوده‌اند ومن ديده‌ام ، ديدم فقيه احمد سورى را . خطيب وقاضى على بن احمد را ، وقاضى امام الحسين بن احمدبن على البيهقى را ، و حاكم امام عبدالحميد را ، وامثال ايشانرا كه دريك عصر بودند و عمر هاى دراز يافتند در ورزيدن (٢) علم و طاعت و رفاهيت ، توفى ابوحامد الخطيب سنة خمس و خمسين وثلثمائة . قال ابوحامد هذا ، نا ابوسليمان داودبن الحسين البيهقى قال اخبرنا سعيدبن يزيد القراء قال اخبرنا (٣) المبارك بن فضالة عن ثابت عن انس بن مالك عن النبى صلى الله عليه انه قال : ما تحاب (٤) اثنان فى الله الا كان افضلهما اشد هما حبا لصاحبه .

﴿ ابوالعباس بالويه بن محمدبن بالويه البيهقى ﴾

درين ناحيت وقفى است منسوب ببالويه ، مولد او از مزينان بوده است ، و اورا ازمحمد بن اسحق بن خزيمة روايت باشد ، قال بالويه المزينانى نا ابوالعباس محمدبن شاذان (٥) اخبرنا عمربن زرارة (٦) نا اسمعيل بن ابرهيم بن على بن كيسان عن ابى مليكة عن ابن عباس انه قال : كل صلوة لايقرأ فيها فاتحة الكتاب فلا صلوة (٧) الا صلوة وراء الامام .

﴿ احمدبن ابرهيم الاعسرى البيهقى ﴾

كاملترين افاضل خوار بوده است ، و اورا ديوان شعر است ، و او بخدمت

---

(١) ازنشان ستاره تا اينجا در ( نص ) نيست . (٢) دربرزيدن . (٣) قال نا سعدبن يزيدالفراء قال نا . (٤) نص ، مايحاب . (٥) نص ، مادان . (٦) نص ، ذرارة ( وظاهراً عمروبن زرارة است ) . (٧) نص ، لاصلوة .

صاحب کافی الکفاة اسمعیل بن عباد پیوست ، وقصیدهٔ در مدح اوانشا کرد ، ودر صفت ناقه درآن قصیده گفت

عرمس عیسرانة عنتریس      علطمیس عیرانة خنشلیل (۱)

صاحب عباد اورا گفت غرایب که دروصف این ناقه(۲) نظم دادی اگر اثقال و احمال این الفاظ مجسم شود ناقه طاقت حمل آن ندارد ، پس از صاحب عنایت نامهٔ التماس کرد بعمید ابومنصور کثیر(۳) بن احمد بن کثیر(٤) واجابت یافت ، پس قصیدهٔ دیگر گفت درمدح وی ، و مطلعش اینست

خیال سری من ام عمران طارق      الی ها جع بالقفر(٥) والیل غاسق

چون از انشاد این قصیده فراغ حاصل آمد مایده نهادند مزین باصناف مطعوم(٦) و بوارد ، بوی راه گشاده صادر و وارد را ، چون بحلوا رسید صاحب گفت دست بتناول این دراز نباید کرد تاهرکسی از افاضل درصفت وی قطعهٔ انشا کند(۷) ، هر کسی از افاضل که حاضر بودند* قطعهٔ بربدیهه انشا می کردند(۸) ، واعسری خاموش(۹) بانگشت عقد حسابی می‌پیوست ، چون نوبت بوی رسید صاحب او را گفت بضبط چه عدد فکر صرف کرده بودی ، گفت(۱۰) بضبط اعداد خطای شاعران این مجلس ، صاحب ازآن تعجب کرد(۱۱) ، واعسری خطای هریك بیان کرد وبحجت مؤکد گردانید ، و انشا کرد در وصف حلوا این قطعه(۱۲)

وجامة فالوذ غذانا به امرؤ      کریم المحیا ماجد غیر صاغر

تمرمرحتی قلت صهباء بابل      و تهدأ حتی قلت یاقوت تاجر

کان نصاف اللوز فی جنباتها      قطاع من الکافور فی نارسا مر(۱۳)

---

(۱) ش ، عرمس بروزن زبرج وعنتریس وعلطمیس وخنشلیل هرسه بروزن زنجبیل وعیسرانة بروزن ضیمران بعلاوهٔ ها ، وعیرانة بروزن ریحانة ، از اوصاف والقاب شتراست ومعنی بیت اینست ، شتری سخت ودرشت پیکر وگرانبها وتندرو وسرکش وبانشاط . (۲) نص ، ویرا گفت غرایب دروصف این نامه . (۳-٤) نص ونب ، کبیر . (٥) نص ونب ، بالفقر . (٦) نص ، طعام ودرنب ، طعوم . (۷) دروصف وی قطعهٔ بربدیهه انشا کند ، (۸) نص ، قصیدهٔ انشا می‌کردند . (۹) خاموش بود . (۱۰) نص ، گفتا . (۱۱) از آن تعجب نمود . (۱۲) ودر وصف حلوا این قطعه انشا کند . (۱۳) نص ، سامری ( وسامر بمعنی شب نشینی کننده است . )

پس صاحب رتبت او بلند گردانید ، و حظی وافر یافت ازعنایت صاحبی ، ونجیح السعی باخراسان آمد ، رحمة الله علیه .

## ابوعبدالله محمد بن عبدالرزاق البیهقی

مولد و منشأ او قصبهٔ سبزوار (١) بوده است ، و اشعار او سید ابوالحسن محمدبن علی العلوی السویزی جمع کرده است ، پنج مجلد است ، و از دیوان او این قطعات اختیار کرده آمد(٢)

علیک بمن یزینك فالتزمه — ولا تبعده من رفق ولین

اذاما المرؤ لیس له صدیق — تراه کالشمال (٣) بلایمین

ایضا(٤) افق ایهاالانسان من سکرةالهوی — فلیس الهوی الا عدو موارب

وکس قبل ان یلهیك دنیاك واغتنم — فراغك للا مر الذی انت طالب

فمن لم یکیسه اب اومؤدب — صبیا فکهلا کیسته التجارب

وقال محمدبن عبدالرزاق : الرجال اربعة ، رجل یعلم و یعمل بما یعلم فذاك هاد فاتبعوه ، و رجل یعلم ولایعمل بمایعلم فذاك ساه فذکروه ، ورجل لایعلم ویعمل بما علیه ان یعلم فذاك مقلد فلقنوه ، ورجل لایعلم ولایعمل بما علیه ان یعلم فذاك حمارفا وکفوه . واین محمدبن عبدالرزاق کتابی ساخته است بنام امیر ناصرالدولة ابوالحسن السیمجوری ، و آنرا کتاب الدارات نام نهاده وفواید بسیار درآنجا مدون گردانیده است(٥) . و قال محمدبن عبدالرزاق ایضا

اذا مات میت(٦) راعنا الموت ساعة — و نضحك فی الاخری اذا هویقبر

کذا الشاء تنسی (٧)الرعی والذئب مقبل — ویالف مرعا ها اذا الذئب یدبر

ایضا(٨) لیس بعدالقصورا لاالقبور — انما للحزاب تبنی القصور

ایهـا الطالب البقاء تفکر — هل علی حالة تدوم الامور

---

(١) نص ونب ، در قصبهٔ سبزوار . (٢) نص ، این مقطعات اختیار کرده اند .
(٣) کالشمال . (٤) ضا . (٥) نص ، گردانیده . (٦) نص ، مننا ، (٧) نص ، ینسی . (٨) ضا .

الفت الصياغة من غيران امس حديدا واذكى(١) سعيرا

اذهب وجهى(٢) بنار الأسى و اسبك من ماء عينى شذورا

﴿ حکایت وقصه ﴾ درعهد خلافت المطیع لله ، قیصر روم قصیدهٔ فرستاد بتازی مشحون بانواع تهدید ، آغاز آن اینست

من الملك الطهر المسيحى رسالة الى قائم بالملك من آل هاشم

وهر یکی از افاضل اسلام آنرا جوابی انشا کردند ، و از آن مجیبان یکی قفال شاشی بود ، دیگر محمدبن عبدالرزاق البیهقی ، واین دو قصیده باروم(٣) فرستادند ، ومطلع قصیدهٔ محمدبن عبدالرزاق اینست

اوهنا وغز والروم ضربة لازم اريشا وقدجاؤ ابتلك العظائم

اسمعالا ألحان القيان يصغنها وفى الروم تدعوالويل اولادفاطم

وابوالحسن نصربن احمدالمرغینانی گوید هم جواب(٤) این قصیده

عجبت لنظم صاغه شر ناظم بفيه الثرى فيماافترى من عظائم

و امام قفال شاشی گوید

أتانى مقال لامرئ غير عالم بطرق مجارى(٥) القول عند التخاصم

﴿ حکایت ﴾ ملك ابخاز دیمطریوس بن داودبن یعقوب الملقب بحسام المسیح سؤالی چند فرستاده بود بدست رسول خویش بسلطان اعظم سنجربن ملکشاه قدس الله روحه(٦) فی صفر سنة ثلاث واربعین وخمسائة ، مرا فرمودند تاجواب نوشتم بتازی و سریانی ، که ایشان این سؤالها بدین دولغت(٧) نوشته بودند ، و ازآن سؤالها وجواب من نسخه‌ها باطراف جهان سفر کرده است ، و ساربها الرکب .

واین محمدبن عبدالرزانی ازاقارب بدیلیان بود، و ازعقب اوفقیه حافظ الحسن بن ابی علی بن عبدالرزاق مانده بود، مردی مکفوف و اهل خبر وحافظ قرآن واخبار وادعیه ، و اورا پسری بود علی نام جلد وغازی ، درقصبهٔ جشم کشته آمد وقتی که

---

(١) نص ، اواذكى ودرنب ، ازك . (٢) نص ، وجها . (٣) بروم . (٤) هم‌درجواب او . (٥) نص ، مجازى ودرنب ، محاذى . (٦) رحمه‌الله . (٧) بدين دوزبان .

حشر ازقصبه آنجا رفته بود(1) يوم الخميس السادس عشر من رجب سنة ثمان و ثلاثين وخمسائة . ومن عقبه المعلم الحقيقى صورة وسيرة ومعنى على بن ابرهيم بن ابى على بن عبدالرزاق ابن اخ الفقيه الحافظ رحمه الله . توفى الفقيه الحافظ الحسن من سقطة عرضت له فى الحمام فى شعبان سنة اثنتين وستين وخمسمائة ، ودفن فى مقبرة منسوبة الى والدى رحمة الله عليه(2) .

## ابونصر احمد بن الحسين بن عدل البيهقى

مسكن ومولد او ديه ديوره بوده است ، واو اختلاف بابوبكر الخوارزمى داشته است ، و اورا تصانيف بسيار است ، چون كتاب الادب(3) و شرح كتاب(4) اصلاح المنطق و شرح ابيات ادب الكتاب وشرح ابيات مختصر العين و شرح ابيات غريب الحديث لأبى عبيد ، وابوبكر الخوارزمى بوى نامه نويسد بسبب نكبتى كه اورا افتاده است(5) برسبيل جواب :

وصل كتابك فلست اقول همنى و غمنى ولكنى اقول اعمانى واصمنى ، تذكر انك امتحنت وانت برىء ونكبت وانت محسن لامسىء ، واى ذنب اعظم من ان تسكن(6) بالفضل فى تربة النقص ، وماللطائر الكبير والقفص الصغير ، وما بال الدرة اليتيمة ترضى بالصدفة اللئيمة ، و انما الادب جناح فهلاطرت به من الوكر(7) الصغير الى الوكر الكبير ، وهلا اذا كملت آلتك ارتدت مكانا تصلح(8) فيه حالتك . واين نامه مطول است ، بدين مقدار قناعت افتاد .

## ابوعلى الجعفرى من اولاد جعفر الطيار

و نسبه ابوعلى الحسين بن جعفر ، وممدوح او بوده است حاجب جليل(9) صاحب الجيش ابوطاهر هبة الله بن آلبتكين صاحب جيش خوارزمشاه ، قصيدهٔ دراز گويد در مدح وى ، [ و ] در آن قصيده [ گويد ]

---

(1) ازقصبه بانجا رسيده بود . (2) رحمه الله . (3) كتاب لغت الادب . (4) نص ، لباب ودرنب ، ابيات ، (5) وابوبكر خوارزمى بوى نامه نوشت بسبب نكبتى كه اورا افتاده . (6) نص ، يسكن . (7) نص ، عن الوكر (8) نص ، و نب ، يصلح . (9) نص ، صاحب جليل

اشرب علی ذکری امرئ ساد(١) جمیع الحجبة | من حاجب شهم جلیل حاتمی الموهبة
من صاحب الجیش یسمی هبة الله هبه | ذی الخلق(٢) السهل السجیح والندی فی المسغبة

واین قصیده [ از ] سیصد بیت زیادت است ، و درمدح(٣) امیر شمس المعالی قابوس بن و شمگیر مقصورهٔ گوید ، اولش اینست که

لمن(٤) دیار مقفرات با لحمی | دوارس الاطلال من ادم اللوی(٥)

ومولدومنشأ او دیه دویین بوده است ، و او ازبزرگان افاضل بیهق بوده است ، و اورا دیوان شعری است بغایت نیکو مجلدی ضخم ، و همچنان رسایل او مجلدی ضخم است ، ومن منظومه

لئن قدكان یروی(٦) البین عنا | بشخصینا فبالروح التقینـا
و مازلنـا ندانی النأی حتـی | تدانینا لما(٧) کنار اینـا

و از اقارب او بوده است ابوعلی محمد بن عمرو الجعفری السرابی(٨) مصنف کتاب المصادر وکتاب الالفاظ ﴿ الشیخ ابوعلی جامع بن علی بن الحسن البیهقی ﴾

اورا مولد دیه ششتمد بوده است ، و از بزرگان بسیار اورا احادیث نبوی استماع بود(٩) ، و درنیشابور اورا مجلس املا نهادند سنة تسع وعشرین و اربعمائة . قال ابوعلی جامع بن علی البیهقی نا ابوالفضل عبدالله الابیوردی نا الخلیل بن احمد نا ابوالقاسم عبدالله بن محمد البغوی نا عبدالله بن عمر القواریری نا یوسف بن خالد نا مسلمة عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : ماعندالله شئی(١٠) افضل من فقه فی الدین .

واین ابوعلی بیهقی را(١١) برادری بود که دراعمال سلطانی خوض کردی ، مالی بروی لازم آمد ، امیرخراسان اورا الزام غرامت فرمود ، ابوعلی در نزدیک(١٢)

(١) نص ، سار . (٢) نص ونب ، الخلق . (٣) نص ، درمدح . (٤) نص ، امن.
(٥) نص ، عن آدم اللوی . (٦) نص، نروی . (٧) کما . (٨) کذا ودرنب ، السرابی .
(٩) اورا مولد ومنشاء دیه ششتمد بوده است و اورا احادیث نبوی سماع بود .(١٠) نص ونب، بشی . (١١) واین ابوعلی را . (١٢) بوعلی بنزدیک ،

امیر خراسان رفت و گفت پیش ازین مثل این بوده است درعهد زیاد ، واین واقعه همان حکم دارد ، ای امیر اگر من فرمان خلیفهٔ بغداد آرم بادومعتمد دارالخلافة(١) هم راه تعرض ازمن منقطع گردانی یا نه ، امیر خراسان گفت ضرورت بود تعرض منقطع گردانیدن ، گفت اگر این نامه ازحق تعالی بود واین دوامین ابرهیم وموسی باشند اولیتر که تعرض زایل گردانی ، امیر خراسان گفت اولیتر ، اوگفت قال الله تعالی ام لم ینبأ بما فی صحف موسی وابرهیم الذی وفی الا تزر وازرة وزر اخری و ان لیس للانسان الا ما سعی ، امیر خراسان گفت قبول کردم که هیچکس را درمدت ایالت خویش بجرم دیگری تعرض نرسانم مگر عاقله را که حکم شرع آن اجازت فرموده است .

## ابوعبدالله محمدبن اسحق الفقیه البیهقی

مولد ومنشأ او دیه اباری بوده است ، قال ابوعبدالله هذا ، ناعلی بن الحسین الهمدانی(٢) قال نا روح بن میمون قال نا ابوعصمة عن الحجاج بن ارطاة عن طلحة بن مصرف عن کریب مولی ابن عباس انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : ان الله جواد یحب الجود و یحب معالی الامور ویبغض سفسافها .

## ابوالحسین علی بن احمد الفقیه البیهقی

اورا مولد ومنشأ ربع طبس بوده است . قال ناابوالحسن علی بن احمد الحلوانی قال ناابومسلم قال نا علی قال نایزید بن هرون قال نا ابوالولید بن جمیل عن القاسم بن عبدالرحمن(٣) عن ابی امامة الباهلی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال: اربع آیات نزلن من کنز العرش ، ام الکتاب ، قال الله تعالی وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم ، و آیة الکرسی ، وخاتمة سورة البقرة ، والکوثر . واین امام درعداد محمدبن اسحق بن خزیمه بوده است ، رحمة الله علیه .

## ابوجعفر محمدبن احمد البیهقی

او از کلیماباد بیهق بوده است ، واین دیهی است میان نارستانه و قاریز

---

(١) دار خلافت . (٢) ناعلی بن الحسین الهمدانی نا محمد بن عبیدالهمدانی . (٣) نص ونپ ، ابی عبدالرحمن .

هستعان(١) ، واین امام جد امام رکن الدین ابوجعفر المقری البیهقی بوده است، وهو الامام ابوجعفر احمدبن الامام المقری، علی بن ابی صالح که امام جامع قدیم بود بنیشابور ، و اورا مصنفات بسیار است چون کتاب تاج المصادر و کتاب ینابیع اللغة و کتاب المحیط بلغات القرآن و کتب اخر . قال الفقیه المقدم ابوجعفر البیهقی نا الرئیس ابومحمد عبدالله بن اسمعیل المیکالی قال نا ابوبکر محمدبن هرون بن مالك الخرمابادی قال نا عبدالله بن مالك قال نا ابیّ عن عمر بن محمد بن عبدالملك عن نافع عن ابن عمرانه قال قال رسول الله صلی الله علیه : انین المریض تسبیحه وصیاحه تهلیله وتنفسه صدقته ونومه علی الفراش عبادته وتقلبه من جنب الی جنب کمایقاتل العدو ، ویکتب(٢) مایعمل فی صحته ویقوم و یمشی ولاذنب علیه .

## ابوعبدالله محمد(٣) بن محمد بن جابر البیهقی

مولد ومنشأ او خواربیهق بوده است ، و اورا حرکات منجحه واسفار مثمره بوده است درطلب علم ، و درسجستان بقاضی آن ولایت ابوسعید الخلیل بن احمد السجزی اختلاف داشته است ، واتفاق افتاد که او با زنی دراز زبان کاهل محال طلب(٤) درمانده بود ، و اورا طلاق داد ، پس دوستی بوی نامه نوشت و از وی استفسار حال کرد و تعجب نمود ازتطلیق وی آن زن را بحکم جانبی که اورا(٥) با آن زن بوده بود(٦) ، پس وی جواب نوشت

انی لمن یبدی النفاق مماذق(٧) ولکل من یهوی(٨) هوای موافق
ولمن یحب مودتی و صداقتی و اخوتی فی کل حال عاشق
ابنی(٩) قد فارقتها لا ارشدت و هدا لفرقتها الفؤاد الخافق
حقا اقول فان اردت بیانه هی طالق هی طالق هی طالق

(١) کذا ودرنب ، مشفان نوشته وظاهرا هشتقان است . (٢) نص ، کما نقال العدو یکتب.
(٣) ابوعلی احمد . (٤) محال طلب کاهل . (٥) که ویرا . (٦) ش ، این فعل دریکی دو موضع این کتاب دیده میشود ومعلوم نیست که صحیح است یا ازتصرفات نساخ وبهرحال در بعض ولایات ازقبیل یزد این فعل مستعمل است . (٧) نص ، ممازق . (٨) نص ، تهوی . (٩) نص ، افنی .

## ابوحامد احمدبن علی المقری البیهقی

مولد ومنشأ او خسروجرد بوده است . قال نا ابوبکر محمدبن اسمعیل بن العباس الوراق، قال نا ابوالحسن علی بن محمد بن هرون الحمیری(۱) نامحمدبن العلاء قال ناعبدالله بن ادریس عن الاعمش عن ابرهیم عن علقمة عن عبدالله بن مسعود انه قال : لمانزلت هذه الایة الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم ، شق ذلك علی اصحاب النبی صلی الله علیه ، فقال رسول الله صلی الله علیه اما قرأتم قول الله تعالی ان الشرك لظلم عظیم.

## السید ابومنصور ظفربن محمدبن احمدالزبارة العلوی(۲)

از کبار سادات است ، شرف نسب او درکتاب لباب الانساب والقاب الاعقاب بیاورده ام، و او علوی بود عالم ومحدث وغازی ، وبرادرسیداجل شیخ العترة نقیب النقباء بخراسان ابومحمد الزبارة بود ، وحج اسلام کرد ، و درکوفه احادیث بسیار سماع کرد و دربغداد . قال(۳) نا ابوالحسین علی بن عبدالرحمن بن عیسی بن ماتی(٤) قال نا ابوعمرو احمدبن حازم(٥) قال نا اسمعیل بن ابان(٦) الغنوی قال نا السری بن اسمعیل عن عامرعن مسروق عن عبدالله انه قال قال رسول الله صلی الله علیه لاتسبوا الدنیا فنعم مطیة المؤمن هی ، علیها یبلغ الخیر وبها ینجو من الشر. *صدق رسول الله صلی الله علیه(۷) .

## ابوحامد احمدبن عبدالله بن محمدبن ابرهیم البیهقی

بیشتر روایات احادیث او از سادات بوده است و روایات سادات از وی ، ومولد ومسکن او معلوم نیست ، امابیهقی اصل وبیهقی فرع بوده است . قال نا الجوزی(۸) قال نا ابوالوفاء المؤمل بن الحسن بن عیسی نا الفضل بن محمدالشعرانی ناهرون بن الفضل ناجریرعن عمروبن ثابت انه قال لمامات زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب وجد واعلی ظهره اثرافسأ لواعنه فقالواهذا مما انه ینقل جرب الطعام باللیل الی الارامل والیتامی . مصنف کتاب گوید اینست امارت سعادت آخرت طلب کردن و رسوم و

---

(۱) نص ، الحمنری . (۲) العلوی الحسینی . (۳) نص ، وقال . (٤) نص ، مانی .
(٥) نص ، خاذم . (٦) نص ، ایار ودرنب ، ایاز (۷) سا . (۸) نص ، الحودی.

ودقایق عبودیت شناختن و از طهارت واصل پاك بهرهٔ تمام‌یافتن و آثار مساعی خوب در دوجهان ظاهر گردانیدن واز گزارد فرمان حق تعالی تقاعد نا نمودن(۱).

هذی المكارم لاقعبان من لبن(۲) شیبا بماء فعادا بعدابوالا

ابوالحسن(۳) علی بن ابرهیم البیهقی

مولد ومنشأ او دیه کسکن بوده‌است ، واو درعداد ابوحامد المقری بود که یاد کرده آمد ، و اورا عربی خوانده‌اند . قال نا عبدالجبار بن بغاطر(٤) الأموی وقت وروده‌خـروجرد سنةست‌وستین وثلثمائة قال اخبرنا(٥) عبدالحمیدبن قیس بن عاصم قال‌نا جدی عاصم‌بن محمدبن‌علاثة عن‌المهدی‌عن‌آبائه عن‌جده‌الأعلی عباس بن عبدالمطلب انه‌قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : من قال هذه الکلمات کان فی حفظ الله وستره ، وهی ، الله ربی لاشریك له ، صلی‌الله علی محمد(٦) ، اللهم احرسنی بعینك التی لاتنام ، اللهـم لاتهلکنی و انت رجائی ، انك علی‌کل شیء قدیر . مسکن او دیه سویز و دیه ماشدان بوده است از ربع مزینان .

## (بیت حکام مزینان)

الحاکم ابوعلی‌احمدبن الحسن بن‌احمدبن الحسن بن العباس

ابوعلی الحسن بن عباس(۷) مروزی بود که در مزینان متوطن شد ، و سلطان محمود بن سبکتکین ریاست مزینان بوی داد بنیابت خواجهٔ رئیس صاحب دیوان خراسان ابوالفضل سوری بن‌المعتز ، واولاد او حکام آن ربع بودند ، مردمانی هنرمند و با مروت .

السید ابوالحسن محمد بن ظفر بن(۸) محمدبن احمدالزبارة العلوی

او فرزند سید ابومنصورظفراست که یادکرده آمد ، اورا مولد ومنشأ دیه سویز بوده‌است ازحدود مزینان . قال نامحمد بن الحسین‌التمیمی نا هناد بن‌السری بن یحیی ناابوسعید الاشج نا ابواسامة عن مجالد عن‌الشعبی عن‌مسروق انه قال لأن اقضی یوما

---

(۱) و از گذاردن فرمان حق تعالی تقاعد ننمودن . (۲) نص ، لبن . (۳) ابوالخیر .
(٤) کذا . (٥) قال‌نا ، (٦) علی محمد و آل محمد . (۷) العباس . (۸)نص ، الظفربن .

بحق وعدل احب الى من ان اغزو فى سبيل الله سنة جرداء .

ابوحامد(١) محمدبن جعفربن الحسين الحنيفى(٢) البيهقى

ولادت او در ديه فريومد بوده‌است ، و او را آنجا اولاد واحفاد بودند ، و حاكم امام محمدحنفى از فرزندان او بود ، ومردى عالم و ورع ومتقى وحافظ مذهب(٣). والعقب منه الحسن و الفقيه ابوصالح والحسين . حسن حاكم وخطيب فريومد بود ، وابوصالح(٤) درسمنان درراه حج دروقت انصراف فرمان يافت فى شهورسنة ست واربعين وخمسمائة ، وحسين درمرو مدرس ومفتى بودمدتى ، وآنجا فرمان حق تعالى بوى رسيد. و جد ايشان ابوحاتم حنفى دبير سلطان آن‌عهد بود ، و او ازافاضل عهدبود(٥) ، واورا پسرى بود شعيب نام ونبيرهٔ مسعود نام ، ومسعودبن شعيب بن محمدبن جعفرالحنيفى(٦) هم ازعلما و روات احاديث است ، ووطن ايشان فريومد ومزينان بوده است . واز بيت ايشان بود الحاكم ابوالعلاء صاعدبن محمدالحنيفى (٧) ، وقاضى مزينان بود ومحدث . قال‌الامام ابوحاتم محمدبن‌جعفرالحنيفى(٨) فى صفر سنة ثمان واربعمائة بغزنة قال نا عبدالله بن على‌القطان نااحمدبن الحسن بن عبدالجبار الصوفى قال ناابونصر التمار وهو عبدالملك بن عبدالعزيز قال‌نا حماد بن سلمة عن سهيل عن‌ابيه عن ابى‌هريرة ، قال كان رسول‌الله صلى‌الله عليه اذا اصبح قال اللهم بك اصبحنا وبك امسينا وبك نحيا وبك نموت(٩) واليك المصير .

السيد ابوعلى احمدبن ابى‌الحسن(١٠) محمدبن ابى‌منصورظفر العلوى الحسينى الزبارة

او پسر سيد ابوالحسن باشد(١١) نبيرهٔ سيد ابومنصور . قال‌السيد ابوعلى نا ابوعمرو(١٢) يحيى بن احمد بن‌محمد بن * الحسن بن مخلدبن سنان المخلدى(١٣) نا المؤمل‌بن الحسن بن عيسى سنة ثمان عشرة وثلثمائة نا عباس بن‌محمدالدورى(١٤)

---

(١) ظ ، ابوحاتم ودرنب ، ابوخليل نوشته است . (٢) ظ ، الحنفى . (٣) وورع ومفتى وصاحب مذهب . (٤) وبوصالح . (٥) وجدايشان بو حاتم حنيفى دبير سلاطين آن عهد بود واز فضلاى آن عصر بود . (٦-٧-٨) ظ ، الحنفى . (٩) نص ، وبك نحيا ونموت . (١٠) نص ، ابى‌الحسين . (١١) بود . (١٢) نص ، ابوعمر . (١٣) ش ، درانساب سمعانى چنين است : الحسن بن على بن مخلدبن شيبان المخلدى . (١٤) نص ونب ، الدودى .

نا الوليد بن سلمة قاضى الاردن نا معمر بن صهبان عن نافع عن ابن عمر انه قال قال رسول الله صلى الله عليه : سرعة المشى تذهب ببهاء المؤمن .

## ابوالحسن على بن سختويه(۱) البيهقى

او خسرو جردى بوده است و ازفحول افاضل ومشاهير شعرا ، اورا ديوان شعراست زيادت ازده هزار بيت قصايد ومقطعات ، واز منظوم وى(۲) اينست :

اقول لنفسى و يك فوزى بدولة ... اما انافى الدنيا من الناس احسب

فقالت كلا ما ليس يخفى صوابه ... يموت هزا لا كل من ليس يرهب

فلا الفضل يجدى لا ولا العلم والحجى ... ولا الضرب فى ارض العدى والتقلب(۳)

جوابى لها والوجد يلعب بالحشا ... عليه ضياء الرأى و العقل ينقب

دعى عنك امراليس يعرف كنهه ... فلن يغلب الانسان ماليس يغلب

☆وقال ايضا(٤)

لما رايت العلم ضاع و اهله ... والكتب و الاشعار و الاداب

والارذلون قصورهم قد شيدوا ... والاكرمون يردها الحجاب

كبرت تكبيرا و قلت لصاحبى ... عز العزاء وجلت الاوصاب

وجعلت بيتى كالقراب لمهجتى(۵) ... ان السيوف تصونها الاقراب

نعم الجليس دفاترى ومحابرى ... و مقالمى والليل والمحراب

هى عالم الدنيا تراب كلها ... فتركتها وعلى التراب تراب

## ابوالطيب محمدبن على الكاتب البيهقى الفاضل المفضل

از ديه كراب بوده است ، و ازمفاخر بيهق بلكه ازمفاخر خراسان بوده است ، وابوالفتح البستى اورا مدح گويد ، و ابوبكر الخوارزمى باجلالت قدر وابهت خويش بنام او تصنيف ساخته است و اورا مدح گفته ، ابوالفتح البستى درحق وى گويد(٦)

معاشر الناس ارعوا ما ابوح به ... اسماعكم انه من خير اقوالى

---

(۱) نص ، سحوته : (۲) و از منظوم او . (۳) نص ، والنقا ودرنب والتعلب .
(٤) ضا ، (۵) نص ، لمتحبى (٦) ابوالفتح بستى درحق او ميگويد .

محمد و علی ثم بعدهما　　محمدبن علی رکن آمالی

## الامام الجليل الدّين الخيرابوالحسن علی بن الحسين بن علی البيهقی

امام عهدخويش (١)، مدرس مدرسهٔ کوی سيار در نيشابور، و ولادت او در خسرو جرد بوده است، و نام او دردنيا طيار و سيار، وپدرش هم امام زاهد بوده است، وابوحفص المطوعی در تصانيف خويش ذکراو اثبات کند وگويد که او ازخواص وزير ابوالعباس الاسفراينی بود، يعنی که اين وزير مربی او بود و متقرب بوی، ووی ازدنيا بقوتی قانع بود ودراحيای علم دين (٢) مجتهد، واستاد ابواسحق الاسفراينی وامام ابومنصور عبدالقاهر البغدادی رااين امام درمدرسهٔ خويش ارتباط کرد، ودرخواست از وزير تا اسباب معاش ايشان مهيا گردانيد، واوقات ساکنان آن مدرسه منقسم گردانيد بسه قسم، يك قسم تدريس (٣)، يکی املای احاديث، يکی تذکير ووعظ مسلمانان، و شيخ احمدبن الحسين البيهقی المحدث مصنف کتب احاديث که يگانهٔ عهد بود شاگرد او بوده است و بوی اختلاف داشته (٤)، واز منظوم او اينست

تفکرت طول الليل فيما جنيته　　و ذکرت نفسی کل ذنب اتيته

وانکرت منها ماتعاطيت فی الصبی　　کان شبابی کان سهما رميته

فسود صحفی بالذنوب اوانه　　و ولی سريعا مثل حلم رأيته

ودر رسايل او نامه ايست که انشا کند بدهخدا رئيس ابوسعيد (٥) محمدبن منصور پدر رئيس ابوالمحاسن الجرجانی که افاضل کتاب ازآن نسخه گيرند، و اين کتاب احتمال ذکر آن نکند.

## الفقيه الرئيس ابومحمد المعلی بن احمد البيهقی

جدّ قضات صاعديان نيشابوراست من جانب الام، اوازمفاخر بيهق بوده است، و مولد و منشاء او ديه گنبد بوده است از ربع زميج، وضياع واملاك قضات نيشابور بميراث ازجهت وی انتقال افتاده بود، وهنوزازآن بقيتی مانده است، واويکچندرياست نيشابور تيمار داشت، و آثار ستوده نمود در آن شغل خطير، و افاضل در مدايح او

(١) امام عهد خويش بوده است. (٢) و در احياء علم ودين. (٣) نص، سه قسمت يك قسم پدرش. (٤) نص. واختلاف داشته است. (٥) بدهخدای رئيس ابوسعد.

تصانیف ساخته‌اند . روزی (۱) سوری بن المعتز که والی نیشابور بود علی ملأ من الناس گفت من لطیفتر و عزیز تر از معلی بیهقی ندیده‌ام ، عمرهاست تا وی هر روزی مرا زیارت کند و راه انبساط معمور و مسلوك دارد (۲) و هر مفاوضه که راند در مصالح مسلمانان و شفاعت مستضعفان راند و هرگز ازمصالح خویش مشافهة و مراسلة کلمهٔ بسمع من نرسانیده است . وخواجه ابومنصورالثعالبی را باوی مذاکرت و مخالطت و موانست و مجالست (۳) بودی ، ودر تصانیف خویش ذکر او بر قلم بسیار راند.

و از خواجهٔ فقیه رئیس معلی روایت کنند که وقتی کردی و زرگری و معلمی و دیلمی و عاشقی در صحرایی نشسته بودند . و هوا چادر قیرگون پوشیده ، ناگاه ماه از افق مشرق برآمد و زر سوده برزمین ریخت، و ایشان بمشاهدهٔ یکدیگر بر خورداری یافتند، گفتند هریکی ازما باید که در تشبیه (٤) این ماه بر مقدار (٥) فهم و وهم خویش اوصافی لازم شمرد ، زرگر پیش‌دستی کرد - چه عزت زر سبقت جویی ثمره دهد - و گفت این ماه مانده است بسبیکهٔ زر خالص که از بوته بیرون آید ، کردی گفت باپنیری ماند تیرماهی که از قالب بیرون آید ، عاشق گفت با روی معشوق من ماند حسن و جمال ازوی عاریت ستده و بها و وضاءت وی را حکایت کرده ، معلم گفت باگردهٔ حواری (٦) ماند که از خانهٔ متمولی بامروت روز پنج‌شنبه بنزدیک معلم فرستند (۷) دیلمی گفت با سپری زراندود ماند که در پیش پادشاهی در وقت حرکت میبرند ،

ثم قال : کل یعمل علی شاکلته وینفق علی مقدار بضاعته ویسیر براحلته ویرمی عن کنانته . وابو منصور ثعالبی گوید در تهنیت قدوم وی

مرحبا مرحبا واهلا و سهلا | بقدوم الفتی الاجل المعلی (۸)

و ابو مسعود احمدبن عثمان النیشابوری الخشنامی (۹) گوید درمدیح خواجهٔ رئیس فقیه معلی بیهقی (۱۰)

---

(۱) نص ونب ، ماروزی . (۲) وراه انبساط مسلوك دارد . (۳) ومجالست وموانست
(٤) نص ، که تشبیه . (٥) برقدر . (٦) ش ، بضم اول و تشدید راء ، آرد سفید .
(۷) در(نب) سخن کردی بعدازین جمله نوشته شده است (۸) الفتی الرئیس المعلی ،
(۹) الحامی . (۱۰) خواجهٔ فقیه رئیس معلی البیهقی .

سهام الدهر یر می بی الی من | لـه فی مجده السهم المعلی
فهل یشفی لهیب صدای حـر | اذا استسقی العطاش الهیم علا
لعل الله یحدث بی لعلا | بیمن رعایة الشیخ المعلی
رعاه الله فی الدنیا مصونا | عن الاقدار ذاقدر معلی (۱)

و او لزوم مالایلزم نگاه داشته است. وعمر او تروتازه بود و روز عمر بوقت چاشتگاه که اورا اجل مسمی بسرآمد، وقاضی القضات ابوالحسن اسمعیل بن صاعد وبرادرش قاضی القضات ابوسعید محمد بن صاعد بعیادت او رفتند، اورا دیدند(۲) قطرات حسرات بر رخساره با تململ وتذلل و توجع وتفجع، گفتند: الموت باب و کل الناس داخله، خواجه معلی(۳) گفت بلی مرگ آبشخوری است آدمیان را مورود، وبقای ایشان موقوف است بر انفاس شمرده، اما اشتغال خاطر من بدین مخدرات است که ضایع مانند،

لولا بناتی وسیئاتی | لطرت شوقا الی الممات

پس این ابیات انشاد کرد(٤).

لولا امیمة لم اجزع من العدم | ولم اقاس الدجی فی حندس الظلم
وزادنی رغبة فی العیش معرفتی | ذل الیتیمة یجفوها ذوو الرحم
اذا تذکرت بنتی حین تندبنی | فاضت لعبرة بنتی عبرتی بدم

قاضی ابوالحسن دوپسر داشت قاضی منصور و قاضی ابوعلی، وقاضی ابوسعید(٥) یك پسر داشت حالی، وآن رئیس الرؤسا ابونصر احمد بود، هردو گفتند مارا وکیل کن تا این هرسه پوشیده را(٦) بدین هرسه پسر دهیم بعقد نکاح، او بدین تفویض وکالت وتعیین مهر سماحت نمود، وپسران را حاضر کردند، ودرآن مجلس عیادت مجلس ولیمه ساختند ویك دختر را پیش ازین بخواجه ابوالفتح المظفر بن ابی الحسن البازارقان داده بود بعقد نکاح، وایشانرا با یکدیگر قرابتی بوده بود(۷)، و رنج مفارقت از دار دنیا بر دل این خواجه سهل شد، وعلایق انقطاع پذیرفت، و روی بر شاد راه آخرت داد(۸)، وپیش از

---

(۱) این دوبیت در (نب) نیست، ودرنص، هر دو معلی بالف (معلا) نوشته شده است (۲) نص، اورادند ودرنب، واورا دیدند. (۳) نص، وخواجه معلی. (٤) انشاکرد.
(٥) ابو سعد. (٦) تااین هرسه پوشیدهٔ ترا. (۷) قرابتی بود. (۸) سا.

یك هفته بجوار رحمت ایزدی جلت عظمته انتقال کرد ، رحمة الله علیه ،

### ابو المظفر ابرهیم بن محمد البیهقی

اورا مولد ومنشأ قصبهٔ جشم بوده است ، وصاحب منصب بود درعهد خویش ، وخواجه ابومنصور(۱) الثعالبی بنام او کتابی کرده است(۲) آنرا کتاب نهایة الصناعة فی الحسن والبراعة نام نهاده ، وخواجه ابومنصور گوید درین کتاب که از کبایر بود که مؤلفات ومصنفات من چون امثال درجهان سایر بود و در برّ وبحر چون خیال مسافر ، ومرا بنام این خواجه تصنیفی خاص نباشد ، وپیوسته آثار ایادی ومبارّ و فواضل او برصفحات احوال من ظاهر بود .

### الشیخ ابوالفضل محمد بن الحسین الکاتب البیهقی (۳)

او دبیر سلطان محمود بود بنیابت ابونصر بن مشکان ، ودبیر سلطان محمد بن محمود بود ودبیر سلطان مسعود ، آنگاه دبیر سلطان مودود ، آنگاه دبیر سلطان فرخزاد . چون مدت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد انزوا اختیار کرد وبتصانیف مشغول گشت . ومولد او دیه حارثاباد بوده است ، و ازتصانیف او کتاب زینة الکتاب است ، و در آن فن مثل آن کتاب نیست ، و تاریخ ناصری از اول ایام سبکتکین تا اول ایام سلطان ابرهیم روز بروز را تاریخ ایشان(۴) بیان کرده است ، وآن همانا سی مجلد منصف زیادت باشد ، ازآن مجلدی چند درکتابخانهٔ سرخس دیدم ، ومجلدی چند در کتابخانهٔ مهد عراق رحمها الله ، ومجلدی چند در دست هرکسی(۵) ، وتمام ندیدم ، و بافصاحت وبلاغت ، احادیث بسیار سماع داشته است . قال نا(۶) ابوعبدالرحمن السلمی فی سنة احدی و اربعمائة قال نا جدی اسمعیل بن نجید نا عبدالله بن حامد نا ابوبشر اسمعیل بن ابرهیم الحلوانی نا علی بن داود القنطری نا وکیع بن الجراح(۷) انه قال : اذا اخذت فالا من القرآن فاقرأ سورة الاخلاص ثلاث مرات او المعوذتین وفاتحة الکتاب مرة ثم خذ الفال . وخواجه ابوالفضل گوید در سنهٔ اربعمائه درنیشابور شست(۸) وهفت نوبت برف افتاد ، آنگاه سید ابوالبرکات العلوی الجوری بمن نامهٔ نوشت این دوبیت اندر آنجا(۹)

---

(۱) نص ونب ، وخواجه ابونصر . (۲) بنام او تصنیف ( ظ ، تصنیفی یا کتابی تصنیف ) کرده است ، (۳) البیهقی رحمه الله . (۴) روزبروز تاریخ ایشان را . (۵) هرکس . (۶) قال اخبرنا . (۷) نص ، الحراج . (۸) شصت . (۹) درآنجا ،

هنيئاً لكم يا اهل غزنة قسمة    خصصتم[1] بها فخراً ونلتم بها عزا

دراهمنا تجبى اليكم و ثلجكم    يرد الينا هذه قسمة ضيزى

وآن قحط که درسنهٔ احدی واربعمائة افتاد درنیشابور ازین سبب بود که غله را آفت رسید ازسرما ، واین قحط درخراسان وعراق عام بود ، ودرنیشابور ونواحی آن سخت تر ، آنچه بحساب آمد که درنیشابور هلاك شده بود[2] ازخلایق صد وهفت هزار وکسری خلق بود ، چنانکه ابوالنصر[3] العتبی درکتاب یمینی بیارد ، گوید جمله گورها باز کردند و استخوانهای[4] دیرینهٔ مردگان بکاربردند ، وبجایی رسید حال[5] که مادران وپدران فرزندان را بخوردند ، وامام ابوسعد خرگوشی درتاریخ خویش اثبات کند[6] که هرروز ازمحلهٔ وی زیادت از چهارصد مرده بگورستان نقل افتادی ، واین قحط نه از آن بود که طعام عزیز بود[7] ، بل که علت جوع کلبی بود که برخلق مستولی شده بود ، درکتاب یمینی بیارد که درین ایام طباخ بود که دربازار چندین من نان بردکان نهادی[8] که کس نخریدی ، وهفده من نان بدانگی بود ، مردم بیشتر چندانکه[9] طعام می‌خوردند سیرنمی‌شدند ، وعبد الکانی زوزنی گوید درین قحط این ابیات

لا تخرجن من البيوت لحاجة او غير حاجة

و الباب اغلقه عليك موثقا منه رتاجه[10]

لايقتنصك الجائعون فيطبخوك بشور باجه

نعوذبالله من هذه الحالة . و چون غلات در رسید در سنهٔ اثنتین و اربعمائة آن علت و آن آفت زایل شد .

وخواجه ابوالفضل البیهقی گوید : نشاید خدمتکار سلطان را نقد ذخیره نهادن ، که این شرکت جستن بود درملك ، چه خزانه بنقد آراستن وذخیره نهادن از

---

(١) نص ، خصصتهم . (٢) آنچه در نیشابور بحساب آمد که هلاك شده بود . (٣) نص ونب ، ابوالنصر . (٤) واستخوان . (٥) حال مردم . (٦) اثبات کرده .

(٧) نص ، و این قحط نبودکه طعام عزیزنبود . (٨) چندین من طعام در دکان نهادی .

(٩) مردم چندانکه بیشتر . (١٠) نص ، رتاجه .

اوصاف و عادات ملوك است، و نه ضیاع وعقار ساختن، که آن ( [1]) کار رعایا بود، وخدمتکار سلطان درجه ورتبت دارد میان رعیت ومیان سلطان، از رعیت برتربود و ازسلطان فروتر، بسلطان ماندگی نباید کرد درنقد ذخیره نهادن، وبرعیت[2] ماندگی نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن، اندر خدمت[3] سلطان بمرسومی قناعت باید کرد واز آن خرجی بررفق[4] می کرد وجاه ونفاذامر، وخرجی متوسط ازخدمت سلاطین بیش طمع نباید داشت، وبدین جاه کسب دنیا نباید کرد تا بماند، که اگر جاه را سبب[5] کسب دنیا سازد هم جاه زایل شود هم مال و روا بود که جان را آفت رسد، و هر کجا که دارالملك بود باید که آن کس را سرای معمور بود، تا برسر رعیت نزول نباید کرد. واگر هرجای که پادشاه آنجا نشیند و آنجا شود گوسفندکی چند دارد مصلحت بود، که هر که گوسفند[6] ندارد درخدمت سلطان در مروت وضیافت بروی فروبسته باشد، و اگر تواند چنان سازد که خرج وی ازمرسوم زیادت آید، تاهم مروت بود هم دفع آفت، وامانت برزد درگفتن ونوشتن[7] تا از سیاست وعزل ایمن بود، واگر این جاه خویش در اغاثت ضعفا واعانت محاویج صرف کند رکنی از ارکان سعادت آخرت حاصل کرده باشد، بدین وجه هم دردنیا بی آفت بود هم درعقبی امیدی فسیح بود برحمت حق تعالی.

ومن منظومه قوله

جرمی قدار بی علی العذر | فلیس لی شیء سوی الصبر
فاسر عنی[8] خاطری کله | لا نفق الایام فی الشکر

و اورا ازجهت[9] مهر زنی قاضی درغزنی حبس فرمود، بعداز آن طغرل برار[10] که غلام گریختهٔ محمودیان بود ملك غزنی بدست گرفت و سلطان عبدالرشید را بکشت وخدم ملوك را باقلعه فرستاد، و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندان قاضی باحبس قلعه فرستاد، ابوالفضل در آن قلعه گوید

---

(۱) که این. (۲) نص، و برغبت. (۳) درخدمت. (٤) نص و نب، بروفق. (٥) وسیلت. (٦) گوسپند. (۷) ونبشتن. (۸) نص ونب، منی. ( و اسراء بمعنی زایل ساختن است و اسری عنه گویند نه اسری منه). (۹) و اورا جهت. (۱۰) وبعداز آن طغرل بدان.

کلما مر من سرورك يوم | مر فی الحبس من بلائی يوم
مالبؤسى و مالنعمى دوام | لم يدم فی النعيم والبؤس قوم

پس اندك مايه روزگار برآمد که طغرل برار(١) بردست نوشتكين زوبين دار كشته آمد، ومدت استيلای وی پنجاه و هفت روز بيش نبود، وملك با محموديان افتاد، وبر ولی نعمت بيرون آمدن مبارك نيايد ومدت دراز مهلت ندهد، ومن سل سيف البغی قتل به.
وتوفی الشيخ ابو الفضل محمد بن الحسين البيهقی الكاتب فی صفر سنة سبعين و اربعمائة.

## الشيخ ابو المظفر عبد الجبار بن الحسن الجمحی البيهقی

او از امرای بيهق بوده است ومولد او قصبهٔ سبزوار، و درمجالس سلاطين وملوك(٢) از احترام وانعام نصيبی كامل داشته است، و او ذو لسانين بوده است، و خواجه ابو منصور الثعالبی اورا ياد كند و گويد: فتى كثير المحاسن مليح الشعر، يعيش فی ظل الكفاية، يخدم السلطان و يعاشر الأخوان. وخواجهٔ رئيس علی بن الحسن الباخرزی گويد: نزل بناحيتنا وهو علی البريد بخراسان عند اجتياز(٣) السلطان ابی سعيد مسعود بن محمود، ومدحه والدی(٤) بقصيدة رويتها بين يديه تقربا اليه. و اورا اهاجی بسيار است(٥) تازی وپارسی درحق عميد خراسان سوری بن المعتز، بعضی اينست

كان الله من غضب وسخط | يقول لارض نيشابور بوری
بقحط والجدوبة والمنايا | وكل هين فی ظلم سوری(٦)

وقال ايضا تنبه ايها المغرور و انظر | الی آثار مسعود و سوری
ولا تغتر بالدنيا سرورا | فان الموت يهدم كل سور

وقال بجور سوری و افعاله | انقلبت دولة مسعود
جار علی الناس فلم يبق فی | بيوتهم عودا علی عود

وقال اميرا بسوی خراسان نگر | که سوری همی مال وساز آورد

---

(١) كه طغرل برآن . (٢) ملوك وسلاطين . (٣) نص، احار و درنب ، اختيار
(٤ نص ، والذی . (٥) و اورا اشعار بسيار است . (٦) سا .

اگر دست ظلمش بماند دراز | بپیش تو(۱) کاری دراز آورد
هرآن مملکت کان بسوری دهی | چو چوپان بد داغ باز آورد

* و اورا دیوان شعری است کثیر الحجم تازی، واضعاف آن یکی پارسی(۲). و اخوه الحاکم ابوالقاسم المختار بن الحسین الجمحی الملقب بامیرک، منصبی بزرگ داشته است درفضل وجاه، و اورا اشعار بسیار است، وشیخ القضاة ابوعلی اسمعیل بن الامام المحدث احمد بن الحسین البیهقی بوی اختلاف داشته است، و من شیخ القضاة را دیده ام(۳)، و از وی احادیث سماع دارم، و ازمنظوم حاکم ابوالقاسم جمحی است(٤)

قل لمن رام عزة او توقی | ذلة او احب ان لایهونا
جانب الناس واعتزل ما احبوا | من حطام تعش عزیزا مصونا
واتق الله واسئل الفضل منه | فهو للخلق ضامن ان یمونا

ابوالحسین(٥) علی بن عبدالله بن علی الخسروجردی

مولد ومنشأ او قصبهٔ خسروجرد بوده است، و امام حافظ احمد بیهقی از وی روایت کند، و اورا تصانیف بسیار است، و حاکم ابومنصور محمد بن احمد(٦) بن الحسین از وی روایت کند، و مردی معمر بوده است ومبارك نفس ولطیف،

السید ابوسعید زید بن محمد بن ظفر العلوی الحسینی

اوفرزند سید ابوالحسن محمد بن ظفر بوده است، واورا اسانید وروایات بسیار است ازجد خویش السید ابومنصور ظفر بن محمد بن زبارة ۷، وامام محدث احمد بن الحسین البیهقی ازوی روایت کند، توفی هذا السید فی جمادی الاولی سنة اربعین واربعمائة، ومصنفات جوزقی ازوی روایت کند، و ازنامی اشعار او زوایت کند، و از روایات او این قطعه است که (۸)

ساصبران جفوت فکم صبرنا | لمثلك من امیر اووزیر
رجوناهم فلما اخلفونا | تمادت فیهم غیر الدهور

---

(۱) بروی تو. (۲) سا. (۳) نص، دیده ودرنب دیدم. (٤) الجمحی است.
(٥) ابوالحسن. (٦) الاحمد. (۷) محمد زبارة (۸) نص، و از روایات این قطعه است که.

فبتنا بالسلامة وهی غنم(۱) وماتوافی المجالس والقصور(۲)
و لما لم ننل منهم سرورا راينا فيهم كل السرور

## السيد ابوابرهيم جعفربن محمدبن ظفرالعلوى الحسينى

اوبرادر سيد ابوسعيداست ، قال السيدابوابرهيم نا ابوبكر محمدبن احمدبن عبدوس(۳) المزكى نا ابواحمد حمزةبن العباس البزاز ناعبدالملك بن محمدالرقاشى ناعمروبن عاص الكلابى ناعمران القطان(٤) عن الشيبانى عن ابن ابى اوفى انه قال : قال رسول الله صلى الله عليه ان الله تعالى مع القاضى مالم يجر ، فاذاجاربرى منه ولزمه الشيطان . وهم اوروايت كند باسنادى درست از مصطفى صلوات الله عليه : ان من اعظم(٥) الناس اجراً الوزيرا صالحا مع امير يطيعه فى ذات الله تعالى . وهم او روايت كند باسناد صحيح ازجابربن عبدالله كه رسول صلى الله عليه گفت : لكل بنى آدم عصبة ينتمون اليهم سوى بنى فاطمة فانى وليهم و عصبتهم .وسيدابوالحسن محمدبن على العلوى گويد در مرثيهٔ وى

ابى الدهر الا ان يعود لنا حربا فيسلب(٦) ماسدى وينقص ماربى
فوا اسفا و اجعفربن محمد وهل ينفعن والهف نفسا و واقلبا
ابيت اذا ما اسبل الدمع منشدا فديناه مفقودا وان زادنا(۷) كربا
فلارمقت عين امرئ لم تفض دما على ابن رسول الله اذ جاور التربا
ولاتربت ايدى التراب فقد حوت به معقلا للعز بل للعلى تربا
و لازال من نوء السماكين عارض يصب على ذاك الثرى لؤلؤا رطبا

## الشيخ ابويعلى البيهقى الحنيفى(۸)

صاحب ديوان انشا بود درعهد سلطان مسعودبن محمود ، و بيشتر مقام او(۹) بدارالملك غزنى بودى(۱۰) ، و اورا تصنيفى است نام آن السيرة المسعودية بغايت كمال كه درحق هيچ پادشاه خراسان مثل آن نساختهاند(۱۱) ،و از اشعار او درصفت پيرى اين ابيات است

---

(۱) نص ، عنهم . (۲) و باتوافى المحابس والقبور . (۳) نص ، عبدوش . (٤) نص ، قطان . (٥) نص ، من اعظم ٦) نص : فيسلت (۷) نص ، وان زدنا ودرنب ، وان زدتنا . (۸) نص ، الشيخ ابويعلى الحنيفى . (۹) نص ، و بيشتر ملك او . (۱۰) بود . (۱۱) مثل آن تصنيفى نساخته اند .

وكنت كرهت لفظ الشيب جدا — و ان قالوا يكون الشيب زينا
فشين ان جعلت البـاء نونا — و عيب ان جعلت الشين عينا

وقوله

قد قلت حين سأ ات ما — فعـل المشيب اذا نزل
جلت اساءتـه الى — عن السؤال فـلا تسل
لكن اريد بقاءه — واجله (١) مع مـا فعل
فالشيب لى بـدل الشبا — ب وليس من شيبى بـدل

افض الدمع ❁ ابا يعلى على فقد شبابك (٢) — ايها العيش النضير الغض من لى بايابك
ايها الشيب (٣) ترفق وتلبث فى نصابك — لا ترعنى بذهـابى فذهابى بذهابك

واين دوبيت پارسى را بتازى (٤) نظم داده است

اين پاى من از نديم بد دربند است — وين بند همه جهانيان را پند است
اى شاه جهان دلم بدان خرسنداست — كاين ذلّ من و عزّ تو روزى چنداست

انا من نديم السوء صرت مقيدا — و غدوت و عظا للأ نام جميعـا
سليت يا ملك الـورى قلبى بان — ذلـى و عزك يمضيان سريعـا

صن العرض بالمال لا المال به — نصحتك فـا عمل به وانتبه
ترى ماء وجه الفتى ذاهـبا — اذا صرف المال عن مذهبه

## ابو محمد اسمعيل بن محمد بن جعفر الحنيفى (٥)

مولد ومنشاء اوديه دوبين بوده است ، واو مردى بوده است فقيه و وجيه ونبيه (٦) ، وخال حاكم ابو العلا صاعد بن محمد الحنيفى بوده است (٧) ، و اورا ديوان شعر است بتازى وتصانيف ديگر ، واز اشعار او اينست

ينعى المشيب اليك نفسك فانتبه — فكـانه عمـا قليل قد ورد
وكفى بشيب الرأس وعظا فاتعظ — فالموت مرتقب (٨) ليوم أو لغد
عش ماتشاء (٩) كمـا تشاء فانه — لابد من موت و ان طال الامد

(١) واجبه . (٢) نص ، ابايعلى فقد شبابك . (٣) نص ، انها الشيب . (٤) نص ، و اين دوبيت را پارسى بتازى . (٥) ظ الحنفى . (٦) واو مردى فقيه و وجيه ونبيه بوده . (٧) نص ، وخال حاكم ابوالعلا صاعد محمد الحنيفى ( ظ ، الحنفى ) است .
(٨) نص ، من بعت . (٩) نص ، مايشاء .

ان لم يكن لك شيب رأسك واعظا　　اولم يكن لك واعظا شيب الولد
العمر لواضحى حسابا مثبتا　　فى الكتب كان الشيب تاريخ العدد
لو كان يبقى فى الورى حى اذن　　يبقى للقمان بن شداد لبد(۱)

وديوان اشعاراو زيادت از دومجلداست .

﴿ الشيخ الرئيس الوزير ابوالعباس اسمعيل بن على بن الطيب بن محمدبن على العنبرى ﴾

منشاء و مولد او قصبهٔ سبزوار بوده است ، واورا تصانيف بسيار است ، يكى ازآن كتاب الفرح بعد الترح ، و او وزارت ايلك الخان (۲) كرد بماوراءالنهر سالهاى بسيار ، آنگاه استعفا خواست ، چون با خراسان آمد سلطان محمود وزارت خويش بروى(۳) عرض كرد ، قبول نكرد ، سلطان فرمود تا اورا حبس كردند ، و درآن حبس اورا درتباهه(٤) زهر دادند ، وبيان خاندان عنبريان پيش ازين ياد كرده آمد (٥) ، و ازمنظوم او اشعار بسيار است ، زيادت از پنج مجلد ، و تجنيس بر سخن او غالب باشد ، قال

اذا ما دعاالله عبداله (٦)　　و اخلص ايمانه مانه
و من لزم الصدق فى قوله　　و ثقل ميزانه زانه
ومن شأنه ضيم(۷) جيرانه　　يرى عاجلا شانه شانه

واز رسايل اواين فصل ياد كردم : مثل الدنيا كمثل غادة فيها رعونة ولها عادة ملعونة ، تقتل بعلها و نخطبها و تهلك ابناءها ونطلبها . ومن رسالة اخرى له : وصل لفلان كتاب اتقن كتب الود و خطاب تضمن خطب العهد و كفى خطوب(۸) الجوى وفل(۹) غروب النوى و ذكر ايام ترفيع الكوى بمحاجر الدمى وعهد تيماء(۱۰) باللوى - والروض نضر والغمام سجام ❀ والعيش غض والزمان غلام - شمائله شمول شوبها صوب مشمول . والعقب من ابى الطيب محمد العنبرى ، على بن الطيب العنبرى والعزيز بن الطيب . والعقب من على بن الطيب العنبرى عبدالحميد بن على بن الطيب والعالم الوزير الفاضل ابو العباس اسمعيل بن على بن الطيب و

---

(۱) نص ، يبقى للقمان بن عادلبد . (۲) ايلك خان . (۳) بوى . (٤) ش ، قلية بادنجان وكباب وخاگينه وبمعنى گوشت نرم ونازك نيز آمده است . (٥) پيشتر يادكرده آمد. (٦) نص ، عبدله . (۷) نص ، صنم . (۸) نص ، خطوات . (۹) نص ، وقل ودرنب وعمل. (۱۰) نص ، وعهدتما .

ابوجعفر محمدبن علی‌بن‌الطیب . و من اولاد محمدء‌مستوفی الناحیة ابوسعد محمدبن ابرهیم‌بن‌محمدبن علی‌العنبری . وپسر او عمید تاج‌الافاضل شاه بود .

### ابومحمدالحمدانی البراکرهی

او ازبراکوه‌بیهق بوده است ازدیه کیذر(١) ، وازاطراف عالم مستفیدان روی بوی نهادند استفادت‌را ، ومدتی درعراق متوطن‌بود ، آنگاه باببیهق آمد ، و افادما استفاد ، وبعمید الحضرتین ابوالفتح المستوفی نوشت(٢)و او بسبب درد چشم از خدمت تخلف کرده بود

ایهاالصاحب العمید و من لم — یؤت ادراك شأوه احد(٣)

صوم و عین رمداء موجعة — و فوت رؤیاك فوق ما اجد

فالعین لا تستطیع هائجة — تقابل الشمس حین تتقد

### الامام الحافظ المحدث ابوبکر احمدبن الحسین‌البیهقی

اورا در علم حدیث ثانی نبوده است ، وفقه از امام سهل صعلوکی حاصل کرده بود ، و درعهد او درخراسان هیچکس را یارگی(٤) آن نبود که در احادیث مصطفی صلوات‌الله‌علیه بناوجه تصرف کند(٥) . واوروایت کند ازحاکم ابوعبدالله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور و از امام ابوطاهر محمدبن محمد الزیادی واستاد امام ابن فورك و از ابو عبدالرحمن السلمی . و روزی درمجلس حاکم ابوعبدالله الحافظ علمای بسیار حاضربودند ، حاکم ابوعبدالله حدیثی روایت کرد ، یك راوی اورا ترك افتاد ، امام احمد گفت یك راوی ترك کردی(٦) ، حاکم ابوعبدالله از آن خشم گرفت ، امام احمد گفت اصل حاضرکن ، حاکم اصل حاضرکرد ، چنان بود که امام احمد گفته بود . و از مشاهیر مصنفات امام احمد بیهقی رحمه‌الله است کتاب المبسوط و کتاب السنن وکتاب دلائل‌النبوة و کتاب معرفة علوم الاحادیث وکتاب البعث و النشور

---

(١) نص ، کندز . (٢) نبشت . (٣) درهر دونسخه چنین ثبت شده ، لیکن این بیت با دوبیت بعد هم‌وزن نیست واحتمال میدهم که اصل آن چنین بوده است : یا ایها الصاحب العمید ومن ❀ لم یؤت ادراك شأوه احد . (٤) یارای . (٥) نص ، کردی . (٦) نص ، ترك افتاد .

وكتاب الاداب وكتاب فضائل الصحابة وكتاب الاعتقاد وكتاب فضائل الاوقات(١) .
واصل او از شامكان ونوبهار بوده است ، و اسلاف اورا نسبت بشامكان داده‌اند ، اما
اورا ولادت در بيهق بوده‌است در خسروجرد و ابارى ، واستاد ابوالقاسم الفورانى كه
جد امام الحسين بن ابى العباس الفوران بود استاد وى بود در فقه وشاگرد او بود در
علم حديث ، وابوالقاسم البرزهى(٢) البيهقى گويد درحق امام احمد بيهقى

يا احمدبن الحسين البيهقى لقد — دوخت ارض المساعى اى تدويخ
انت الملى بتقديم و تكرمة(٣) — انت الحرى بتأميم و تشييخ
هذا كتاب ولكن حشوه حجج — يغادر الكفر ممنوا بتقليخ
كدار بطيخ تحوى(٤) كل فاكهة — و ما اسمها الدهر الادار بطيخ

والعقب منه شيخ القضاة اسمعيل — وكان قاضى خوارزم وقدرايته وسمعت منه الحديث
حين عاد الى بيهق فى شهور سنة ست وخمسمائة — ورجل اخر . والعقب من شيخ القضاة
اسمعيل ، القاضى احمد المقيم بقرية ابارى ، ومات فى سنة خمس وعشرين وخمسمائة .

ابوالحسن على بن محمد المؤذن(٥) الخسرو آبادى

منشأ ومولد او خسروآباد بوده است ، ☆ و او شاگرد استاد امام ابو سعد
خرگوشى بود ، واز وى (٦) روايت كنند احاديث بسيار ومصنفات خرگوشى . قال حدثنا الاستاد
الامام ابوسعد عبدالملك الواعظ الخرگوشى رحمه‌الله نا محمدبن عبدالواحد الخزاعى
بالرى نا ابوعلى البلخى نا الحسين بن محمد نا احمدبن ابى صالح قال سمعت ابرهيم
الدلال يقول سمعت ابن عيينة يقول رأيت سفيان الثورى يقول لى : اقل من معرفة الناس ،
اقل من معرفة الناس .

ابوالحسن على بن محمد السويزى المقيم بسبزوار (٧)

اورا مولد ديه سويز بوده است و منشأ و موطن قصبهٔ سبزوار ، و وفات او
بوده است سنهٔ عشرين و اربعمائة ، قال نا ابوعمر ومحمد بن صابر ببخارا سنة ثمان

---

(١) درنب ، واوهاى عطف را كه ميان نامهاى اين كتب است انداخته وكتاب معرفة علوم الاحاديث رابيش از كتاب دلائل النبوة نوشته است . (٢) نص ونب ، البرزى .
(٣) نص ، ومكرمة ، (٤) نص ، يحوى . (٥) المؤدب . (٦) واستاد اوامام ابوسعيد (سعد) الخرگوشى بود ، واز او . (٧) نص ، المعلم بسبزوار .

وستين و ثلثمائة قال‌نا ابوعلی صالح‌بن محمدالبغدادی قال‌نا محمدبن عبدالوهاب‌بن الزبير (۱) نا ابوشهاب عبدالله‌بن نافع عن داودبن ابی هند عن ابی نصرة عن ابی سعيدالخدری ان‌النبی صلی‌الله عليه وسلم اشتكی فرقاه جبرئيل وقال بسم‌الله ارقيك من كل شیء يؤذيك والله يشفيك من كل داء يوديك ،

الامام‌الزاهدالمفسر علی‌بن‌عبدالله‌بن احمدالنيشابوری المعروف بابن‌ابی‌الطيب

اين امام را مولد نيشابور بوده‌است و موطن قصبهٔ سبزوار ، واورا خواجه ابوالقاسم علی‌بن محمدبن الحسين‌بن عمروكه از دهاقين و متمولان قصبه بود در محلهٔ اسفريس مدرسهٔ‌بنا كرده‌است فی‌رمضان سنة‌ثمان‌عشرةواربعمائة ، واثرآن هنوز مانده‌است واز مربيان و مريدان اوبودند از مشايخ قصبه خواجه ابوالقاسم علی‌بن محمد بن الحسين‌بن عمرو و محمدبن الحسين‌بن عمرو جدالحسن‌بن الحسين‌بن محمدبن الحسين‌بن عمرو رحمهم‌الله . وحاكم امام ابوسعد كرامة و امام ابو حنيفة بو يا بادی نيشابوری و امام حمزهٔ مقراضی ✿ متكلم شاگردان او بوده اند(۲)، و او را چند تفسير است . تفسير كبيرسی مجلد ، وتفسير (۳) وسيط پانزده مجلد ، وتفسير صغيرسه مجلد ، و اين جمله از حفظ املا كرده است و معانی انگيخته قوی . وگويندكه[چون] ویرا رحمه‌الله وفات رسيد دركتابخانهٔ‌اوچهار مجلدكتاب يافتنديكی فقه،يكی ادب ،دومجلد تاريخ ، بيش‌ازين ازوی تركه نماند ، وتوفی فی‌الثامن من شوال سنة ثمان و خمسين واربعمائة ، ومرقدا ودر مقبرهٔ قصبهٔ سبزوار است ، و مجرب است هرحاجت كه آنجا از حق تعالی خواهند باجابت مقرون گردد ، واورا عقب نبود . و اورا پيش سلطان محمودبن سبكتكين بردند فی جمادی‌الاولی سنةاربع عشرة واربعمائة ، او بی دستوری بنشست(٤)وبی اجازت خبری(٥) ازمصطفی ٤ روايت كرد ، سلطان غلام را گفت ده، غلام مشتی برسر وی زد ، حاسهٔ سمع او از آن زخم نقصان پذيرفت ، بعد از آن چون سلطان علم وورع وديانت ونزاهت نفس‌او بدانست عذرها خواست ومالها بخشيد، ✿ اين‌امام قبول نكرد وبعذر خوشدل نشد ، گفت(٦)هديهٔ كه حق تعالی بمن داده بود

(۱) سا . (۲) . متكلمين شاگردان او بودند (۳) نص ، تفسير ( بی واو ) . (٤) نص ، نوشت . (٥) . حديثی . (٦) قبول نكرد و گفت :

بظلم از من ستدی(١) ، حاسۀ سمع من بامن ده تاخشنود شوم . وروی بسلطان کردو گفت(٢)الله بینی وبینك بالمرصاد ، روایت خبر از مصطفی علیه‌السلام و وعظ دادن خلق باجازت ملوك تعلقی نداشت ، و تواین سیاست نه بموضع فرمودی ، سلطان‌خجل شد سر درپیش افکند ، واو بازگشت . واین فصل درخطبۀ تفسیر بیارد : الزمان‌زمان السفهاء السفل والقران قران انقلاب‌النحل ، والفضول فی‌ابنائه فضول و طلوع التمییز فیهم افول(٣) ، والدین دین والدنیا عین ، وان تحلی فی‌الندرة احدهم بالعلوم وادعی انه فی‌الخصوص من‌العموم فغایته ان‌یقرأ القرآن وهو غافل عن معانیه‌و یتجلی بالفضل وهولا یدانیه ، ویجمع‌الاحادیث والاخبار وهو فیها کمثل‌الحمار یحمل‌الاسفار . واورا دیوان شعراست ، بعضی از شعر او درمرثیت امیر زیادالزیادی یاد کرده آمده(٤) ، و این قطعه‌هم در کتاب وشاح دمیة‌القصر(٥)بیاورده ام ازانشاء وی

فلك‌الافاضل‌ارض نیسابور — مرسی‌الانام(٦)ولیس مرسی بور
دعیت ابرشهر البلادلانها — قطب و سائرها رسوم السور
هی قبة‌الأسلام نائرة الصوی — فکانها الأقمار فی الدیجور
من تلق منهم تلقه بمهابة — رفت علیه لفضله (٧) الموفور
لهم الأ و امر والنواهی کلها — و مدی سواهم رتبة المأمور

واین امام یگانه‌اختلاف درفقه بجدجدمن‌امام الافاق‌ابوسلیمان‌فندق‌بن‌ایوب‌داشته‌است درمدرسۀ میان بازار قصبه و درمدرسه صاعدی نیشابور

(السیدالرئیس الأجل ابویعلی زید بن السید العالم
علی بن محمدبن یحیی العلوی الحسینی الزبارة‌الفریومدی)

از خاندان نقابت وبزرگی بوده‌است ، ومفاخر او وآبای‌او درکتاب لباب‌الانساب بیاورده ام ، * و او سیدی متنعم ومتجمل بوده‌است و با مروت تمام ، ومسکن او دیه فریومد بوده‌است ، و اورا درآن حدود املاك بسیار بوده است(٨) ، و او روایت

---

(١) نص ، باز ستدی . (٢) حاسه سمع من بمن ده تا خشنود شوم ، آنکه گفت .
(٣) نص ، اقول . (٤) یاد کرده آمد . (٥) نص کتاب و شاح الدمیة القصر .
(٦) نص ، مرسی الامام . (٧) نص ، زقت علیه بفضله و درنب ، رقت علیه لفضله «
(٨) نص ، و او سیدی متجمل و متنعم بنوده است و او را اندر آن حدود املاك بسیار بود .

احادیث از سید ابومنصور ظفر کند وحاکم ابوالقاسم جنکانی خدا(۱) که محدث خراسان بود بدیه فریومد انتقال کرد ❀ ونیشابور را وداع کرد(۲)، وازین سید احادیث سماع کرد. و ازمسموعات این سیداست بدان روایت که سید ابومنصور روایت کند - وپیش ازاین یاد کرده آمد - از رسول صلی الله علیه انه قال: من سمع منا حدیثا فبلغه(۳) کما سمعه فانه رب مبلغ اوعی من سامع. وچنین روایت کنند که چون فرزند او سید اجل فخرالدین ابوالقاسم علی از قرار مکین بعالم تکوین آمد او بدیه فیروز آباد بود - روی بحضرت عراق داشت باصفهان - وعمر او بمعترك المنایا رسیده بوده، چون بشارت این مولود بسمع او رسانیدند ساعتی تفکر کرد، پس از فوارهٔ دیده اشك بروخسار(٤) راند وگفت دیروز که من بفرزند حاجتمند بودم حق تعالی تقدیر نکرد، و فردا که این طفل بپدر حاجتمند بود من نباشم، والفال علی ماجری، درین سفر در اصفهان دنیا را وداع کرد وبرحمت حق تعالی پیوست فی شهور سنة سبع واربعین و اربعمائه، امااین فرزند اورا فخرالدین (٥) ابوالقاسم بی پدر فقد انبته الله نباتا حسنا، و چنان شد که درعراق وخراسان وعرب وعجم بزهد وحسب ونسب(٦) وسخاوت اومثل زدند، وآثار او درطریق مکه ظاهراست، ومفاخر اوباقلام دوام برصحایف ایام نوشته، وتوفی السید الاجل فخرالدین ابوالقاسم بقریة فریومد یوم الخمیس الرابع من ربیع الاول سنة اثنتین وعشرین وخمسمائة.

﴿ الامام ابوجعفر محمدبن احمدبن علی بن محمدبن علی بن مهران(۷) ﴾

از مشایخ علمای بیهق بوده است مفسر ومحدث ومذکر، واز ابومحمد(۸) عبدالرحمن بن محمدالدهان روایت کند، وحاکم ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله الخدا الجنکانی ازوی(۹) روایت کند. قال نا ابومحمد عبدالرحمن بن محمدالدهان التمیمی نا ابن طرخان البلخی نا ابوالقاسم عبدالعزیزبن عبدالله الهاشمی نا عبدالقدوس نا ابراهیم بن محمد بن کیسان عن خلاد بن منده عن سعید بن جبیر عن ثوبان مولی رسول الله

---

(۱) نص، حسکانی خدا. (۲) سا، (۳) ظ، فیلیبلغه، (٤) بر رخساره. (٥) اما این فرز ند او فخرالدین. (٦) و نسب و حسب. (۷) مهران البیهقی، (۸) واو از ابو محمد. (۹) ازاو.

صلی‌الله علیه انه قال قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه : من عکف نفسه مابین‌المغرب والعشاء فی‌مسجد جماعة لم یتکلم الا بصلوة(۱)اوقرآن کان حقا علی‌الله تعالی ان ینزله‌قصرین فی‌الجنة مسیر مابین قصرین(۲) مائة عام و یغرس له بینهما اغراسا لونزلها اهل الدنیا لو سعهم

## ابوعبدالله محمدبن احمدبن معاذالبیهقی

اگرچه مولد او بیهق بوده‌است او ساکن ومتوطن بوددر نیشابور(۳)ومشهور ومعتمد بود درروایات احادیث . قال وهو بنیسابور نا ابو عمروبن حمدان الحیری نا الحسن‌بن سفیان‌ناعلی‌بن حجرنااسحق‌بن نجیح‌عن‌ابن‌جریج(٤) عن‌عطاءبن‌ابی‌رباح‌عن‌ابن عباس‌انه‌قال‌قال‌رسول‌الله:من‌حفظ‌علی امتی اربعین‌حدیثامن‌السنة کنت له‌شفیعایوم‌القیامة .

## شعیب‌بن محمدبن‌جعفرالحنیفی الواعظ‌البیهقی

او مزینانی بوده‌است ، ذکر پدراو مقدم‌است ، و اونیابت پدرداشتی دروعظ و تذکیر ، چون پدرش را پیری عاجز گردانید پدرش کلمهٔ چند گفتی(٥)و او برمنبر رفتی ازطریق تذنیب ، و آن سخنها را که پدر گفته بودی بنهایت رسانیدی ، مردی عالم وزاهد و حلالخواره بود ، اورا بنیشابور(٦)بردند وامامت جامع قدیم بوی تفویض کردند ، پس استعفا خواست وبابیهق انتقال کرد و حب‌الوطن(۷)اورا از نیشابورازعاج کرد ، و در مزینان بجوار رحمت حق‌تعالی پیوست .

## الامام ابوعبدالله محمدبن منصوربن احمدبن حمیدالادیب(۸)

مولد ومنشأ او دیه کراب بوده‌است ،واورا تصانیف بسیار است ، یکی کتاب زهرة معانی البیان فی‌معانی القرآن ، و او شاگردامام ابوسهل صعلوکی بود ، وبخدمت وی پیوست سنهٔ (۹)ستین و ثلثمائة . و شیخ زاهد حسین کرابی حکایت کندکه قافلهٔ حاج ازبلاد ماوراءالنهر بخسروجردرسیدند ، امام بخارا بخواب دید مصطفی‌را صلوات‌الله علیه که اورا گوید که اگر میخواهی(۱۰) که حق‌تعالی حج تو قبول کند

---

(۱) نص ، الاالصلوة . (۲) ظ ، مابین القصرین ( یا )مابینهما ، (۳) بنیشابور . (٤) نص ونب ، عن ابی جریج . (٥) بگفتی . (٦) نص ، نیشابور . (۷) و حب وطن . ( ۸ ) الادیب البیهقی . (۹) فی سنة . (۱۰) که او را گفت اگر می، خواهی .

وسعی تومشکور باشد برین سه فرسنگی(۱) گوری است از آن ادیب کرابی ، آن گور را زیارت کن . دیگر روز آن خواب(۲) عرض داد ، جمله قافله بزیارت آن خاک آمدند ، و تاعهدی دراز هرقافله که ازماوراء النهر قصد زیارت کعبه داشتندی گذر بردیه کراب کردندی ، وآن گور را زیارت کردن بحق تعالی(۳) تقربی تمام شناختندی ، و حکم رؤیای صالحه این واجب کند . قال ابوعبدالله محمدبن منصور البیهقی الکرابی نا ابونعیم المهرجانی نا عبدالله بن الحسن الشرقی(٤) قال نا عبدالله بن هاشم قال نا یحیی عن ابن جریج عن رجاله ان النبی صلی الله علیه قال ان ابغض الرجال الی الله تعالی ألالدالخصم . ومن منظومه قوله وهو یناجی ربه(٥)

فماشئت کان و ان لم اشا وماشئت ان لم تشألم(٦) یکن
خلقت العباد علی ما علمت ففی العلم یجری الفتی والمسن
فمنهم شقی و منهم سعید ومنهم قبیح ومنهم حسن

و ادیب کرابی چنین گفتی که این سخن که المرء مخبوء تحت لسانه ، ازمعنی قول حق تعالی گرفته‌اند که انك الیوم لدینا مکین امین . واین امام کرابی روایت کندکه مجلسی بود سفیان ثوری را ، واخفش(۷) درآن مجلس حاضربود ، ثوری گویداخفش را چه گویی(۸) درلفظ فردوس مذکر است یامؤنث ، اخفش گفت مذکر ، ثوری گفت حق تعالی می گوید : الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون ، گفت✲ بدان جنت می‌خواهد وها عایده است با جنت ، ثوری گفت فردوس اعلی چرا گویند(۹) فردوس علیا نگویند ، اخفش گفت اعلی افعل است نه فعلی(۱۰) . مصنف کتاب گوید درکتب بسیاردیده‌ام که‌این معرب بروست وفروست‌نامی‌است(۱۱) بپارسی نوعی از باغها را(۱۲) والله اعلم . وامام کرابی گوید سه سخن است که مشهوراست وقایل آن مجهول است

---

(۱) برین دو فرسنگی . (۲) این خواب را ، (۳) و آن گور را زیارت‌کردندی و بحق تعالی . (٤) نص ، الرقی . (٥) ربه تعالی . (٦) نص و ما شئت لان لم یشأ . (۷) نص ، اخفش. (۸) ثوری گوید اخفش را گفت ( ظ ، گفتم )مرا چه‌گویی . (۹) بدان جنت میجویند و عاید است با جنت ثوری گفت چرا فردوس اعلی گویند . (۱۰) بر فعلی . (۱۱) کذا و شاید چنین بوده : که این معرب پر دست است و پردست نامی‌است . و درنب ( بیدست ) نوشته است (۱۲) نص ، نوعی از باغها .

که کس نداند که گفته‌است ، اذا لم تستحی فاصنع ماشئت ، ماشاءالله کان ومالم یشأ لم یکن ، من طلب[1] و جدّ وجد . وامام کرابی گفتی که عجب دارم[2] که کسی عمری تحمل مشقت کند ونحو حاصل کند تا در اقوال او خطا نیفتد ، بدین همه مشقت[3] اقوال از خطا مصون دارد و غافل ماند از آنکه افعال ازخطا مصون دارد ، ازیرا که[4] افعال ازخطا مصون داشتن اولیتر از آنکه اقوال ، ثم انشد هذین البیتین

لبسنا[5] للجمال لنا ثیابا وقدصدئت بقسوتها القلوب

واعربنا[6] الکلام فما لحنا[7] ونلحن فی الفعال فلا نصیب

وحمزة[8] بن احمدبن سعیدبن محمد البلخی

بدین ناحیت رسید ازبلخ ، بزیارت خانهٔ کعبه رفت سنهٔ احدی وثمانین ومأتین ، وبازگشت وبکراب مقام ساخت ، و اورا آنجا اولاد و اعقاب ماندند .

## فصل[9]

و ازارباب بیوتات بیهق بوده‌است ، امیرك بن علی بن طیفور ، ومن اعقابه الفقیه الادیب فقیه القوم الحسن بن محمد بن الحسن طیفور — وسکهٔ طیفور درباب معمر درنیشابور معروف بودی — وابرهیم بن الحسن بن علی ، والفقیه علی بن الحسن بن علی الدلقندی[10] والشیخ الحسن بن الحسین بن علی الفامی ـ واین آن فامی است که بقاضی بدل کرده‌اند بتصحیف چنانکه یاد کرده آمد[11] — والفقیه بهرام بن عبدالرحمن — و او از طبرستان بود وله اعقاب — والفقیه علی بن الحسین الیعقوبی ، والفقیه علی بن احمد القمی ، رحمهم الله .

الامیر السید ابوالحسن[12] علی بن احمد بن ظفر العلوی الحسینی الزبارة

او مقدم سادات بیهق بود ، و از سادات درنوشتن[13] فصول محاضر ونشستن ورفتن

---

(۱) من طلب شیئا . (۲) گفتی عجب دارم . (۳) با این همه مشقت . (۴) زیراکه . (۵) نص، للبسنا . (۶) نص، واغربنا و درنب ، واعدینا . (۷) نص، فما نحیا . (۸) نص، وحم . (۹) نص، بجای این عنوان (شعر) نوشته است . (۱۰) القندیلی. (۱۱) نص، بتصحیف یاد کرده آمد . (۱۲) ظ ، ابوالحسین . (۱۳) در نبشتن .

هیچکس بروی مقدم نبود ، و ازعلمای سادات بود ، وپدر سید ابوالحسن بود ، و سید ابوالحسن را درطبقات او یاد کرده آید(١) . واین سید ابوالحسن (٢) را دیوان شعر است ، و احادیث از ابوسعید بصروی روایت کند . قال نا ابوسعیدالبصروی نا ابوعمرو اسمعیل بن نجید نا محمدبن عمار بن عطیة ناحفص بن عمر(٣) نایحیی بن سعید نا عبدالله بن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة عن النبی انه قال : من تقحم فی الدنیا فهو یتقحم فی النار . و اوپسر سیدابوعلی احمدبن السید ابی الحسن محمدبن ظفر العلوی الحسینی الزبارة باشد ، تفصیل این نسب درکتاب لباب الانساب بیاورده ام (٤) .

الشیخ الرئیس العالم طاهربن عبدالله البیهقی

او از دستکرد(٥) ربع کاه بوده است ، وخواجه عبدالله دستجردی ازفرزندان او بوده است ، واین خواجه عبدالله رامن دیده ام ، مردی بافضل و کفایت بود ، از ادبای قصبه معانی ابیات پرسیدی ، واصلاح المنطق برطرف اللسان داشتی ، و خواجه طاهربن عبیدالله را که جد او بود خواجه ابومنصور ثعالبی درکتاب تتمة الیتیمة(٦) بیارد ، و استاد یعقوب ذکر وشعر وی درکتاب جونة الند اثبات کند .خواجه طاهر دستجردی گوید احمدبن عثمان الخشنامی را.(٧)

| | |
|---|---|
| یا ابن عثمان یا کریم السجایا | حاطك الله من جمیع البلایا |
| انت فی الفضل والبلاغة والظر | ف وزهر الخصال فقت البرایا |
| صح لما رایتك الیوم عندی | قولهم ان فی الزوایا خبایا |

و اورا اعقاب بود خواجگان با کفایت ، خواجه سدیدالدین الحسین که عمل طخارستان داشت ، وخواجه ابوعلی طاهر که عمل نیشابور وبیهق داشت . توفی سدیدالدین الحسین یوم السبت الثانی عشر من ذی القعدة سنة خمسین وخمسمائة(٨) بسبزوار، وتوفی اخوه مجیرالدین طاهر ابوعلی یوم الاثنین الحادی والعشرین من ذی القعده سنة خمسین وخمسمائة(٩)

(١) ش ، در اواخر این باب درطبقات ادبا وشعرا یاد کرده است . (٢) ظ، ابوالحسین .
(٣) ظ، حفص بن عمرو . (٤) بیاورده ام بقدر توانش و دانش . (٥) اوازدستجرد .
(٦) ش ، در تتمة الیتیمه ، چاپ طهران ، جزء دوم ، صفحهٔ ٣٤ بنام طاهربن عبدالله دیده شد نه طاهربن عبیدالله. (٧) خشنامی را . (٨-٩) خمس وخمسائة .

ایضا بقصبة السبزوار ، وكانا فی خدمة الامیر الاسفهسالار حسام الدین قزل السلطانی رحمة الله علیهم اجمعین[١] .

## الشیخ ابوعبدالله محمد[٢] بن عبدالله بن محمد الزیادی البیهقی

او را خواجگك زیادی گفته‌اند ، از بزرگان زیادیان و افاضل ناحیت بیهق بود[٣] ، و اورا از دیوان محمودیان الشیخ العالم نوشتند[٤] ، و از دیوان سلطان طغرل سلجوقی مثالی دیدم[٥] در باب وی نوشته بمبالغت تمام الشیخ الرئیس العالم نبشته ، و اورا نظم ونثر وتصانیف بسیاراست ، و ازتصانیف او کتاب شرف المکلف است ، و مقاماتی است اورا برنمط مقامات بدیع همدانی و روزنامه انشا کرده است نظماً و نثراً بغ ... فصاحت . والعقب منه علی والحسین ، شعر حسین بسیاراست درنفس خویش و اندك در دست خراسانیان ، چه این حسین بجوانی دربغداد برحمت خدای تعالی پیوست ، ومن منظومه

عراتی فحکی الروض المجود وقد هبت علیه الصبا غناجة سحرا
لله انت و طبع قد ملکت به قیاد کل مقال اعجز البشرا
بقیت للفضل رکنا لا انحلال له ما کابد المدنفون الهم والسهرا

و این علی معمر بود سفر بسیار کرده ، بآخرعمر باقصبه آمد وآنجا فرمان یافت فی شهور سنة ثلاث عشرة وخمسمائة . والعقب منه ببیهق مقبل الملك خواجگك ابوعبدالله احمد ومحمد بهراة ، ولمحمد بهراة عقب . والعقب من مقبل الملك خواجگك احمد بن علی بن خواجگك الزیادی ، الشیخ الحسین المعتوه ـ وله مع عتهه خط کجناح الطاوس ـ وحیدر . والعقب من حیدر ، محمد وکان صاحب الخط[٦] ، قتل بمرو عند ورود الملك العادل خوارزمشاه اتسز بن محمد کورة مرو فی شهور سنة ست وثلاثین وخمسمائة . والعقب من الحسین المعتوه ، مقبل الملك الحاجی الصائن علی بن الحسین[٧] بن احمد الزیادی .

---

(١) رحمهم الله اجمعین . (٢) احمد . (٣) از بزرگان زیادیان بود وافاضل ناحیت بیهق . (٤) نبشتند . (٥) دیده ام . (٦) الحظ (وبهرتقدیرالف ولام زائد مینماید) (٧) حسین.

و آن خواجگک زیادی که جد اعلی ایشان بود مردی غازی و شجاع بوده است بآداب سلاح عالم . و درآن ایام عادت بودی که تازیانهٔ مغول داشتندی ، صورت تازیانه تیغی درآن میان ، روزی در راه ربع طبس رکابدارش عنان او بگرفت تاازاسب فرود آید ، وقبضهٔ تیغ زیر رکابی(۱) بدست گرفت وقصد خواجگک کرد ، اگر آن تازیانه باوی نبودی که میانش کارد بود ✿این خواجه را هلاك کردی ، پس بدین سلاح این خواجه این رکابی را دفع کرد وجان وستور باقصبه آورد ، و تا بدین عهد نزدیك تازیانه چنان داشتندی ، اکنون سی سال است تا آن رسم برانداخته آمده است . ودیوان اشعاری است(۲) این خواجه را تازی و پارسی ، و از منظوم او اینست که وزیر شمس الکفات احمدبن الحسن المیمندی را گوید

جد ودالا ماثل اهل النهی — قد استیقظت بعد طول الوسن

بشمس الکفاة جمال الوری — ابی قاسم احمدبن الحسن

و او گوید پدر مرا امام شمس الأسلام ابوالقاسم رحمه‌الله را وهو یراعی اللزوم

اذا نحن اثنینا علیك فانما — علی الشمس نثنی والنجوم الثواقب

ونمدح من باء الزمان بفضله — واصبح مختصا بزهر المناقب

فما مثله فی الشرق یبدو لطالب — وما مثله فی الغرب یبد و لراقب

ابا قاسم انت المراد بذکره — وقدحزت دون الخلق اعلی المراقب(۳)

و ادیب بارع اسعدبن علی الزوزنی گوید درحق این خواجه

حبذا احمد بن عبدالله — وعتاب له کشوك العضاه

حبذا لفظة کان الأفاویه بها اجریت علی الافواه

ان تکن غفلة فمن غیر عمد — اوتکن فلتة فمن سهو ساه

انما الناس کالبیاذق(۴) فخرا — وا لزیادی فیهم کالشاه

یا زیادی یا زیاد دهاء — صرف الله عنك کل الدواهی

---

(۱) تا از اسب فرود آرد ، و قبضهٔ تیغ این رکابی . (۲) از نشان ستاره تا اینجا را کاتب (نص) انداخته است . (۳) نص ، المراتب . (۴) نص ، کالبیا ذوق .

لست ممن أنساك طول زمان ... يا رئيسا اضحى بلا اشتباه(١)
ان تكن آمرا فامرك جار ... اوتكن نا هيا فمثلك ناه
انت فخر الزمان نورا وقدرا ... و ضياء أعليك عين الله

الشيخ الرئيس ابوالقاسم على بن محمد بن الحسين بن عمرو

از بزرگان این ناحیت بوده‌است، ومردی متمول ومکرم بوده‌است . وبیتی قدیم داشت ، وخواجهٔ رئیس ابونصر حسینك وشیخ الملك ابومحمد زید حسینك از بیت او بودند ، وپدرش بود ابوجعفر محمد بن الحسین بن عمرو ، وعم او (٢) ابونصر احمد بن الحسین بن عمرو وخواجه الحسن(٣) بن الحسین بن عمرو . وشیخ الملك ابومحمد زید بن احمد بن الحسین بن عمرو بود . و امیر ابوعبدالله الحسین پسر شیخ الملك بود ، و او از جانب مادر میکالی بود ، خویشتن رابدان نسبت تعریف کردی ، وعلمای انساب چنین گویند از مادر و پدر هرکدام که شریفتر بود آن شرف غلبه گیرد(٤) بر فرزند ، و فرزند را بدان نسبت کنند .

واین خواجه ابوالقاسم چهار مدرسه در قصبه بنا کرد چهار طایفه را ، حنفیانرا(٥) بنام جدمن امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف ، و هنوز معمور است . وشافعیان را مدرسه بنا کرد در محلهٔ نوکوی از جهت امام ابوالحسن حنانی واعظ ، و امروز معمور است . کرامیان را یکی درمحلهٔ شاد راه ، و ازآن اثر(٦) نمانده‌است . سادات و اتباع ایشانرا(٧) و عدلیان و زیدیان را یکی درمحلهٔ اسفریس بنام امام سعید علی بن ابی الطیب ، واثر آن هنوز مانده است . صاحب برید این حال بسلطان محمود انها کرد ، سلطان غلام فرستاد ، و او را بحضرت غزنی بردند (٨) فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة و اربعمائة ، چون بحضرت غزنی رسید سلطان با وی عتاب کرد که چرا یك مذهب را که معتقد تواست نصرت نکنی وایمهٔ آن طایفه را مدرسه بنا ننهی ، جمله طوایف را چون یك شخص مدرسه سازد و تربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری

---

(١) کذا و درنب ، بلا اشباه . (٢) وعم او بود . (٣) نص ، وخواجه الحسین .
(٤) غلبه کند . (٥) نص‌ونب ، حنیفیان را . (٦) وآنرا اثر . (٧) ایشان .
(٨) بحضرت بغزنی بردند .

کرده باشد ، و هرکه برخلاف معتقد خویش کاری کند ریاو سمعه را بود نه تقرب را بحق تعالی(۱) ، پس شفعا مراسم شفاعت اقامت کردند ، خلاص یافت .

و اورا خواجهٔ رئیس ابونصر منصوربن رامس(۲) نیابت خویش فرمود در ناحیت بیهق ومثال فرستاد فی ذی الحجة سنة احدی وعشرین و اربعمائة ، واهل ناحیت جماعت نامهٔ تازی نوشتند(۳) بدار ریاست نیشابور وشکرها پیوستند ، و در آن محضریك فصل این بود که :

وصل کتاب الشیخ الرئیس فی معنی ما وفقه الله تعالی من تعیین الشیخ الفاضل ابی القاسم(٤) علی بن محمدبن الحسین للزعامة والنظر فی احوال الخاصة والعامة ، فا وصل السرور و نظم الامور ، وآثار هذا الشیخ بناحیتنا بیض وفعاله مستفیض ، و خیره شائع وبره جامع ، یشهد علی محاسنه مدارس شریفة وینادی بفضائله مساجد منیفة ، ویؤذن بمفاخره اوقاف(٥) فاخرة وصدقات بحارها زاخرة .

و نایب این خواجه بوددر ریاست خواجه ابوعلی احمدبن ابرهیم بن علی ، و اورا بیتی قدیم بوده است درین ناحیت ، غفرالله لهم ولجمیع امة محمد صلوات الله و سلامه علیه(٦) .

## الشیخ العالم علی بن محمد الشجاعی

مولد او نیشابور بوده است ومنشأ او بیهق ، و از افاضل جهان بود ، صورتی زیبا داشته بدان حد که گفتی(۷) چهرهٔ او از ماه نیابت دارد ولب ودندان او ازستارهٔ درفشان حکایت کند ، ازجمال او آرایش دهر بوده است و ازکمال او آسایش شهر ، خطی داشته است کموشی الثیاب ، لابل چون روضهٔ بازهار الفاظ و ثمار معانی آراسته

وخط کموشی البرود منظم    انیق لعین الناظر المتوسم

نظمی کنظام الدر والعقود علی النحور ونثری آراسته ، ببیان شافی واختصار کافی غذای ارواح گشته ، چون انفاس ریاحین صوب فوایح آنرا تألیف داده ، و درکتاب جونة الند

(۱) بخدای تعالی . (۲) رامش . (۳) نبشتند . (٤) نص ، ابوالقاسم . (٥) نص ، اوقات . (٦) غفرالله لهم ولنا ولجمیع المؤمنین . (۷) نص ، ومنشاء بیهق واو از فضایل جهان بود ، صورتی زیبا داشته است بدان جهت که .

أستاد يعقوب ذكر وشعر وى بيارد ، واين خواجه على شجاعى گويد ، دوبيت پارسى را معرب گردانيده است(۱)

واغيد ساجى الطرف اغرى بالصبى (۲) وقصر يومى فى ليال اطالها
دنا فسألناه اما لك من فم فقال بلى قلنا فاين فقال ها

ومرثيهٔ جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزيزبن يوسف گويد قصيدهٔ ، مطلع اينست(۳)

اميمة ذات الساعد العبل انصفى ولا تعنفى بالعاشق المتلهف
فانى اخو الستين لو تعلمينه قبيح الى وصل الحسان تشوفى
فان الرزايا السود انسيننى الهوى والهين عن وصل الغزال المشنف
و نغص لذاتى منية عالم منيف على ظهر السماك مشرف
امام هو المشهور باسم وكنية ابو قاسم عبدالعزيز بن يوسف
مضى بعد ما قدكان كالسيف ماضيا على مفصل الآداب عند التصرف
فواحسرتا لوكان يجدى تحسرى ووا اسفا لوكان يغنى تاسفى
و دفن اخى الآداب مثلك حجة على ان هذا الدهر ليس بمنصف
عليك سلام الله مالاح كوكب و ناح حمام من حمائم هاتف(٤)
ولازال سح الغيث يسقى ثراك من غمام من المزن(٥) الربيعى اوطف

الحاكم ابوالقاسم على بن ابرهيم الزيادى الملقب بالحاكم اميرك

اورا حاكم اميرك زيادى گفته‌اند ، وخواجه على بن الحسن الباخرزى در كتاب دمية القصر على بن ابرهيم السبزوارى آرد ، و او از افاضل روزگار وبلغاى خراسان بود ، والعقب منه نادر الدهر جعفر الحاكم ـ ولا عقب له ـ وحاكم زكى ابوالفضل عبدالله ومجد الخطباء قاسم بن الحاكم . والشيخ الحسين (٦) نادر الدهر را عقب نبود ، درميان وضو در آب هلاك شد فى سنة ثمان وخمسمائة . وتوفى الحاكم ابوالفضل عبيدالله(۷) فى شهور سنة

(۱) نص ، و اين خواجه شجاعى گويد ، دوبيت پارسى معرب گردانيده . (۲) نص ، فى الصبى
(۳) و مرثيهٔ جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزيزبن يوسف النيسابورى گويد ، مطلع وى اينست كه . (٤) نص ، ملتف ودرنب ، هلتف . (٥) نص و نب ، عن المزن . (٦) ظ ، ابوالحسين . (۷) عبدالله .

اثنتی عشرة وخمسمائة . و توفی قاسم بن الحاکم فی شهور سنة اربع عشرة (١) وخمسمائه و این قاسم مدتی مدید خطیب قصبه بود . والعقب من ابی الفضل الحاکم الزیادی ، علم الدین ابومنصور علی - و او نبیرهٔ جد من شیخ الاسلام امیرک بود - و سراج الدین مهدی والحاکم مسعود . والعقب من علم الدین ابی منصور (٢) ، ابوعلی الحسین واحمد. توفی الحاکم ابومنصور فی سنة سبع وعشرین وخمسمائة . وتوفی ابنه ابوعلی فی شهور سنة تسع وعشرین وخمسمائة وکان مینائا . وتوفی الحاکم احمد فی شهور سنة ثمان واربعین و خمسمائة . واین جماعت مدتها قضای ناحیت تیمار داشتند وحج اسلام بگذاردند . وحاکم مهدی مفتی وقاضی بود ومستظهر بمال دنیا ، توفی فی سلخ ربیع الاول سنة خمسین وخمسمائة . وازین بزرگان عقبی که مآثر اسلاف بدیشان تازه شود نمانده اند (٣) ، ولعل الله یحدث بعد ذلک امرا . وازاشعار حاکم امیرک زیادی این ابیات معروفتر است .

المت بعید الاربعین (٤) مفاصلی ... وغدا یعادینی الطباع الاربع

عجل المشیب الی قبل اوانه ... ان المشیب الی المعنی اسرع

وخواجه احمد عمیره درکتاب مائة حارثة (٥) روایت کند از حاکم امیرک علی بن ابرهیم الزیادی این ابیات

اصلی علیها و الفؤاد لهـا یصلی ... وعینی کان قدسل فیها الاسی نصلا

تمنیت اذلم افدهـا عند موتهـا ... بنفسی و مالی اننی لم اکن اصلا

وخواجهٔ فقیه رئیس (٦) ابوعبدالله محمدبن یحیی که رئیس این ناحیت بود ازین حاکم مستوحش گشت ، ⁕ وسعایت ساعیان بنزدیک وی درمحل قبول افتاد ، فرمود (٧) تا این حاکم را برخری برهنه نشاندند مقید ، و از سبزوار بدار ریاست بردند بقصبه جشم ، پس این حاکم درین حسب حال گوید (٨)

---

(١) اربع و عشرین . (٢) نص ، ابو منصور . (٣) نمانده است . (٤) بعقدالاربعین (٥) ظ ، مائة حادثة ، و درنب ، مائة جارية نوشته است . (٦) رئیس فقیه . (٧) نص ، و سعایت ساعیان بنزدیک وی فرمود . (٨) درین حسب این حال گوید .

كفانى انى فوق ظهر اتان | اجر على رأس الملا بهوان
وان قيدت(۱) رجلاى من غير ريبة(۲) | سوى ان ابيت الضيم فعل هجان
وانى بين العالمين ممزق | اديمى و مقبوض يدى ولسانى
و ان كان ذنبى كل ذنب جنيته | فما فوق ماعندى جناية جان

واين حاكم وشعر اودر دمية القصر(۳) مذكوراست وشعرا ومسطور ، واواختلاف باامير ابوالفضل الميكالى داشته است ، و از اشعار فرزند او جعفر الحاكم الزيادى اينست از قصيدهٔ

فسقى الديار مرويا اقطار ها | غيث يفتق و بله انوار ها
مهما تمثل فى الفواد خيالها | اجرى العيون بدمعه انهارها
هذى ليالى الهجرا رخت سدلها | بالله قولى هل نرى اسحارها
لهفى على زمن مضى فكانه | عقد تناثر من نظام جمان
حل المشيب بعارضى فكانه | لهب تلظى فى خلا ل دخان
ان تسلب الايام حلى حداثتى | لم تثن عن افق العلو عنانى

و از اشعار نبيرهٔ او علم الدين ابو منصور الزيادى اينست

عتابك يا مولاى هيج احزانى | واقلقنى جدا و زعزع اركانى
عتاب كسلسال صفاء ورقة | وزهر رياض راضها صوب تهتان
الذمن السلوى واحلى من المنى | واعذب من راح وروح وريحان
ومالى بعتب الشيخ والله طاقة | وكيف وفى كل الورى ماله ثان
سما حاونبلا و ارتفاعا و همة | وفضلا و افضالا على كل انسان

## ابوالحسن على بن احمد البيهقى المعروف بالكردى

منشأ ومولد او قصبهٔ خسروجرد بوده است ، و دربغداد بايمهٔ آن شهر اختلاف داشته بود ، امام ابوالقاسم فات واحمد فات ازفرزندان او بودند . قال الكردى نا الحسن بن احمد بن محمد بن موسى بن القاسم (٤) بن الصلت القرشى ببغداد قال نا ابو اسحق

(۱) نص ، اقيدت . (۲) نص ، زمة . (۳) كتاب دمية القصر .
(٤) نص ، البشر .

ابرهیم بن عبدالصمدبن موسی بن محمد بن ابرهیم الهاشمی قال ناالحسن بن عرفة قال ناعبدالرحمن بن محمدالمحاربی عن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه انه قال : اعمار امتی مابین الستین الی السبعین واقلهم من یجاوز ذلك .

## ابوعلی بن ابی منصور بن عثمان الزاهد البیهقی

خسروجردی بوده است ، و او روایت کند ازمشایخ بزرگ . قال نا ابونصر عمربن عبدالعزیز بن قتادة قال نامحمدبن الحسن بن احمدالسراج قال نامحمدبن عبدالله بن سلیمان قال ناابرهیم بن زیاد قال نا(۱) ابوبکر بن عیاش(۲) عن عاصم عن عبدالله انه قال سئل النبی صلی الله علیه وقیل ماالغنی فقال الیأس عما فی ایدی الناس . ونظم الشاعر هذاالمعنی و قال

غنی بلا دنیا عن الخلق کلهم ... وان الغنی الا علی عن الشیء لا به

## ابوعلی الحسین بن احمدبن محمدالفلوی(۳) البیهقی

او برادر شیخ احمد بیهقی بود از مادر ، قال ناالسید ابوالحسن محمد بن الحسین(٤) العلوی نا ابوحامد احمدبن محمد بن الحسن الحافظ ناالامام محمد بن یحیی الذهلی نا عبدالرحمن بن مهدی ناسفیان عن عبدالله بن الحسن(٥) عن ابرهیم بن محمد بن طلحة عن عبدالله بن عمروان النبی صلی الله علیه قال : من ارید ماله بغیر حق فقاتل فقتل فهوشهید ، وهذا یوافق قوله صلی الله علیه من قتل دون ماله فهوشهید.

## الحسین (٦) الادیب البیهقی الخسرو آبادی

خواجه علی بن الحسن او را در کتاب دمیة القصر یاد کند و گوید : شیخ غزیر الفضل عزیز النفس ، و این ادیب حسین درسرای عمید خراسان محمدبن منصورالنسوی بتأدیب فرزند او مشید الملك ابوالفتح مسعود مخصوص بود ، واز منظوم او اینست که مهدی بن احمد الخوافی را گوید

---

(۱) قال حدثنا . (۲) نص ، عباس . (۳) نص ، العلوی ودرنب ، الفلفلی . (٤) الحسن

(٥) ط ، عبیدالله بن الحسن ، ودرنب عبدالله بن الحسین نوشته است . (٦) حسین .

بمهدی بن احمد تم انسی　　وکنت الیه کالّلهج الحریص

و لمـ 'زرته شاهدت منه　　خلیـلا و المبرد فی قمیص

و درتهنیت تطهیر گوید سیداجل رکن الدین ابو منصور هبة الله را رحمه الله

هبة الله من الله هبـة　　بارك الرحمن فیهاوهبه

شذبوه بارك الله لـه　　لیس فی التشذیب للنخل به(١)

الادیب ابو جعفر القاسم بن احمدبن علی امیرك المعروف بمؤدب جیلان

استاد یعقوب گوید این ادیب نیکو معاشرت وبسیار فضل بود، ابناء المیاسیر بمکتب او اختلاف داشته اند، و او بتذکیر و وعظ مشغول بوده است باوقات نه بر دوام، ومن فرزند او راخواجه علی جیلان دیدم، پیری بهی ولطیف وهنرمند، ونبیرهٔ او خواجه محمدبن علی جیلان (٢) بجوانی فرمان یافت فی شهور سنة ست وخمسمائة. وخواجه علی جیلان جد فرزندان سید رئیس جلیل ابوعبدالله الحسین بن علی الزبارة بود، وخواجه محمد جدامام منتجب الدین امیرك بن محمد القاضی بود، وذکر ایشان بموضع خویش اثبات افتد انشاءالله تعالی. وادیب امیرك جیلان باستاد یعقوب نویسد

قولا لیعقوب شمس الفضل والکرم　　ومنبع المجد والاداب و الحکم

مالی کتبت الی مأنوس مجلسه　　فلم یجبنی بمایجلو صدی غممی

مـاضره لو سمابی رقم انمله　　اوانـه وسم الحساد بالرقـــم

انبوة عن خلالی بعد ما ظهرت　　له خـلالی و دلته علی شیمی

الم تکن نسبة الاداب تجمعنـا　　والفضل یوجب رعی العهد والذمم

اصبحت والبین یذوینی و یکلمنی　　فداو کلمی فدتك النفس بالکلم

یا حبذامعشر اضحوا وقد جمعوا　　بنور وجهك بین الروض والدیم(٣)

هم بقـربك فی روح و فی دعـة　　یالیتنـا معهـم اولیتنـا بهم

---

(١) کذا و در نب ( نه ) نوشته وشاید ( نبه ) باشد. (٢) نص، علی بن جیلان ودرنب علی جیلانی. (٣) نص، والدمم ودرنب، والدم.

بليت(١) بالحرفة الممقوت صاحبها | شوهاء طلعتها كالغول فى الظلم
اذا نسبت اليها ذبت من خجل | كاننى سارق الحجاج فى الحرم
وهذه نفثة (٢) المصدور ارسلها | اليك صاحبها فاعذر ولا تلم

ولقد ظننت بان هجوك منكر | وهجاء مثلك فى الكرام عقوق
حتى بلوت ذميم فعلك مرة | فعلمت انك بالهجاء خليق

توفى الأديب اميرك جيلان بسبزوار فى شهور سنة ثلاث(٣) وستين و اربعمائة، رحمة الله عليه.

## ابوبكر احمدبن على بن الحسن المؤدب البيهقى المعروف بالاستوائى(٤)

مولد او ديه باغن(٥) بوده است ودلقند، ومنشأ او درناحيت استوا(٦)، واز جملهٔ مريدان شيخ المشايخ ابوسعيدبن ابى الخير بوده است، و در تأديب اولاد او عمر صرف كرده است، و باستاد امام ابوالقاسم القشيرى اختلاف داشته بود، و او را مريدان وشاگردان بسيار بودند. وقال حدثنا على بن شجاع المصقلى الشيبانى نا ابوعلى الحسن بن احمدبن ليث الحافظ بشيراز نا محمدبن يعقوب الاموى نا محمدبن اسحق الصغانى نا ابرهيم بن عرعرة نا عبدالملك بن عبدالرحمن الذمارى عن سفيان عن الاوزاعى عن كثيربن قيس عن يزيد بن ميسرة عن ابى الدرداء قال سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول : فضل العالم(٧) على العابد كفضل ليلة القمر على الكواكب. و درآن وقت كه ملك اجل شهاب الدولة تكش الياس بن آلب ارسلان بهزيمت از سرخس با بلخ رفت اين امام ابوبكر احمدبن على المؤدب گفت

ان شين الشهاب ابدل ذالا | و كفى الله للانام قتالا
نحمد الله طال ماقد كفانا | حسبنا الله ربنا وتعالى

## الشيخ ابوعبدالله محمد بن عميرة البيهقى(٨)

منشأ ومولد او(٩) قصبهٔ جشم بوده است، واستفادت او از اديب على بن

---

(١) نص، مليت و درنب، بلغت. (٢) نص و ثقبة و درنب، و نفسه. (٣) ست. (٤) نص ونب، بالاستوى، (٥) نص، در ديه باغن. (٦) نص، استو.
(٧) ان فضل العالم (٨) البيهقى الجشمى ا (٩) مولد و منشاء او.

الحارث البیاری بوده است مصنف شرح حماسه(۱) وخلق بسیار بوی اختلاف داشتند(۲)، و فرزند او امام ابو علی احمد بن محمد بن عمیرة در نیشابور مقیم بود ، و نبیرهٔ او خواجه علی عمیره تا باول عهد فترت در نیشابور در سراسفریس باغی داشت ، درآنجا بنا و گرمابه ساخته(۳) وبدهقانی مشغول و از کسب حلال قوت ساخته ، درسنهٔ ثلاث وعشرین اورا وفات رسید ، و از وی عقبی ماند ، مردی متدین ومصلح ، در فترت نخستین در سنهٔ تسع واربعین وخمسمائة کشته آمد درغارت ، ومردی ممیز وعالم ونیکو زندگانی بود ، وخواجه محمد عمیره احادیث روایت کند از قاضی ابونصر المحسن بن احمد الخالدی المروزی .

قال الشیخ محمد بن عمیرة نا علی بن الحارث(٤) البیاری نا القاضی ابوسعید الحسن بن عبدالله السیرافی باسنادی صحیح که ابو الأسود الدئلی زیارت خانهٔ کعبه بجای آورد، وعیال وی با وی موافقت و مرافقت نموده بود ، واین عیال اوجمالی بکمال داشت ، گفتی که زلف او سلسلهٔ مشك است ، ومشك تبتی وعنبر شجری ازبوی اوبرشك است ، درکرشمهٔ او دلها را رستخیز است ، وسحر بابل درغمزهٔ او ودیعت است ودلبری اورا آیین وعادت است ، نرگس بیمار او دلها را بیمار داشت ، و کمان ابروی او جانها را باوسوسه وتیمار داشت ، گفتی زلف او دامی است ازشب برروی روز یا پردهٔ از دود برروی چراغ که هزارچنبر ازعنبر دارد ، چون این پوشیده قدم درمسجد حرام نهاد عمر بن ابی ربیعة المخزومی که درمغازله آیتی بود وبوی مثل زنند که اغزل من ابن ابی ربیعه(٥) اطناب مغازله ومداعبه را بامتداد اختصاص داد ، ابوالاسود را قضیت حمیت برزجروی حمل کرد وانشا کرد که

وانی لیثنینی عن الجهل والخنا　　وعن شتم اقوام خلائق اربع

حیاء واسلام و تقوی واننی　　کریم و مثلی قدیضر وینفع

وهمچنین خواجه محمد عمیره روایت کند باسناد خویش از قاضی خالدی مروزی که

---

(۱) کتاب شرح حماسه . (۲) داشته اند ، (۳) در آنجا بنیاد گرمابه ساخته بود .
(٤) الشیخ علی بن الحارث . (٥) نص ، من ابی ربیعة و درنب ، من ربیعة.

روزی مجلس مصطفی صلوات‌الله علیه بصدور صحابه وصنادید عرب آراسته بود، و در
میان ایشان آفتاب نبوت وشارح وشارع شریعت مصطفی صلوات‌الله علیه نشسته ، و
آسمان رسالت بهمت خویش برافراشته ، ومراکب شرف ازقاب قوسین در گذاشته .
اعرابی بیامد شیطان جوانی را مطیع شده(١) درخمار خمرجاهلیت دامن رعونت بربساط
تجربت کشیده ، و سوسماری پیش مصطفی علیه‌السلام انداخت و گفت من بنبوت تو
اعتراف نیارم تااین سوسمار چون هزاردستان بتوحید واقرار برسالت تو درسراییدن
نیاید وستارهٔ لفظ از افق صوت او ندرفشد(٢) وشراب ایمان درقدح فرح نوش نکند(٣)،
که این حیوانی است که هرگز سخن آدمی نشنیده است ومحافل ومجامع ندیده است،
برلوح وجود وی قلم تصرف آدمی امروز رفته‌است وبرتخت بخت او مسایله اکنون
متکا ساخته است ، آفتاب حیات او هرگز درحمل عمل(٣) نابوده‌ومرکب الفت وانس
او بامردم ریاضت نایافته ، وبوی مثل زنند که اعقّ من ضب ، ولایرد(٤) الضب الماء
واتعلمنی بضب اناحرشته . پس مصطفی صلوات‌الله علیه بدان لفظ گهربار خویش
گفت(٥) یاضب، حق تعالی آن سوسماررا آلت نطق مهیا گردانید تابزبانی فصیح گفت لبیک
یازین القیامة لبیک یاشرف القیامه، پس سوسمار(٦) گفت من ربك، سوسمار گفت الذی فی السماء
عرشه وفی الارض سلطانه وفی الارحام علمه وفی القبور قضاؤه وفی الجنة رحمته وفی النار
عذابه ، پس مصطفی گفت من انا ، فقال انت محمد رسول‌الله ، افلح من صدقك وخاب من
کذبك ، اعرابی بگمارید(٧) ، مصطفی گفت یااعرابی همانا خنده درین موضع دلیل
استهزا باشد ، واستهزا [را] نتیجهٔ ناپسندیده است(٨) ، اعرابی گفت استهزا نیست ،
که درین مسجد آمدم وبرروی زمین ازتو دشمن‌تر نزدیك من(٩) آفریدهٔ نبود وباز
میگردم و ازتو دوست‌تر نزدیك من کس(١٠) نیست ، فانا اشهد بالروح والقلب واللحم
والدم والسمع والبصر والشعر والبشرة ان لااله الاالله وحده لاشریك له وان محمداعبده ورسوله

---

(١) نص ، شیطان جوانی را مطیع . (٢) ندرخشد . (٣) نص ، اصل .
(٤) نص ، لاترد . (٥) بدان لفظ گوهربار گفت . (٦) نص ، پس سوسمار (٧) ش ،
خندید یا تبسم کرد ( در خطبهٔ کتاب نیز این کلمه‌را بمعنی خنده وتبسم استعمال کرده است) .
(٨) ناپسندیده باشد. (٩) نزد من . (١٠) کسی .

اما پسر اورا خواجه احمدبن محمدبن عمیره استاد یعقوب در کتاب لباب الالباب مدح گوید برین صفت[1] که : علت درجة فضله واحمدت طریقته فی نظمه و نثره، وانقادله نهج البلاغة فهو یسیر فیه سیر الجوادفی الارض الجهاد . وچون عمید ابوبکر القهستانی که دبیر ومشیر سلاطین بود ازعراق بانیشابور رسید خواجه احمدبن محمدبن عمیره قصیدهٔ فرستاد بوی ، مطلع آن قصیده این بود که

بشری فان الدهر منجز وعده　　للشیخ مولانا و مطلع[2] سعده

عمید ابوبکر قهستانی درمیان هردوبیت بیتی جواب گفت بربدیهه[3] ، وخواجه احمد گوید درین قصیده

ستری علی رغم العد ومحله　　من حاله کمحله من مجده

ومطلع جواب ازانشای عمیدابوبکر قهستانی اینست که

ارجو بحمد الله لیس بحمده　　لطف اللطیف بسیدی وبعبده

یا احمدبن محمدبن عمیرة اله　　جشمی ما جشمتنیه استأده[4]

أوتیت سؤلك خذرسولك[5] انه　　معه بخاتم ربه و بشده

من غیر هذا الضرب کنت احبه　　لکن دهری طعنة فی کبده

و دیوان محمد عمیرة و دیوان پسرش احمد ورسایل ایشان زیادت ازپنج مجلدباشد ، ومن منظوم علی بن احمد بن محمد عمیرة

یاناهجا طرق الاداب محتکما　　علی الکتابة ایضاحا و تبیانا

انت الامام لنا فیما نحاوله　　ونحن طوعك اقرارا و اذعانا

الفقیه ابوالحسین محمدبن عبدالواحد البهمنابادی

من اولاد سیف الله خالد بن الولید، نبیره و همنام او را فقیه ابوالحسین بهمنابادی من دیدم روز عید اضحی ، نزدیك پدرم آمد فی سنة ثمان و خمسمائة ،

(١) نص ، برین صنعت و در نب ، بدین صیغه . (٢) لطالع . (٣) نص ، در بدیهه . (٤) سا . (٥) نص ، جد رسوله و درنب جد رسول .

واو جدامام سديد الدين ابرهيم مغيثى بود من قبل الام. و آن (١) فقيه ابوالحسين را ولادت در بهمنا باد ناحيت بوده است ، و اوشريك حاكم ابوسعد كرامه بوده است در استفادت از قاضى القضاة ابو محمد الناصحى و از امام احمد النجار المتكلم ، و آن(٢) فقيه ابوالحسين را شعر بسيار است ، و ازمنظوم او اين بيت معروف است(٣)

ولواني ملكت زمـام امرى لما قصرت فى طلب النجاح
ولكننى وجدت الآن رايى كراى البدن ايام الأضاحى
يسقن الى الردى فيطرن(٤) طوعا ولو يسطعن طرن مع الرياح
فذمونى و قلـبى مستباح و ما قلب العـذول بمستباح

وفقيه ابوالحسين بهمنابادى را كه نبيرهٔ آن(٥) فقيه ابوالحسين محمد بن عبدالواحد بود برادرى بود محمد نام ، والعقب من محمد هوالحاكم الامام صفى الدين ابوصالح احمد بن محمد حاكم مزينان وتاج الدين ابوالقاسم وغيرهما .

## الأمام ابوالحسن على بن محمد الحنانى الواعظ

منشأ ومولد او سبزوار بوده است ، واوازايمهٔ اصحاب حديث بود ، و اورا تا اين سالها(٦) نسل وعقب مانده بود ، وخواجه ابوالقاسم عمرو چنانكه يادكرده آمد اورا مدرسه بنا كرد در نوكوى(٧) ، هنوز آن مدرسه معموراست ، واو از فرزندان حنان بن محمد بن حنان النيشابورى الميدانى بود . قال الاستاد ابوالحسن الواعظ الحنانى نا(٨) ابوالحسن محمد بن الحسين السمرقندى نا (٩) ابويعقوب يوسف بن مكى الريحانى بهمدان نا(١٠) ابوالحسن على بن ابرهيم القطان بقزوين نا(١١) ابوحاتم محمد بن ادريس الرازى عن محمد بن كثير عن سفيان عن حبيب عن سعيد بن جبير عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه قال : ثلاثة من امتى يستغفرلهم السموات والارض و الملائكة ، العلماء والمتعلمون والاسخياء ، وثلاثة من امتى لاتردلهم دعوة ، المريض والتائب والسخى ، فى حديث طويل . وازمنابر بمقابر انتقال كرد استاد ابوالحسن الواعظ الحنانى فى شهور سنة ست عشرة واربعمائة بسبزوار ، وقبره فى مدرسته .

(١ — ٢) واين . (٣) واز منظوم او اين معروفتر است . (٤) نص ، فنظرن . (٥) كه نبيرهٔ اين . (٦) تا اين زمان . (٧) نص ، در كوى .
(٨ - ٩ - ١٠ - ١١) حدثنا .

## الحاکم ابومنصور محمدبن احمدبن الحسین السویزی (۱)

او را آثار وخیرات بسیار بود(۲) بخسروجرد ، و ازبزرگان بسیار احادیث روایت کند ، قال نا(۳) القاضی احمدبن الحسن الحرشی نا(٤) حاجب بن احمدالطوسی نا(٥) عبدالرحیم بن منیب نا (٦) الفضل بن موسی نا اسمعیل بن ابی خالد عن نفیع عن انس انه قال قال رسول الله صلی الله علیه : مامن احدیوم القیامة غنی ولافقیر الاّ و ودّانه لم ینل من الدنیا الاّقوتا . واین حاکم ابومنصور درمشهد خسروجرد عقد مجلس داشتی پیش از آنکه مجدالملك قمی آنرا عمارت کرد ، ومنبر ازگچ وخشت بودی ، وبزرگان بسیار را دیده بود و ازیشان فایده گرفته ، و درآخر عمر باخسروجرد آمد . قال نا(۷) القاضی ابوبکر احمدبن الحسن الحرشی نا(۸) محمدبن یعقوب الاموی نا(۹) ابومحمدبکربن سعد القرشی نا(۱۰) شعیب بن یحیی قال نا(۱۱) یحیی بن ایوب عن حمید الطویل انه سمع انس بن مالك یقول قال النبی صلی الله علیه اذا حضر العشاء والصلوة (۱۲) فابدأوا بالعشاء .

و بدین اسناد روایت کنداز مصطفی صلوات الله علیه که روزی درخانهٔ یکی از زنان بود بنوبت ، ازخانهٔ زنی دیگر کاسهٔ طعام آوردند ، این زن که نوبت او بود در رشك شد(۱۳) وگفت در نوبت من مداخلت کردن برسوءِ ادب حمل افتد ومن بدین همداستان نباشم ، وکاسه بشکست وطعام بریخت ، مصطفی صلی الله علیه برخاست وبدست مبارك خویش کاسه باهم نهاد — واین کاسه ازچوب ام غیلان بود ـ وگوشت در آنجا نهاد وبکار برد ، ورسول رانگاه داشت تااین زن که نوبت او بود طعام پیش مصطفی ص آورد ، مصطفی بکاربرد ، وکاسهٔ درست بدان رسول دادتانزدیك آن دیگرزن باز رساند(۱۳) وکاسهٔ شکسته بعوض بدین زن داد که آن کاسه شکسته بود ، صلوات الله علیه .

---

(۱) نص ، السوری و درنب ، تمام عنوان را چنین نوشته است : الحاکم ابو منصورالخسرو جردی . (۲) و اورا آثارو خیرات بود بسیار . ( ۳ ـ ٤) حدثنا . (٥ ـ ٦) حدثنا . (۷ ـ ۸) حدثنا . (۹) حدثنا . (۱۰ بکربن سهل القرشی حدثنا . (۱۱) نص ، اذا احضر العشاء والصلوة و درنب ، اذا حضر العشاء و اقیمت الصلوة . (۱۲) نص ، رشك برد . (۱۳) نص ، باز رسانند و درنب ، باز رسانید .

## ☆( بیت دلشادیان )☆

ایشان خاندان ازکیا باشند ، وبیت ایشان در نشابور قدیم است ، و خواجه ابوعلی سالار باایشان اتصال ساخته بود ، وناصح الدین ابوعلی دلشادی در دیه اباری تا بدین حد مقیم بود ، وجد ایشان ابویحیی زکریا بن دلشاد بن مسلم بن العباس الفرهاد-جردی بود ، و در دیه بزدیغر تکاب بوده‌است ابومحمد عبدالله بن دلشاد البزدیغری ، و سماع او بوده‌است ازامام محمدبن یحیی ، ومات ابن دلشاد هذاسنة ست عشرة وثلثمائة .

الامام المفتی احمدبن علی البیهقی الخسروجردی المعروف بابن فطیمة

اورا امام احمد فطیمه گفته‌اند ، و نظام الملك او رافرمود تا ازخسروجرد با سبزوار انتقال کرد ، و درمدرسهٔ خواجه امیرك نزلابادی ماوی ساخت ، او ازفحول شاگردان امام ابومحمد عبدالله بن یوسف الجوینی بود ، وعالم بود وحافظ ، وامام الحرمین هرفتوی که ازبیهق بروی عرض دادندی جواب ننوشتی وگفتی فی فتواه غنیة عن فتوی من سواه ، وپدرم امام ابوالقاسم گفت چون ازبخارا باز رسیدم میان ما اجتماع افتاد ، ومسألهٔ قسمة الغنائم فی دارالحرب پرسیدند ، ودرآن خوض رفت ، امام احمد طریقت قاضی ابوزید شنیده بود ، هم ازطریقت وهم ازبیان من تعجبها نمود ومحمد تها پیوست . واین امام احمد باامیر ابوالفضل المیکالی اختلاف داشته بود ، واسانید(١) عالیه است این امام احمد را . قال الامام ابوحامد احمدبن ابی الحسن علی البیهقی نا ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادی نا(٢) ابوسهل بشربن احمد الاسفراینی نا(٣) ابومحمد الهیثم بن خلف الدوری نا(٤) الاعرج ابوابرهیم اسمعیل بن عبدالرحمن ناخالدبن یزید(٥) عن الحسن قال سمعت انس بن مالك یقول قال رسول الله صلی الله علیه : مامن امراة تخرج(٦) بغیر اذن زوجها من بیتها الالعنتها الملائكة حتی تعود(٧) الی بیتها . واین امام این ابیات ازامیر ابوالفضل روایت کند ، وامیر ابوالفضل این معانی نظم داده‌است که حکما گفته‌اند(٨) : ارباب الدنیا کامثال الغذاء [ والدواء ] والداء ، فقال الامیر ابوالفضل المیکالی رحمه الله .

---

(١) واسناد . (٢ - ٣ - ٤) حدثنا . (٥) حدثنا خالدبن زید . (٦) نص ، یخرج . (٧) نص ، یعود ، (٨) گفته اند که .

طبقات الاخوان فينا ثلاث　　نبتلى و دهم على العلات

فاخ كالغذاء لا بد منه　　كل وقت مثل اللبيب المواتى

فاتخذه للدين ثم لدنياك تفز منهما بحسن النجاة

واخ كالدواء يسقى لدى الحا　　جة مثل الصديق فى النائبات

واخ ثالث كداء عياء　　وهو الاحمق القليل الثبات

فاجتنبه وارغب بنفسك عنه　　انه لايسوغ فى اللهوات

والعقب منه القاضى الامام موفق الدين الحسين والحاكم على . واين قاضى امام حسين يگانهٔ عهد بود درفضل و افضال ، و ازجانب والده باپدرم خويشى داشت ، وخانهٔ اورا بيت الضيافة خواندندى ،و آن مروت که درخانهٔ او بود درآن روزگار در هيچ خاندان علما وايمه مثل آن نبود . توفى القاضى الامام موفق الدين الحسين بن الامام احمد بن على المفتى البيهقى فى يوم السبت الثانى عشر من رمضان سنة ست وثلاثين وخمسمائة ؛ وكان مأتمه كمأتم زياد من كثرة البكاء والنياحة ، و در ديوان من اورا مراثى بسيار است که من انشا کرده ام(۱) ؛ اين دوبيت در کتاب وشاح بياورده ام

وانى اذا مات الحسين كقالب　　وقد زال عنه قلبه و حياته

والف ربى بين روحى وروحه　　فمحياى محياه و موتى مماته

و از وى عقب ماند قاضى امام ابومنصور احمد خلف صالح از سلف ، اما روزگار انصاف هنر او نداد ، روزگار دراز مارا با يكديگر مرافقت (۲) وممالحت و مذاكرت بود ،فلما اسخن الدهر باقذاء صروفه(۳) عينى فرق بينه وبينى ، وانا انشد

فراق اخلائى الذين عهدتهم　　يعذب قلبى بالهموم اللوازم

وماذا ارجى (٤) من حياة تكدرت　　ولو قدصفت كانت كاضغاث حالم

و ازمنظوم قاضى امام ابومنصور احمد بن القاضى الامام موفق الدين الحسين بن

(۱) که انشا کرده ام . (۲) موافقت . (۳) نص و نب ، نافذا صروفه . (٤) نص، ماذا ارخى .

الأمام المفتی ❀ احمدبن علی البیهقی این ابیات [ است ] که درعهد صبی بمن نوشتهٔ است(۱) درجواب قطعهٔ که من بدو نوشته بودم .

الح علی عذل العاذلین و غادرنی الحبیب صریع بین

افیقا(۲) لائمی فلست ممن یؤثر فیه لوم اللائمین

فان هوی سلیمی قید تنی قیودا(۳) ما بها لی من یدین

سقی الله الحیا ودقا(٤) رهاما عهودا بینها کانت و بینی

فما للجود من یده تراخ هما والله مثل التوأمین

تراه عند بذل المال سمحا ضحوك السن طلق الحاجبین

و عفو نواله من غیر کد علی ما فیه اعدل شاهدین

قرات کتابه لما اتانی فکان به جلاء الناظرین

و جاوز شعره الشعری محلا و دون علاه اوج المرزمین

بابیات لطاف معجزات بها شرفی ومفتخری وزینی

و الفاظ عذاب زاهرات عذوبتها کنجوی العاشقین

وفاق اکابر الدنیا جمیعا اذا عد امرؤ بالأصغرین

الامام ابوعلی الحسین بن علی اخ الامام المفتی احمدبن علی

او را مسموعات بسیار بود ، وپسرش امام ابوعبدالله فقیه و زاهد بود ، در جوانی بجوار رحمت حق تعالی(۵) انتقال کرد ، و امام ابوعلی از امام ابوالحسین الفارسی روایت کند از ثقات : انه سئل رسول الله صلی الله علیه عن الصلوة فی ثوب واحد ، فقال علیه السلام اولکلکم ثوبان .

الامام الادیب ابوالفضل الحسن بن علی البحروی

جد او از دیه بحرو بوده است ازحدود نیشابور ، اما مولد ومنشأ در دیه صدخرو بوده است ، ومن پسراورا دیده‌ام یحیی نام ، واین ادیب حسن بحروی شاگرد امام عبدالقاهر بود درنحو ، و استاد یعقوب ذکراو درکتاب لباب الالباب اثبات کند(٦)

(۱) احمدالبیهقی این ابیات است که بمن نبشته است . (۲) نص ، افیق . (۳) نص ، قبورا .
(٤) نص و نب ، ورقا . (۵) برحمت حق تعالی . (٦) یاد کند .

و گوید : بشره اصدق بشیربانه خیرعشیر ، وفقیه اجل برادر نظام الملك او را در نیشابور ارتباط کرد برای تأدیب فرزندان خویش امیرابوالحسن طاهر و وزیر امام شهاب‌الاسلام عبدالرزاق ، و اورا دیوان شعر است ، واز منظوم او این قصیده است که باستاد یعقوب نویسد .

هذا جواب محب غیر محبوب و خط طالب‌ود غیر مطلوب
اقول والقلب یغلی(۱) فی تقلبه والعین تسکب ماءاً غیرمسکوب
مانال یعقوب من فقدان یوسف ما قدنلت اضعافه من بین یعقوب
شیخ الائمة مقدام اخی کرم مبجل بنساب الفضل منسوب(۲)
لولا المشیب ولولاریثة عرضت فی رکبتی وفی بعض العراقیب
نزرته کل یوم غیر مقتصر علی السلام بود جدّ مربوب
و کنت فیه باسمعیل مقتدیا اذ کان صاحب وعدلا کعرقوب(۳)

## الادیب ابوسعید محمدبن ابرهیم بن احمدالخسرو آبادی

اختلاف داشته است بجد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف ، و اورا تصانیف واشعاربسیار است ، واگرچه مولداو دیه خسروآبادبودموطن ومنشأنشابور بود(۴) ، ومردی ورع و متحرج بود ، گویند چهل سال دستی جامه داشت و دستاری مکوّر که روز آدینه برای نمازجمعه درپوشیدی ، چون باخانه‌رسیدی درصندوق‌نهادی ، و باجامهٔ نماز جمعه نزدیك هیچ مخلوق نرفتی ، واز تصانیف او کتاب‌الهدایه است و کتاب الغنیة فی‌التصریف ، و او اختلاف داشته بود باستاد امام‌اسمعیل‌بن عبدالرحمن الصابونی ، وقال‌نا(۵) اسمعیل بن عبدالرحمن‌نا(۶) ابومحمد عبدالله بن حامدالاصفهانی‌نا(۷) ابویعقوب اسحق‌بن ابرهیم الحافظ نا(۸) هلال بن العلاءالرقی‌نا(۹) ابی‌نا(۱۰) اسمعیل بن عباس(۱۱) عن سفیان عن لیث عن‌عبدالله بن عمران النبی‌صلی‌الله علیه قال : للمؤمن عند افطاره دعوة مستجابة .

(۱) نص . یقلی . (۲) نص ، بساب الفضل مسلوب . (۳) نص ونب ، لعرقوب
(۴) اما منشاء و موطن او نیشابور بود . ( ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ ) اخبرنا .
(۱۱) العباس .

### الشيخ ابوالقاسم يوسف بن يعقوب البيهقى الجشمى

از قصبهٔ جشم بوده‌است از اقارب امرا و رؤسا ، و استاد يعقوب در حق وى گويد : اخذ بقسم وافر من الادب حتى صار طراز البرديه الحسب والنسب ، و اورا نعمتى حلال ومباح موروث(١) بود ازسلف ، وباستاد يعقوب بن احمد النيسابورى نويسد

ابو يوسف صدرالافاضل كلهم — وبدرهم مابين شرق الى غرب
اقلب طرفا لاارى ثانيا له — ولامن يدانيه من العجم والعرب
ولم تكتحل(٢) عينى بلقياه ساعة — ولكننى اهواه فى البعد والقرب

### الشيخ العالم ابوالقاسم حمزة بن الحسين البرزهى البيهقى

مولد او ديه برزه بوده‌است(٣) كه آن ديه‌را بيزك خوانند ، و اورا تصانيف بسيار است ، يكى از آن كتاب الفصول وكتاب محامد من يقال له ابومحمد وكتاب محاسن من قيل له ابوالحسن ، و ذكر او دركتاب دمية القصر واشعار او مثبت است ، وامام على بن ابى صالح الخوارى گويد درحق وى(٤)

قل لأبى القاسم المرجى(٥) — سواد عين السراة(٦) حمزه
ضاعف قرب المزار(٧) شوقى — واعتل جسمى فصار همزه(٨)
لوكان شخصى يطيع قلبى — لزرت لكن علمت عجزه
يا سيد امنعما احبه(٩) — لخائف رام منك حرزه(١٠)
لازلت فى حومة المعالى — يا برزهيا ابا لبرزه
فما سجى الليل او تفرى — صبح ادام الاله عزه

فاجابه البرزهى

شعر علا الشعريين عزة — لو شاعر البحترى عزه
اكرمنى بارع خبير — به ادام الاله عزه
رايت نفسى و قدر أنه — كثيرا فى وصال عزه
خرجت او كدت عن اهابى — لحسن ذاك القريض هزة

---

(١) حلال و موروث . (٢) نص ، و لم يكتحل . (٣) بوده است از بيهق .
(٤) درمدح وى . (٥) نص، المزجى . (٦) نص ، سراة . (٧) نص ، الزار (٨) نص ، حمزه .
(٩) كذا ، ودرنب ، احبه . (١٠) نص ، حمزه .

کاننی غیطل مضـــــل　　شاهدبعد(۱) الضلال فزة
یفدیك من کل مایحاشی　　صدیقك البرزهی حمزة

ودیوان شعر برزهی ده‌هزار بیت زیادت باشد ، و اتفاق چنان افتاد که‌برخلاف عادت وسیرت فضلا غفلت سرمایه داشت وقضای شهوت پیرایه ، و ازخیر وخبرت فارغ بود وهوارا بجان پذیرفتد و از مدرج صواب بگشته ، وسکران ملتخ(۲) از دار دنیا بدار آخرت انتقال کرد فی‌شهور سنة ثمان(۳) وثمانین و اربعمائه . و امام علی‌بن ابی‌صالح الخواری گوید درمرثیت وی

توفی ابوالقاسم البرزهی　　و کان به بیهق قد زهی
فلم لا تنوح علی فضله　　و عقد دموعك لم لایهی
لقد کنت صاحبه مدة　　وقد فزت منه بما اشتهی
و ضاعت تصانیفه بعده　　و کانت تعز لدیه فهی
و کان یبجل عند السراة　　و عما یحاول لم یجبه
فاما تناهی به عمره　　فطیب(۴) مساعیه لاینتهی

والعقب‌منه‌ابوالمعالی ، وکان رئیسامتجملاذامروة ، والعقب‌منه‌علی وسعدالملك‌ابوالقاسم ، ولهما اعقاب بقریة برزه .

## الحاکم الامام ابوسعد المحسن بن محمدبن کرامة البیهقی

مولد ومنشأ اوقصبهٔ جشم بوده‌است ، و اورا دراصول و درفقه تصانیف‌بسیار است ، چون عیون‌المسائل وشرح‌العیون وامثال این چون تحکیم العقول و غیر آن . و تفسیری لطیف تصنیف ساخته است بیست مجلد ، و درشروط تصنیفی لطیف دارد ، تفقه درمجلس قاضی ابومحمدالناصحی کرده است ، و بامیر ابوالفضل المیکالی اختلاف داشته‌است(۵) ، واحادیث ازامام‌ابوعبدالرحمن السلمی(۶) وامام‌ابوالحسین‌عبدالغافر بن(۷) محمدالفارسی روایت کنند ، وامام علی‌بن ابی‌صالح الخواری گوید در مدح وی

---

(۱) نص ، بعض .　(۲) نص ، ملیح و درنب ، ملخ ( و ملتخ بر وزن ممتد بمعنی مست طافح است ) .　(۳) ست .　(۴) نص وطیب و درنب ، فطفت .　(۵) اختلاف داشته .　(۶) نص ونب ، النبلی .　(۷) و امام ابوالحسین‌الغافرین .

الا یاضار با فی الارض اقصر
فما تبغیه عند ابن الکرامة

اقول لمن غدا یبغی مزیدا
*علیه علمت انك(١) فی الکری، مه

الیس یقابل الطلاب مهما
تلقوه ببر او کرامة

* به جشم مبوأ کل صدق
فذا کالریم وهی له کرامة(٢)

ابا سعد بقیت فکل شخص
یروم الفضل حقا منك رامه

وامام مسعودبن علی الصوابی گوید درحق وی

ابا سعد جزیت بلا نهایة
اراك بلغت فی التصنیف غایة

وخلصت القلوب الغلف حقا
واوضحت الشریعة والهدایة

وفی سور المحامد والمساعی
مناقبك الشریفة صرن آیة

والعقب منه الحاکم محمد وابن اخر صغیر ، والعقب من الحاکم محمد ، الحاکم عفیف القضاة هادی والحاکم الموفق و ابن آخر وبنت فی حبالة نجم الدین محمد العماری رحمه الله . والعقب من الحاکم عفیف القضاة هادی ، الحاکم ابوسعد المحسن . توفی الحاکم محمد فی شهور سنة ثمان عشرة وخمسمائة ، وتوفی الحاکم هادی فی شهور سنة(٣) خمس و خمسین وخمسمائة ، وتوفی ابنه الحاکم*ابوسعد بدهستان بعد ابنه ، ولد بقصبة جشم ، وله الحاکم الامام معین الدین محمد . وحاکم(٤) ابوسعدبن هادی صاحب نظم ونثر بود، و اورا اشعار بسیار بود ، واستفادت او از امام ادریس بن علی البیاری اتفاق افتاده بود، و در مرو از امام العالم ابوالفضل الکرمانی ☆ رحمة الله علیهم اجمعین(٥) .

وحاکم امام ابوسعد المحسن بن محمدبن کرامة بن محمدبن احمدبن الحسن بن کرامة بن ابرهیم بن اسمعیل بن محمدبن ابرهیم بن محمد الحنفیة بن علی بن ابیطالب بود علیه السلام(٦) ، و او سیزدهم بطن بود از محمد حنفیه(٧) وچهاردهم بطن از علی بن ابی طالب علیه السلام (٨)، وایشان علوی اند ، اما بدین نسب معروف نباشند(٩) ، و شهرت نجسته اند ونیافته اند(١٠) .

(١) نص ، علمته انك ، (٢) سا • (٣) فی سنة . (٤) از نشان ستاره تا این جا درنب ، اضافه است ، و در عبارت ظاهراً تحریفی شده و باید چنین باشد : ابوسعد بدهستان بعد ابیه ، وله ولد بقصبة جشم و هوالحاکم الامام معین الدین محمد . و حاکم . (٥) سا . (٦) علیه السلام بود ، (٧) از محمدبن الحنفیة ، (٨) از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ٤ • (٩) نص ، نباشد ، (١٠) سا

## الحاكم ابوعبدالله محمدبن ابرهیم بن بهرام

از فقهای عهد وفضلای خواربود، واختلاف داشته بود بامام شریف ابوالفتح ناصربن الحسین العمری و بامام زین الاسلام ابوالقاسم القشیری و بامام اسمعیل الصابونی(۱) . ٭واو را اشعار بسیار است ، شهادت یافت درقصبهٔ خوار بیهق فی رمضان سنة اثنتین وتسعین واربعمائة(۲) . وامام علی بن ابی صالح الخواری گوید رحمه الله(۳) مرثیت وی

لقد نصحت ابن بهرام(٤) وقلت له — لاتمكثن(٥) بها اوغادر الغدرة

هم الاجانب لایغررك با رقة — من بشرهم واحترزواهرب من الشررة

لم یقبل النصح حتی اغتاله نفر — یقود هم احمر العینین والشعرة

## شیخ القضاة ابوعلی اسمعیل بن الامام المحدث(٦) احمد بن الحسین البیهقی

شیخ القضاة را(۷) من دیدم، بزرگترین رواة احادیث بود درعهد خویش ، ومرا ازوی سماع احادیث است وقتی که با دیه آباری آمد درشهور(۸) سنهٔ ست وخمسمائة، وفضایل ومناقب پدر وی امام احمد بیهقی در آن طبقات یاد کرده آمد ، ومدتی قضای خوارزم برسم وی بود(۹) ، وبرادر او ابوعبدالله محمد ازعلما ومحدثان بود(۱۰) ، توفی فی شعبان سنة اثنتین وثمانین واربعمائة ، ومات شیخ القضاة بقریة اباری فی جمادی الاخرة سنة سبع وخمسمائة . والعقب منه کماتقدم القاضی احمد . ونسل آن خاندان(۱۱) انقراض و انقطاع پذیرفت ،

## ابوسعد احمد بن محمدبن یوسف العدل

مولد او خوار بیهق بوده است ، پیری بود بهی المنظر(۱۲) طیب المخبر ،

(۱) صابونی . (۲) درنب ، بجای این سطر چنین نوشته است : و او را اشعار بسیار است ، و لست بشاعر مولای لکن ـ بمدحك جاد طبعی فی مرامی ـ فما ارض اكون بها مواتا ـ ولا شغل اباشر ف انغلام ( كذا ) ـ ولو ولیت حكم اهل نظر ( كذا ) ـ لنفذت القضاء بغیر حامی ـ و او را اشعار بسیار در آثار فی الاخبار مذكور است ٭ قتل فی لیلة السادس عشر من رمضان سنة احدی و تسعین ، و عمره ثلاث و سبعون سنة . شهادت یافت در قصبهٔ خوار بیهق فی رمضان سنة اثنتین و تسعین ، وفی روایة آخر(اخری) كماذكرنا والله اعلم (۳) سا . (٤) نص ، این بهرام . (٥) نص ، لا یمكثن ٭ (٦) سا . (۷) نص ، شیخ قضات را . (۸) فی شهور . (۹) برسم او بود ٭ (۱۰) نص ٭ از علمای محدثان (۱۱) این خاندان . (۱۲) پیری بهی المنظر .

و اورا اسانید عالیه بود(١) مقـام او باستراباد بود ، و آنجا اولاد واسباب و اصحاب داشت(٢) . قال نا(٣) ابومحمد عبدالملك بن احمدالرازی قراءة علیه بالری قال نا(٤) الصاحب کافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل بن عباد بن عباس املاءاً فی‌دارە‌سنة اربع‌و ثمانین وثلثمائة قال نا(٥) والدی عبادبن‌العباس‌نا(٦) جعفربن محمدالمستفاض الفریابی(٧) قال‌نا(٨) هشام بن عمارالدمشقی نا عمربن واقد نایونس بن میسرة عن ابی ادریس الخولانی‌عن معاذبن جبل عن النبی صلی‌الله علیه انه قال : نصرالله عبدا سمع کلامی ثم لم یزدفیه ، فرب(٩) حامل الی من هواوعی منه .

### ابوالحسن علی‌بن احمدبن حسنکا الفقیه الدیوری

مولد او دیه دیوره بوده است ، و اورا فقیه متقی گفته‌اند و اوشاگردامام اسمعیل بن عبدالرحمن الصابونی بود . قال‌نااسمعیل‌بن‌عبدالرحمن‌الصابونی‌ناابونصر محمدبن علی بن‌فضلان‌نامحمدبن‌الحسین‌القطان‌نامحمدبن‌عبدالوهاب‌ناالحسین‌بن‌الولیدناشعبةعن‌یعلی عن عطاءعن ابیه عن عبدالله بن عمر(١٠) انه‌قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه : رضی‌الله فی‌رضی‌الوالدین وسخط‌الله فی سخط الوالدین .

### الشیخ‌ابوبکر الربیع بن ابی‌سعدبن ابی‌علی(١١)

از دیه باغن و دلقند بوده است ، و ازعلمای عهد ممیز . قال‌نا ابوحفص‌بن مسرور نا ابوعمرو اسمعیل بن نجیدالسلمی نا ابواسحق عمران بن موسی السجستانی الجرجانی نا ابرهیم بن المنذر الحزامی نا حفص بن عمر عن ابی الزناد(١٢) عن‌الاعرج عن ابی‌هریرة(١٣) انه قال قال رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌تعلمواالفرائض‌وعلموه فهونصف‌العلم وهو اول ماینتزع‌من امتی . وبهذا الاسناد(١٤) عن‌النبی صلی‌الله علیه فی‌قوله‌تعالی وکان تحته کنزلهما ، قال کان تحته صحف‌العلم .

### ابوعلی لاحق بن یوسف‌البیهقی

از دیه باغن بوده‌است ، توفی فی‌شوال سنة خمس وخمسین واربعمائة وپیر

---

(١) باشد . (٢) نص ، و اورا آنجا اولاد و اسباب واصحاب بود . ٣١ ـ ٤ ـ ٥) (٨) اخبرنا اخبرنا . (٦) عبادبن عباس اخبرنا . (٧) نص ، الفرمانی و درنب ، القرمای (٩) نص ، فرت (١٠) نص ، عن ابنه عن عبدالله بن عمرو . (١١) ابی سعدبن‌علی‌البیهقی . (١٢) نص ونب ، عن‌ابی‌الزیاد(١٣) عن‌ابی‌الزیاد (الزناد) عن ابی هریزه (١٤) نص ، الاستاد .

او شیخ سعید عباد بوده‌است[١] ، و اورا اسانید عالیه است ، وشعر تازی وپارسی باشد اورا ، و از اشعار او این دوبیت سایراست که در وداع گوید[٢]

رفتم و وداع من[٣] زدل باید کرد          وزخون دو دیده خاك گل بایدکرد
گر نیك بدم مرا دعا باید گفت          ور بد بودم مرا بحل بایدکرد

الامام ابوعبدالله محمد بن احمد الفقیه من خوارالری هوالامام ابوعبدالله محمد بن احمد بن با خراسان[٤] الخواری

از خواررِی ومنشأ او درخسروجرد بوده است ، و بامام حافظ احمد بیهقی اختلاف داشته است وبشیخ ابوبکربن‌الحارث الاصفهانی ، و بر وی کتاب مولدالنبی علیه‌السلام فرو خوانده است ، و در نیشابور این کتاب از وی سماع کردندی[٥] .
و اورا دو پسر بود امام ابو محمد عبدالجبار [٦] وحاکم امام عبدالحمید ، وایشان هر دو بامام‌الحرمین اختلاف داشتند ، امام عبدالجبار امام جامع منیعی بود و مفتی نیشابور [٧] سالهای بسیار بعداز وفات عمر السدیمی[٨] ، و وفات او بود نزدیك بسنهٔ اربعین وخمسمائة . والعقب منه‌الشیخ محمد والامام الاجل ظهیرالدین نادرالدهر عبدالجلیل ـ که یگانهٔ روزگاراست درعلوم اسلام و علوم حکمت و متخلق باخلاق حکمای بزرگ ـ والشیخ‌رشید وغیرایشان . وامام‌عبدالحمید مدتی‌حکومت خسروجرد تیمار داشت ، پس استعفا خواست ، و هر دو برادر عمر دراز یافتند در علم وطاعت وحرمت وبرخورداری ازعلم . وعقب ازحاکم امام فخرالقضات عبدالحمید ، شمس‌الدین ابوالقاسم مانده است * اطال‌الله بقاه [٩] .

## مقدم‌الرؤساء منصور بن محمد بن اسحق

رئیستی بزرگوار بود درناحیت بیهق ، عالم باسباب سیاست و ریاست ، و او

---

(١) و نبیرهٔ او شیخ سعید عیار بوده . (٢) که روز وداع گوید . (٣) درنب ، رفتم و وداع ما نوشته . و ظاهراً (رفتیم و وداع ما) بوده است (٤) کذا و درنب ، ما خراسان (٥) این کتاب علما و ایمه از وی سماع کردندی (٦) نص ، امام محمد عبد الجبار . (٧) امام جامع و مفتی نیشابور بود . (٨) کذا و درنب ، السدمی . (٩) سا .

شاخی بود از دوحهٔ نظام الملك(١) چنانکه یاد کرده آمد، و اورا اسناد(٢) عالی است.
قال نا ابومسلم عبدالله بن المعتز بن منصور الساکن بقریة نزلاباد(٣) قال نا ابوالحسین
احمدبن محمدبن احمد الخفاف نا ابوالعباس محمد بن اسحق(٤) بن ابرهیم الثقفی السراج
نااحمدبن موسی العسکری نا محمدبن سابق عن ابرهیم بن طهمان عن الحکم عن عبدالرحمن بن
عوسجة عن البراء بن عازب عن النبی صلی الله علیه انه قال: ان الله و ملائکته یصلون
علی الصف الاول. وعزیزالملك ابوالفتح محمدبن محمدالخشاب که دبیرسلطان ملکشاه
و طغرابی سلطان سنجر رحمه الله بود درمرثیهٔ مقدم الرؤساء منصور گوید.

صلی علیك الله من ماجد ... بکل خیر فیه مذکور
قبرت والمجد فقوموا بنا ... نبك علی المجد و منصور
لله ذاك الحر من هالك ... بالدین والعفة مشهور
ان اظلم العالم من فقده ... وخفت(٥) فیه عوز النور
فثق بشبلیه فقد اطلعا ... شمسین فی طخیاء دیجور

و شرف الدین ظهیرالملك علی بن الحسن گوید درمرثیهٔ وی

ضاعت خراسان و انحل النظام بها ... و بدلت من صفایا صدقها الزورا
بفقد ها مجتبی السلطان سیدها ... مقدم الرؤساء الشیخ منصورا
قد عاش بالعرف والمعروف مشتهرا ... حتی ثوی فی جوار الله مشکورا

ابنه الرئیس العالم المختص(٦) شمس الرؤساء ابوالحسن علی

او نیابت-وزارت از جهت فخرالملك المظفربن نظام الملك تیمار داشت، و
خواجهٔ بود بامروت تمام، وهر که ماه رمضان برمایدهٔ او افطار کردی ازفقرا تا سال
دیگر تیمار اسباب معاش او داشتی، و در آخر عمر انزوا اختیار کرد، و برسر آب قصبهٔ
سبزوار صومعهٔ ساخت، و طایفهٔ از صلحای متصوفه با وی در آن صومعه متوطن
گشتند، ومدایح او تازی وپارسی(٧) مجلدی منصف ضخم است، و ازمنظوم او این
ابیات است ❀ که پدر خویش را گوید(٨)

(١) عالم باسباب ریاست و سیاست و او شاخی از دوحهٔ نظام الملك بود. (٢) نص، استاد.
(٣) نص، نزالاباد. (٤) نص، محمد بن عباس. (٥) وخیف. (٦) سا. (٧) ازتازی وپارسی. (٨) سا.

رئیس نمت فی کل فن و سودد  له همة فوق السماکین والنسر
توقل طود المجد مذ کان یافعا[1]  بعرض زکی طیب الاصل و النجر
اتیتك یا بدرالزمان و صدره  بعذراء من غرالقصائد والشعر
اذا انشدت فی مجمع طارفی الوری  و ساربها الرکبان فی البلـد القفر
تضوع منها طیب لفظ کانه  تضوع مسك فائق العرف والقطر

وتوفی فی رمضان سنة تسع عشرة وخمسمائة . وامام علی بن ابی صالح گوید در مرثیهٔ وی[2]

صبرا جمیـلا یا بنی منصور  فلقد رایتم یـوم نفخ الصور
بکسوف شمس المجد فی راد[3] الضحی  من بعد تعمیم الـوری بالنور
من للفتوة والمروة و القـری  من للندی والبذل للمیسور[4]
یا آل منصور علیکم لم یعـد  عید الصیـام ببهجة وسرور

ابنه الاوسط الرئیس العالم المحدث الحاجی بن محمد بن منصور

بزرگی بود یگانه در فضل ومروت وعفت، ومدایح بسیار افاضل درباب او نظم داده‌اند که دربیشتراز آن باستغفار حاجتمند نبودند، اقضی قضات بغداد زین الاسلام ابوسعد محمد بن منصور گوید درحق وی جواب[5]

اتی شعر یفـوق الشعرین  ویزری حسنه بالنیرین
الذ من التصابی والتصافـی  واحلی من وصال العاشقین
نمـاه معشر عز کـرام  حماة الملك من وهن وشین
بنو اسحق قد فخروا وباهوا  ببدر الدین شمس المشرقین
محمد بن منصور جواد  عفیف النفس وهاب الیدین

و استاد[6] امام احمد میدانی را قصاید بسیار است در مدیح[7] وی . و از منظوم خواجه محمد رحمه الله[8] این دو بیت است مشهور[9]، اگرچه دیوان او بیست طبق کاغذ باشد

(۱) نص ، نافعا و در نب بالعا . (۲) گوید مرثیهٔ اورا . (۳) نص ، زاد . (۴) نص ، للسهور . (۵) سا ، (۶) و استاد ما . (۷) منح . (۸) سا . (۹) این دو بیت است مشهور گوید .

خدمت فضلی اعواما مجزمة(١) لعل یوما من الایام ینفعنی
فما انتفعت به و الحال(٢) یشهدلی یا لیت معرفتی ایاه لم تکن

## القاضی الرئیس الامام ابوالحسن السیدی(٣)

هوالامام ابوالحسن محمدبن الامام ابی‌بکر عبدالله بن الامام المؤید الملقب بالسیدی ابی‌المعالی عمربن قاضی‌القضاة الامام ابی‌عمر محمد بن ابی سعدالحسین بن محمدبن یحیی البسطامی. وامام موفق وامام‌مؤید نبیرگان امام شمس‌الاسلام‌ابوالطیب سهل‌بن محمد الصعلوکی بودند، امام ابوالحسن السیدی و برادرش ابونصر المؤید هر دو از نیشابور باخسروجرد انتقال کردند، وامام ابوالحسن السیدی بامام الحرمین اختلاف داشته‌بود، ویك چند قضای ناحیت بیهق تیمار داشت ویکچند ریاست بنیابت اجل جمال‌الدین الحسین بن علی‌البیهقی، و در ریاست نافذ الامر نبود، و توفی بخسروجرد لیلة‌الجمعة الخامس والعشرین من شهر ربیع‌الاول(٤) سنة ثلاث و ثلاثین وخمسمائة، و اوراا تصال‌مصاهرت بود باهمراه(٥) شرف‌الرؤسا ابوعبدالله محمدبن‌الرئیس حمزة بن الفقیه‌الرئیس ابی‌عبدالله محمدبن یحیی، و اورا سه پوشیده آمد درآخرعمر ازترکیهٔ که کنیزك اوبود. ومات اخوه ابونصرالمؤید فی‌سنة سبع‌وعشرین وخمسمائة بخسروجرد رحمة‌الله علیه.

## ابوالحسن علی بن ابی‌علی احمد بن محمد الفلفلی(٦) البیهقی

اندر خسروجرد(٧) مولد ومنشأ او بوده‌است، و اورا سماع احادیث بوده است از ابو زکریا یحیی بن ابرهیم المذکر عن الاصم.

## الفقیه احمد بن (٨) ابی‌علی السوری البیهقی

او پدرحاکم ابومنصور بود، وذکرحاکم ابومنصور وبرادرش اثبات افتاد پیش‌ازین، و از اولاداوبود امام‌ابوالفضل احمد بن الحسن بن احمدبن ابی‌علی‌السوری، ومرا باوی صداقت صادقه بود، و او خال فرزندان قاضی امام موفق‌الدین الحسین بن

---

(١) نص، اقواما مخرمة و درنب، اعوانا مجربة . (٢) و الله . (٣) نص، العلوی
(٤) من ربیع الاول . (٥) ؟ . (٦) نص، الفلفل . (٧) در خسرو جرد .
(٨) نص، الفقیه احمد بن الفقیه احمدبن .

الأمام المفتی احمدبن علی البیهقی بود، فرمان یافت فی‌شهور سنة ست و عشرین و خمسمائة ، رحمةالله علیه.(١)

## ابوالحسن علی بن محمد بن حمدون الفسنقری

از دیه فسنقر بوده است ، حدیث روایت کند عن ابی زکریا عن الأصم عن ابن عبدالحکم ، و او مردی زاهد وعابد وعالم بود ومحدث ، واو باسناد(٢) صحیح روایت کندازمصطفی صلوات‌الله‌علیه که‌اوگفت : اذا اعطی‌الله احدکم خیراً فلیبدأ(٣) بنفسه واهله وانافرطکم علی‌الحوض . و اوشاگرد امام ابوحامدالاسفراینی بوددربغداد، رحمةالله علیه (٤) .

## الشیخ ابوبکر بن المعتز البیهقی

اورا مولدومنشأ دیه نزلاباد(٥) بوده است ،ومن‌اورادیدم ،و او از ملازمان مجلس شمس‌الرؤسا ابوالحسن علی بن منصور بود ، و از ابوزکریاعن‌الأصم‌جدّ او(٦) روایت کند باسنادی صحیح از رسول صلوات‌الله‌علیه ـ راوی حدیث سراقةبن‌جعشم ـ انه قال‌خطبنارسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌فقال :خیرکم المدافع‌عن‌عشیرتی‌وعن‌اهل بیتی‌واصحابی.

## المقری ابوعبدالله محمدبن عبدالعزیزالبیهقی

او از دیه کهناب حمویه بوده است ، روایت کند از ابو زکریا از اصم بدان روایت که یاد کرده‌آمد عن رسول‌الله صلی‌الله علیه انه قال : من‌اظل رأس عابر(٧) اظله‌الله یوم‌القیامة ، ومن بنی مسجدا یذکر فیه(٨)اسم‌الله تعالی بنی‌الله له بیتافی‌الجنة.

## الامام ابوذر محمد بن محمدالمطوعی النیشابوری

هو ابوذر محمد بن ابی‌الحسین محمدبن ابی‌القاسم عبدالرحمن بن محمدبن الحسن بن طلحة بن علی بن رجب ـ از فرزندان ابوذر الغفاری ـ برادر ابوالحسین عبدالواحد بن محمد بود . جمله اسلاف این ابوذر علماء غزاة و مطوعه بوده اند . توفی‌الفقیه ابوذرالمطوعی[ فی ]الثالث‌عشرمن شوال سنةاحدی‌واربعمائة . وعقب‌اوفقیه ابوبکر عبیدالله(٩) وابوسهل باسبزوار انتقال کردند ، وایشانراخواجه ابوالقاسم عمرو

---

(١) سا . (٢) باسنادی . (٣) نص ، فلیبدو . (٤) سا . (٥) نص نزالاباد .
(٦) نص ، حذاو . (٧) نص ، غار . (٨) نص ، فبها . (٩) عبدالله .

چنانکه یاد کرده آمد مدرسه بنا کرد در محلهٔ شاد راه، و از آن امروز زیادت اثری نمانده است. وعقب از ابوبکر عبیدالله(١) بن ابی‌ذر، قاسم بود. وعقب ازقاسم، علی و رشیدالائمة ابوسعد المحسن‌بن (٢)ابی‌القاسم بن ابی‌ذر که زنده است، و اورا اولاد و اعقاب‌است، منهم‌الحسین المؤذن‌المعلم وناصر ومحمد.

## الامام نجم‌الائمة ابوسعدالمحسن بن القاسم کامه

اواز فرزندان سپهبذ علی‌بن‌کامه بود، وذکر علی بن کامه(٣) اثبات افتاد پیش‌ازین. ونسب او المحسن بن القاسم(٤) بن الحسن بن علی‌بن کامه(٥) الاسفهبد. واین علی کامه رادوپسر بود، شاه فیروز وابرهیم، واین‌امام‌ابوسعدشاگرد جدپدرم بود حاکم‌امام ابوعلی‌وشاگردحاکم‌امام‌ابوسعد کرامة.توفی الامام ابوسعد بسبزواریوم‌الثلثاء منتصف‌ربیع‌الاول‌سنة سبع‌وعشرین وخمسمائة، والعقب‌منه‌الامام علی .توفی علی‌بن ابی‌سعد کامه فی شهور سنة خمسین و خمسمائة، والعقب منه ابوسعد المحسن. والعقب‌من اخیه ابی‌جعفربن القاسم کامه، الحاجی المنتسب المعرف (٦) ابوالقاسم علی. ولاخیه الاکبرایضا عقب بکروزد.

## السیدالرئیس العالم ابوالحسن محمدبن علی‌بن ابی‌علی احمدبن ابی‌الحسن محمد بن ابی‌منصور ظفر الزبارة العلوی الحسینی

خواجه علی‌بن الحسن بن ابی‌الطیب درکتاب دمیة‌القصر در حق وی گوید: کریم طرفاه تنوس علی العلم والشرف ذؤابتاه. و او احادیث روایت کند از حاکم ابوعبدالرحمن محمد بن احمدالشادیاخی و از امیر ابوالفضل‌المیکالی، و اورا لقب جمال‌السادة ذواللسانین بود، درمدایح (٧)نظام الملک گوید

اطیب نسیم هجت من مطلع الفجر ... وصوب حیاجادت به دیمة تجری
الما علی عصر الشبیبة بلغا ... الیه سلامی جددا عنده ذکری
وقال لیهن بنی اسحق ارجاء دولة ... تدور علی(٨) قطب الزیادة والوفر
یدبرها خیراتها(٩) و یدیرها ... علی نهر جار یمد بلاجزر

(١) عبدالله. (٢)ابوسعدبن. (٣)علی کامه. (٤)نص، ابی‌القاسم (٥) بن‌الحسن بن علی‌بن ابراهیم بن علی کامه. (٦) المعروف، (٧) و در مدح. (٨) نص؛ الی؛ (٩) نص، مدبرها حیرتها.

اهو الشیخ تـراه ام تری شیخا سواه
غاب عنا اطیبـاه حین خـانته قواه
ان تکن تبصرحیا بعضه‌میت (١) فهاهو

وپسر اورا سید ابوطالب شعر پارسی باشد و قصیدۀ غرا که مطلع آن اینست

بنالم از غم این روزگار و این آگـفت(٢) که هرچه بد سبب شادی و نشاط برفت
سپید شد سرو اقبال و سال روی بتـافت زمـانه حال بشولیده کرد وبخت بخفت

اخوه‌السیدالرئیس العالم ابوعلی احمدبن علی‌بن احمدبن محمدبن‌ظفر

مانند برادر خویش بود سید ابوالحسن(٣)درفضل وزهد و ورع و نزاهت نفس وتصون نمودن ازآنچه دین ومروت را زیان دارد ، وامام مسعود صوابی گوید در مدح وی(٤)

یا سیدا نفسه لمـا علت صعـدا زهرالکواکب‌باخت(٥)فی‌مراقیها
لـه مکارم لا تحظی بغـابر هـا صید الکرام فلا تسمو لباقیها
یا من ابوه اذا ما اترعت برکـا فردوس شهدا تصدی وهوساقیها

واین سید ابوعلی بر محضر یکی از اماجد که ثروت ومال اورا وداع کرده بود ازانشای خویش نوشته بود

حقیق علیکم یا اکابر عصرنا اعانة حر مـاجد قل ماله
فتی‌عاش‌اعوا مابخیر وهمة فلما اباد المال خانته حاله
تمسك‌بالتقوی‌لینسی(٦)فماخلت من الغرم یوما نفسه وعیاله
تخلی من الاوطار فی‌دار غربة تعـذر فیهـا حله و ارتحاله
اکابـرنا عطفا علینا فاننـا (٧) بنـاظمأ برح و انتـم زلاله

الشیخ‌الرئیس العالم الحسین بن احمدبن‌الحسین الداریج(٨)

خواجه علی بن الحسن اورایاد کرده است در کتاب دمیة القصر ، و او ذولسانین (٩) بوده است ، و درمدایح نظام‌الملك گوید

---

(١) نص ، میتا . (٢) ش ، بفتح گاف بمعنی آزار وآفت ورنج . (٣) مانند برادرخویش سید ابوالحسن بود . (٤) درحق او (٥) نص ، تاخت ودرنب ، ناحت.(٦) ظ ، لیسلی . (٧) نص ، فانما . (٨) ش ، لغتی است در ( الداری ) . (٩) ذواللسانین .

هذا العلی بقنا الخطی لا الخطب و بالکتیبة لا الاقلام والکتب

والمر هفات تمشی فی صفا ئحها(۱) فرند ها کتمشی الماء فی اللهب

وللوزارة طرف لیس یرکبه الا اغر کریم الخیم و الحسب

فمن علاظهره دون النظام ابی علی الحسن الموفی علی الرتب

اتی لسغا ما ان یسغال ولا یفضی (۲)بصاحبها الاالی العطب

و این خواجه حسین یک چند ریاست بیهق تیمار داشت بنیابت رؤسا وامرای جشم رحمهم‌الله، و اورا دو پسر بود، ابونصر هبة‌الله و بدرالرؤسا احمد، والعقب من ابی‌نصر علی و مسعود. والعقب من علی، الامیر الامام المعتوه محمد والامیر اسعد. وامیر ابونصر را اشعار بسیار است پارسی(۳)، آخر اشعار او این دوبیت است که درسکرات مرگ گفت

گر بد کنشی با تو کمان کرد بزه با او بجدل هیچ مگو و مسته

بپذیر نصیحت و ازین پای منه او را بدعا شربت شبگیری ده

وخواجه احمد را شعر تازی وپارسی بود، ومدایح بسیارست او را درحق پدرم ودر حق من، و ازمنظوم او این ابیات درکتاب(٤) وشاح دمیة القصر آورده ام

تصدیت لی حتی تملکت مهجتی و اذکیت(٥) فی الاحشاء نارا توقد

وهیأت اسباب الرحیل و ادمعی یکفن سراعا والفرائص(٦) ترعد

واحسب فی نفسی خبالا و فترة و کانت لریب الدهر لاتتبلد

کذا حال من لم یصحب القلب جسمه(۷) و اضحی علی جمر الغضا یتردد

قفوا قبل شد الکور نبغی رحالکم فقلبی فی بعض الظعائن یوجد

وانی لا رضی حکم یوسف فیکم وحکم صواع عند من هو ینشد

وعقب از خواجه احمد چهارپسر بود کما تقدم، ابوالمعالی والحسین و ابوسعید عبدالله وعلی، درج ابوالمعالی قبل العشرین، و ابوسعید کشته آمد بعد از آنکه سالها درعمل ناحیت خوض کرد، چنانکه بعد ازین یاد کرده آید فی یوم السبت الثانی عشر من ذی القعدة

---

(۱) نص، فی صحائفها. (۲) کذا. وظاهراً چنین بوده است: اتی بشنماء ما ان تستقال ولاتفضی. (۳) اشعار پارسی است بسیار. (٤) این ابیات است ودرکتاب. (نب، دوبیت اخبر راندارد). (٥) نص، وازکیت. (٦) نص، والفرائض. (۷) نص، کذی حال من لم نصحت القلب حسمه.

سنة اثنتين و اربعين وخمسمائة با پسرش احمد ، و مات الحسين من الجوع فی شهور سنة ست و خمسين وخمسمائة ، فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا . وخواجه احمد بن الحسين الداری بخدمت ملك عالم عادل عضد الدولة والدين علاء الدولة فرامرز بن علی شاه يزد پيوست و در خدمت وی(١) ببلخ رفت وآنجا جان بقابض الارواح تسليم كرد فی شهور سنة ست عشرة وخمسمائة .

## الشيخ الامام الزكی ابو الفضل احمد بن الحسين البديلی

هو ابو الفضل احمد بن الحسين بن ابرهيم بن الحسين بن بديل ازفرزندان بديل بن ورقاء الخزاعی باشند ، وايشان اجداد پدر من باشند ازجانب جدهٔ پدرم من قبل الام . والعقب من ابی الفضل احمد ، الفقيه ابو القاسم علی . ومن احفاده الامام الزاهد بدر الدين احمد وجمال الائمة علی ، و هما ابنا(٢) الفقيه محمد بن الفقيه الزكی ابی القاسم علی بن ابی الفضل احمد البديلی ، وامهما بنت عم ابی وهو القاضی الامام سديد القضاة ابو الحسن علی بن الحسين بن فندق . وخواجه علی بن الحسن ذكر خواجه ابو الفضل در كتاب دمية القصر اثبات كرده است ، و ازنتايج خاطر ابو الفضل(٣) اين ابيات است كه شرف السادة بلخی را گويد

سبط الذی شرع الشرائع للوری و اقام للدين القويم منارا
وهو(٤) الكريم اذا اتاه سائل اجرت يداه علی الانام نضارا
وهو الغمام(٥) اذا تبسم ضاحكا عاد الظلام المدلهم نهارا

## الامام الاديب ابو علی الحسن بن علی بن احمد الغازی ، وابنه الاكبر شمس الائمة ابو القاسم اسمعيل المقيم والمدرس بكورة مرو ، وشرف(٦) الدين ظهير الملك ابو الحسن علی بن الحسن البيهقی

پدرش علی غازی سجستانی بوده است ومولد ومنشأ او سبزوار ، و او ازفحول افاضل بيهق بود ، و تأديب سيد اجل عزيز و برادرش سيد اجل زاهد عماد الدين

---

(١) و درخدمت او . (٢) نص ، ابناء . (٣) خاطر او . (٤) فهو . (٥) نص ، الهمام . (٦) نص ، شرف .

یحیی رحمهما الله(۱) بوی مفوض بود ، ونیابت جد من شیخ الاسلام امیرک تیمارداشتی در خطابت بیهق وتذکیر ، و اورا اشعار بسیاراست ، واین دوبیت بغایت مشهوراست(۲)

لیس له عیب یقی العینا  لیس لـه عیب سوی انه

نثرت فی مجمره(٤) العینا  لورضی العین له حرملا(۳)

العقب منه کماتقدم شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل و شرف الدین ظهیر الملک ابوالحسن علی وبنت هی(۵) ام جمال الدین الحسین [بن] علی البیهقی وصائن الدین حمزة بن علی. توفی صائن الدین حمزة رحمه الله(۶) یوم الخمیس سلخ شعبان سنة خمس واربعین وخمسمائة، والعقب من صائن الدین حمزة ، القاضی الامام السعید ابوالحسن علی بن حمزة و ابوالقاسم المخبون(۷) والحاجی فخر الدین علی. وقضای ناحیت برسم ضیاء الدین ابوالحسن علی بن حمزة بود من سنة ثلاث واربعین الی وقت وفاته رحمه الله(۸)، توفی فی شعبان سنة اثنتین و ستین و خمسمائة . وبنت اخری للامام الحسن الغازی هی ام شمس الائمة محمد والقاضی الامام الخطیب ظهیر الدین الحسن ، وهماابنا الشیخ ابی الحسین علی بن احمد بن سعید البیهقی. شمس الائمة ابوالقاسم اسمعیل بمرو متوطن شد وآنجا بنشر و بث علم مشغول گشت(۹) ، و اورا تصانیف بسیار است درهرفنی ازفنون علم ، درفقه(۱۰) و خلاف وادب ، وکتاب سمط الدر(۱۱) درمعانی غرایب احادیث . توفی فی شهور سنة اثنتی عشرة وخمسمائة ، ولاعقب له . ومن منظومه قوله

وعن لئام الناس قدغنیت  قنعت بالبلغـة مـابقیت

ولیس من امری لی ماشیت  وفی مهاوی الصبرلی مبیت(۱۲)

وشرف الدین ظَهیر الملک ابتدا(۱۳) بنیابت پدر تأدیب سید اجل عمادالدین یحیی تیمار می‌داشت ، پس قصیدهٔ گفت عمیدخراسان محمدبن منصور را ، مطلع آن اینست

ودائع من روح الحیات لها قسط  لنا فی ضمان الراحلین اذا شطوا

---

(۱) نص ، رحمهم الله . (۲) مشهور است که . (۳) ش ، بروزن جعفر بمعنی سپند است.
(٤) نص ، مخمره . (۵) وهی . (۶) سا . (۷) این کلمه درنص ، بی نقطه ودر نب ، المخبون نوشته شده وظاهراً المجنون است . (۸) سا . (۹) شد . (۱۱) بیشتر درفقه .
(۱۱) سمط الدرر . (۱۲) نص ، منیب . (۱۳) در ابتدا .

عمید خراسان در باب وی اکرام وانعام فرمود ، بواسطهٔ آن اکرام مرکبی و جامهٔ وغلامی بدست آورد ، وبخدمت ملك جلال‌الدین بوری برس بن آلب ارسلان پیوست، یك‌چند عارض بود ، چون ملك بوری برس را برادرش ملك ارغو بر درمرو بکنار دیه دریجه‌هزیمت کرد ظهیر الملك جامهٔ خلق درپوشید وبزینهار(۱) برادر خویش شمس الائمة شد ، واندر(۲) مدرسهٔ وی بسرما جان متواری همی بود تا که آن فتنه تسکین پذیرفت. اول عمل او که خطیر بود درعهد سلطان سنجر رحمه‌الله(۳) عمل هرات بود ، وازآنجا بوزارت امیر اسفهسالار عزالدین طغرلتکین(٤) ترقی یافت ، و از آنجا باستیفاء مملکت رسید ، ومردی جواد وبذول بود ، روزگار داد او نداد ، و او گوید در شکوی الزمان

تراجعت الامور على قفاها | كما يتراجع البغل الجموح
وتستبق الحوادث مقدمات | كما يتقدم الكبش النطوح

آخر اعمال وی سفر عراق‌بودکه اعمال عراق وبغداد بوی تفویض کردند ، وبېغداد رفت ، و ازشهور سنهٔ سبع عشرة وخمسمائة درعراق متصرف بود ، وپسرش مجیرالدین محمد دراعمال ری متصرف‌بود ، از آنجا انتقال‌نکرد تا سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمسمائة ، آنگاه پدروپسر بحضرت‌آمدند(٥) ، وهردو درمصاف‌الخان صینی که‌باسلطان سنجر رحمه‌الله(٦) بود شهادت یافتند در صفرسنهٔ ست وثلاثین وخمسمائة . وظهیرالملك گوید در مرگ یکی‌از دشمنان خویش

جرى قلم القضاء بما اردنا | فلم نشمت بما كتب القضاء
لان يدالمنون تسل سيفا | له في كل مخلوق مضاء

و از وی دوحره ماند ، یکی‌درحبالهٔ سیداجل ذخرالدین نقیب‌النقباء خراسان ابوالقاسم زیدبن الحسن ، و دیگر درحبالهٔ‌سیداجل علاءالدین بن معزالاسلام نقیب‌هرات بود ، واین خاندان بدین دوحره(۷) معمور مانده است

فما التأنيث لاسم الشمس عيب(۸) | ولا التذكير فخر(۹) للهلال

(۱) وبزنهار . (۲) و در . (۳) سا . (٤) نص ، طغرلبك اثر . (٥) آنكه پسر وپدر با حضرت . (٦) سا . (۷) نص . بدین‌حره . (۸) نص ، عیبا . (۹) نص، فخرا .

# خاندان کسایی

واین خاندان جمال بیهق است (۱) ، ایشان از فرزندان علی بن حمزة بن علی بن عبدالله الکسائی النحوی باشند . و کسایی میان ادبا ونحویان معروف است ، وهرون الرشید کسایی را ومحمدبن الحسن الامام الشیبانی را باخویشتن بشهر ری آورد ، هردو آنجا ازدریای حیات بساحل فنا(۲) رسیدند ، هرون الرشید گفت : دفنا الفقه والادب فی الری و انصرفنا . وفرزندان کسایی از ری بعضی ببغداد افتادند وبعضی(۳) با هرون الرشید بخراسان آمدند ، وچون(٤) هرون الرشید درطوس ملك دنیا را وداع کرد حمزه پسر کسایی ببیهق افتاد واینجا متوطن گشت ، واین حمزه درجنگ حمزهٔ آذرك خارجی آنجا که رباط علیاباد است کشته آمد چنانکه یاد کرده آمد ، و از وی طفلی ماند در دیه افچنك نام او حسین ، اطفال پسرینه جمله را(٥) خارجیان بکشتند ، بدان دیهها نرسیدند ، والحسین بن حمزة بن الکسائی الأدیب تربیت یافت و از ادب حظی حاصل کرد ، وتجارت وسفردریا کردی ، واوراپسری بود اسمعیل نام ، وذکر این اسمعیل(٦) در تاریخ بغداد آورده اند ، وازینجا امام اوحدالدین ابوالمعالی الرشیدی درتاریخ خویش آورده بود که : من اولاد(۷) اسمعیل بن الحسین بن حمزة بن علی(۸) الکسائی النحوی ، محمدبن اسمعیل . والعقب من محمد عبدالرحمن . ومن عبدالرحمن ، ابوالحسن . و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله بن ابی الحسن بن عبدالرحمن بن محمد(۹) بن اسمعیل بن الحسین بن حمزة بن الامام الکسائی علی بن حمزة الکسائی ، جمال الدین ابوعبدالله الحسین بن علی وصائن الدین حمزة بن علی . وجمال الدین [هو] البطن العاشر من الکسائی النحوی . والعقب من جمال الدین الامیر علاء الدین(۱۰) محمد . امه ام ولد ، وقد درج ولم یکن له عقب . والعقب من صائن الدین حمزة القاضی ، ضیاء الدین ابوالحسن – وله عقب – وابوالقاسم العزیز المجنون وفخرالدین علی ، وله عقب .

---

(۱) نص بیهقی است . (۲) ممات . (۳) نص ، بعضی . (٤) چون . (٥) جمله اطفال را . (٦) نص ، و نام اسمعیل . (۷) و من اولاد . (۸) علی بن حمزة . (۹) نص ، عبدالرحمن محمد . (۱۰) نص ، علاوالدین .

## الشيخ الرئيس ابوعلى الباروى(١) الخوارى

درخوار بيهق مثل اين دوابوعلى(٢) نخاست، ابوعلى سلامى صاحب تاريخ و ابوعلى باروى(٣)، وخواجه ابوعامر(٤) جرجانى ذكر او در كتاب قلائد الشرف اثبات كند، وخواجه على بن الحسن در كتاب دمية القصر همچنان ذكر او اثبات كند، و اورا قصيده ايست(٥) در مدح نظام الملك، مطلعش اينست

حسرات قلبى ان ربعك نازح　　بين اللوى و الواخدات روازح

*وبجز ازين اشعار بسيار دارد، و ازبصره بپسران خويش محمد وعلى نبشت

لعمر ابى ان الفرات و دجلة　　لاطيب من ماء على الرمل سائح

ولكن بهانحمان لاحا ولاترى　　مكانهما نجما لغاد و رائح

اقتصرت على هذا المقدار منها(٦).

## العميد زين الافاضل شاه العنبرى

اين عميد شاه پسر خواجه ابوسعد عنبرى است، وبيان خاندان ايشان مقدم است، و ازمنظوم عميدشاه اين دو بيت مشهوراست(٧)

يرضى الحسود بان اموت تاسفا　　و رضى الحسود مطالب لاتدرك

قدمت دهرا ميتة مستورة　　فرايت من يبكى ومن هو يضحك

## الاديب ابوسعد اسعد بن محمد المزينانى

اورا اديب ابوسعد المزينانى گفتند، اديبى فاضل ومخرج بود، ازمنظوم او(٨) اين ابيات است كه امام محمد بن حمويه را گويد

يا صاحب الديران زمت جمالكم　　بجانب الجزع من جرعاء و اديها

بلغ سلامى الى الذلفاء من حرض(٩)　　و انشديها قريضا قاله فيها

هو ابن حموية الفاروق نهجته(١٠)　　بين الضلال و بين الرشد ناديها

و اقوام بلا فضل وجود　　بظلمهم على الضعفاء سادوا

---

(١) النازوى . (٢) اين دو بوعلى . (٣) بوعلى سلامى صاحب تاريخ و بوعلى نازوى . (٤) بوعامر . (٥) و اورا قصيدهٔ هست . (٦) ازنشان ستاره تا اينجا در(نب ) علاوه‌است. (٧) مشهور است كه . (٨) و ازمنظوم او . (٩) دنف . (١٠) نص ونب ، بهجته .

سعوا نحو المعسكر واسترحنا معاذ الله لو ردوا لعادوا

## الامام ناصح الدين محمد بن الزكى(١) ابى القاسم عبدالله القاضى

هو محمد بن عبدالله بن احمد بن الحسين ، عالمى عامل وناصحى امين بود بالطافت طبع وجودت خط وكثرت حظ ، توفى فى شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة ، و از منظوم او اين ابيات است كه شرف الدين ظهير بيهقى را گويد

لاحت لنا من بروج الصبح اقمار لما تجلى لصبح(٢) النجح اسفار

بيمن من كفه عند الندى ديم انوارها بعقود الدر مدرار

صدر الورى شرف الدين الذى ظهرت للمجد من فعله المحمود آثار

من ايده للعلى سور ومن يده لمعصم الفضل والأفضال اسوار

ان جار دهر على قوم فراحته لجاره بالندى من جوره جار

فكم عبيد بنعمى كفه انعتقت كما استرقت بها فى الناس احرار

لو قسم الله فى الدنيا كفايته لم يبق بين غمار الناس اغمار

حنت لطول النوى نفسى كعادتها لما ترادف لى فى الارض اسفار

فقلت صبرا فبالأيام فى سفر يقضى لزيد المنى يا نفس اوطار

اخذه من قول الله(٣) تعالى : فلما قضى زيد منها وطرا ، الاية . وفرزند او نجم الائمة جعفر نيكو طبع ونيكو سيرت بود و ذولسانين ، بجوار رحمت حق تعالى انتقال كرد ميان اسفراين وبيهق فى شهور سنة ثلاث واربعين وخمسمائة ، و ازمنظوم او تازى اين ابيات است(٤)

امام لو ان العقل والعَلم(٥) صورا لما كان الا شخصه لهما بدن

ارى سير قوم خبط عشواء فى العلى اذا سلكوها وهو جار على السنن

كان اله العرش اذبرأ العلى و سواه لم يخلق سواه لها سكن

امولاى اى(٦) والله يعلم مضمرى و حسبك ربى عالم السر والعلن

سويداء قلبى فى مكامن سرها هواك مع التوحيد قد لزفى قرن

(١) زكى الدين . (٢) نص ، الصبح . (٣) من قوله . (٤) اين ابيات است كه . (٥) والحلم .
(٦) نص ، لى و در نب ، بى .

فوا حسرتا ان الزمان يسوقني   الى اجل فی مکمن الغيب قدکمن
سافنی ولما اقض منه لبانة   ولم يدرك الاجفان لی لذة الوسن

و ديگر پسر مهذب الملك ابوسعد محمد بود ، دراستيفا حظی وافر داشت ، توفی بنيسابور قبل الفتنة الاولی فی شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة . ديگر پسر ، منتجب الدين اميرك فاضل ولطيف ومتودد و متبحر ، درعلم اصول(١) و در علم ادب ونحو بغايت كمال رسيده ، و درآن ابواب(٢) از امام عمر طبری وامام سديدالدين محمود بن اميرك الرازی المتكلم استفادت لازم شمرده ، وازمنظوم او اين ابيات است كه درباب رشيدالائمة ابوسعد بن ابی ذر الذی تقدم ذكره نوشته است(٣) در رسالتی كه من انشا كرده ام فی تفضيل **التطفيل** علی لسان طفيل العرائس

فخرا رشيدالدين بل شرفا علی اهل الزمن   شيخ الضيوف مقدم السياح هياج الفتن
لايعبدالله العظيم بغير منقود الثمن(٤)   ثم استنابك و استخارالله فيه علی السنن
خذه كتاب نصيحة مع كل لطف فی قرن   متضمنا شرح المواسم والمراسم والسنن
من لايحيط بفضله و كماله غورالفطن   فكا نما اهدی به عسلا مشوبا باللبن
اوحلة موشية صنعت بصنعاء(٥) اليمن   واللفظ مثل السحر يملأ مقلتی رشأ اغن
مولای ماجد(٦) عليك بزائد فی كل فن   ولقد حللت من الافاضل كالفؤاد من البدن

الامير السيد العالم شهاب الدين محمد بن ابی سعيد(٧) زيد بن حمزة العلوی الحسينی

ذكر انساب وتفصيل احساب ايشان دركتاب لباب الانساب بيان كرده ام(٨) ، واين سيد ابو سعيد حمزه مردی اهل فضل(٩) بود ، ووطن او ديه ستاربد بود از ربع پشاكوه بيهق ، وفرزند او سيد محمد فاضل وحافظ بود ، درين ايام فترت درجاجرم بجوار رحمت(١٠) حق تعالی پيوست ، و ازمنظوم او اين ابيات است

جلت الهموم عن القلوب و زارة   علوية صدر المعالی صدرها

---

(١) اميرك علی فاضل ولطيف طبع ومتودد ومتبحر درعلم اصل وفروع . (٢) ودر ابواب ادب . (٣) نبشته است . (٤) نص ، لاتعبد الله العظيم بعتر منقود اليمن . (٥) نص ، لصنعاء . (٦) نص ، ماجد . (٧) نص ، ابی منصور . (٨) نص ، اباب الالباب بيان كرده آمد . (٩) ابو سعيد بن حمزة مردی از اهل فضل . (١٠) برحمت .

شرقيــة غــربية خضعت لهـا ... صيدالورى لما تقـرر امرهـا

لقياك علياهـا وعيشك فخرهـا ... و ذراك حاميها و عمرك عمرهـا

نفرت بغاث الطير عن ارجائها ... لما طلعت لهـا لانك صقر هـا

### السيد الامام بهاءالدين محمد بن على الزبارة

این سید باصلاح وعفت ومروت روزگار گذاشتی ، واسفار بسیار کرده بود وبابزرگان اختلاط داشته ، بجوار رحمت حقتعالی پیوست سعیدا مغفورا فی شهور سنة تسع واربعین وخمسمائة ، ومن درمرثیهٔ او(۱) بیتی چند گفتم ، آخرش اینست

و انی ناثر درر الماقی ... على قبر بهاء الدين فيه

واشعار پسر وی کمال‌الدین ابوالحسن الزبارة تازی وپارسی مجلدات است ، واین ابیات مشهور است ازمنظوم وی

الله يشهـد انا معشر نجب ... حلت بعقوتنا العلياء والكرم

مـاضرنا اننا قلت دراهمنا ... والبيت منزلنا والحل والحرم

بيوتنا بنيت للمجد مذبنيت ... ترى لديها رقاب المال يهتضم

فقل لمعتسف يرجو(۲) اللحاق بنا ... تسعى كبيرا(۳) وعقبى سعيك الندم

وبرادرش سیدامام رئیس زاهد ضیاء الدین علی ، نقی الجیب مأمون الغیب محروس عن العیب باشد ، پیوسته روزگار خویش(۴) بمکارم اخلاق آراسته دارد ، و ازمنظوم او این ابیات است که در وصف سیب گوید

اهـدى الى بهاءالدين من لطف ... تفاحة قطفت(۵) من خدّ مهديها

وجدت طيب سجاياه العذاب اذا ... شممتها وغدت للروح تحييها(۶)

مهمانظرت(۷) اليها قلت من عجب ... سبحان خالقهـا سبحان باريها

---

(۱) وی . (۲) نص ، ترجو . (۳) نص ، کثیرا . (۴) خود . (۵) نص ، نطقت. ( و بااین فعل (من) را باید (عن) خواند تامعنی مستقیم باشد ) . (۶) این جمله در هر دو نسخه بدینصورت ضبط شده است . (۷) نص ، فمانظرت .

## السيد الامام محمد بن ما نكديم(۱) بن زيد العلوى الحسنى السليقى(۲)

هو محمد بن مانكديم(۳) بن زيد السليقى(٤) الحسنى، توفى فى شهور سنة اربع و ثلاثين وخمسمائة، و ازمنظوم او اين ابيات است كه در مرثيۀ(٥) فرزند خويش عوض بن محمد(٦) گويد

اياولدى فارقتنى و تركتنى — برغمى مقصوص الجناح حزينا
و كيف ارى وجه السرور بناظرى — ووجهك اضحى فى التراب دفينا
و انى و اخوانى وسادة عترتى — بحكم اله العرش فيه(۷) رضينا
فما هذه بدء الفجائع عندنا — و ما هذه ختم المصائب فينا

وفرزند او سيد امام ابوالحسن على حظى وافر ازهر علم(۸) حاصل كرد، وتوفى فى شهور سنة تسع واربعين وخمسمائة، ونبيرۀ او سيد امام ابوالفتوح رضى حاصلى دارد ازادب، و درعهد(۹) صبى اورا بنظم شعر ميل بود، و از منظوم او اين ابيات است(۱۰) كه اولش اينست(۱۱)

تذكرت ربعا بالعذيب قواءاً — فهيج شوقا فى الضلوع وداءاً
لقد سحبت ايدى السحاب رداءها — عليه صباحا بعدها و مساءاً
وقال له قلم فيه المنية و المنى — لعاف وعات حين سروساءا
متى تلقه تلق المكارم والندى — وان جئت مغناه امنت غناءاً
تعاليت عن قدر المديح وفقته — وكاد(۱۲) يكون المدح فيك هجاءا

## السيد الامام ولى الدين ابوعلى الحسين بن محمد بن على بن الحسين العلوى الحسينى

هو ابوعلى الحسين بن محمد بن على بن الحسين بن على(۱۳) بن احمد بن الحسن المحترق بن ابى عبدالله محمد بن الحسن بن ابرهيم بن على بن عبيدالله بن الحسين الاصغر

---

(۱) نص، مايكديم. (۲) نص الحسينى البيهقى. (۳) نص، مايكديم. (٤) ش، لقب دوخانواده ازسادات (يكى حسنى وديگرى حسينى) است واغلب اين كلمه را سيلقى مينويسند، درنص، هم سيلقى نوشته ولى سليقى صحيح است. (٥) نص، كه مرثيۀ. (٦) نص، عوض محمد. (۷) ظ، فيك. (۸) از هر علمى. (۹) ظ، و ازعهد. (۱۰) ظ، و از منظوم او ابياتى است. (۱۱) نص، كه اول اينست. (۱۲) فكاد. (۱۳) درنص (بن الحسين بن على) را مكرر نوشته وصحيح همانست كه درمتن گذارده شد.

بن علی‌بن‌الحسین بن علی بن ابی‌طالب ع ، و او و برادرش تاج‌الدین یحیی پسران
عمهٔ من باشند ، وپدر ایشان سید محمد پسرعمهٔ پدرمن بود ، ٭وسید ابوعلی عالم وورع
بود(١) ، وطبع او مایل بود بنظم ، و ازمنظوم او اینست

طلعت نجوم‌العدل فی فلك العلی تهدی العفاة الی النعیم الا رغد
فکفی به نورا لعین المجتدی فی حندس الامل البهیم الأسود
انسان عین المرتجی و صباح لیـــل الملتجی و شجی حلوق الحسد
کالنار یلحق نور ها بالمهتدی و شرار ها بالقابس المتنکد
لا ابتغی غیـری الیك وسیلة فامنن علی بحق آل محمد

وکان السید ابوعلی میناثا ، وتوفی رحمه‌الله فی‌سنة اربعین وخمسمائة .

## الامام(٢) محمدبن احمدالمعموری الفیلسوف

این امام محمد از بزرگان علمای روزگار بود و در علوم حکمت بی‌نظیر ، و
جمله حکمای عهدوی بتقدم(٣) وی معترف بودند ، و اورا درعلم مخروطات که غایت
علم ریاضی‌باشد تصنیفی است که هرکسی‌بغایت‌ادراك آن نرسد ، و اوبخدمت تاج‌الملك
پیوست باصفهان ، وبعدازقتل(٤) نظام‌الملك وزارت بتاج‌الملك دادند ، و درین ایام(٥)
اصحاب قلاع بقتل و احراق مبتلی بودند ، این‌حکیم معموری در زایجهٔ طالع خویش
نگریست ، تسییرات یافت از درجهٔ طالع وهیلاج و کدخداه هرسه بسه قاطع رسیده ،
از خانهٔ تاج‌الملك بیرون شد و درخانهٔ دوستی متواری نشست(٦) ، و درخانهٔ تاریك
اعتکاف سبب احتیاط وکمال حذر دانست ، وغوغا اصحاب قلاع را می‌کشتند و زنان
بنظاره بربام‌آمده بودند [و] می‌دویدند ، یکی‌از زنان بدین روزن خانه (٧) فرونگریست ،
امام معموری را دید متواری ، آواز داد که یکی از اصحاب قلاع درین خانه است ،
چه در آن عهد گریختن ومتواری شدن(٨) جزعادت آن طایفه نبود ، غوغا درافتادندو
اورا بکشتند ، وحالی خبر بتاج‌الملك رسید ، و بایمهٔ(٩) اصفهان جمله حاضر آمدند

(١) ضا . (٢) نص ، امام . (٣) بتقدیم . (٤) نص ، وبغداد قبل . (٥) نص ، درین ایام و درنب ، و درایام . (٦) نص ، متواری شد . (٧) نص . بروزن خانه . (٨) و متواری بودن . (٩) نص ، و بایمهٔ .

ومجلس تعزیت داشتند ، وبروی نماز کردند ، وقصاص ممکن نبود - وجرح العجماء جبار - وغوغا قتلة الانبیاء ومعادن الفتن باشند ، اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا . وذلك فی شهور سنة خمس وثمانین واربعمائة ، و ازمنظوم وی(١) این ابیات است

دعاك الربیع و ایامه | الا فاستمع قول داع نصوح
یقول اشرب الراح وردیة | ففی الراح یاصاح روح وروح
وغنی البلابل عند الصباح(٢) | ایا نائمین الصبوح الصبوح

## الامام فخر الزمان مسعود بن علی بن احمد الصوابی (٣)

اورا نسب از عزیزیان بود ، و یاد کرده آمد که عزیزیان از فرزندان عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه(٤) باشند ، وپدرش حکیم علی صوابی(٥) متکلم وشاعر بود ، واشعار پارسی او مشهوراست ، واین امام یگانهٔ عهد بود ومحترم بنزدیك وزرا و اکابر ، و اورا ثروتی ویساری تمام مساعدت نمود ، ودیوان شعرا و مجلدی ضخم (٦) باشد ، و او را تصانیف بسیار است ، یکی کتاب صیقل الالباب و دیگر کتاب قوامع و لوامع در علم اصول و کتاب التنقیح دراصول فقه وتذکیر چهار مجلد و کتاب نفثة المصدور و کتاب اعلاق الملوین و اخلاق الاخوین وتفسیر کتاب الله تعالی ، و از اشعار او بسیار درعالم سیار وطیار است و کتب بدان مشحون ، و ازبدیهۀ او یکی اینست که در عزل مجیر الملك ابوالفتح علی بن الحسین الاردستانی ونشستن صاحب اجل فخر الملك المظفر بن نظام الملك رحمهما الله گفته است (٧) ، وخطاب فرا فخر الملك كند .

کمیتك من ورده افره | و دارك من داره انزه
وبیتك اشرف من بیته | و جدك من جده انبه
ولکنما الصدر اولی به | وافعاله بالعلی اشبه
ودهر رماه بمکروهة | سیرمیك بعد بما تکره

و درحق امام اجل ابوالفضل الکرمانی گوید

یا من به بلدتنا جنة | كجنة الخلد بلا مثل

(١) او . (٢) نص ، عن الصباح . (٣) نص ، الصوانی . (٤) سا . (٥) نص ، صوانی .
(٦) ضخیم . (٧) گفته .

فثم فضل الله سبحانه　　　　وههنا(١) فضل ابى الفضل

وتوفى ذلك الامام الكامل * قدس الله روحه وغفر له(٢) يوم الثلثاء الثامن عشر من محرم سنة اربع واربعين وخمسمائة ، و در مرض موت بمن نامهٔ نوشت (٣) در آخر نامه نوشته كه (٤)

مانند يكى جامم آزرده بدست　　　ناگه شنوى خبر كه آن جام شكست

من اين معنى درقطعهٔ بيان كردم و گفتم

ابا مسعود انك قلت يوما　　　اعيش و عذب ايامى اجاج

ودائى صار مقرونا(٥) بشيبى　　　وداء الشيب ليس له علاج

ويشبهنى زجاج فيه صدع　　　ستسمع ان قد انكسر الزجاج

ومرض موت او جرب مثانه بود باوجعى ناخس ، چنين شنيدم كه در وقت سكرات لفظ الله بر دوناخن خويش نوشته بود(٦) ودرآن مينگريست تاجان بقابض الارواح تسليم كرد ، ويكى از فضلا درمرض موت نزديك وى رفته بود(٧) وادب مسائلة العليل بجاى آورده ، اين امام رحمه الله گفته بود كه خوش سفرى درپيش دارم ، بعالمى ميروم كه آنجا ظلم نيست ، لاظلم اليوم ، هراس من از عدل است واميد بفضل است ، وعالمى را(٨) وداع ميكنم كه بيم از ظلم است و بعدل وفضل هيچ اميد نيست ، اگر هيچ نيست نه مرجع و مآب من باربالعزة است ، اللهم حقق امله و اصلح عمله و اغفرله ولنا برحمتك يا ارحم الراحمين ، و او در ادب اختلاف بامام الحسن الغازى داشته بود ودر فقه بفرزند او شمس الائمة ابوالقاسم اسمعيل ، آنگاه بامام حجة الاسلام محمد غزالى ، آنگاه بپدرمن شمس الاسلام رحمهم الله .

## الامام جمال الاسلام الحسين بن ابى العباس محمد بن الحسن الفوران

اين امام حسين فوران از شاگردان امام ابومحمد جوينى پدر امام الحرمين بود ، و از فرزندان الحسين بن فوران النيشابورى بود ، كه روايت كند از عيسى بن

---

(١) نص ، فهبهنا . (٢) غفرالله له . (٣) نبشت . (٤) نوشته بود كه . (٥) نص ، مقرون .
(٦) نبشته بود . (٧) نزديك او شده بود . (٨) نص ، عالمى را .

احمدالقطان، وولادت اودر سبزوار بود، وحافظ مذهب بود، واسلاف او در تاریخ نیشابور مذکورند، وفوران ازمحدثان وعلمای نیشابور بوده‌است. امام حسین‌را بجای امام احمد فطیمه ـ وهو احمد بن علی‌البیهقی الامام‌المفتی ـ بنشاندند، و او عرقی داشت از سوی مادر از بدیلیان، و مردی نیکو معاشرت بود، هرکه‌اورا جفا گفتی یا ایذاء کردی حالی تحفه وهدیهٔ بوی فرستادی وگفتی توبمن نیك خواستی که مرا در آن جهان ثوابی وعوضی مدخر گردانیدی، من ترا دراینجهان بدانچه دسترس بود مکافات کنم، روزی پدرم شمس‌الاسلام قدس‌الله روحه(١) درمجلس وی رفت، وی سخن قطع کرد واین دوبیت بگفت ومجلس ختم کرد.

چشمم چه عجب اگر شود چشمهٔ نیل گردون نکشد بار مرا میلامیل

بی رهبر و بی‌نشان وبی‌هیچ عدیل ناگاه بخان (٢) عنکبوت آمد پیل

و اورا أسانید عالیه بسیار بود در روایات احادیث ازشیخ حافظ ابومحمد الحسن بن احمدالسمرقندی و ازامام احمد بیهقی وغیرایشان، و درناحیت بیهق عمارات(٣) بسیار کرد، ومدرسهٔ کوی سیار را درقصبه عمارت کرد، و در دیه نامین مسجدآدینه بنا کرد، و در دیه کسکن و دیه سدیر همچنان، و اورا عقب نبود، توفی فی‌شهور سنة تسع عشرة وخمسمائة، وقبره فی مدرسته فی‌سکة سیار رحمة‌الله علیه(٤).

جمال‌الائمة والافاضل والکفاة(٥) حیدربن محمد المؤذن

بیت مؤذنان(٦) بیتی قدیم است، وبیشتر اهل‌صلاح وعلم(٧) بوده‌اند، و اصل ایشان از بدیل بوده‌است، وابوعلی مؤذن جد امام حیدر بود، ویساری(٨) داشته‌است، این وقف مؤذن جامع او ساخته است، و واقف نیمی از آسیای رخشان(٩) بر جوی قصبه برمؤذن جامع او بوده‌است غفرالله له. و واسطهٔ عقد این بیت‌الفقیه علی‌بن ابی‌القاسم الحسین‌بن علی‌بن احمدالمؤذن بود، و او مردی فقیه و متکلم و ادیب بود، والعقب منه ابو القاسم اسمعیل الحاجی والفقیه الصالح الزاهد ابوعلی یحیی والفقیه الحاجی الحسین. توفی الفقیه الحاجی الحسین فی‌شهور سنة سبع وخمسین وخمسمائة، والعقب

---

(١) سا • (٢) بخوان • (٣) عمارت • (٤) سا • (٥) والثقاة • (٦) نص، مؤذنیان • (٧) علم وصلاح • (٨) نص ، یساری ودر نب ، وبسیاری • (٩) نص ؛ رخیان •

منه محمد . والعقب من الفقيه الصالح ابی علی یحیی ، محمد . ولمحمد ، ابوالقاسم وغیره.
والعقب من الحاجی ابی القاسم اسمعیل ، الفقیه علی والفقیه الحسن . و از رهط ایشان
بوده است محمد بن ابی القاسم بن علی المؤذن . والعقب من محمد بن ابی القاسم ،
جمال الائمة والثقاة حیدر الادیب الشروطی العدل و ابوعلی وا بوالقاسم وغیرهما . و
امام حیدر مردی است ازخاندان صلاح مبارك نفس ومبارك قدم ، هر كه(١) درمكتب
پیش وی نشسته است تمییزی یافته است ، واوعالم است بشروط وآداب شرع ، و ازمنظوم
امام حیدر این ابیات است(٢)

اذا انسل عن غمد الحجی نصل فكره ... تجز رؤس المشكلات لدی الشهر
فاعطاه رب الناس للخلق رحمة ... بمنزلة الغیث الدرور لدی العسر
وثنی كتاب جاءنی بمخائه ... قلائد كافور نظمن مع الشذر(٣)
الابل حكت الفاظه الغر روضة ... یضاحك فیها الاقحوان مع الزهر
وای لبیب لم یقر بانه ... لقد ادرك الغایات فی النظم والنثر

## وحیدالدین علی بن ابرهیم الكاتب

ولادت او درقصبهٔ جشم بوده است ونشو در قصبهٔ سبزوار ، و اورا استفادت
اینجا میسر شده است ، وسه نوبت توفیق حق تعالی باوی موافقت نمود تا زیارت بیت الله
وزیارت روضهٔ نبوی اورا میسر شد ، و ازمنظوم او این ابیات است(٤)

هن المعالم قد عفت آیاتها ... و تلبست حلل البلی عرصاتها
یا صاحبی قفا لنطفی بالبكا ... نارا توقد فی الحشا جمراتها
مسكیة نفحاتها غصنیة ... قاماتها وردیة و جناتها
قرم اذا ما حركت اقلامه ... سكنت لعمری فی الجفون طغاتها
ماروض ورد باكرته دیمة ... وارفض فوق عذاره قطراتها
باتم حسنا من ریاض مكارم ... تفتر من اخلاقه زهراتها
فلیشكرنك اهل بیهق انها ... ارض بلاعشب وانت نباتها

## الزكی جمال التجار ابوالفضائل سعید بن المختار الحلبی

اورا ولادت درشهر حلب بود اما در بیهق متوطن شد ، و المرؤ من حیث

---

(١) كه هركه . (٢) این ابیات است كه. (٣) الدر . (٤) این ابیات است كه .

یوجد لامن حیث یولد . و اورا درقصبه اولادواعقاب حاصل آمد ، محمد ویوسف وعلی.
و او ازمشایخ تجار ومشاهیر ازکیا (١) بود در امصار وبلدان ، و ازمنظوم او این
ابیات است که

علی (٢) ان ارضی من الدهر — مذ اسفر اللیل عن البدر
وحان ان ابلغ ما ارتجی — من امل ضاق به صدری
یعود مولانا الی اهله — و اوبة الصدر الی الصدر
قدومه رد شبابی کما — قدکان لی فی اول العمر
اری التباشیر وقد اسفرت — فی لیلتی من مطلع الفجر
و بشرتنی بالتلاقی کما — یبشر المجدب بالقطر
قدکان لی فیما مضی حرمة — اعلی من العیوق والنسر
فالان قد آمل تجدیدها — لاقلب الشکوی الی الشکر
یامن اذا رمت مدی مدحه — الفیت عجزی منتهی امری
انظر الی الطاف رب العلی — وارض به فی العسر والیسر

وعاقبت او ختم در نشابور افتاد ازعلت رعاف که رگ شریان گشاده گشته بود ، علاج
نپذیرفت ، رحمة الله علیه .

## الادیب علی بن ابی سهل الفسنقری

پدرش از دیه فسنقر بود ، ودر دیه اشترمعلمی کردی ، ومردی سلیم القلب بود
از اکثر (٣) اهل الجنة ، برشاخ درخت توت نشست واصل آن شاخ بدستره (٤) میبرید
تا شاخ بیوفتاد (٥) و اوهلاك شد . و از سلامت دل معلمان این غریب نیست ، واین
واقعه الحاق باید کرد بتصنیف جاحظ (٦) . واین پسروی از ادب حظی وافر حاصل کرد ،
وطبعی داشت (٧) درشعر ، و درنشابور درفترت نخستین بردست غز کشته آمد فی شهور
سنة تسع واربعین و خمسمائة ، و از منظوم او این ابیات است

---

(١) نص ، و او از مشایخ ومشاهیر ازکیا . (٢) نص ، الا . (٣) من اکثر . (٤) ش ،
ارهٔ کوچك که با یك دست بکار برند . (٥) بیفتاد . (٦) نص ، الحاق باید بتصنیف جاحظ .
(٧) وطبعی راست داشت .

هاج النزاع اليها صاحب وقفا … فسال من غربنا قانى دم وكفا

ذكرت بالجزع ملهى ناظرى به … فظلت اجزع من تذكاره نكفا

فتى تشرفت الدنيا بمنصبه … لما اقام لدين المصطفى شرفا

لماغدت سنة الاسلام عاطلة … اضحت مساعيه فى آذانها شنفا

يابى (١) لى الدهران ارضى بمنقصة … وان يكون سواك الدهر لى كنفا

## محمد بن طيفور النيسابورى

او عالم ومحدث بوده است ، و درنيشابور سكهٔ طيفور بوى بازخواندندى و اولاد واحفاد اوبببيهق افتادند ، و از اولاد اوبود فقيه القوم الحسن بن محمدبن الحسن طيفور المؤدب ، وتوفى الفقيه (٢) الحسن طيفور فى سلخ رجب سنة ثمان وثلاثين وخمسمائة

## العالم الأصيل محمدبن ابى عبدالله السالار

هو محمدبن ابى عبدالله المحسن بن ابى نصر على بن محمد السالار ، خاندان سالاريان را درقصبه تقرير كرده آمد ، واين خواجه جوانى لطيف وخلف صدق بود، وبمن اختلاف داشتى ، وانه توفى فى الثانى عشر من جمادى الاخرة سنة احدى وخمسين وخمسمائة ، وقلت فى مرثيته

طوى محمد المحمود سيرته … من عمره بغتة اقصى مراحله

وابيض عينى من فرط البكاء اذا … نظرت فى شعره اوفى رسائله

حوى الكمال وشمس العمر بازغة … فالنقص فى عمره لافى فضائله

ومن منظومه قوله

اهدى الحبيب الى طيف خياله … عن رمل حزوى (٣) من لنا برماله

اهلا و سهلا بالخيال وطيفه … ومسيره عجلاً لى اوجاله

فكان (٤) قلبى فى معاطف صدغه … عان شتيت (٥) الدهر فى اعلاله

و لعل مولانا يفك اساره … ان العناة (٦) فكاكهم من ماله

---

(١) نص ، ياتى . (٢) نص ، الحسن ابن . (٣) نص ، جزوى . (٤) وكان . (٥) نص ، شبت ودر نب ، بيت .

(٦) نص ، العباه .

اليوم اطلع للرياسة سعد ها فتجملت و تعطرت بجمالـه
وغدت مراعى المسلمين مريعة فى خصب دولته وفيض سجالـه
لازال فى التاييد والاقبال ما صلى الاله على النبى و آلـه

## الفقيه ابوالفتح احمد بن محمد البخارى (١)

مولد او از بخارا بوده است ومنشأ در ناحيت بيهق ، و او محدث ومذكر و فقيه بوده است ، اخبار روايت كند از ايمهٔ بخارا ، و از شاگردان قاضى ابوزيد بوده است ، و اورا اينجا (٢) عقب بود ، محمد . ومحمد را دو پسر بود ، شهاب الملك ابوالفتح احمد وصاعد . اين ابوالفتح (٣) خطى داشت چون پرطاوس ، جمله اقلام وترتيب آن اورا ميسر بود ، و در ديوان امير اجل شهيد اختيارالدين جوهرالنباجى محرر بودو نايب خطيرالدين مستوفى ، در مصاف قطوان كشته آمد ، و صاعد عـالم بود بوجوه قراءات قرآن ، اغترب ولم يسمع منه خبر ، رحمهم الله .

## الامام النادر ظهيرالدين على بن شاهك القصارى

مولد ومنشأ او قصبهٔ سبزوار است ، اولا (٤) از اهل بيوتات و خاندان صلاح است ازجوانب ، و درعهد صبى حس بصراورا (٥) خلل رسيده است ، و اوبافقد بصر درعلم (٦) قرآن ونحو و وجوه قراءات از مشهور و شواذ بغايت رسيد ، بعداز آن درعلوم ادب ولغت ونحو و توابع آن ، بعداز آن درعلوم فقه ومنـاظره و در اصول و امثال اين (٧) ، و درعلوم حكمت ومعقولات قصب السباق ربوده ، و در علوم حساب و رياضى از اقليدس ومجسطى بغايت رسيده ، و از نوادرجهان وعجايب روزگار كه درهيچ تاريخ وعهد (٨) نشان نداده اند آنست كه اين امام اشكال اقليدس و مجسطى بيان كند شاگردان را بروشن ترين وجهى و تفهيم كند بآسانترين طريقى ، و سالهاست تا تقويم كواكب درين ديار اومى كند ، از زيج حروف بروى املامى كنند (٩) و او در خيال آن ضبط ميكند وحساب اوساط و اوجات و مقومات وعروض وتسييرات كواكب

---

(١) نص ، البخلرائى . (٢) آنجا . (٣) نص ، ابن ابوالفتح • (٤) كذا وشايد ولكن بوده است • (٥) از آبله خلل رسيده است . (٦ : درعلوم ، (٧) آن . (٨) نص ، كه درهيچ وعهد . (٩) نص ، املا كنند .

استخراج می کند ، ونسخهٔ تقویم او باطراف سفرمیکند وبدان اسباب معاش اورامددی میباشد(١) ، وبیشتر چنان باشد که منجمان حاذق بینا زیج در دست و تخته در پیش درحساب خطا کنند ، واین امام را بی‌بصر ونظر(٢) خطانیوفتد ، وذلك فضل الله یؤتیه من یشاءوالله ذوالفضل العظیم .

لو لاعجائب صنع الله مانبتت  تلك الفضائل فی لحم ولاعصب

## (٣) الحکیم داود الطبیب

مولد او نیشابور بوده است ، و در اصل یهودی بوده‌است ، پس بدین اسلام رغبت کرد ، و اورا درقصبه ارتباط کردند ، ومردی بوده است عالم بحساب نجوم و طبیبی حاذق ومعالجی نادر باحدسی (٤) صائب ، ومعالجات اوچنان بوده است که الهام الهی املا کند ، وفراستی داشته‌است عظیم که بیماری‌را که مرض او مرض موت‌بودی معالجت نکردی وخویشتن ازآن کشیده داشتی ، وکتابی دیده‌ام که شاگرد او حکیم حسین کرجی که ازفحول شاگردان او بود از نوادر معالجات او جمع کرده بود مانند کتاب‌التجارب عن محمدبن زکریا ، توفی‌الحکیم داود فی‌شهور سنة ثمانین واربعمائة ، والعقب منه محمد وهو فی‌الاحیاء فی محلة اسفریس.

## الحکیم علی بن محمدالحجازی القاینی

مولد او شهر قاین بوده‌است(٥) ، وچون قاین خراب‌شد با نیشابور انتقال کرد ، وآنجا باامام عمرخیام وغیر او اختلاف داشته است (٦) درطب وغیر آن ، پس امیررئیس اجل شهید شمس المعالی ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر الجشمی رحمه‌الله او را درناحیت ارتباط کرد ، وبمعالجات او بیماران تشفی جستند ، و او از مجالس ملوك حظوت و نواخت وخلعت بسیاریافت ، و اورا تصانیف است چون کتاب مفاخر اتراك که بنام سلطان اعظم سعید سنجر ساخته است ، و درطب اورا رسایل

---

(١) باشد . (٢) و بی نظر . (٣) این ترجمه و هشت ترجمهٔ بعد از آن در ( نب ) بترتیبی متفاوت با ترتیب متن نوشته شده است ، بحاشیهٔ آخر ترجمهٔ نهم رجوع کنید .
(٤) نص ، با حدیثی . (٥) نص ، مولد او از شهر قاین بود . (٦) اختلاف داشته بود .

بسیار است ، وعمراو بصد سال شمسی نزدیك رسید (١) ، وتوفی فی القصبة فی شهورسنة ست و اربعین وخمسمائة ، وله عقب بقصبة فریومد من ام ولد ترکیة .

## الحکیم یحیی بن محمدالغزنوی المنجم المذهب

مولد او از غزنی بوده است ، واو از خدم دار کتابت (٢) سلطان کریم ابرهیم بن مسعود بن محمود بود ، باناحیت (٣) بیهق آمد سنهٔ خمس وتسعین و اربعمائة ، وخطی داشت کنظام الدر ونظیم الشذر ، و درصناعت تذهیب بغایت تهذیب اختصاص یافته بود ، و درعهد وی تذهیب وی را (٤) نظیر نبود ، و درصناعت حساب ونجوم (٥) حظی داشتی ، وطوالع موالید که وی استخراج کرده است تماشاگاه چشم ودل است ، و توفی فی القصبة فجأة بعدما اغتسل وصلی فی محرم سنة احدی وعشرین وخمسمائة .

## الامام السعید ابوعلی الفضل بن الحسن (٦) الطبرسی

طبرس منزلی است میان قاشان واصفهان ، واصل ایشان از آن بقعت بوده است ، وایشان درمشهد سناباد طوس متوطن بوده اند ، ❀ ومرقداو آنجاست بقرب مسجد قتلگاه (٧) ، و ازاقارب نقبای آل زبارة بودند رحمهم الله ، واین امام درنحو فرید عصر بود وبتاج القراء کرمانی اختلاف داشته بود ودر علوم دیگر بدرجهٔ افادت رسیده ، وباقصبه انتقال کرد در سنهٔ ثلاث وعشرین وخمسمائة ، واینجا متوطن گشت ، ومدرسهٔ دروازهٔ عراق برسم او بود ، واو را اشعار بسیار است که در عهد صبی انشا کرده است ، در کتاب وشاح بعضی ازآن بیاورده ام ، ❀ واز آن جمله این ابیات است

الهی بحق المصطفی و وصیه ... وسبطیه و السجاد ذی الثفنات
وباقر علم الانبیاء و جعفر ... و موسی نجی الله فی الخلوات
وبالطهر مولانا الرضا ومحمد ... تلاه علی خیرة الخیرات
وبالحسن الهادی وبالقائم الذی ... یقوم علی اسم الله بالبرکات
انلنی الهی ما رجوت بحبهم ... وبدل خطیئاتی بهم حسنات (٨)

---

(١) رسیده بود . (٢) نص ، و او از خدم کتابت . (٣) و باناحیت . (٤) خط و تذهیب وی را : (٥) نجوم و حساب . (٦) نص و نب ، الحسین . (٧) ضا .
(٨) از نشان ستاره تا اینجا در ( نب ) اضافه است .

وتصانیف بسیار است اورا ، وغالب برتصانیف او اختیارات است(١) ، واختیار ازکتب رتبهٔ بلنددارد ، فان اختیار الرجل یدل علی عقله ، مثلا از کتاب مقتصددر نحو اختیاری نیکو کرده است بغایت کمال(٢) ، وازشرح(٣) حماسهٔ مرزوقی اختیاری کرده است بغایت نیکو ، واز تفسیر(٤) امام زمخشری اختیاری کرده است فی غایة الجودة ، واورا تفسیری است مصنف ده مجلد(٥) وکتب دیگر بسیار ، ودرعلوم حساب وجبرومقابله مشارالیه بود ، توفی(٦) بقصبة السبزوار لیلة الاضحی العاشرمن ذی الحجة سنة ثمان واربعین و خمسمائة ،* و تابوت اورا بمشهدرضوی علی ساکنه التحیة والسلام نقل کردند(٧) .

## خمیریان(٨)

ایشان را وطن جشم بوده است ، و ازیشان معروفان خاستند وافاضل ، چون ابوعلی خمیر وپسرش ونبیرهٔ او ابوالعباس احمدبن علی خمیر ، ومحمدبن الحسین بن خمیر فاضل وشاعر بوده است ، وازیشان اندکی مانده اند درین عهد .

## مجاهدیان

ایشان از فرزندان مجاهد مفسرند ، و حکام دیه باشتین بوده اند ، ازیشان محمدبن منصوربن الحسین المجاهدی بود و المجاهدبن محمدبن علی المجاهدی ، وهنوز از بطن ایشان مانده اند در آن ربع ، ومعروفان و حکامند(٩) .

## فصل فی ذکر اقضی القضاة محمد(١٠) بن نصربن منصور

وبدین ناحیت رسید اقضی القضاة امام اجل زین الاسلام ابوسعد محمدبن نصر بن منصور(١١) اقضی قضات بغداد وممالك ، از دارخلافت روی بحضرت خراسان داشت فی شهور سنة تسع و خمسمائة و بمجلس سلطان اعظم سعید سنجر بن ملکشاه رحمه الله(١٢) ، پس بنوشت(١٣) بسید اجل عالم جلال الدین العزیزبن هبة الله العلوی جواب

کلام جلال الدین ذی الفضل والمجد ... بداسلك در بل بد اوسط العقـــــــد

---

(١) اختیار است . (٢) بغایت خوبی ! (٣) نص ، از شرح . (٤) نص ، بغایت خوب ، از تفسیر . (٥) در هردونسخه چنین وظاهراً ( ده مجلد منصف ) بوده است . (٦) وتوفی (٧) از نشان ستاره تا اینجا در ( نب ) علاوه است . (٨) ش ، منسوب بخمیر بر وزن امیر . (٩) و معروفان و اکابرند ، (١٠) ابوسعید محمد . (١١) ابو سعید محمد نصر منصور (١٢) سا . (١٣) نبشت .

لقد راج (١) للأسلام ركنا مشيدا بفضل الحجى والعلم والكرم العد
اذا اختبر الناس العزيز و فضله دروا انه من دوحة الجود والمجد
كسانى مديحا من صفات جلاله و ماذاك الا مقتضى كرم العهد

و باجل شمس الرؤسا ابوالحسن على بن منصور نوشت (٢) جواب

اتانى من ضياء الملك نظام (٣) كنظم الدر رصع للعقود
حوى حسنا حكى زمن التصابى وسعدا قد علا سعد السعود
حظيت بزورة منه فاضحى بهاجد افتخارى فى صعود
تلقانى و لقانى التحايا و وقانى مناكدة الحسود

وصل ماتفضل به ضياء الملك من سابق نظامه ورائق كلامه ، فوجدته احسن من الروض غب رهامه و قدخدمه قطر الغمام بسجامه والنور قد ابدى فيه وجهه من خلال غمامه ، و وجدت ما اقترن به من عقود نظمتها خواطر غيره من الاجلاء السادة اركان الجلالة والسيادة (٤) لازالوا مكنوفين بميامن الاقبال والسعادة اجلى (٥) من الدرر على نحور الحرائر واضوا من درارى النجوم الزواهر . وببرادرش رئيس عالم بدرالدين محمد نويسد جواب

اتى شعر يفوق الشعريين ويزرى حسنه بالنيرين
الذ من التصابى والتصافى (٦) واحلى من وصال العاشقين
واحسن من سعود فى صعود وازين من عناق الوامقين
بنو اسحق قد فخروا و باهوا ببدرالدين شمس المشرقين
محمد بن منصور جواد عفيف النفس وهاب اليدين
يطوف ببابه فى كل يوم درارى الكواكب مرتين
وتكنس كنس الشهب الجوارى تراب جنابه بذؤابتين
وكان لقاؤه الميمون دينا على دهرى فما استوفيت دينى
وصار فواته اذكى و انكى على جنبى من وخز الردينى
و انى ارتجى عودا سريعا يقربوجه ذاك الصدر عينى

وبخواجه امير اللسانين احمد بن الحسين الداريج نويسد جواب

قريض قد اتانى حلو المذاق، يخبر عن كمال الاشتياق

(١) راح . (٢) نبشت. (٣) نص ، نظما . (٤) نص، والسعادة . (٥) از هر . (٦) نص، والتصاني.

تولی نظمه شخص کریم — حوی فی فضله قصب السباق
و انعم سوره لفظا و معنی — فجاء الذمن روح التلاقی(۱)
امیـر فی بیـانه خطیر — و بدر قد یصان عن المحاق
لعل الله یجمعنا جمیعا — و ینصرنا علی جیش الفراق(۲)
بقیت ابن الحسین حلیف عز — و اقبـال عـلی الایام باق

## خطیبیان

### ابو العباس الفضل بن محمد بن الحسین الخطیب

مردی عالم و فاضل بوده است ، و امام سعید علی بن ابی الطیب تفسیر خطیبی(۳) بنام وی کرده است ، و عقب از وی ابو الحسین ابرهیم الخطیب و ابو سعید بود ، و مقدم خطبای ناحیت ایشان بودند(۴) ، و ازیشان عقبی مذکور نماند(۵) .

### شرف الافاضل علی بن خواجگک بن مسعود داد

اورا بیتی قدیم است ، وجدش خواجگک داد از ندمای وزیر فخر الملک بود وبفضل و ادب(۶) و هنر محلی ، ومکین الملک مسعود از ظرفا وفضلای عهد بود ، و طبعی جواد داشت بشعر تازی و پارسی ، اما بپارسی سماحت بیشتر نمودی ، وشرف الافاضل متدین ومتهدی(۷) وفاضل وکامل است در علم ادب ، واز اجداد او ادیب امیرک جیلان بوده است که ذکر وشعر او اثبات افتاد(۸) ، واز اشعار شرف الافاضل این ابیات است(۹)

اضحی به بیهق(۱۰) یختال فی حلل — کروضة الحزن غب العارض الهتن
قد قلت لما ارانی الله طلعتـه — ماشاء من حدثان(۱۱) الدهر فلیکن
انمت فتنتها من بعد یقظتها — وکان عینا فقرت منک بالوسن
اری سهیلا و ان جلت مطالعه — فان احسنها ما کان بالیمن(۱۲)

---

(۱) نص ، البلاق و درنب ، الملاق . (۲) نص ، البلاق . (۳) نص ، خطبتی . (۴) بوده اند . (۵) نمانده . (۶) سا . (۷) ومهتدی . (۸) در بیشتر اثبات افتاد . (۹) این ابیات است که . (۱۰) نص ، ببیهق . (۱۱) نص ، فی حدثان . (۱۲) ش ، این ترجمه وهشت ترجمهٔ پیش از آن در نب ، بدین ترتیب نوشته شده است ( بعد از الامام النادر ظهیر الدین ) : الامام السعید ابو الفضل علی بن الحسن الطبرسی ، خطیبیان ، شرف الافاضل علی بن خواجگک ، الحکیم داود الطبیب ، الحکیم علی بن محمد الحجازی القاینی ، الحکیم یحیی بن محمد الغزنوی المنجم المذهب ، خمیریان ، مجاهدیان ، فصل فی ذکر اقضی القضاة ابو سعید محمد بن نصر بن منصور .

### السيد الامام الزاهد مجدالدين ابوالبركات العلوى

هو ابوالبركات الفضل بن على بن الفضل بن طاهر (١) بن المطهر بن محمد بن عيسى بن محمد مضيرة بن جعفر بن عيسى بن على بن الحسين الاصغر بن زين العابدين على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم السلام، بطن پانزدهم از امير المؤمنين على بن ابى طالب ٤، واو باسيادت وورع ونزاهت نفس متصرف است درازمهٔ نظم تازى وپارسى و نثر تازى وپارسى، چنانكه ارادت او اقتضا كند طبع وخاطر انقياد نمايد، واز منظوم او اينست كه

| | |
|---|---|
| اشمس ضحاى قدارخت قناعا | و ما استرقت اهلتها شعاعا |
| سدكت بهاوخوط العيش لدن | بحمـــــدالله يرتفع ارتفاعا |
| وكان الشمل مجتمعاويابى (٢) | النوى ان لايفرق لى اجتماعا |
| خذى الحمـراء يا بيضاء عنى | دعى الصفراء ان بها رُداعا |

بنگر كه چگونه جمع كرده ميان خذى و دعى [وحمراء] وصفراء وبيضاء، وله

| | |
|---|---|
| خذاليـاقوت ياقوتى و رندى | فـواقعهـا بلؤلؤك انقباعا |

اين بيت نوع سيم است ازتجنيس (٣) وجمع ميان ياقوت و لؤلؤ نوعى ازصنعت است لطيف.

### القاضى الحسين الصاعدى و ابناه صاعد و ابوعلى الحسن

قاضى حسين فرزند قاضى ابوعلى الحسن بن اسمعيل بن صاعد بود، مدت (٤) ده سال قاضى ناحيت بود و او احاديث روايت كند از جد پدر خويش قاضى القضاة عمادالاسلام ابوالعلاء صاعد (٥)، توفى بسبزوار فى سنة ثمان و خمسمائة. وقاضى صاعد پسرش خطيب ناحيت بود وقاضى نيشابور بعضى بنيابت وبعضى (٦) باصالت، توفى يوم الثلثاء السابع من شعبان سنة اثنتين (٧) وثلاثين وخمسمائة بنيشابور، و كان القاضى بعده عين القضاة ابوعلى الحسن اربعة اشهر بنيشابور، والعقب منه القاضى اسمعيل (٨) ابوالحسن وهوالقاضى بالمحولات (٩) وطريثيت و ارباعها، وقاضى حسين جدش آن وقت كه

---

(١) الطاهر • (٢) نص، ومابى • (٣) ش، مقصودش نوع سيم از جناس مركب است كه آنرا (مرفو) خوانند • (٤) ومدت • (٥) درنص، بعداز اين كلمه (روايت كند) مكرراً نوشته شده است. (٦) نص، بعضى. (٧) احدى. (٨) سا. (٩) نص، بالمخولات.

ترَشیز(١) آبادان بود و فتنه نیفتاده بود قضی آن ولایت بود ، وقضای آن مفوض است امروز(٢) بنبیرهٔ او .

## الشیخ الرئیس الحسین بن الحسن المستوفی قمنوانیان

بیتی معروفند اندر بیهق(٣)، و خواجه امیرك عبدالرحمن بن جعفر بن علی القمنوانی خواجهٔ مستظهر ومتجمل بود ، باصلاح و ورع ، و از وی خیرات بسیار صادر شده(٤) ، و اورا برادری بود ابوالحسن علی بن جعفر ، وخواجه علی مستوفی نبیرهٔ او بود از سوی والده ، و از سوی پدر(٥) از فرزندان خواجه حسن عمرو . وقاسم بن الحسن بن الحسن بن عمرو را دوپسر بود ، ابوالحسن بن القاسم الخطیب ـ خطیب شهر سبزوار بود مدتی(٦)ـ و ابوعلی احمدبن القاسم . ❀و خطیب ابوالحسن بن قاسم را عقب قاسم بود(٧) ،وامروز درنساو ابیورد اورا عقب است.و ابوعلی قاسم راعقب(٨) خواجه علی بن احمدبن قاسم بود وخواجهٔ زاهد امیرك قاسم . وامیرك قاسم راعقب شهاب الرؤسا قاسم بن امیرك بن احمد بن قاسم است . وعقب از خواجه علی بن ابی علی احمد بن القاسم بن الحسن بن عمرو ، الشیخ الحسن و الشیخ محمد بود . مات الشیخ علی المستوفی من حمی الربع سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة ، و مات ابنه الشیخ محمد من السرسام یوم الخمیس الثامن عشر من محرم سنة خمسین وخمسمائة ، و اومردی با مروت و واسع الرحل بود ، ودرآن بیت ازین خواجه ابوالرضا محمد هیچکس کافی تر وسخی تر نبود ، وله عقب من الذکور والاناث . وخواجه حسن را که برادرمهتر بود امیراسفهسالار اجل الأمرا حسام الدین قزل رحمه الله(٩) بتربیت(١٠) عزالدین ابونعیم فرمود تا بردیوار(١١) قلعهٔ سبزوار بردار کردند فی غرهٔ ذی القعدة سنة خمسین وخمسمائة یوم الاربعاء(١٢) ، و از وی سه پسر ماند ابوعلی احمد وسدیدالدین الحسین وعزالدین علی . و اورا نظم ونثر است ، و ازمنظوم او این ابیات است

---

(١) طریثیث . (٢) امروز مفوض است . (٣) بیتی معروف است در بیهق . (٤) ظاهر شدی . (٥) واو ازسوی پدر . (٦) نص، خطیب شهر سبزوار مدتی . (٧) نص ، و خطیب ابوالحسن بن قاسم بود . (٨) ضا . (٩) سا . (١٠) کذا و شاید بترتیب باشد (١١) نص ، تا از دیوار . (١٢) و آن یوم الاربعاء بود

خلیلی حثالی (١) المراکب موهنا | من اللیل منشور الحنادس اسودا
و میلا باعناق المطی الی فتی | یسود الوری علما وحلما و محتدا
اعز الوری جارا واحماهم حمی | و اوراهم زندا و ابسطهم یدا
تعود کفیه السماح و انما (٢) | لکل امرئ من دهره ماتعودا
فما الزاخر المواج عب عبابه (٣) | و اصبح ملتف الغوارب مزبدا
باکثر من آثار فیض نواله | و ابدی سماحا من یدیه و اجودا

روز عمر او بوقت چاشتگاه بود که تاریکی مرگ برزی تاختن آورد فی شهور سنة ست وخمسین وخمسمائة .

## الامام نصیر الائمة قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالله الجلینی

اسلاف او علما وصلحا بوده اند ، وپدرش فقیه حسن وعمش فقیه محمد دورکن بودند درصلاح و ورع از ارکان ناحیت ، دانشمند حسن مردی عدل و ورع بود ، دانشمند علی پدرش ساکن نیشابور بود ، وازفحول شاگردان استادامام ابوبکر عتیق بن محمد السوروانی (٤) بوده بود (٥) صاحب تفسیر ، وابوعلی عبدالله از زهاد روزگار بوده بود (٦) و صاحب کرامات ، وخلق بزیارت گور او تقرب کنند وآنجا ازحق تعالی حاجات خواهند ، وگویند که جنازهٔ او (٧) بی اختیار حاملان بزمین آمد آنجاکه گور وی است. وفرزندان فقیه حسن سه برادرند (٨) ، قطب الدین علی و نصیر الائمة قاسم وزید ، روزگار (٩) درطلب قوت حلال وبرزیدن علم ودیانت همی گذارند . ونصیر الائمة رانظم ونثر است ، و وی مردی باشد که حق وصواب گفتن باهمه کس (١٠) عادت دارد و ازآن تحاشی ننماید وباك ندارد .

## محمد بن الافضل القاسم بن الحسن کامه

ارشد الافاضل الملقب بالوحید الاصغر طبعی راست دارد درنظم ونثر ، واز منظوم او این ابیات است

---

(١) نص ، حشا . (٢) نص ، وانها . (٣) نص ، غب عبابه ودر نب ، عندعبابه . (٤) عتیق بن محمد بنا بضبط حاج خلیفه درکشف الظنون هروی بوده ، وبنابراین احتمال میرود که این کلمه شودبانی یا شوذوانی باشد ، و شوذبان بنا بمندرجات معجم البلدان قریهٔ از هرات است . (٥ — ٦) بود . (٧) نص ، وگویند که جنازهٔ او . (٨) نص ، وفرزندان فقیه حسن برادرند . (٩) وایشان روزگار . (١٠) نص ، باهمه کسی .

بالغت فی احـراق قلب تائه هلا رحمت وانت فی سودائه

و جفوت صبا یحتسی کاس الهوی بدموعه والشوق من ندمائه

نشر المدامـع ماطوت اضلاعـه وکذا المشوق یبوح من برحائه

وقفت بمستن الوداع و فی الحشا نار الهـوی و الشوق فی غلوائه

ازف الرحیل ففاض سجل مدامعی متر قرقا حتـی شرقت بمائه

حلو الشمائل منعـــم متفضل لکنه مرّ عـلی اعـــدائه

اضحی البرایا شاکرین وکلهم رطب اللسان بمدحه و ثنائه

بدر عـلی فلك السیادة طالـع و عطارد قد لاح فی جوزائه

## الحاکم الامام الادیب ابوالحسن علی بن احمدبن ابی الفضل الزمیجی

مولد او از زمیج بیهق(۱) بوده است ، و او درنیشابور(۲) بامام ابوجعفر المقری و بامام سعیدبن الامام احمد المیدانی وغیرایشان اختلاف داشت(۳) ، ومدتی دربیهق متوطن بود ، وبیشتر درعمرخویش سفر برحضر اختیار کند(٤) ، وازمنظوم او این ابیات است(٥) که

ابی القلب الاان یحن تشوقا الی طلعة البدر المنیر محمد

الی طلعة اضحی یخیر علی الدجی سناها ویلقی الرامقین باسعد

مبارکة لم تنظر الشمس لحظة الی حسنها الا بمقـلة ارمد

محمد انی قدر ایتك راقیـا من المجد والعلیاء ابعد مصعد

تفرست فیك الانتهاء الی مدی کفت دون شأویه نواظر حسد

## الحسین بن ابی الفتح محمد الواعظ الجرجانی

از جرجان بدین ناحیت آمد ، ومدتی اینجا توطن ساخت ، پس اینجا بایمهٔ این ناحیت(٦) و درنیشابور بایمهٔ ادب ولغت اختلاف داشت ، وباجرجان رفت ، وآنجا بدار آخرت انتقال کرد فی شهور سنة ست وثلاثین وخمسمائة .

---

(۱) ازدیه زمیج بیهق. (۲) ودرنیشابور . (۳) اختلاف داشته . (٤) کنند . (٥) نص ، واز منظوم این ابیات است . (٦) و اینجا با ایمهٔ این ناحیت .

## السيد الزكی علم الهدی ابوسعيد زيد الماشدانی

از آل ظفر بود و رهط زبارة ، و از بزرگان سادات ومشاهير افاضل بود ، و ثروتی داشت ساجمة الغمائم ومروتی ساجعة الحمائم ، وپسرش شمس الدين محمد در صناعت نجوم درجۀ بلندداشت و درآن باب کمال يافته ، وازمنظوم سيدابوسعيد اين ابيات است که

يا سيد اماله فی کف ذی الامل — وماله فی کرام الناس من مثل

الصدر(١) من وجهك الوضاء فی بهج(٢) — والدهر من جاهك الوضاح فی جزل(٣)

سميت بالوصف حقا واكتنيت به — احسن ابا حسن واعل الانام على

وليس يا تلف الاحسان فی رجل — حتى يؤلف بين القول والعمل

و انت بحريعم العالمين جدی — فجدبنا بنداك الغمر لاالوشل(٤)

نرمی علاك بسهم من مدائحنا — وليس يخطیء رام من بنی ثعل

## ناصح الدين ابرهيم بن علی النظام الكاتب البيهقی

او دبير ملكۀ روی زمين تركان خاتون زوجة السلطان الاعظم(٥) السعيد سنجر بن ملكشاه رحمهم الله بود باتمكين وامكان وجاه عريض ، و او بجوار رحمت حق تعالى پيوست بعداز يافتن صحت ازمرض متقدم يوم السبت الثانی عشرمن صفرسنة اثنتين واربعين وخمسمائة ، وولادت او در ديه فريومد بود ومنشا در مرو ولشكرگاه ، وازمنظوم او اين ابيات است(٦)

ابوطاهر صدر و فی لعبيده — وساداتنا من بين واف وغادر

وهبك عن اداء مساك تعجز معذرا — الست على تسريح مثلی(٧) بقادر

و از وی عقب است امير امام اجل مجد الدين علی وعلاء الدين محمود واز احفاد اوست(٨) صدراجل منتجب الدين سيد الكتاب علی بن احمد الكاتب السلطانی ، وازمنظوم امام نظام الدين اين ابيات است(٩)

---

(١) البدر . (٢) نص ، فی مهج . (٣) نص ونب ، فی جدل . (٤) اين بيت در(نص) نيست .
(٥) سا . (٦) نص ، و ازمنظوم اين ابيات است . (٧) نص ، مثل و در نب ، مثلان .
(٨) نص ، و احفاد از (ودر نب) واحفاد او . (٩) نص ، اين قصيده است .

دون الحلول على الكثيب الادعج (١) — و خز الصدور مع الغرام المزعج

تلك الربوع بآهلات رسومها — لازلن فی ز من الربیع المبهج

الله اکرمنا و اکرم سعینا — واحلنا دار الکرامة فی النجی

یاوی الهدی منه الی متعبد — ماضی العزائم فی الامور ملجج

ضخم الدسیعة لا یحاول رتبة — الا تناولها کریم المدرج

الله یکلؤه لمذخور العلی — و اراه فی اولاده ما یرتجی

✡ (الامام ابو حنیفة عثمان بن علی بن الاستاد الامام ابی علی الحسن بن محمد بن الحسن البویا بادی النیشابوری) ✡

مردی زاهد وعالم(٢) و ورع بود ، ازشاگردان امام عالم سعید(٣) علی بن ابی الطیب وصاحب تفسیر وتذکیر بود ، ودر قصبه متوطن بودی ودر دیه ششتمد ، و اورا در دیه ششتمد اولاد واعقاب است ، انتقل الی بیهق فی سنة احدی واربعین واربعمائة ، یك خواهر او در حبالهٔ فقیه ابوالفتح بخاری بود که یاد کرده آمد ویك خواهر در حبالهٔ ابوسعید بن محمد الرفاء وابتدای تزویج او در ششتمد باالحسن(٤) بن شافع افتاد پس باپوشیدهٔ ازمعاذیان ، و اورا ازین پوشیدهٔ معاذی چهار دختر بود و یك پسر وهوالفقیه علی بن ابی حنیفة عثمان ، ولادت فقیه علی بود فی اول لیلة من صفر سنة خمس واربعین واربعمائة ، توفی الفقیه علی فی شهور سنة ثمان عشرة وخمسمائة ، توفی الامام ابوحنیفة عثمان فی شهور سنة اربع وثمانین و اربعمائة ، و احفاد دختر او مانده‌اند ، و اورا نظام الملک ادراری فرموده است وهنوز جاری است ، واحفاد او بر رؤس قسمت کنند .

✿ الادیب احمد بن علی بن احمد بن الحسین المقری البیهقی ✿

او ادیبی متحرج ومصلح بود ودرتحصیل کدود ، وجد او الحسین المقری بود ، والعقب منه احمد . واین احمد مقری جد جدم امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف النیشابوری بود . والعقب من احمد بن الحسین المقری ، ابوعلی یحیی وعلی ، ایشان مقریان جد وپدر من بودند ومؤذنان مدرسهٔ سردیه و مقدم برمقریان این

(١) نص ، الاوعج . (٢) عالم و زاهد . (٣) متعبد . (٤) باابوالحسن . ( وظاهراً کلمهٔ از قبیل بنت واخت ازاین عبارت افتاده‌است ) .

ولایت. والعقب من المقری ابی علی یحیی بن احمدبن علی المقری ، احمد ومحمد. لاعقب لأحمد ، وتوفی فی شهور سنة سبع واربعین وخمسمائة. والعقب من محمد ، عین القراء ابوعلی و علی. والعقب من علی بن احمد بن الحسین المقری ، الفقیه الادیب احمد بن علی. و او از شاگردان امام ادریس بن علی وامام اجل ابو نصر القشیری بود و درتحصیل علوم کدود(۱) ، وله خلف غیر خلف ، ومن منظومه قوله

| | |
|---|---|
| ارحم عیالی وفقری واعتصام یدی | بحبل ودك والأفلاس والادبا |
| لئن غفرت ذنوبی یا مدی املی | ماعادشخصی الی مثل الذی اکتسبا |

توفی فی شهور سنة تسع واربعین وخمسمائة فی الوباء العارض ببیهق(۲).

## اسمعیل بن محمد الحنفی البیهقی

ازمنظوم او این ابیات است

| | |
|---|---|
| کریم رای التقصیر فی الزور فاعتذر | ومارابنی شك به غاب اوحضر |
| لأن خلوص الود قام بعذره | فلم یك محتاجا الی شرح ماذکر |
| اذاما انطوی قلب علی محض خلة | فعارض تقصیر یوسطه هدر |
| ابواسحق من شره وحرص | یراوغنی لیأکل کسر قرصی |
| یدور علی دورابی ریاح(۳) | علی وجه الریاح بارض حمص |

## الفاضل الحسین بن محمود بن ابی الفوارس الحاتمی الزمیجی

این حاتمیان نه آن حاتمیانند که ذکر ایشان اثبات افتاد ، بلکه ایشان از فرزندان محمد بن عبدوس بن حاتم بن یحیی بن حاتم الزاهدند ، وفرزند او ابوالحسن

(۱) و درتحصیل علم کدود بود. (۲) ببیهق اعاذنا الله منه. (۳) ش ، ابو ریاح نام تمثال سواری از مس بوده است که برمیلی آهنین تعبیه وبالای قبهٔ سر درجامع نصب میکردند، این تمثال دو دستش گشاده وانگشتانش (بجز سبابه) بسته بود ، وبهر اندك باد بحرکت می آمد و گرد خود میچرخید ، و ازحرکت آن سمت وزش باد را معلوم میداشتند.. مرد سبك مغز وتندخوی را که بهراندك بهانه از جای بشود نیز ابوریاح گویند ، شاعر گوید

| | |
|---|---|
| اف لقاض لنا وقاح | امسی بریئا من الصلاح |
| کانه قبة علیها | غراب نوح بلاجناح |
| ولیس فی الراس منه شئی | یدور الا ابو ریاح |

(ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب)

الحاتمی پیش از پدر فرمان یافت ، وایشان قومی باشند در دیه زمیج ، وفقیه محمود حاتمی با بدیلیان اتصال ساخت ، واین حسین اصم(۱) از حاتمیان و بدیلیان باشد ، واکنون درشهر دهستان مقیم است ، وازمنظوم او اینست(۲)

فقلت له اذ مربی فی طریقه | الم تشف مابی من هواك متیما
فقال نعم عنی الیك ولاتكن | كسائلة عنی برامة شلجما

## الشیخ احمد الكیال

مولد احمد کیال دستکرهٔ بیت النار بوده است ، و اورا تصانیف بسیار است ، و سخن او سخنی غریب وعجیب(۳) باشد ، واز تصانیف او مجلدی در دست امیر امام قطب الدین ابومنصور عبادی رحمه الله دیدم ، ومریدان وکتب واتباع او در سمرقند(٤) ظاهرتر باشد .

## ابوعمرو احمدبن محمدبن معقل السرخسی الكاتب

مولد او درقصبهٔ مزینان بوده است ومنشأ و وفات هم آنجا فی سنة اثنتین و خمسین وثلثمائة ، و اورا رسایل تازی است بافصاحت و اسانید عالیه در روایت احادیث.

## فصل فی ذكر نقباء(٥) السادات

وذکر نقبای سادات در کتاب لباب الانساب اثبات کرده ام و انساب ایشان ، اما این تاریخ هم از ذکر ایشان معطل نتوان گذاشت ، چه خاندان سید اجل رکن الدین ابو منصور وفرزندان او جلال الدین العزیز وعماد الدین یحیی رحمهم الله خاندانی است فرع شجرهٔ طیبه که اصلش سعادت است وفرعش سیادت وبرگش رحمت وثمرهٔ آن(٦) برکت ، رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید ، سواران میادین دین وستارگان آسمان تمکین ودرختان بوستان یقین ، نجوم هدایت ورجوم غوایت(۷) ، سادات بنی هاشم وسروران بطحا(۸) ، سطر اول درجریدهٔ تجرید انساب صف اول بربساط شرف احساب

اولئك ساداتی فجئنی بمثلهم | اذا جمعتنا یاجریر المحافل(۹)

---

(۱) نص ، اصم است . (۲) و از منظوم این ابیات است . (۳) عجیب و غریب . (٤) ومریدان وکتب او درنواحی سمرقند . (٥) نص ، النقباء . (٦) وثمر آن . (۷) نص ، غوایت و ضلالات . (۸) بطحا و زمزم . (۹) ش ، در اصل بیت بجای المحافل ، المجامع است .

﴿ اما نسب السيد الاجل جلال الدين العزيز و السيد الاجل عماد الدين يحيى ﴾

و هما ابنا (١) السيد الاجل الزاهد ركن الدين ابى منصور هبة الله بن ابى الحسن (٢) على بن نقيب السادة ابى جعفر محمد بن ابى على محمد بن ابى الحسين محمد بن شيخ العترة ابى محمد يحيى بن ابى الحسين محمد بن ابى جعفر احمد بن محمد الزبارة بن عبد الله المفقود بن الحسن المكفوف بن الحسن الافطس بن على الاصغر الاطهر بن زين العابدين على بن الحسين بن على بن ابيطالب عليه السلام .

نسب كان عليه من شمس الضحى ... نورا و من فلق الصباح عمودا

محمد زبارة بن عبد الله المفقود امير مدينه بود ، و پسرش ابوجعفر احمد اميرى مطاع بود ، و در ولايت طبرستان در عهد الداعى الى الله كه از ايمهٔ زيديان بود اهل طبرستان بر وى بيعت كردند ، و ميان او و داعى منازعت رفت ، وى بانيشابور رفت (٣) و آنجا متوطن گشت ، و پسرش را السيد الاجل ابوالحسين محمد بن احمد بن محمد الزبارة مولد و منشأ نيشابور بود ، و خلق بسيار بروى گرد آمدند و بروى بخلافت بيعت كردند ، و حاكم ابوعبد الله الحافظ در تاريخ نيشابور اثبات كند كه مدتى بروى بخلافت خطبه كردند ، پس امير عبد الله بن طاهر كه امير خراسان بود برادر زادهٔ خويش را دختر على بن طاهر بوى داد ، و ازيشان عقب السيد الاجل ابومحمد (٤) يحيى بن محمد بود ، و او نقيب و رئيس (٥) مطاع بود در نيشابور ، و اورا سيد آل رسول الله گفتندى . وعقب از وى السيد الاجل ابوالحسين محمد بن يحيى بود نقيب و رئيس و محترم در نيشابور ، و بروى هم بخلافت خطبه كردند و خلق بر وى گرد آمدند ، و هو ابوالحسين محمد بن يحيى بود ، و او اديب بود و حافظ قرآن (٦) ، راوى اشعار ، محدث ، حافظ تواريخ ، عالم بانساب ، فصيح . در ولايت امير سعيد ابوالحسن نصر بن احمد اورا بيعت كردند ، پس اورا ببخارا بردند و يك چند آنجا (٧) بازداشتند ، پس اطلاق كردند و خلعت دادند و ارزاق اثبات

---

(١) نص ابناء . (٢) در (نب) بعدازين كلمه اين جمله علاوه است : ام ابى الحسن على بنت ابى على الفضل بن محمد الطبرسى رحمه الله . (٣) آمد . (٤) نص ، ابوالحسين محمد و در نب ، ابوعلى . (٥) و رئيسى . (٦) نص ، حافظ قرآن . (٧) و يك چند اورا آنجا .

کردند - ❁ واول علوی بود درخراسان که او را درخراسان از دیوان سلطان ارزاق اثبات کردند(١) - و اورا صاحب‌الارزاق خواندند ، وعمر ابوالحسین محمد بن‌یحیی صدواند سال‌بود ، وفرزند او سیداجل ابوعلی‌محمد شریفترین سادات ونقیب ورئیس ومذکر و واعظ بود ، ومجامع و محافل درسرای او بودی ، و اورا برادری بود سید ابوعبدالله‌الحسین الملقب بجوهرك ، جوانی بود باحدت ، میان او وفرزندان سیدامام ابوعبدالله الحسین بن داود المحدث مشاجره رفت ، واصحاب امام مطلبی شافعی رضی‌الله عنه(٢)فرزندان سید ابوعبدالله را معاونت‌لازم شمردند ، ونقابت ازین خاندان نقل افتاد با آن خاندان ، و فرزندان سیداجل(٣) ابوعلی پرا کنده گشتند ، سید امام اجل ابوجعفر محمد یك چند نقیب ورئیس مشهد بود ، وآن مثال که از دیوان سلطان مسعودبن محمود بنام او درین باب نوشته اند (٤) من دارم ، توقیع اینست که : المسعود من سعدبالله ، آنگاه باقصبهٔ سبزوار آمد واینجا متوطن گشت ، وپسر اوسید اجل ابوالحسن علی بافقیه رئیس ابوعبدالله محمدبن یحیی اتصال ساخت ، ومادر سید اجل‌ابوالحسن دخترخواجه(٥)ابوعلی الفضل‌بن محمدالطبرسی بود ، وخواجه‌ابومنصور ثعالبی‌نام‌او واشعاراو(٦)اثبات کند ، وتمامی‌شرح این‌معنی‌در ابتدای کتاب‌یاد کرده‌آمد(٧).

## فصل

در ذکر شعرای فارسی(٨) که ازین‌ناحیت خاسته‌اند

ذکر صدور وبزرگان چون سیداجل عزیز وسید اجل یحیی وامیر رئیس اجل ضیاءالدین محمد وامیر سید اجل بهاءالدین علی وامثال ایشان درین باب اثبات نیوفتد (٩) ، فان‌الشعرادنی درجة‌الرفیع و اعلی درجة الوضیع ، وشعر بدیشان شرف یابد نه ایشان بشعر . و اول کسی‌که در بیهق شعر پارسی گفت

محمد بن سعیدالبیهقی

بود(١٠) ، و ابوالقاسم (١١) کعبی درکتاب مفاخر نیشابور ونواحی آن ،

(١) سا . (٢) و اصحاب شافعی مطلبی . (٣) سا . (٤) نبشته‌اند . (٥) سا . (٦) نام این امام واشعار او . (٧) یاد کرده آمد بتوفیق‌الله عز وجل . (٨) پارسی . (٩) بدین‌باب اثبات نیفتد . (١٠) ضا . (١١) و بوالقاسم .

ذکر او وشعر او یاد کند ، و اورا شعری است بزبان بیهقی .

## خواجه ابوالحسن علی بن عبدالحمید بن علی بابه(۱)

مردی ظریف بوده است ، و از ابیات او اینست

ماه از رخ خوب تو خجل خواهد شد — رخسار تو قبلهٔ چگل خواهد شد
در طالع تو نگاه کردم صنما — اقطاع تو صدهزار دل خواهد شد

## وجیه الفضلا(۲) ابوالحسن علی(۳) بن عبدالحمید بن علی بن عبدالحمید بابه(٤)

و او در دیه آباری متوطن بودی ، و وزرا وبزرگان اورا(۵) نیکو نگریستندی ، و اورا اشعار پارسی بسیار است ، و از قصاید او یکی اینست که مصنف این کتاب را مدح گوید

آن مرغ کش خرام کدام است برچمن — کز مشك تاج دارد و از حله پیرهن
دربر کشیده حله و برسر نهاده تاج — آراسته بزینت فردوس خویشتن
بر دوش او سجادهٔ رنگین بی نورد — بر فرق او ذؤابهٔ مشکین بی‌شکن
گر آب حکمت تو خورد خاك بادیه — برحاج راه کعبه ببندد گل وسمن(٦)
ور درشمال نام تو برخود دمد(۷) سها — رخشان شود چنانکه سهیل است دریمن

## و امیر رئیس ابونصر هبة‌الله بن الحسین بن احمد الداریج(۸)

و اورا اشعار بسیار است ، وبیشتر اهاجی باشد ، و ازقصاید او این قصیدهٔ غراست که

هرزمان ازعاشقی برمن نشانی دیگراست — هر زمانی عشق را با من زبانی دیگراست
یا(۹) من اندرعشق خوبان بریقینی دیگرم — یا(۱۰) بخیره عشق را برمن گمانی دیگراست
باز گردآن همی گردد دل خود رای من — کزهوای او دل وجان درهوانی دیگراست
من بنویی داستانی سازم اندر وصف او — زآنکه آن دلبر بخوبی داستانی دیگراست
گرچه رخسارش بخوبی هست چون باغ بهار — درستمکاری وجور آن بت خزانی دیگراست

---

(۱) دایه . (۲) و نبیرهٔ او وحیدالفضلا . (۳-٤) سا . (۵) نص ، ووزرا اورا . (٦) بر حاج راه کعبه شود چون گل و سمن . (۷) نص ، دهد . (۸) نص ، الحسین بن الداریج . (۹-۱۰) تا .

همتش در دانش و بخشش بدان جایی رسید کاسمان هفتمین را آسمانی دیگر است

گر نه علم او خرد را از علو مانع بدی راست گفتی خلق کو صاحبقرانی دیگر است

بر مزاج پاك او چیره نگردد حرص مال زآنکه از دانش (۱) ورا در سینه کانی دیگر است

میزبانی دیگری اندر فواید خلق را تا ترا فضل الهی میزبانی دیگر است

فرزند او امیر رئیس عز الأمرا مسعود

هم شاعری مطبوع بود و هم هجا بر طبع وی غالب بود، و یکی را (۲) هجا کند و آنکس اعور بود

روزت ای خواجه همچو شب بادا چشم تو راست همچو چپ بادا

پار بد در ربیع بیماریت (۳) مرگت امسال در رجب بادا

وله کاوی و دو گوساله و گاوروانی (٤) می حکم کنند اینت نکو ایمانی

تا چند طلب کنی ازو برهانی از گاو مگر که بس بود غنبانی (٥)

وله من پیرم و این زنم جوان می خواهد عیبی نبود دلش چنان می خواهد

بسیار از جوانتر و نیکوتر در شهر همی گردد و نان می خواهد

دولت و اقبال پیش منبرت بسته کمر نصرتت باشد همیشه بر یمین و بر شمال

ماه نو خواهد که بوسد خاك پایت را مدام زآن چو نعل مرکبت باشد دو تا پشت هلال

ای دریغا شمس اسلام ار بدیدی علم تو با جوار رحمت ایزد نکردی انتقال

زنده تر گشتی چو بد الفاظ تو ماء الحیات زندگی بر زندگی بودیش حالا بعد حال

الفقیه العابد الحسین بن احمد دلبر (٦)

مردی متکلم و عابد بود، و باوقات اشعار انشا کردی، و از اشعار او این قطعه است که در میان (۷) این قصیده است (۸)

برنهند و در کشند اکنون بسی کس پیش تو رویها بر آستان و دستها در آستین

(۱) نص، از آتش. (۲) یکی را. (۳) نص، بیماری. (٤) ظ، مخفف گاواره وان (گاواره بان) است و گاواره گلهٔ گاو را گویند. (٥) ظ، حکایت بانك گاو است. (٦) سا. (۷) که میان. (۸) کذا وشاید چنین بوده: این قطعه است که از میان قصیده ایست.

دست تو همچون سحاب است وزبان چون ذوالفقار - خاطرت دریای اخضر لفظ چون در ثمین
گرگ نازان و گرازان باشد اندر دشت و در - بخت او گردنگون چون شیر بگشاید کمین
آسمان خواهد که همرنگ نگین او بود - لیك نتواند کـه دارد آسمان زیر نگین

الحکیم ابوالعلاء حمزة بن علی المجیری

او از قصبهٔ فریومد بوده است ؛ نسبت او بلقب مجیر الدولة الوزیر باشد و اورا (۱) اشعار وقصاید بسیار است ، و از اشعار او این دوبیت اثبات افتاد که

دایم ز جهان مباش با ولولهٔ وز محنت او مگوی با کس گلهٔ
کو مرحله ایست مادرو قافلهٔ چه نیك و چه بد قافله را مرحلهٔ

حکیم تاج الحکماء الموفق بن مظفر (۲) القوامی

هم از قصبهٔ فریومد است از شاگردان حکیم مجیری ، و قصاید بسیار است قوامی را ، نسبت او بقوام الدین ابو القاسم الأنسابادی وزیر عراق و خراسان باشد(۳) ، و از اشعار او این ابیات است

ز بهر زینت عالم همی گردون کمر بندد عروس باغ و بستان را همی پیرایه بربندد
درخش ازدولب خندان همی بیجاده افشاند سحاب از دیدهٔ گریان کنون عقد گهر بندد
زبس کاین گونه گون دیبا همی دریکدگر (٤) بافد زبس کان گونه گون لؤلؤ همی بریکدگر (٥) بندد
شکفته لالهٔ نعمان کنون چون لعبتی گردد که از بیجاده جامی را تهی برفرق سر بندد

الحکیم یحیی بن محمد الضیائی الفریومدی

از اشعار او این قصیده دیدم (٦)

---

(۱) در (نب) بجای این کلمه این عبارات نوشته شده است : ودر فریومد اورا اعقاب بوده است ، و امیر فخرالدین محمودبن یمین ازجانب والده ازفرزندان او باشد ، زیرا که امیر فخرالدین عربشاه بن محمد الفریومدی دختر زادهٔ شمس‌الدین محمد المجیری است ، دختر فخرالدین عربشاه عصمة الدین یاقوت خاتون والدهٔ امیر فخر الدین محمودبن یمین طیب‌الله ثراهم است . وحکیم ابوالعلارا .... واین عبارات بی شبهه ازمصنف کتاب نیست ، چه ابن یمین صدوهشتاد و دوسال بعداز تاریخ تالیف این کتاب وفات یافته‌است. (۲) المظفر . (۳) نص ، نسبت او بقوام‌الدین است ابوالقاسم الانسابادی وزیر عراق وخراسان . (٤) نص ، بریکدگر . (٥) نص ، دریکدگر . (٦) دیدم که .

تا نگارم زلف مشکین بر چمن پیچان کند　　مر مرا حالی ز هجران بی‌دل و بی‌جان کند
دل رباید از برم هر گه که رخ پیدا کند　　جان رباید از تنم هر گه که زلف افشان کند
گویم چو رخ و زلف بت خویش ببینم　　از سنبله بر سنبله کس دید سلاسل
زآن سلسله گشته است غم من همه شادی　　زآن سنبله کرده است حق من همه باطل

## حکیم محمدبن عیسی النجیبی الباشتینی

اورا نسبت بنجیب الملك مطیبی بود که مشرف ممالك بود ، واین خواجه شاعری بود حکیم طبع ، وهیچکس از شعرای بیهق که من دیده ام لطیف سخن تر و زیرکتر و عالمتر بعروض و اوصاف شعر از وی ندیدم ، و مردی نیکو محاورت بود ونیکو اخلاق ، و از اشعار او این قصیده است (۱)

بامن ای جان جهان(۲) تو هر نفس دیگر شوی　　گاه گردی جان ستان و گاه جان پرور شوی
چرخ گردان نیستی من در شگفتم زآن که چون　　یك زمان حنظل شوی و یکزمان شکر شوی
دهر جافی نیستی من عاجزم زین تا چرا　　گاه فرمانده شوی و گاه فرمانبر شوی
وز همه نادر تر است این خود که اندر یك زمان　　هم کنی خصمی و هم اندر میان داور شوی
خود نه اندیشی که چون تو پرده برداری ز روی　　در دل من صد هزاران آزر بتگر شوی
بتگری در دل کنی و ساحری در جان کنی　　باخرد خصمی کنی و باهوا یاور شوی(۳)

پس حکیم نجیبی را امتحان کردند که این بحر با بحر مدید گردان ، بر بدیهه گفت

درعجم باشد غریب زین نشان بحری مدید　　باسعادت زین مدیح(٤) شاعران همسر شوی
فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلان　　چون بزیبایی همی مدح را زیور شوی
گر سپهر است از قیاس همچو دریایی سزد　　گر تو در زیر سپهر مفرشی اخضر شوی
تا زمین و آسمان در صفت باشد چنین　　من همی خواهم که تو بر جهان سرور شوی

## الحکیم محمد المفخری

او قرآن خواندی بالحان ، و راوی اشعار حکیم صوابی بودی ، و اورا (٥) محمدحسن گفتندی ، مردی جهوری بودی ، ونساخ کتب پدرم بود در ابتدا(٦)، وبا وی

---

(۱) این قصیده است که ۰ (۲) نص ، جان و جهان . (۳) درنب ، دو مصراع دوم از دو بیت آخر بجای یکدیگر نوشته شده است . (٤) زین بدیع . (٥) نص ، اورا . (٦) نص، بودی ابتدا .

ببخارا رفت ، بعداز آن کارش تباه شد ، و از وراقت ونسخ اسباب معیشت می‌ساخت، او در مرثیهٔ جدم شیخ‌الاسلام امیرك گوید

کار ایمان بی خطر شد شغل دین زیرو زبر تا برون شد شیخ اسلام ازمیان مابدر
چرخ سینه برشکافد هرزمان زین درد وداغ دهر مویه برسکالد هرزمان زین شوروشر
فخرآزادی محمد شمس دین خواجه امام آسمان فضل و بحر علم و بنیاد هنر
چون توان گفتن که شدشمس کرم زیرغمام چون توان گفتن که شد بحرسخا زیر مدر
درکلام و در ادب درفقه وتفسیر و لغت کس نبیند مثل وی اندرخراسانی مگر(۱)
مسندحکم ازقران مرگ او(۲)شدبی محل منبردین از هوان سوك او شد بی خطر
روز اهل بیهق از درد فراقش تیره فام اهل بیهق‌را نباشد درد وغم زین بیشتر

## الحکیم علی بن ابی القاسم بن ابی حفص الجلالی المکفوف

او را اشعار مصبوع بسیار است ، بدین دو بیت قناعت افتاد ایجاز را

عمری که بامید تو بگذاشته ام والله که نه آن بود که پنداشته‌ام
فارغ شده ام کنون که این دیده ودل از کاسه و کیسهٔ تو برداشته ام

## الحکیم المتکلم علی بن احمدبن علی(۳) بن العباس الصوابی

او پدر امام فخرالزمان مسعود صوابی است ، و اورا قصاید ومثنوی بسیار است ، و درعلم کلام ماهر بوده است ، و از رباعیات او این دو بیت است

نایی بنظاره ام که تاچون گریم(٤) کزهجرانت همیشه‌می‌خون گریم(٥)
هر روز هزار قطره افزون گریم هرقطره بنوحهٔ دگر گون گریم

وله دردا که شدی و رفتنت ناگه بود بس زود زوال آن رخ چون مه بود
خوبی همه باجمال تو همره بود عمر چو تویی چرا چنین کوته بود

## الحکیم المقرب محمد بن ابی القاسم بن محمدالمعلم

ازقصبه‌بود ، و ازعمرزیادت برخورداری(٦)نیافت ، ازمنظوم‌او این‌دوبیت‌است

---

(۱) نص ، اندر خراسان نی مگر . (۲) نص ونب ، از فراق ومرك او . (۳) نص ، ابی علی . (٤) نص ، نایی بنظارهٔ تو تا چون گریم . (٥) همیشه من خون گریم . (٦) برخورداری زیادت .

رنجی که کناره نیست تاحشرپدید — وآنگه در حشر را نهان استکلید

برخیره وهرزه چند خواهیم دوید — دردا که درین دوا نخواهیم رسید(۱)

## علی بن محمدبن جعفر الملقب بالمجیدی

نسبتی بود که خویشتن را نهاد، او خباز بود، توفی فی عهد شبابه فی سنة احدی وستین وخمسمائة، اورا اشعار بسیاراست غث وسمین، وازمنظوم او این دوبیت مشهوراست

ترا چگونه ستایم سزای منصب تو — که هرچه گویم ازآن بهترم همی باید

بزرگی تو بمن بر در سخن در بست — مکر دری دگر ایزد بفضل بگشاید

## حکیم (۲) ابوالفضل البیهقی

ازپای ناحیت بوده است، قریب عهد است، در روزگار من بود، اورا اشعار بسیار است، و از قصاید او اینست (۳)

هرزمان بازم همی جنگ وجدل باسرشود — تا زبیم هجر او رخسار من اصفر شود

یارمن از خوبرویی گر برآید شب ببام — درزمان ازنور روی او جهان انور شود

ور بخندد آن بت شیرین لب سیمین عذار — دامن او از لب شیرینش پر شکر شود

هرکه او اندرخلافش یك نفس زد بی خلاف — آن نفس در حلق او بران تر ازخنجر شود

آن مبارك پی اگر او(٤) برنهد برخاك پای — خاك زیر پای او از همتش عنبر شود

## خواجهٔ رئیس تاج الرؤساء الحسین بن احمد الداریج

او را (٥) زیادت حظی نبود ازعقل وعلم، اما برقانون اسلاف باوقات قصیده نظم دادی، و اورا قصیده ایست از امهات قصاید وی درمرثیهٔ پدرم قدس الله روحه، ومطلع آن قصیده اینست(٦)

بدرود عیش خرم و خوش روزگار ما — بس زود گشت زیروزبر حال و کارما

## الحکیم ابوالقاسم المفخری

پسر مقری محمد مفخری که اورا مقری محمد حسن گفتندی بود، ذکرپدرش

---

(۱) نص، دردا کەدرین دردبخواهیم رسید (وشایدچنین بوده است : دردا که دراین دربنخواهیم رسید)

(۲) الحکیم . (۳) این قصیده است . (٤) ظ ، که گراو . (٥) و اورا . (٦) مطلعش اینست که .

مقدم است ، اوقصیدهٔ گوید در وقتی که پدرم را منبری نونهادند (۱) ، درآن قصیده گوید

| | |
|---|---|
| تالیف فلك همه سعادت شد | ترکیب زمین همه عز ومفخر |
| احکام قضا همه مفاخر شد | تقدیر قدر مکارم بی مر |
| امروز امام دین یزدان را | برجای نهاده اند نو منبر |
| منبرنه که چشم علم راخورشید | منبر نه که خلد فضل را کوثر |
| خاکی که برو قدم نهد گردد | مشك تبتی و عنبر اذفر |
| اسرار علوم عالم علوی | درخاطراوست جملگی مضمر |
| ای وارث انبیا بهر مشکل | ای نایب اتقیا بدین اندر |
| رای تو سرای مجد را بنیان | لفظ تو عروس شعر را زیور |
| سنبل بدمد بنامت ازآهن | لاله بدمد بمهرت از مرمر |
| هرگز بضمیرکس درون ناید | دریای فضایل ترا معبر |

## فصل

وازین جوانان که اکنون خاسته‌اند خواجگك است پسر شرف الرؤسا علی بن مؤتمن الملك ابی جعفر محمدبن علی المستوفی ، و اورا طبعی است ، وشعر او استقامت می‌پذیرد باقبال ممدوح بروی .

## فصل

وفضلایی که ذواللسانین بوده‌اند سیداجل جلال الدین العزیز بن هبة‌الله بود ، و برادرش سید اجل عالم زاهد عماد الدین یحیی ، وابو علی الجعفری البیهقی بوده است ، و خواجه ابوالمظفر عبد الجباربن الحسن الجمحی ، و برادرش الحاکم ابوالقاسم المختار بن الحسن الجمحی الملقب بامیرك ، و السید ابو سعید زید بن محمدبن ظفر العلوی الحسینی ، والشیخ ابو عبدالله احمدبن محمد بن عبدالله البیهقی الزیادی المعروف بخواجگك زیادی ، والشیخ العالم علی بن محمد الشجاعی ، ونادر الدهر

(۱) منبری برنهادند .

جعفرالحاكم الزيادى ، و اورا شعر تازى بود وپارسى وتازى وپارسى بهم در آميخته ، چنانكه قصيدهٔ گويد در هجو اهل ديه جلين، مطلع اينست (١)

يا اهل جلين احفظوا آيينكم و ذروا التبختر و انقلوا سرقينكم

وخواجه محمد بن عميرة الجشمى البيهقى (٢) هم ذواللسانين بوده است ، وخواجه -الحسين بن احمدالداريج وپسرش خواجه احمد هردو ذواللسانين بودند(٣)، والاديب ابوالفضل الحسن بن على البحروى (٤) و او را هم قصايد است يك مصراع تازى و يكى پارسى ، آغاز يك قصيده اينست

زدى اندردلم آتش نگارا ولم ترحم فؤاد امستعارا

و خواجه ابوالقاسم البرزهى هم ذو اللسانين بوده است ، و شرف الدين ظهير الملك على بن الحسن البيهقى هم ذو لسانين بود ، و او را عجب قطعه ايست پارسى ، (٥) آغازش اينست

آنكه ببردن دل خلق جهان آمده است جان من‌است‌و زومرا كاربجان آمده است

و نجم الائمة جعفر بن ناصح‌الدين محمد القاضى هم ذولسانين بود ، و كمال الدين و برادرش ضياء الدين ابوالحسن و على و هما ابنا (٦) محمدبن ابى القاسم على الزباره هر دو ذواللسانين اند (٧) ، و الحكيم على بن محمد الحجازى القاينى اگر چه بعلم طب (٨) مشهور بود او را شعر تازى و پارسى بسيار است ، و [ از ] پارسى او اينست كه

اسباب مقام سازم و بر سفرم وز ساختنش نبود جز درد سرم

من‌بردم رنج وديگرى برددرم زين‌حسرت ورنج مى‌بسوزد جگرم

وسيد امام رئيس مجدالدين ابوالبركات الفضل بن على‌العلوى الحسينى الأصغرى ذواللسانين است ، وشعر او در تازى وپارسى مطبوع‌است بغايت كمال ، و درين دو صناعت مثل او نيست ، و السيد الزكى علم الهدى ابوسعيد زيد العلوى الماشدانى (٩)

---

(١) درهجو اهل جلين ، مطلع آن قصيده اينست . (٢) سا . (٣) بوده اند . (٤) نص ، النحروى . (٥) هم ذواللسانين بوده است و اورا عجب قطعه ايست‌پارسى . (٦) نص، ابناء (٧) ذولسانين اند . (٨) نص ، اگرچه بطلب علم . (٩) نص ، الماشانى ودرنب ، الماشتانى .

هم ذواللسانین بود ، و دراقلیمی چندین فاضل نبوده است که درین ناحیت خاسته‌اند.

﴿ حکایت ﴾ از پیران شنوده‌ام (١) که در دیه ریود ناطوری بوده‌است، یکچند غایب‌شد ، پس ظاهر گشت ، او را از سبب غیبت اوسؤال کردند (٢) ، گفت کتاب عین در لغت عرب از تصنیف خلیل یاد داشتم ، مدتها بود. تا بتکرار آن (٣) نپرداخته بودم ، روزی چند تکرار کردم تانسیان بدان راه نیابد ، و هذه حالة من عجائب الدنیا .

# فصل

﴿ در ذکربزرگانی که از ناحیت بیهق خاسته اند ﴾

قصبهٔ سبزوار باوقات از کهندز معمورتر بوده است ، عبدالله بن فارس گوید دیدم درنیشابور در قهندز روز آدینه در جامع قهندز هفتاد و اند مَرد بیش نماز جمعه نکردند ، و بیش‌ازین خلق‌نبود درآن عهدکه امیرخراسان یزید بن‌المهلب جامع‌قهندزرا مناره کرد و عکرمة مولی ابن عباس را آنجا بفتوی دادن بنشاند وشهر بن حوشب را. وشهربن حوشب یکچند درمقام قهندز(٤)معتکف بودی یکچند دربیهق.

وعجب نباشد که از رساتیق ونواحی بزرگان خیزند.

امیرابوطلحه‌شرکب‌وابرهیم بن‌شرکب از روستای‌اسپند(٥)بودند وملك یافتند. سرهنك ساوتکین از خسترو بود. ابوقابوس(٦)ملك الشام والروم از دیه سلومه بود از ناحیت خواف(٧). وامام عهد سفیان ثوری(٨) مدتی دربیشك قصبهٔ رخ متوطن بود وآنجا آرام گرفت ومحمیان از وی حدیث روایت‌کنند(٩) در وقتی‌که دربیشك متوطن بود. حرب میان منوچهر وافراسیاب درناحیت بست بود وهردوپادشاه پیش‌از جنگ آنجا متوطن بودند. بلاش بن فیروز اینجا که در بیهق بلاشاباد بنا کرده است با برادر خویش قباد(١٠)بن فیروز پدر نوشروان (١١ مصاف کرد و برملك استیلا یافت(١٢)وبرادر را

---

(١) شنیدم . (٢) پرسیدند . (٣) که بتکرار آن . (٤) درجامع قهندز . (٥) اسفند.
(٦) وقابوس . (٧) نص ، خاف‌و درنب ، خراب . (٨) و امام سفیان‌ثوری. (٩) روایت‌کردند .
(١٠) ابرقباد . (١١) نوشیروان . (١٢) نص ، مصاف وبرملك استیلا یافت .

پادشاهان ماوراءالنهر-
براند. از کاریز محمد از ربع ریوند غطریف و محمد و مسیب خاستند -
که سیم غطریفی و مسیبی بدیشان باز خوانند.
و از ناحیت بیهق از بزرگان خاستند، الوزیر ابوالعباس جعفربن محمد خیر که
وزیر سامانیان بود، و اصل او از دیه ایزی بود، و این اوقاف را که(۱) اسباب اجارتی
خوانند وی وقف کرده است، بعضی ارباب وقف دارند فرزندان دختر وی فاطمه چون
دلقند، وبعضی از آزاد منجیر(۲)، وبعضی از دیه باغن(۳)، وبعضی در دیه راز.
﴿ دیگر ﴾ خواجه ابوالحسن بندار پدر نظام الملك که یاد کرده آمد.
﴿ دیگر ﴾ امیر ابوالفضل الزیادی و امیر ابوجعفر الزیادی(٤) و امیر زیاد الزیادی.
﴿ دیگر ﴾ ابوسعید الفاریابی، و اول ابوسعید که عمل سلطان کرد و درین ناحیت
کشته آمد او بود.
﴿ دیگر ﴾ معین الملك ابوالقاسم علی بن سعید الخسروآبادی که نایب وزیر بود درعهد
سلطان سنجر رحمه الله، وآن قصه(٥) یاد کرده آمد.
﴿ دیگر ﴾ برادر زادهٔ وی شهاب الملك ابومنصور احمد بن الحسین بن سعید، توفی
شهاب الملك (٦) یوم الاربعاء الخامس والعشرین [ من ] ربیع الاول سنة احدی واربعین
و خمسمائة.
﴿ دیگر ﴾ خواجه امیرك دبیر وبرادرش خواجه ابونصر دبیر که عامل ری بود و وزیر
سلطان مسعود چنانکه یاد کرده آمد.
﴿ دیگر ﴾ امیر اسفهسالار سیف الدین ابونصر محمد بن ابی الخیر بود، و او از خسروجرد
بود، درنیشابور مدارس و مساجد ساخت، و در خسروجرد(۷) ونیشابور رباطات وعمارات(۸)
بسیار کرد، توفی فی سنة عشر وخمسمائة.
﴿ دیگر ﴾ وزیر تاج الدولة ابوالقاسم احمد بن عبدالله البیهقی که وزیر خوارزم بود،
وآنجا اورا عمارات وجامع وآثار بسیار است، و درجامع قصبه این صفه که روی درقبله(۹)

---

(۱) وایز اوقاف که. (۲) نص، وبعضی آزاد میخر و درنب، و بعضی از آزاد میخر.
(۳) وبعضی در دیه باغن. (٤) نص و نب، الزیاد. (٥) و این قصه. (٦) شهاب الملك ابومنصور.
(۷) نص؛ مساجد و مدارس ودر خسروجرد. (۸) وعمارات خیر. (۹) روی بقبله.

دارد او فرموده است از مال غز وخوارزم .

﴿ دیگر ﴾ اجل شرف الدین ظهیر الملك علی بن الحسن البیهقی وقد تقدم ذکره .

﴿ دیگر ﴾ ابن اخیه من اولاد الکسائی النحوی الاجل جمال الدین الحسین بن علی البیهقی ، وقد تقدم ذکره ، و او متمولترین اهل خراسان بود ، ومردی مشفق(۱) وخیر وطالب صلاح بود .

﴿ دیگر ﴾ شهاب الدین محمد بن مسعود المختار که والی ری و دهستان بود آنگاه مشرف مملکت ، وپسرش عزالدین ابونعیم عبدالله یك چند دیوان وکالت سلطان اعظم سعید سنجر رحمه‌الله برسم او بود ویك چند عارضی(۲) .

﴿ دیگر ﴾ موفق الدین عثمان بن ابی زیدالبیهقی المغیثی از ربع کاه که مدتی عمید بغدادبود ومقرب بحضرت خلافت ، ودرهمدان برحمت حق تعالی پیوست ، وگفتندکه‌او را زهر دادند والله‌اعلم . و او عمید بغداد بود در عهد خلافت المقتفی لأمرالله بن المستظهر بالله .

﴿ دیگر ﴾ امین الدین حمزة بن علی بن احمدالبیهقی المعلم بود والی هرات ، و اورا امیر علی بن سبکتکین ختری بکشت فی شهور سنة تسع عشرة وخمسمائة ، وروضهٔ اورا زیارت کنند ازجهت حسن سیرت وی .

این جماعت آن قومند که مناصب ایالت و وزارت ونیابت وزارت داشتند . آن قوم که‌برتبه ازین جماعت کمتر بوده‌اند(۳) و از دنیا واعمال سلاطین حظوظ یافته‌اند در ضبط حساب نیایند ، غفرالله لهم ولجمیع المسلمین والمسلمات .

## ﴿ ذکر وقایع عظام که درین ناحیت افتاده است(٤) ﴾

چنین گویند که منجمی هروی در روستاق(٥) سجستان نزول کرده بود ، و آنجا یکی از دهاقین بزراعت مشغول بود ، و آن دهقان(٦) آذرك نام بود ، و آذر آتش بود یعنی آتشك ، یکی بیامد و دهقان‌را بولادت پسری مژده داد(۷) ، منجم طالع استخراج کرد وگفت این پسر لشکرکش وسفاك باشد ، وآن زایجهٔ طالع با احکام برکاغذی اثبات

---

(۱) منفق . (۲) نص ، یکچند . (۳) نص ، آن قوم که بر ترتیب ازاین جماعت کمترند .
(٤) نص ، افتاده . (٥) در روستای . (٦) و این دهقان . (۷) بشارت داد .

کرد و بآذرك داد، واین پسر حمزهٔ آذرك بود که چندان خون بریخت، ولشکراز سجستان باطراف خراسان کشید، وفرزندان این منجم بسبب این حکم از آفت حمزهٔ آذرك نجات یافتند. وحمزهٔ(١) آذرك چنانکه یادکرده آمد بسبزوار آمد، وجمله بالغان واطفال مذکر را بکشت فی جمادی الاخرة سنة ثلاث عشرة و مأتین، و از آنجا بدیه طبرزندجان که نورندگان(٢) گویند رفت، زعیم پیش آمد وطاعتداری نمود ومذهب او قبول کرد، ولشکر را درسرای مردمان فرود آورد — وآن وقت این دیه خطهٔ بزرگ داشت — و رعایا را فرمود که هر کسی مهمان خویش را بباید کشت، چنان کردند، وحمزهٔ آذرك گرفتار نیامد وبجست وبسجستان رفت ولشکر آورد(٣) واهل این دیه را بسوخت و دیه خراب کرد، ودرحدود برغمد بسیار خلق را بکشت طفل وبالغ(٤)، وآثار آن مقابر ظاهر است.

* ﴿واقعه﴾ بودن زلزله و خرابی مواطن ناحیت و باصحرا انتقال کردن مردمان چهل شبانه روز پیوسته فی سنة اربع واربعین واربعمائة.

﴿واقعه﴾ غارت کردن اهل اسفراین وجوین این ناحیت را فی سنة ثمان و سبعین و ثلثمائة.

﴿واقعه﴾ حادثهٔ احمد توانگر و او مردی ناوکی بود که با لشکری جرار بیامد، و مردمان بیشتر با قلعه گریختند، غلامی ازآن امیرك دبیر تیری بانداخت، برحلق احمد توانگر آمد و او کشته آمد، لشکر او بهزیمت باز گشتند، و او را در سرایزی دفن کردند فی سنة ست وتسعین وثلثمائة. (٥)

﴿واقعه﴾ سلطان محمود بن سبکتکین (٦) فرمان یافت درغزنین فی شهور سنة احدی وعشرین واربعمائة، اگرچه پسرش سلطان محمد بن محمود بجای او بنشست وسلطان مسعود بدر اصفهان بود درنیشابور وبیهق خطبه برسلطان مسعود کردند وبرسلطان محمد خطبه نکردند، و سلطان محمد(٧) کس فرستاد تا سالار نیشابور را بگیرند، او بسلطان

(١) حمزة. (٢) نص، و از اینجا طرزندجان که نورندگان. (٣) و باز لشکر آورد.
(٤) خلق بسیار را بکشت. (٥) از نشان ستاره تا اینجا (سه واقعه) در (نب) نیست.
(٦) سلطان محمود سبکتکین. (٧) سلطان محمد.

مسعود کس فرستاد، وسلطان مسعود بتعجیل ببیهق آمد، ولشکر سلطان محمد که بنیشابور (١) می‌آمدند از مروالرود باز گشتند .

﴿ واقعه ﴾ درشهور سنهٔ تسع وعشرین واربعمائة بعداز غارت بسیار چنانکه بهفت سال (٢) بیرون قصبه کشت نکردند - کشتی که بود در اندرون شاه دیوار بود - برسلطان طغرل سلجوقی خطبه کردند ، درین (٣) هفت سال گوشت گوسفند نخوردند ، آنگاه خواجه ابوسعید را (٤) برهٔ بدست آمد ، قربان کرد ،واهل ناحیت را (٥) در خنبره‌ها شوربا و گوشت فرستاد ، و ادام درین هفت سال گوشت آهو بود یا گوساله یا تخم مرغ ، و این چیزها هم عزیزالوجود بود که دانه و کاه وگیاه عزیز بود ، وتملك برآن بود که داخل شاه دیوار بود از باغها وحایطها وامثال این .

﴿ واقعه ﴾ درمیان بازار قصبه (٦) محاربه افتاد - شهرجنگ - اهل محلهٔ میدان ومحلهٔ سردیه را ، اسفریس ومیدان وکوی‌سیار از یك جانب بودند واهل‌محلهٔ سردیه وشادراه و سراشغمبر (٧) ونوقابشك ازیك جانب، خلق بسیار کشته آمد از هر دو جانب ، وجنگ بردر مسجد آدینه گسسته شد فی‌شهور سنة ست وثمانین واربعمائة ، ❀وچون جنگ ساکن‌شد مردمان حق تعزیت یکدیگر بگذاردند و برجنازه‌های کشتگان نماز کردند ، و این جنگ ازجوانی خاست ابوالحسن فوجانی نام (٨) .

﴿ واقعه ﴾ درسبزوار هم‌درمیان بازارمحاربه افتاد میان‌خدم سدیدالدین مسعود مختار وخدم اجل جمال‌الدین الحسین بن علی‌البیهقی من اولاد الکسائی النحوی ، وخلایق بسیار از هر دو جانب کشته آمد یوم الاربعاء الثالث من ذی القعدة سنة اثنتین وثلاثین و خمسمائة .

﴿ واقعه ﴾ خصومتی افتاد در نیشابور میان طایفهٔ کرامیان و دیگر طوایف یوم‌الثلثاء الرابع عشرمن صفرسنة تسع وثمانین واربعمائة، واصحاب امام‌ابوحنیفه واصحاب‌شافعی مطلبی (٩) رضی‌الله عنهما (١٠) جمله شدند، مقدم حنفیان قاضی‌القضاة ابوسعید محمدبن احمد بن

---

(١) که ببیهق . (٢) هفت سال . (٣) ودرین . (٤) خواجه ابوسعید بندار را .
(٥) و اهل قصبه و اهل ناحیت را . (٦) درمیان قصبه در بازار . (٧) وسراشغنبر .
(٨) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) علاوه‌است . (٩) نص ، و اصحاب مطلبی . (١٠) سا.

محمد بن صاعد بود، مقدم شافعیان فخرالاسلام ابوالقاسم بن امام‌الحرمین ابی‌المعالی الجوینی، و ازناحیت بیهق مدد خواستند، وجماعتی آنجا رفتند، و بسیار بلا و آفت از آن جهت بمردمان قصبه تعدی کرد، واین محاربه درمیدان رجا بود.

﴿ واقعه ﴾ غارت کردن قصبه وتخریب شاه دیوار قصبه[1] بفرمان ملك عضدالدین ارسلان ارغو بن آلب ارسلان فی‌محرم سنة تسعین واربعمائة، وسبب این آن بود که سید اجل زاهد فخرالدین ابوالقاسم الفریومدی ازقصبه برفت تا بفریومدرود، نماز خفتن بخسروجرد رسید، جوانی چند مست برراه نشسته بودند، حاجب خواست‌که ایشان را چون بخمرخوردن مشغول بودند[2] از راه برانگیزد، برنخاستند وخصومت کردند وسنك درفخرالدین[3] انداختند، دیگر روز فخرالدین[4] با قصبه آمد، پسرش سید رئیس عزالدین[5] زید ودیگر سادات حشر برگرفتند و بخسروجرد رفتند وجنگ کردند، و دروازهٔ خسروجرد بسوختند و یك محله غارت کردند، پس ملك ارغو از جهت تادیب را[6] بیامد ویك محلهٔ سبزوار [را] غارت کرد، و شاه دیوار وقلعه خراب کرد، جنك خسروجرد بود فی‌شهور سنة ثمان و ثمانین واربعمائة.

﴿ واقعه ﴾ زکی ابوسعدعلی[7] الجرجانی مردی‌بود از جرجان بازرگانی کردی، بخدمت اجل جمال‌الدین حسین بیهقی آمد واین قلعه را عمارت کرد فی‌سنة احدی وثلاثین و خمسمائة.

﴿ واقعه ﴾ خاتون ملکه ترکان زن سلطان سنجر رحمهاالله[8] فرمود تا این قلعه خراب کردند فی‌شهور سنة ثلاث و اربعین و خمسمائة، بار دیگر عمارت کردند فی شهورسنة ثمان واربعین وخمسمائة.

﴿ واقعه ﴾ بیست هزاردینار بارهاق وتشدید بواسطهٔ غلامان وموکلان بی‌محاباحاصل کردند از ناحیت، اول آمدن سلطان اعظم سعید[9] سنجر رحمه‌الله بخراسان سنهٔ خمس وتسعین واربعمائة.

---

(١) سا. (٢) نص، مشغولند. (٣) در سید فخرالدین. (٤) سید فخر الدین. (٥) شمس الدین. (٦) از جهت تأدیب. (٧) ابوسعدبن علی. (٨) سا. (٩) اول عهد آمدن سلطان سعید.

﴿ واقعه ﴾ سلطان أعظم سنجر با جمله لشکر پانزده روز اینجا نزول کرد میان خسروجرد وقصبه وقتی که بمصاف قراجه میرفت، روزیکشنبه یازدهم(۱) صفر سنة ست وعشرین وخمسمائة(۲) اینجا رسید ومقام کرد تایکشنبه بیست و پنجم صفر، وترکان خاتون روزی بضیافت * سدیدالدین مسعود مختار رفت وروزی بضیافت(۳) جمال الدین حسین بیهقی رفت.

﴿ واقعه ﴾ ملك ارسلان ارغو وبرادرش جلال الدین بوزی برس اینجا رسیدند هریکی جداگانه فی سنة سبع وفی سنة ثمان وثمانین واربعمائة.

﴿ واقعه ﴾ امیرقزل سارغ (٤) ازمحاربهٔ اهل نیشابور باز گشت یوم الثلثاء منتصف محرم سنة تسع وثمانین و اربعمائة، بجانب جوین رفت و از جوین ببیهق آمد و ده روز اینجامقام ساخت، ومحاربه میرفت، اما مردمان را زیادت رنجی نرسید، آنگاه بجرجان رفت، آنجا از امیر زاد حبشی بن التونتاق(۵) هزیمت شد، ابو المعالی(٦) قومسی درین باب قصیدهٔ گوید که(۷)

براهیخت شمشیر شاه مظفر　　بجنگ قزل سارغ(۸) الله اکبر

﴿ وقایعی که [ در ] قدیم افتاده است (۹) ﴾

فرود آمدن امیر خراسان نصربن سیار دروقت هزیمت بر درقصبه، وآمدن حمید قحطبه از جهت (۱۰) امیر آل محمد ابومسلم براثر وی، وگریختن نصر، وخلق بسیار ازلشکر نصر کشته آمد درآخر عهد بنی امیة و اول عهد بنی العباس در موضعی که آنرا اشترسرای خوانند.

☆ ﴿ واقعه ﴾ فترتی افتاد از گذر غلامان اجلی (۱۱) بعداز قتل وی فی شهور سنة اربع و ثلاثین و خمسمائه، و قتل امیر اجل جوهر در شوال این سال بود.

﴿ واقعه و خبر ﴾ خصومتی افتاد میان اهل خسروجرد و قصبه از جهت رؤیت

---

(۱) نص، پانزدهم. (۲) ضا. (۳) از نشان ستاره تا اینجا از «نص» افتاده است.
(٤) نص، غزل سارغ. (۵) در جهانگشای جوینی نام این شخص داد بیك حبشی بن التونتاق ضبط شده است. (٦) بوالمعالی. (۷) سا. (۸) غزل سارغ.
(۹) افتاده است درین ناحیت (۱۰) از بهر. (۱۱) اجل.

هلال عید، وعادت چنان رفته بود که بنماز عید بقصبهٔ خسروجرد رفتندی، پس بفرمان منتصر خلیفه وامیر احمد خجستانی فی شهور سنة ثمان وثمانین ومأتین مسجد جامع قصبه بنانهادند، وتجدید عمارت آن اتفاق افتاد بردست امیر ابو الفضل الزیادی سنة سبع عشرة وثلثمائة. عمارت مسجد سبز بردست خواجه امیرك نزلابادی فی سنة اربع وستین واربعمائه، و آن مسجد پیش ازین سرگشاده بوده است و در میان آن درخت کشته، خواجه امیرك برین هیئات عمارت کرد، اصل وقف است بر اصحاب امام ابوحنیفه، و شعار اصحاب امام ابوحنیفه باشد در آن مسجد. (۱)

﴿واقعه﴾ آمدن امیر ارتش جلالی بناحیت بـرای کشتن اهل طزرفی سنة احدی وعشرین و خمسمائه.

﴿واقعه﴾ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد (۲) و حصار دادن وجنگ پیوستن و تخریب نواحی و ازعاج مردم از رساتیق من غرة شوال سنة ثمان و اربعین الی منتصف صفر سنة (۳) تسع و اربعین و خمسمائة، و درین مدت قتال متواتر بود و قحط متقاطر و بلا متراکم، دو بهر درین سال (٤) از مردم سرناحیت بیهق هلاك شدند، در دیه راز هزار شخص بود هفده مرد بیش نماند، و در دیه (٥) باغن همچنان، و در دیه (٦) ششتمد و ربع زمیج همچنان، و بعد ازین در سنهٔ تسع و اربعین وسنهٔ خمسین و خمسائة قحط و وبا افتاد و طعام عزیز شد. چنین حکایت کردند ــ و من غایب بودم و درین مدت بنیشابور (۷) متوطن می بودم ــ که روز بود که زیادت از پنجاه جنازه بمقابر نقل می کردند (۸)، و آثار خرابی و قلت مردم بـر شهر و نواحی ظاهر است.

﴿واقعه﴾ آمدن حشم غز با لشکر (۹) بی عدد با ملك معظم جلال الدین محمد بن السلطان محمود بن محمد بن بغرا خان بقصبه، و محاربه و مقاتله اتفاق افتاد از بیستم جمادی الاخرة سنهٔ اربع و خمسین و خمسائة تا بیست و هفتم این ماه، وپیش ازین

---

(۱) از نشان ستاره تا اینجا در (نب) نیست. (۲) ینالتکین بن محمد بقصبه. (۳) نص الی منتصف سنة. (٤) وبا و بلا متراکم، درین سال. (٥-٦) نص دردیه. (۷) در نیشابور. (۸) نقل کردند. (۹) نص، غربای لشکر.

تا ختنی می آوردند . اما جنك متواتر این هفت روز بود .

﴿ واقعه ﴾ آمدن امیر بوری برس بن قاریغ بناحیت بایالت ومقطعی ازجهت خوارزمشاه ملك عادل اتسز بن محمد ، و تغییر خطبه و سکه روز آدینـه غرهٔ ذوالقعدة (۱) سنهٔ ست و ثلاثین و خمسائة تا بیست و یکم ذوالحجة (۲)

﴿ واقعه ﴾ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد بقصبهٔ فریومد و غارت کردن و سوختن آن درخت که زردشت صاحب المجوس کشته بود بفال را تا پادشاهان آن (۳) نتوانند دید ، و هر پادشاه که آن (٤) دیدی عمر او بسیار نماندی ✿ درشهور سنهٔ تسع و ثلاثین و خمسمائة درجمادی الاخرة ورجب (٥) ، وپانزده شخص را در دیه داورزن هلاك کرد ، و بعد از آن حصار بستد ، و از آنجا بدیه دیوره آمد وسه روز آنجا مقام ساخت ، و از غارت و سبی ذراری امتناع نفرمـود (٦) ، و از آنجـا بجانب طریثیث رفت و بطبس گیلکی شد ، و بار دیگر قصد ناحیت کـرد ، امیر ایلتت را که شحنهٔ نیشابور بود (۷) سید اجل جلال الدین سید النقبا محمد بن یحیی العلوی الحسینی رحمه الله بخواند ، باخیل وحشم و متجندهٔ نیشابوربیامدند ، وحشر ناحیت بدیشان پیوست ، وپانزده روزدرناحیت مقام ساختند ، وخوارزمشاه (۸) ینالتکین بازگشت ، وکفی الله المؤمنین القتال.

﴿ واقعه ﴾ بـرجهای شاه دیوار قصبه رامیان تهی بنهادند فی رمضان سنة ثمان و ثلاثین وخمسمائة .

﴿ واقعه ﴾ درایام ملوك سامانیان عاملی بود قصبه را ازقصبهٔ مزینان ، اورا ابوسعیدك خواندندی (۹) ، واز ندمای امیرحمید بود ، وچون با ناحیت آمد متولی عمل بود ، و مردم از وی در رنج و بلابودند ، و درتمهیدقواعد ظلم بهمه غایتی میرسید ، شبی در دیه خفته بود ، جوانان روستا شبیخون کردند و اورا بدار آخرت فرستادند. واین سیم ابوسعید بود (۱۰) ازعمال که دربیهق کشته آمد .

﴿ واقعه از عمال بیهق یکی دیگربود که اورا ابوسعید فاریابی گفتندی ، و میان او

---

(۱) ذی القعدة . (۲) ذی الحجة. (۳) این . (٤) کـه آن درخت. (٥) درجمادی الاخرة . (و) رجب سنة تسع و ثلاثین وخمسمائة. (٦) و از غارت و دست درازی امتناع فرمود . (۷) که شحنهٔ نیشابور بود خبر شد . (۸) نص، خوارزمشاه . (۹) نص ، خوانداند . (۱۰) بوسعیدبود.

و رؤسای ناحیت مکافحتی بود ومنازعتی ، و اوچهل شخص را از مشایخ ناحیت اختیار کرد ، تا پیوسته[(١)] بیست شخص حضرت را ملازم بودندی بتظلم[(٢)] و شکایت و رفع ظلامه مشغول وبیست شخص اینجا تیمار اسباب واولاد ایشان[(٣)] میداشتندی ، چون شش ماه برآمدی آن بیست شخص باز آمدندی این بیست دیگر بحضرت رفتندی ودفتر شکایت و تظلم تکرار میکردندی ، واین درآغاز دولت سلجوقیان بود ، و اول نوبت که برملک صاحب جیوش السلمین چغربیك داود بن میکائیل درشهر مرو خطبه کردند روز آدینه بود غرهٔ رمضان سنهٔ ثمان[(٤)] وعشرین واربعمائة ، پس آفتی عظیم بسبب این تظلم[(٥)] بفقیه رئیس ابوعبدالله ومتصلان او رسید ، وبانتقام آن ابوسعید الفاریابی البیهقی کشته آمد فی شهور سنة خمسین و اربعمائة .

﴿ واقعه ﴾ چون سباشی[(٦)] که امیرخراسان بود از جهت سلطان مسعود بن محمود وصدهزار سوارجنگی داشت و دویست پیل بخراسان آمد درخراسان قحط بود وعلف ونفقه نایافت ، وچغری و طغرل وبیغو هرسه برادر تاختن می آوردند[(٧)] ، او بگرگان رفت برای علف را[(٨)] ، و چندین سال[(٩)] برین برآمد ودر بیهق چنانکه یاد کرده آمد چند سال کشت و درونبود ، پس سباشی از چغری هزیمت شد بیست وپنجم شعبان سنهٔ ثمان وعشرین واربعمائة ، سلطان مسعود[(١٠)] حاجبی را با آلت وعدت تمام بفرستاد ، این حاجب[(١١)] بیامد وبرسر روستای بیهق بنشست ، و اینجا درخت فستق بسیار[(١٢)] بود دردیه ایزی وجلین ونوقاریز ، واین وقت فصل زمستان بود ، حاجب این چوب پسته در تنوره می سوخت ، ولشکرش دست بغارت وتاراج برگشاده بودند ، پس بفرمود تااز بن درخت پسته بسیار ببریدند ، وگفت درین چوب دهنیت است وخوش[(١٣)] می سوزد ، واین درختهای پسته جمله براشتر نهاد وباغزنی برد ، مردمان خراسان اورا حاجب پاك روب لقب نهادند[(١٤)]

---

(١) نص ، تا این سنه . (٢) و بتظلم . (٣) تیمار اسباب و املاك (و) ایشان .
(٤) نص ، و ثمان . (٥) ازین تظلم . (٦) ش ، این کلمه در کتب مختلفه تاریخ باشکال متعدد نوشته شده و ظاهراً (سباشی) بضم اول است ، وقرینهٔ ضم اول آنست که صاحب زبدة التواریخ آنرا در همه جا سوباشی نوشته و در یك موضع میگوید سوباشی در زبان ترکان بمعنی قائد لشکر و سپهسالار است . (٧) هرسه تاختن میآوردند . (٨) برای علف . (٩) و چند سال . (١٠) نص ونب ، سلطان محمود . (١١) واین حاجب .
(١٢) فستق بی نهایت . (١٣) نص ، خوش . (١٤) لقب دادند .

﴿حکایت﴾ جدم شیخ الاسلام امیرك حکایت کرد که روزی من درنزدیك سباشی رفتم ، و او در شاد یاخ نیشابور بود در دار امارت وصد هزار سوار ودویست پیل مرتب در حکم وی بود ، صاحب خبر(۱) درآمدو گفت ده سوار ترکمان درناحیت تکاب دیده‌اند ، سباشی بفرمود تا کوس فرو کوفتند و بوق زرین بزدند ، و لشکر برنشاند و تعاویذ و مصاحف برداشت ، وادعیه میخواند و می دمید ، ومرا گفت خواجه امام دعا و تضرع دریغ مدار تا من بسلامت باز آیم وایشانرا نبینم ، من گفتم ای امیر چندین حذر و بددلی روا نیست ، جز خیر و خیزت نباشد (۲) ، بیرون آمدم ، مردمان را گفتم(۳) آفتاب این دولت بوقت غروب رسیده‌است.

﴿حکایت﴾ چنین گویند که سلطان شهاب دین‌الله سید سلاطین العرب والعجم مسعود بن محمود بقصبه نزول کرد ، پیر زنی پیش وی بنالید در آن وقت که بکتغدی حاجب بهزیمت از پیش سلجوقیان باز آمده بود ، و گفت شحنه از وی سه دینار ستده است بحکم آنکه وی بازنی همسایه خصومت کرده است وایشانرا بایکدیگر لجاج و مکالمت مؤدی بملاکمت (٤) وجامه چاك کردن اتفاق افتاده است ، سلطان شحنه رابخواند و گفت مثل این جنایات ارش زجر باشد وده درم و تاوان جامه باز ستدن ، آن سه دینار از وی باز ستد و با پیر زن داد ، و فرمود تاشحنه را بسه پاره کردند و از ساباط لوش هون بیاویختند

ذاالمعالی فلیعلون من تعالی هکذا هکذا والا فلالا(۵)

﴿ واقعه ﴾ پس از زهر دادن ومرگ سلطان ملکشاه در دوازدهم شوال سنهٔ خمس وثمانین واربعمائة فترت واستیلای عیاران درقصبه پدیدآمد(٦) ، تا که سید اجل زاهدفخرالدین ابوالقاسم فریومدی (۷) قدس‌الله روحه از فریومد بیامد ، وپنج ماه پیوسته بااهل‌سلاح و چاکران سوار وپیاده تا روز با شمع ومشعله گرد قصبه طواف می کرد ، تاهیچ متغلب

(۱) حاجب سر ، و شاید ( صاحب سر ) باشد . (۲) نص ، روا نباشد . (۳) مردمان را ، وگفتم . (٤) و گفت شحنه ازمن سه دینار ستده است بحکم آنکه تو با زن همسایه خصومت کردهٔ و شما را با یکدیگر لجاج و مکالمت بوده . (۵) نص ، هکذا و هکذا الا فلا لا ۰ (٦) نص ، پدید آمدند . (۷) الفریومدی .

وناپاك بر مال و حرم مسلمانان دست درازی نکند ، واز خاص مال خویش بر خدم و یاران انفاق تمام میفرمود (١) ، وهذا هوالسعی المشکور والعمل المبرور .

﴿واقعه﴾ پیش از آنکه سید اجل فخرالدین ابوالقاسم از فریومد بقصبه آمد خواجه ابو سعید عبدالله بن محمدبن جمعة البندار را (٢) یکی از جوانان خواجگان که او را محمدبن ابی سعد بن علیك خواندندی (٣) بکشت فی ذی القعده سنة خمس و ثمانین و اربعمائة ، و این قاتل بگریخت وبعراق شد ، و بعد از آن اندر خدمت (٤) سلطان محمدبن ملکشاه حظی یافت از احترام و قبول ، وبعد از آن نبیرهٔ او و من قبل بنته ابوسعید الداری ❀ و هو عبدالله بن احمدبن الحسین الداری (٥) در غمرات جنایات وقواعد ناپسندیده نهادن خوض نمود (٦) ، غوغا اجتماع واجب دانستند (٧) ، وخواجه امیربن علی بن حیدر که از خواجگان (٨) ناحیت بود اورا هلاك کرد فی یوم السبت الثانی عشر من ذی القعدة سنة اثنتین واربعین وخمسمائة - وکان سکران حیران - و این روز مریخ درثور بود بردرجهٔ طالع بیهق .

﴿واقعه﴾ وسلطان طغرل که بمصاف ابرهیم ینال میرفت - برادر مادری خویش (٩) - گذر بر قصبه کرد . وتا دارالملك اصفهان میبود سلطان ملکشاه گذر برقصبه کردی وبربام قلعه رفتی وترنج ونارنج درعراده مینهادی ومی انداختی (١٠) . وسلطان آلب ارسلان گذر برناحیت کردی هروقت که بغزو روم رفتی . اما سلطان سنجر رحمه الله دونوبت بدین ناحیت (١١) بیش گذر نکرد ، اول آن نوبت که از بغداد بیامد بپادشاهی ، ودیگر این نوبت که بمصاف قراجه ساقی رفت .

﴿واقعه﴾ خصومتی در دیه رزقن از ربع قصبه انفاق افتاد میان خدم سید اجل جلال الدین محمد وعزالدین ابونعیم (١٢) وغلامان پدرش شهاب الدین روز یکشنبه بیست ودوم صفر سنهٔ خمس وثلاثین وخمسمائة ، وکارهای عظیم ازآن تولد کرد ، ومشایخ وسادات (١٣)

---

(١) انفاق میکرد . (٢) المختار را . (٣) نص ، خواندند . (٤) در خدمت
(٥) ضا . (٦) مینمود . (٧) واجب داشتند . (٨) که از خواجه زادگان .
(٩) نص ، بابرادر هم مادری خویش . (١٠) نص ، و می انداختندی . (١١) برین ناحیت . (١٢) بو نعیم . (١٣) سادات ومشایخ .

مدتی بدرگاه رفتند وآنجا بماندند تا که ایالت بیهق بسید اجل جلال الدین محمد رحمه الله تفویض افتاد.

﴿ واقعه ﴾ آمدن امیر ارقش خاتونی وکشتن اهل طزر وانداختن رئیس ایشان از منارهٔ قصبه ـ معروف بحسن سیمین بود ـ فی شوال سنة احدی وعشرین وخمسمائة.

﴿ واقعه ﴾ آمدن امیرقجق سلطانی بناحیت وخراب کردن دیه طزر وکشتن جماعتی ازاصحاب قلاع و آمدن امیر آق سنقر بمزینان فی شهور سنة ست وثلاثین وخمسمائة.

﴿ واقعه ﴾ آمدن آق سنقر از خیل امیر روسپه سلطانی (۱) وکشتن اهل طریثیت در دیه میج فی اواخر رمضان سنة خمس وثلاثین وخمسمائة (۲).

﴿ واقعه ﴾ محاربه افتادن میان اهل سبزوار واهل قصبهٔ جشم بیست وپنجم ذوالقعدة سنهٔ سبع و ثلاثین و خمسمائة، ونوبت دیگر این مقاتله رفت فی الرابع والعشرین من رجب سنة ثمان وثلاثین و خمسمائة.

# فصل

## درغرایب چیزها که ازبیهق خیزد که بدان منفرد است (۳) ازبقاع ونواحی دیگر

﴿ اول ﴾ فضلا و ادبا باشند، که بیهق را در ایام گذشته تهامهٔ صغری خوانده اند از کثرت فضلا و ادبا که اینجا بوده‌اند، و امروز که ملت طراوت علم منسوخ شده‌است و همم طلاب ادب در مهاوی قصور ونقصان افتاده هنوز سی شخص زیادت باشد که ایشان درصناعت ادب ومعرفت لغت عرب کامل باشند وایشان را نظم ونثر دست دهد.

﴿ دوم ﴾ خطاطان ناسخند، واین از غرایب باشد که خطاط نساخی تواند کرد، واین هم از عجایب روزگار باشد، وبدیع الکتبة علی بن اسمعیل الکاتب که اهل بیت او را بنق (٤) باز خوانند ثانی ابن البواب وابن مقله است، * و داماد او معین الافاضل (٥) محمد بن علی بن حیدر الأحنف الأخرینی المقری وجد پدر او فقیه محمد احنف اخرینی

---

(۱) آمدن امیرآق سنقر ازخیل روسبه سلطان. (۲) در (نب) این واقعه پیش از واقعهٔ آمدن امیرقجق نوشته‌شده‌است. (۳) نص، که بدان منفرد. (٤) کذا ودر (نص) بی نقطه نوشته شده است، وشاید بنبق باشد و نبق بمعنی کتابت است. (٥) و معین الافاضل.

فقیه وشاعر بود ، واز اخرین دهستان بود ، شعر اودر وشاح دمیة القصر بیاورده ام ، خطاط است وناسخ که در روزی زیادت از دو طبق (۱) کاغذ بخط منسوب نویسد ، و ارباب خطوط نیکو بسیار باشند درین خاك ، علی الجمله آنچه بدیع الکتبة بخط خویش بنویسد وشمس الائمة والحاج محمدبن الفقیه ابی علی یحیی بن علی المؤذن بترسیس و تسریس (۲) وتجلید آن قیام نماید اعجوبهٔ بودکه درین اقالیم مثل آن خط وجلد دشوار یابند (۳) ، واما ل فقیه حاجی محمد موذن مصحفی قرآن از بهر صلاح الدین صالح خاتونی برقطع تاجلد کرد بتکلف تمام ، بیست دینار دستمزد کردند آن ترسیس وتسریس وتجلید را ، ایزد تعالی عین الکمال (٤) صرف کناد .

﴿سیم﴾ علمای بزرك خیزند درین خاك در انواع علوم ، اما تا در خاك بیهق باشند هیچ رتبت و درجه نیابند ، مگر غربت وسفر بروطن اختیار کنند تا از علم خویش برخورداری یابند .

﴿چهارم﴾ در دیه جلین و نوقاریز فستق باشد که در نواحی نیشابور مثل آن نیست .

﴿پنجم﴾ در دیه باغن و ایزی مرغ خانگی مسمن باشد مانند دجاج کسکری که در حدود بغداد باشد ، و درنواحی نیشابور وطوس وسرخس و مرو وهرات مثل آن نباشد .

﴿ششم﴾ در قصبهٔ سبزوار سیزده کاریز روان باشد بیشتر رافراونق (٥) در داخل قصبه .

﴿هفتم﴾ درین ناحیت در پانزده موضع نماز جمعه رفتی و خطبه (٦) : دیه جلین ، قصبه سبزوار ، خسروجرد ، کسکن ، سدیر ، کراب ، باشتین ، نامن (۷) ، دیوره ، جشم ، خسروآباد ، مزینان ، بهمناباد . فریومد ، ده بیشین ، اکنون در هشت موضع میرود .

﴿هشتم﴾ دیهی است برسر روستا آنرا کروزد خوانند ، درخراسان هیچ آب سبك وزن تر از آب کروزد نیست ، وبتجربت بدانسته اند ، و اطبا وزن کرده و بر آن حکم رانده بخفت و لطافت .

---

(۱) ش ، ورق بزرك کاغذ را در سبزوار طبق می گویند . (۲) ش . شیرازه بستن که تشریز هم گویند ، وترسیس درلغت بمعنی اصلاح آمده است . (۳) نص ، یابد . (٤) عین الکمال از آن ترسیس وتسریس و تجلید . (٥) ش ، معرب فراونك و آن محلی است که آب کاریز برروی زمین نمایان وجاری میشود . (٦) ضا . (۷) نامین .

﴿نهم﴾ اعجوبه‌ایست آب قصبهٔ سبزوار و آب عبدالرحیمی [که] گوگردی باشد و از آن فساد که از آبهای گوگردی دیگر (۱) تولد کند اینجا جز بر نوادر بواسیر هیچ فساد دیگر تولد نکند.

﴿دهم﴾ کفشگران باشند که اینجا کفش سیم دوز وامثال این دوزند از موزهٔ زنان ومردان که در نواحی نیشابور هیچ جا مثل آن نبود.

﴿یازدهم﴾ در دیه ششتمد آبی باشد شیرین گران سنگ که مدتی بتوان نهاد که خلل نپذیرد (۲)، وانجیری باشد زرد لطیف چنانکه از لطافت خشك نتوان کرد، وانجیر سفید (۳) وزرد فریومد خشك توان کرد.

﴿دوازدهم﴾ در دیه کیذر انار بود بغایت کمال، تنك پوست وآبدار وخرد دانه.

﴿سیزدهم﴾ در دیه اشتر انگوری بود که آنرا سروستانی گویند (٤) و در ششتمد هم باشد بغایت (٥) لطافت، تنك پوست، یك دانهٔ خرد دارد، از آن بسیار بکارتوان برد، و در دیه ثرد افرور (٦) که بر کنار نیشابور است مثل این انگور هست، آن را انگور سرایی خوانند.

﴿چهاردهم﴾ در دیه کهناب، شیراز و ترف بود نیکوتر از ترف (۷) ناحیت استوا.

﴿پانزدهم﴾ در ربع طبس انبرودی بود (۸) شیرین، آنرا ماول خوانند، هم تابستانی هم (۹) زمستانی، ومثل آن در نواحی نیشابور نیست.

﴿شانزدهم﴾ در دیه طبس ناحیت، اصل جوز است که فقیه ابوالعباس قطنی معروف بترك بدان اشارت کرد وگفت در سالی مرا ازین یك درخت پانصد من روغن جوز دخل بود، ❀ وهر که از اهل دیه حاضر بود برآن گواهی دادند (۱۰).

﴿هفدهم﴾ در دیه طبس نوعی تالك (۱۱) بود آنرا رازیان خوانند، مانند نیشو گرگانی

---

(۱) اعجوبه است آب سبزوار وآب عبدالرحیمی را که گوگردی باشد و از آن امراض بسیار که از آبهای دیگر که گوگردی باشد. (۲) که مدتی توان نهاد که خللی نپذیرد. (۳) سپید. (٤) خوانند. (٥) و در ششتمد هم یابند وبغایت. (٦) کذا، و در نب بزد افروز نوشته و شاید بزد افروز یا بژدافروز باشد و بزد بر وزن فرد بمعنی خون و روح است. (۷) نص، برف. (۸) باشد. (۹) وهم. (۱۰) ضا. (۱۱) ش، بکسر اول، نوعی از سیب است.

وازآن کاملتر، و ازطریق طب منافع‌وفواید آن بیشتر است ازمنافع و فواید نیشو(۱).

﴿هژدهم﴾ درکوه رزقن وکوه شاره ودربر ، اگرپرورنده(۲)باشد ریباج(۳) بود نیکوتر از آن که در کوه نشابور بود. (۴)

﴿نوزدهم﴾ درکوه طبس در حد بازقن معدن جمست (۵) باشد. ودر کوه شاره معدن زر ومس بغایت نیکو.

﴿بیستم﴾ در قصبهٔ خسروجرد ودیه اباری انواع‌میوه باشد از زردالوی پارسی سرخ وسپید و بلبلی و سعیدی و گرمه و بوعمری و میوی و فضلوی و غیر آن ، و انبرود تابستانی و زمستانی ، وانگور رئیسی (۶) و سپیدشی (۷) وطایفی وخسروانی و پرنیانی و ملاحی و زورابدی (۸) وکیذکانی و کاولستانی (۹) و سپید بلخی وسیاه لشی (۱۰) وگرمهٔ کنارزی وفانیذ انگور وهریوه وسیاه هریوه (۱۱) وسلیمانی‌ورازقی که‌درنواحی نیشابور بدان کمال ولذت وگوارندگی هیچ میوه نباشد.

﴿بیست‌ویکم﴾ دردیه کیذقان شفتالو باشد مانند شفتالوی خرو ، وشفتالوی زمستانی چنانکه در شهر ری دیده‌ام.

﴿بیست ودوم﴾ در دیه مهر ودیه ششتمد خامه باشد که در هرات وباد غیس وجمله بلاد خراسان ومازندران مثل آن قلم نبود ، واز قلم تحریر درخراسان ومازندران بهترین آن بود که در دیه مهر بیهق خیزد ، آنگاه آنکه در دیه ششتمد باشد ، آنگاه از آن ناقص تر قلم جرجانی ، واز آن باز پستر اقلام که در نواحی هرات باشد.

﴿بیست‌وسیم﴾ (۱۲)در دیه خسروآباد جامهٔ نمط قالی(۱۳)بافند که درخراسان مثل آن نبافند(۱۴).

---

(۱) وفواید این‌بیشتر است از فواید ومنافع نشو. (۲) نص ، اگر پرورده. (۳) ریواج. (۴) باشد. (۵) ش ، بفتح اول وثانی نوعی از سنك معدنی است. (۶) ریبی ( وشاید زیبی باشد ). (۷) کذا و درنب سپیدستی نوشته ، وشاید شبی بمعنی‌زاجی باشد. (۸) در نص بی‌نقطه و در نب وروراندی نوشته شده است. (۹) نص ، کارسابی (۱۰) کذا ودر نب لشتی نوشته و ظاهراً بشتی است منسوب ببشت و آن لغتی است در بست. (۱۱) ش، هرانی. (۱۲) وسوم. (۱۳) ش ، معلوم نیست چه نوع بافتنی بوده وبعید نیست‌که (متقال) محرف این‌کلمه باشد. (۱۴) نباشد.

﴿ بیست وچهارم ﴾ اندر حدود مزینان جامهٔ حریر بافند بغایت نیکو که درنواحی نیشابور نبافند .

﴿ بیست وپنجم ﴾ از دویین ونواحی آن اشنان خیزد که از ارکان حوایج خلق است که مثل آن نیست در دیگر نواحی (۱)، وهمچنین اشخار (۲) . وخواجهٔ زکی علی بن الفضل الباسنقانی (۳) رحمه‌الله مرا حکایت کرد که امیر رئیس اجل شهید ابوالحسن علی بن الحسین بن المظفر الجشمی رحمه‌الله مرا فرمود تا درنیشابور غلامان اورا جامهٔ عتابی (٤) وآمدی (٥) وکلاه خریدم زیادت از صد دینار پس جمالان خویش را فرمود تا نوبتی چند اشتر بار کردند و اشنان بنیشابور آوردند و آن بها بمن گذاردند ، و بمن نامه کرد که معذور دار (٦) که من قدم دردهقانی و مفرج (۷) حلال و بی شبهت تر راسخ دارم و اسلاف خویش را (۸) برین هیأت وصفت یافته‌ام .

﴿ بیست وششم ﴾ در دیه فریومد انجیر سرخ وانجیر زرد خیزد چنانکه خشك کنند ، و در کتاب قانون آورده است که بهترین انجیرها و موافق‌تر باطبع مردم انجیری بود که اوصاف آن در انجیر فریومد موجوداست (۹) ، وآنجا کاریزهای آب بسیار است ، وهوای سهلی وجبلی دارد ، میوهٔ آن بغایت موافق بود ، و از تناول آن امراض کمتر تولد کنند .

﴿ بیست وهفتم ﴾ (۱۰) درفریومد وحدود آن خلیه منج انگبین (۱۱) باشد وعسلی بغایت کمال چنانکه در دیگر نواحی نیشابور مثل آن نیست .

﴿ بیست وهشتم ﴾ دردیه سدیر وغیرآن خربزهٔ ملاق (۱۲) باشد منسوب بترکمانی که در حدود مرو آن خربوزه کشته است ، وخربوزهٔ گرمهٔ مأمونی ، وعبدلکی واین

---

(۱) که در دیگر نواحی مثل آن نیست . (۲) ش ، بفتح اول سنك قلیا . (۳) ش ، ظاهراً منسوب بباسنقان معرب پاسنگان است . (٤) ش ، بروزن ضرابی نوعی از بافتنی که بفارسی خارا گویند . (٥) ش ، نوعی از بافتنی وبعید نیست که ( احمدی ) محرف آن باشد . (٦) نص ونب ، معذور دارد . (۷) کذا وظاهراً ( مخرج ) است . (۸) که بمن ( من ) قدم در دهقانی ومعیشت ازحلال وخرج بی‌شبهت تر رابح ( راسخ ) دارم واسلاف خودرا . (۹) نص ، موجود بود . (۱۰) نص ، بیست‌وهشتم و درنب ، بیست‌و ششم . (۱۱) ش ، کندوی زنبور عسل و زنبور را دربعضی ولایات خراسان هنوز منج گویند بضم اول . (۱۲) بلاق .

نوعی از گرمه بود ، و حمشادی بدان نزدیك بود ، و خربزه زمستانی نیکو خیزد در ده افچنك و غیر آن ، ودر ده باغن و دلقند خربزهٔ هندی ، ودر ده راز و کهناب خربزه‌بخاری ولاری‌وطبری ، ودردلقند خربزهٔ کرنبه‌واین‌نوعی‌ازخربزهٔ‌سرخ خریفی‌بود .

### قصهٔ سرو ده کشمر و سرو ده فریومد

زردشت که صاحب‌المجوس بود دو طالع اختیار کرد(۱) ، وفرمود تابدان‌دو طالع دو درخت سرو بکشتند ، یکی در ده کشمر طریثیث ، یکی در ده فریومد . ودر کتاب ثمارالقلوب خواجه ابومنصور ثعالبی چنین آرد که این دو درخت گشتاسب ملك فرمود تا بکشتند . المتوکل علی‌الله جعفربن المعتصم خلیفه را (۲) این درخت وصف کردند ، و اوبنای (۳) جعفریه آغاز کرده بود ، نامه نوشت (٤) بعامل نیشابور خواجه ابوالطیب و بامیر طاهربن عبدالله بن طاهر(٥) که باید آن درخت ببرند و بر گردون نهند وببغداد فرستند وجمله شاخهای آن درنمد دوزند و بفرستند ، تا درود گران در بغداد آن درخت راست باز نهند وشاخها بمیخ بهم باز بندند چنانکه هیچ شاخ وفرع از آن درخت ضایع نشود تا وی آن ببیند آنگاه در بنا بکار برند ، پس گبرکان جمله جمع شدند وخواجه ابوالطیب را گفتند ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانهٔ خلیفه را خدمت کنیم ، درخواه تا ازین بریدن درخت(٦) درگذرد ، چه‌هزار سال زیادت است تااین درخت کشته اند ، واین درسنهٔ اثنتین وثلاثین ومأتین بود ، و از آنوقت که این درخت کشته بودند تا بدین‌وقت هزار وچهار صد وپنج سال بود ، و گفتند که قلع وقطع این مبارك نیاید و بدین انتفاع(۷) دست ندهد ، پس عامل نیشابور گفت متوکل نه از آن خلفا وملوك بود که فرمان وی بروی رد توان کرد ، پس خواجه ابوالطیب امیرعتاب‌بن ورقاء الشاعرالشیبانی را ــ و او ازفرزندان‌عمرو بن کلثوم‌الشاعر بود ــ بدین‌عمل‌نصب کرد ، واستادی درو گر(۸)بود درنیشابور که مثل او نبود ، اورا حسین نجار گفتندی(۹)، مدتی روزگار صرف کردند تا ارهٔ آن بساختند و اسباب آن مهیا کردند(۱۰). واستدارهٔ

---

(۱) نص ، و طالع اختیار کرد . (۲) الخلیفه را . (۳) بنیاد . (٤) نبشت . (٥) طاهر عبدالله‌طاهر . (٦) تا از بریدن این درخت . (۷) نص ، مبارك وبدین انتفاع . (۸)درودگر . (۹) نص ، گفتند . (۱۰) گردانیدند .

ساق این درخت چنانکه درکتب آورده‌اند مساحت بیست وهفت تازیانه بوده است ، هرتازیانه رشی وربعی بذراع شاه ، وگفته‌اند درسایهٔ آن درخت[۱] زیادت از ده‌هزار گوسفند[۲]قرار گرفتی ، و وقتی که آدمی نبودی و گوسپند وشبان نبودی وحوش وسباع آنجا آرام گرفتندی ، وچندان مرغ گوناگون برآن شاخها مأوی داشتند که اعدادایشان کسی درضبط حساب نتواند آورد . چون بیوفتاد[۳]در آن حدود زمین بلرزید وکاریزها وبناهای بسیار خلل کرد ، ونماز شام انواع واصناف مرغان بیامدند چندانکه آسمان[٤] پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش[٥]نوحه و زاری می کردند بروجهی که مردمان از آن تعجب کردند[٦] ، وگوسپندان که درظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله وزاری آغاز کردند . پانصدهزار درم صرف افتاد در وجوه آن تااصل‌آن درخت از کشمر بجعفریه بردند ، وشاخها وفروع آن‌برهزار وسیصد اشتر[۷]نهادند ، آن روز که بیك منزلی جعفریه رسید آن شب غلامان متوکل را بکشتند ، و آن اصل سرو ندید و از آن برخورداری نیافت . قال علی بن الجهم فی قصیدة[۸]السرو یسری والمنیة تنزل . واین‌بود شب‌چهارشنبه لثلاث[۹]خلون من شوال سنة اثنتین وثلاثین ومأتین[۱۰] ، باغر ترکی باجماعتی از غلامان باشارت منتصر [۱۱] قصد متوکل کردند ، ومتوکل درمجلس لهو نشسته بود وبحتری شاعر آنجا حاضر بود ، فقال من قصیدة فیها

لنعم الدم المسفوح لیلة جعفر　　　هرقتم وجنح اللیل سود دیاجره

فلاملی الباقی تراث[۱۲]الذی مضی　　　ولا حملت ذاك الدعاء منابره

واحمدبن ابراهیم الأسدی گوید

هكذا فلیكن منایا الكرام　　　بین نای ومرفد[۱۳] ومدام

بین کاسین اروتاه جمیعا　　　کاس لذاته وکاس الحمام

---

(۱) که درسایهٔ این درخت . (۲) گوسپند . (۳) بیفتاد . (٤) نص ، چندانکه پوشیده گشت . (٥) اصوات‌خوش . (٦) نمودند . (۷) بر سیصد استر . (۸) فی‌قصیدة له . (۹) نص ، لثله . (۱۰) ش ، این‌سال جلوس متوکل است برمسند خلافت نه‌سال قتل او (عت) • (۱۱) نص ، باجماعتی از غلامان منتصر • (۱۲) نص ، شراب و درنب ، تراب • (۱۳) نص ، مرند و در نب مزهر .

وقال كم آمن متحصن فی جوسق (١) قد آب منـــــه بليلة المتوكل

وآن بریك منزلی جعفریه بماند تاعهدی نزدیك ، و درآن سال(٢) والی نیشابورکه آن فرمود (٣) - ابوالطیب طاهر - و هر که در آن سعی کرده بود جمله پیش از حولان حول هلاك شدند ، درودگر وآهنگر وشاگردان و اصحاب نظاره و ناقلان آن چوب هیچکس نماندند ، واین از اتفاقات عجیبه است .

وسروفریومد عمروبقا بیش از آن (٤) یافت ، تاسنهٔ سبع وثلاثین وخمسمائة بماند ، دویست و نود ویك سال پس از سر و کشمر (٥) ، ومدت بقای این سرو در فریومد هزار و ششصد و نود ویك سال بود (٦) ، پس امیر اسفهسالار ینالتکین بن خوارزمشاه فرمود تا آنرابسوختند ، وحالی ضرری بوی‌وحشم وی نرسید ، ازیرا که(٧) بواسطهٔ آتش در آن تصرف کردند ، وآن درخت زردشت آتش پرست کشته بود (٨)، و ممکن بودی که اگر ببریدندی اتفاقی‌عجیب (٩) پدید آمدی ، وبعد از آن امیرینالتکین بماند تا سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائة ، ❀چهارده‌سال دیگر بزیست(١٠)، وخاصیت درخت فریومد آن بود که هر پادشاه که چشم او برآن افتادی او را درآن سال نکبت رسیدی ، وعمرها این تجربه مکرر گردانیده بودند .

❋اعجوبه❋ باران آغازکرد درششم حزیران سنهٔ ست و ثلاثین وخمسمائة تا هشتم حزیران‌که هیچ انقطاع نپذیرفت ، وآفتاب درسیم درجهٔ جوزا بود ، چندان(١١) خرابی افتاد در ناحیت بیهق که بیان (١٢) بغایت آن نرسد ، آفتاب بآخر حوت بود برف آمد دوشبانروز و یخ بند افتاد هفتهٔ ، و این از عجایب الدینا بود ، و این سرما بدان حد رسید که بسیار نبات و اشجار تباه شد درین ناحیت ، و ذلك فی سنة ستین و خمسمائة .

---

(١) نص ، جوشق . (٢) نص ، و در آن عهد و سال . (٣) که آن فرموده بود .
(٤) نص، بیش‌از وی . (٥) بیش‌از آن بقا یافت تاسنهٔ سبع وثلاثین وخمسمائة ، دویست‌و نود و یکسال پس‌از سرو کشمر بماند . (٦) ظ ، هزار و ششصدو نود و شش سال (عت) .
(٧) زیراکه . (٨) و زردشت که آن درخت‌کشته بود آتش‌پرست بوده است . (٩) عجب .
(١٠) ضا . (١١) وچندانی . (١٢) نص ،که بنان .

# فصل

مؤید الدولة والدین خسروخراسان ملك المشرق آی ابه خلدالله دولته دهم محرم سنهٔ احدی وستین وخمسائة با لشکری جرار سوار وپیاده(١) بدر قصبه آمد، و آنجا محاربه بر تواتر رفت، ودیوارقصبه برجانب جنوب خراب کردند بسنك منجنیق، و خلایق بسیار کشته آمدند. اصفهبد فخرالدوله گرشاسف بن مرداویج بن گرشاسف. بحکم توسط این محاربت قطع کرد، و ملك المشرق (٢) رهاین ستد از اولاد و اعزهٔ اکابر قصبه، و ایشان را بانیشابور نقل کرد، وباز گشت فی الخامس من صفر سنة احدی و ستین وخمسمائة، و نوبت دیگر محاربه رفت فی جمادی الاولی و جمادی الاخرة من سنة اثنتین وستین وخمسمائة، برجانب مغرب قصبه درمحاذات سالاران منجنیق نهادند، و دو ماه پیوسته جنك رفت، و جماعتی از حشم خوارزم چون امیراسن آبه بیغو و امیر نجم الملك علی خواجه وامیرایسن و امیر بوری بسملی (٣) بفرمان سلطان معظم تاج الدنیاوالدین ایل ارسلان خوارزمشاه اینجا بودند، و اتفاق افتاد باز گشتن(٤) ملك مشرق و آمدن موکب سلطانی معظمی تاج الدینا و الدین بمبارکی (٥) بخراسان اول یوم من رجب سنة اثنتین (٦) وستین وخمسمائة، و در خسرو جرد قتال رفت، وشهر وقلعه خراب کردند فی ذی‌الحجة سنة احدی وستین وخمسمائة، خطبه کردند بسلطنت در سبزوار (٧) بر سلطان معظم تاج الدنیا (٨) والدین ملك الترك و العجم ایل ارسلان بن خوارزمشاه اتسز روز عید اضحی سنة احدی وستین و خمسمائة، در خراسان ابتدا بسلطنت در سبزوار (٩) بر وی خطبه کردند و درنیشابورفی رمضان سنة اثنتین (١٠) وستین وخمسمائة (١١)

## ذکر ساداتی که در خسروجرد وغیر آن مدفونند

دربیهق السید الحسین بن محمد بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن

---

(١) پیاده و سوار. (٢) وملك مشرق. (٣) بسملق. (٤) نب، و باز گشتن. (٥) نب، و بمبارکی. (٦) نب، اثنین. (٧) ق، گر شانزوار. (٨) نب، الدنیای. (٩) نب، در شانزوار. (١٠) نب، اثنین. (١١) ش، ظاهراً دراین جامه مفادسه جملهٔ سابق رابطور خلاصه مکرر کرده است. (عت).

ابی طالب علیهم الصلوة والسلام بطن هشتم از امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ٤ ،
چنین گویند که مادر او دختر موسی کاظم بود ، وامام علی‌بن موسی الرضا علیه‌السلام
خال او بود ، بردر خسرو جرد نزول کرده بود با جماعتی از بازرگانان جوانان ، و
رنود بشب (١) از خسرو جرد بیرون آمده بودند وقصد مال ایشان کرده ، و آن‌حالت
بکشتن ادا کرده واین سید کشته آمده ، پس مشایخ و اعیان وعلمای خسرو جرد
باتفاق کلمه از والی خواستند تا آن رندان را قصاص کردند ، واین سید رادفن کردند
و از روضهٔ او زیارتگاهی ساختند .

وبعد از آن السید ابرهیم بن عبیدالله بن ابراهیم بن‌محمد بن موسی‌الکاظم ع
در دیه آباری بیمار شد از اسهال ، واو را فرمان حق تعالی دریافت و اجل بر وی
تاختن آورد ، او را در جوار آن سید شهید دفن کردند .

وبعداز آن برادر سید اجل رکن‌الدین ابومنصور وهوالسیدالحسین بن‌علی‌بن
محمدبن محمدبن محمدبن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله المفقود بن
الحسن‌المکفوف بن الحسن‌الأفطس بن علی الأصغربن زین‌العابدین علی‌بن الحسین‌بن
علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام در جوانی فرمان یافت ، و او را درجوار
ایشان دفن کردند . و بعد از آن در آن خانهٔ پیشین سید اجل عزالدین زید بن
السید الاجل‌الزاهد فخرالدین ابی‌القاسم علی بن ابی یعلی زیدبن السید العالم علی‌بن
السید الاجل ابی‌الحسین محمد بن یحیی بن محمد بن احمد بن محمد الزبارة بن عبدالله
المفقود بن الحسن المکفوف بن الحسن الافطس بن علی [ الاصغر ] بن زین‌العابدین
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم را آنجا دفن کردند ، وبعدازآن
خاك و روضهٔ سید اجل عالم سعید العزیزبن هبةالله بن علی بن محمد - و نسب او (٢)
پیش ازین یاد کرده شد - و اقارب و اولاد و احفاد ایشانند درین دوقبه و عمارت .
آن قبهٔ بزرك مجدالملك اسعد القمی فرموده رحمه الله از مال غنیمت روم . و در
قصبهٔ جشم بر جانب قبله مشهدالناصر بن محمد بن احمدبن الحسین العلوی الحسینی

---

(١) نب ، و روز وبشب . (٢) نب ، ولقب او .

الاصغری است . و در خسروآباد گور دو صحابی‌است ، یکی ابورفاعة تمیم بن راشد و دیگر اسود بن کلثوم ، وهو من التابعین . درمیان بازار قصبهٔ سبزوارمشهد سیدحسن بن الحسین بن عیسی بن زید بن الامام الحسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم‌السلام است .

## فصل — فی خاتمة الکتاب

مصنف این کتاب گوید که بقایای افاضل روزگار شکسته دل و کند زبانند ، و پیران علما در میان جوانان چون خرقهٔ کهنه است برجامهٔ نودوخته ومیوهٔ‌خشك در میان میوهٔ تر (١) نهاده ، ومثل علما و سلاطین چون مثل باران و نبات بود ، اگر نبات از باران نیسانی مدد یابد نما پذیرد واگرمحروم ماند پژمرده گردد ، وازین(٢) گفته اند که الدین بالملك یقوی . وچون استبهام اخبار و استعجام احوال اخیار و اشرار اسباب توزع خاطر است صبر را در مدت انتظار مجال نماند ، و مع ذلك بدگمانی بلطف حق‌تعالی روی‌ندارد ، سیجعل‌الله(٣) بعدعسر یسرا . وچون‌مجالس‌رفیعه زا الله رفعة محط رجال باشد وتحفهٔ فضلا و علما (٤) در آن مجالس چون صحایف امان ر پیراهن یوسف علیه السلام باشد و هر یکی را روضهٔ رضوان و بانوار بیان و ازهار برهان (٥) آراسته شناسند ، و دیدهٔ جهان بین راسرمهٔ سرور از مطالعهٔ آن سازند ، و بدان سبب بخت خفته بیدار گردد و روزگار معاند مساعدت نماید و چرخ ستیهنده سازگار گردد ، در اثنیه و مدایح (٦) مبالغت نمی نمایم که از آن آسایش حالی حاصل آید ، [ اما ] بمواعظ ونصایح مشغول می‌شوم که در دوجهان ثمرهٔ‌خوب دهد ، واذا خذالله میثاق الذین اوتواالکتاب لتبیننه للناس ولاتکتمونه .

بباید شناخت که هر اوایل ومبادی که مخلوقات را هست باواخر و مقاطع پیوسته است ، و هر نظام که در عالم دست دهد پراکندگی و زوال براثر آن باشد ، ما عندکم ینفد وما عندالله باق ، و کل نعیم لامحالة زائل ، خداوند تاج و دیهیم و

---

(١) از نشان ستاره دریك صفحه ونیم قبل تا اینجا از (نص) افتاده است (٢) نص ، ازین .
(٣) نص ، سیعجل . (٤) علما وفضلا . (٥) نص ، وارهای برهان . (٦) نص ، ودر اثنیه مدایح .

فقرا ومحاویج ورؤس واذناب درین مقام متساوی باشند.

آنکس که برو، زجاه و نعمت اثراست　　در خدمت او هزار زرین کمراست

با درویشی که قدر او مختصر است　　اندر نفس باز پسین سر بسر است

باید که شیطان را چنان برمکامن احوال (۱) و افعال خویش دست ندهد (۲) که استحوذ علیهم الشیطان فانساهم ذکرالله، تا اگر وقتی خواهد که پناه باحق تعالی دهد راهی (۳) روشن یابد و این ندا بسمع او نرسدکه آلاٰن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین. دشمن خویش باشد هرکه چراغ عقل را بنفخ هوی فرو نشاند و آفتاب معرفت را در عقدهٔ حرص وحب دنیا بکسوف مبتلی گرداند، و در آن دم که (۴) سکرة الموت بالحق معاینه شود اموال و اولاد وجاه و نعمت رمیده گردند و خدم و حشم قصد مخدومی دیگر کنند و مشرب اومید (۵) تیره شود، و اورادرخانهٔ وحدت ووحشت بخاك لحد تسلیم کنند، وهر که نعمت از بیشتر دارد بدان مشغول شود تا آن نعمت چگونه نگاه دارد و اندیشهٔ ولی نعمت او بر خاطر او گذر نکند، و هر که بجزع مشغول شود وندبه آغاز کند میگوید من بی‌تو دردنیاچه کنم، هرگزبرخاطرش گذر نکند که او در آن جهان بی مال (۶) و نعمت وخدم وحشم وبی ساز راه قیامت وتوشهٔ آخرت چه کند. وبدین دعوی غره نباید شد (۷) که من خدای شناس وصاحب ایمانم، که این رادلایل وعلامات بسیار بود، ایمان ومعرفتی که درین جهان ترا (۸) از اصرار و مداومت و مواظبت بر مناهی ومعاصی (۹) مانع وحاجز نیست درآخرت ترا از خشم خدای تعالی چگونه نجات دهد، وتا فلیته (۱۰) و روغن جمع نشود چراغ نورندهد، [همچنین] تاعقیدت واداء اوامر واجتناب ازنواهی (۱۱) جمع نشود نور سعادت‌اثرخویش ننماید. و درهمه چیزها اهل ملل و نحل خلاف کرده‌اند مگردرین قضیه که معصیت حق تعالی زیان کاراست و اصرار بر معصیت و مواظبت و مداومت بر آن بلا بر بلاست. آن وقت که حربهٔ ملك الموت دستبرد خویش بنماید چندان

(۱) اقوال. (۲) راه ندهند. (۳) راه. (۴) نص، و در آن که. (۵) امید.
(۶) نص ونب، که او درین جهان با مال. (۷) نشاید شد. (۸) که ترا دراین جهان.
(۹) برمعاصی ومناهی. (۱۰) و تاپلیته. (۱۱) نص، از نهی.

قلق و ناشکیبایی پدید آید که ثمرهٔ آن جز حسرت نبود، و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة . و اگر کسی معصیت نقد می گزارد و توبه در نسیه میدارد چنان بود که کسی زهر قاتل می خورد و در تناول تریاق شافی تأخیر و تقصیر روا می‌دارد . اندر حکایت (۱) چنین آورده اند که پادشاهی غافل بود، روزی می گذشت با وزیری عالم عاقل، مردی رادید کریه‌المنظر جامه از خرقهٔ مزبله برهم پیوسته (۲) و موی و ناخن ناچیده در داش گرمابه بر خاکستر نشسته و پیرزنی در مقابل او نجاست می سوخت واز گاورس طعامی ساخته بکارمیبرد و این مرد بیتی بغنای ناموزون میگفت (۳) و در آن بیت جمال این زن و نعت وی بیان می‌کرد و میگفت (٤) خوشتر ازین روزگار کرا دست دهد، هذا وقت غاب عنه العذول و الرقیب، ملك گفت این چه زندگانی و این چه دناءت همت است (٥)، وزیر گفت ایها الملك نعمت دنیا با نعمت آخرت هم این (٦) نسبت دارد که نشست وخاست وطعام ولباس این مرد وزن با مملکت ونعمت تو، چنانکه تو بچشم حقارت درین تأمل میفرمایی هر که را که دیده (۷) بر لذات عالم عقبی افتاد باستخفاف و تحقیر (۸) و تصغیر درین لذات دنیا نگرد، قال رسول الله صلی الله علیه : لوكانت الدنيا تزن (۹) عندالله جناح بعوضة ما سقى منها كافراً شربة ماء .

﴿ حکایت ﴾ گفته اند وقتی پادشاهی بود عمر اندر ملك (۱۰) و ولایت و کامرانی وخوشدلی وآسایش بسر آورده و هیچ آسیب دشمن بملك او نارسیده وهیچ چشم زخم در محل رفیع او (۱۱) اثر نا نموده، در شبی که هوا سرد بود و کافور بر عالم نثار کرده و زمین مانند آبگینهٔ شامی گشته مفارق جبال سپید شده و پیری در وی اثر کرده و مساکن و مواطن لباس حواصل پوشیده درخت ازبرگ برهنه گشته وحرارت آتش معشوقهٔ حیوانات شده (۱۲) وتاریکی شب سیاهی از قار وجناح غراب و ذوایب

---

(۱) ودرحکایات . (۲) نص، برهم پیراسته و درنب، برهم پیراسته پوشیده . (۳) نص، بیتی ناموزون می‌گفت (نب) بیتی بغنای می‌گفت . (٤) نص، ومی‌گفتند . (٥) این چه زندگانی و دناءت همت است . (٦) همین . (۷) هرکه را دیده . (۸) سا . (۹) نص، یزن . (۱۰) درملك . (۱۱) نص، رفعت او . (۱۲) نص، گشته .

جوانان ولباس مصیبت زدگان ومداد وراقان عاریت ستده ، خواب بروی مستولی شد ، او بخواب دیدکه در بیابانی تنها گرفتار آمده (۱) وخاك آلود و گریزان (۲) ، ناگاه شیری (۳) بر وی حمله آورد ، وی قصد کوهی کرد ، چون برسر (٤) کوه رسید و شیر (٥) بوی نزدیك گشت یکی وادی دید درآن وادی چاهی ، این ملك ازبیم آن شیر (٦) خویشتن اندر آن (۷) چاه انداخت ، از هول این ازخواب بیدار شد ، بی قرار چون دانه برتابهٔ گرم ، اشك از فوارهٔ دیده بررخساره (۸) میراند

کان فجاج الارض حلقة (۹) خاتم　　علیه فلا یزداد طولا ولا عرضا

حالی بپیغمبر آن عهد وحی آمد که فلان ملك را تنبیه کن وبگو که وفود لطایف من پیوسته برتواتر بتو میرسیده است وعون ومواهب وتوفیق (۱۰) من دل ترا تقویت و ترویح ارزانی میداشته ، چرا مینالی وجزع چرا می کنی ، من ترا تنبیهی بارزانی داشتم مسافر که هوای صافی ولمعان ماه شب چهارده یافت شکایت چرا نماید ، وتشنه چون بآب زلال رسید (۱۱) تنگدلی چرا کند ، ازما تنبیهی یافتی که کرم ما بدان سماحت نمود وملکی یافتی که راه زوال آن مسدود است ، انفاس وساوس شیاطین از تومنقطع گشت ، بضاعت خواب تو در بازارگاه تنبه بهای تمام یافت ، ما درجیب غیب جواهر مسرت تو ودیعت نهادیم ، فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ، اشجار مساعی ترا بغوادی ایادی ولواقح منایح مدد دادیم ، وآفتاب حسن اتفاق دربن شب تاریك ترا از افق (۱۲) توفیق برآمد واین غفلت وتقصیر را انجلا حاصل آمد.

نفس المحب علی الالام صابرة　　لعل مولمها یوما یداویها

تعبیر این خواب بشنو ، تا ریاض دل ترا سبز گرداند ولب مراد تو بازخنداند (۱۳). آن بیابان مثال مرگ است ، وآن تنهایی تنهایی قیامت است ، لقدجئتمونا فرادی کماخلقناکم اول مرة ، و آن خاك خاك مذلت وحسرت است ، و آن برهنگی برهنگی است

(۱) نص ، آمده بود . (۲) سا . (۳) نص ، شتری . (٤) بسر . (٥) نص ، و شتر .
(٦) نص ، آن شتر . (۷) در آن . (۸) بر رخسار . (۹) نص ، خلقة . (۱۰) سا .
(۱۱) نص ، رسد . (۱۲) نص ، از آفاق (۱۳) نص ، بازخندد .

ازعلم (۱) وعمل وطاعت وعبادت ، وآن کوه مظالم وخصومند ، وآن شیر متقاضی حساب است که برائر تو می‌آید ونامهٔ معاملهٔ تو بدست تو میدهد (۲) وتو میگویی یالیتنی لم اوت کتابیه ولم ادرما حسابیه ، وآن چاه سزا وجزای افعال تواست (۳) ، کل نفس بما کسبت رهینة ، تاچند حساب عمال و وکلا نگریستن ، یکچند درحساب خویش تأمل باید کرد ، حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا ،

تحاسب غیرك جهلا وتنسی — سریع الحساب شدیدالعقاب (٤)

در وقت فرمان دادن بحبس وقتل بندگان حق تعالی ازین فرمان براندیشد که خذوه فغلوه ، وخذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم (٥) ، تابرکات بسیار بمیامن ایام او درین جهان پیوسته گردد ، وسور سیر او در دفاتر مفاخر اثبات افتد ، والذین اذا فعلوا فاحشة اوظلموا انفسهم ذکر والله ( الی قوله) ونعم اجر العاملین ، وبشناسد که عیب دنیا از ده وجه است .

❊ اول ❊ همه رنج است وعنا ، هیچکس را نبینی که نه بنوعی رنج مبتلا باشد (٦) ، هرگز هیچ آدمی آسوده نیابی (۷) ، فکیف هیچ حیوان آسوده نبینی ، بعضی در رنج بارکشیدن بعضی در رنج کشتن ، مرغان درهراس دام وتله ، وحوش در رنج ازیکدیگر

حلاوة دنیاك مسمومة — فلاتأ کل الشهد الابسم

الا انما الدنیا علی المرء فتنة — علی کل حال اقبلت اوتولت

کفی حزنا للمرء ایام دهره — تروح (۸) له بالنائبات وتغتدی (۹)

وکیف یرجی المرء فیها سلامة — وما سلمت منها الحصی والجنادل (۱۰)

❊ دوم ❊ دنیا بی‌وفاست ، باکس قرار نگیرد ، نه با رفیع نه با وضیع ، نه با قرشی نه با حبشی ، فیوما عند عطار ویوما عند بیطار ،

---

(۱) برهنگی از علم . (۲) نص ، ونامهٔ معامله که بدست تو می‌دهند . (۳) تو است که . (٤) درنص ، این بیت نیست . (٥) خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم وخذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه . (٦) نص ، باشند . (۷) نص ، نبینی . (۸) نص ، یروح . (۹) در (نب) این بیت نیست . (۱۰) در (نب) بعدازین بیت قصیدهٔ ظهیرفاریابی را که مطلعش اینست : گیتی که اولش عدم واخرش فناست ، نوشته است .

دنیا تحول باهلها فی کل یوم مرتین — فغدوها لتجمع و رواحها لشتات بین

دنیا تنتقل(۱) من قوم الی قوم

انما الدنیا بلاء(۲) لیس للدنیا ثبوت — انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت

﴿ سیم ﴾ سریع الزوال والفناست ، حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة

و ما دنیاك الامثل فیء — اظلك ثم آذن بالزوال

﴿ چهارم ﴾ خسیس گوهراست ، دیبا لعاب کرم ، انگبین لعاب مگس ، گوهر جنین صدف مشك از نافهٔ آهو ، سیم و زر از سنگ ، میوه ازچوب ، چیزی که خسیس گوهر بود در وی رنج بردن بی‌فایده بود ،

وفی الاصل غش والفروع توابع — وکیف وفاء النجل والاب(۳) غادر

﴿ پنجم ﴾ عاقبت همه‌تباهی‌است ، وتباهی [از] عفونت است(٤) ، هرچه‌بنهی بعاقبت‌عفن شود و تباه گردد .

وان صلاح الدهر قد صار کله — فسادا و ما فی ذاك شك ولاریب

﴿ ششم ﴾ باظالمان وبیهنران بیش‌از آن سازکند(٥) که با اهل‌هنر ، ترسای رومی با صدهزاردینار ، مسلمانی بقوت روز درمانده ، قل من کان فی الضلالة فلیمدد له الرحمن مدا

واخوالدرایة والنباهة متعب — والعیش عیش الجاهل المجهول(٦)

﴿ هفتم ﴾ باهواسازد که آب روی‌تو ببرد ، باعقل نسازد که‌ترا در دوجهان وجاهت ونباهت‌آرد

الضب والحوت قد یرجی اجتماعهما — ولیس یرجی اجتماع العلم والمال

﴿ هشتم ﴾ بدان‌مقدار که بوی مشغول گردی از رضای حق‌تعالی ونعیم آخرت بازمانی ، ومن کان یرید حرث‌الدنیا(۷) نؤته منها وماله فی‌الاخرة من نصیب ، اذهبتم طیباتکم فی‌حیوتکم الدنیا

---

(۱) تنتقل . (۲) کذا ، ومشهور (فناء) است . (۳) والام . (٤) نص ، وتباهی و عفونت است و درنب ، وتباهی وغیره نیست . (٥) سازد . (٦) در (نب) بعدازین بیت این دو بیت را آورده است : کرام الناس فی ظلمات عسر ، ومعدن منها صوم المسار ، کایمان علیها عقد عز ، و مجموع الالوف علی العیار . و تصحیح این‌دوبیت ممکن نشد . (۷) ضا .

ایا طالب الاموال اقصر فانما　　باخذك منها حظ عقباك[1] یبطل

﴿ نهم ﴾ هرچند بیشتر از وی[2] جمع کنی سیرنشوی ، ویك ذره درسفر آخرت باتو همراه نباشد ، تؤخذ[3] عنك الدنیا وتسأل[4] یوم القیامة عنها وتعاقب[5] علیها . قال علیه السلام : منهومان لایشبعان طالب علم وطالب دنیا ، حرص دنیا دردی بی درمان است

والحرص داء عیاء لادواء له　　ومن اتی بابه یخذل ولم یعن

﴿ دهم ﴾ کمال امور دنیا درنقصان وانحطاط بسته است[6] ، حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذنا هم بغتة

اذا تم امر دنا نقصه　　توقع زوالا اذا قیل تم

وسرّ جمله دنیا این آیت است ، قوله تعالی ، اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة ، ایزد تعالی[7] توفیق طاعت واجتناب ازمعصیت بارزانی داراد .

تمام شد این کتاب تاریخ بیهق بحول الله تعالی[8] وقوته ، فانه لاحول ولا قوة الابالله ، وآنچه مقدار وسع وامکان وطاقت[9] بشریت واستعداد این مصنف بود درین باب مبذول داشته آمد ، حق تعالی این گذشتگان را از رحمت ومغفرت خویش نصیب کامل وحظ وافر بارزانی[10] داراد ، وماندگان را برقاعدهٔ شریعت وسنت ثبات قدم روزی کناد ، *بحق النبی وآله واصحابه وعترته الأخیار الأبرار . وفرغ المصنف رحمه الله من نسخ هذا الکتاب فی الرابع من شوال سنة ثلاث وستین وخمسمائة بقریة ششتمد[11] .

وفرغ من تحریر هذا النسخة[12] العبد الضعیف المحتاج الی رحمة ربه وشفاعة جده کمال الد . . . . بن شا . . . ا . . . طاهر . . . . . . والحمدلله رب العالمین فی غرة الشهر[13] جمادی الأخرة سنة خمس وثلاثین وثمانمائة[14] .

---

(۱) نص ، دنیاك . (۲) از وی بیشتر . (۳) نص ، یؤخذ . (۴) نص ، ویسئال . (۵) نص ، ویعاقب . (۶) و انحطاط است . (۷) سا . (۸) سا . (۹) مقدار وسع و طاقت . (۱۰) ارزانی . (۱۱) از نشان ستاره تااینجا در (ب) نیست . (۱۲-۱۳) کذا . (۱۴) کاتب نسخهٔ برلن در آخر کتاب چنین رقم کرده است : این نسخهٔ تاریخ بیهق مرقوم و منقول است از نسخهٔ اصل که مرقوم شد در سنهٔ ۸۸۸ . وفرغ من تحریره راقم الحروف فی شهور سنة ۱۲٦۵ هجری فی بلدة لکهنو .

# تعلیقات بر تاریخ بیهق بترتیب صفحات

## ص ۲

س ۱۵ عثمان .... این نام در اسامی اجداد مؤلف بتحریف نوشته شده و صحیح آن بطوری که از کتابهای معتبر از قبیل اسد الغابة والاصابة و شرح حالی که یاقوت در معجم الادباء از خود مؤلف نقل کرده است مستفاد می شود ( غیان ) است بتشدید یا نه عثمان .

## ص ۷

س ۱۷ مطلبی شافعی .... نسبت و لقب محمد بن ادریس امام اهل سنت است ، و او را مطلبی بدان جهت گفته اند که نسب او بمطلب بن عبد مناف می پیوسته است . این نسبت و لقب در دو جای دیگر از این نسخه (ص ۵۶ و ۲۵۵ ) بهمین ترتیب و در یك جا ( ص ۲۶۸ ) بتقدیم شافعی نوشته شده ، و در ( نب ) در دو موضع شافعی مطلبی و در یك موضع مطلبی تنها نوشته شده ، و تقدیم علم بر نسبت ( شافعی مطلبی ) صحیح تر است .

## ص ۱۳

س ۱۱ و دیدهٔ بازعبرت ..... از وجوه پسندیده که در خواندن این جمله احتمال میرود اینست : و دیدهٔ بازعثرت بخیوط عبرت بردوزد . یعنی در خواندن تاریخ از خطا و لغزشهای دیگران پند گیرد و از ارتکاب مانند آن بپرهیزد .

## ص ۱۹

س ۱۳ بعد از وی وهب بن منبه .... در این عبارت تسامحی است ، زیرا از لفظ ( بعد ) تاخر زمانی متبادر بذهن میشود در صورتی که زمان و هب بن منبه مقدم بوده است ، چه وی در سال ۱۱۶ و بروایتی در سال ۱۱۰ وفات یافته و محمد بن یسار در سال ۱۵۱ بدرود جهان گفته است . و ظاهر امراد مؤلف تاخر در فضیلت و شهرت بوده است نه چیز دیگر .

س ۱۸ تهذیب التاریخ .. . در کتابهایی که بنام ابوعلی مسکویه ثبت کرده اند کتابی بدین نام دیده نشده ، تاریخ مشهور ابوعلی تجارب الامم و تهذیب او کتاب تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق است .

## ص ۲۳

س ۸ ماتا بیبهق .. . داستان هلاك زهیر و ابن بشر را ابن اثیر در تاریخ کامل خود بدین گونه آورده است که در سال ۶۵ هجری بنوتمیم در خراسان بر خلاف

عبدالله بن‌خازم ( فرمانروای خراسان ) قیام کردند و پسر او محمد را که حاکم هرات بود کشتند ،
و پس از مدتی تاخت و تاز در اطراف ولایت بسه دسته تقسیم شدند ، یك دسته بریاست حریش بن
هلال قریعی پس از جنگی مختصر مبلغی از ابن خازم گرفتند و صلح کردند ، دستهٔ دیگر که عثمان بن
بشر رابریاست برداشته بودند همچنان برمخالفت ماندند و هر روز بطرفی تاختن میبردند و بالاخره
در سال ٦٦ در حدود نیشابور قصری را مامن ساختند و از آنجا باطراف می‌تاختند ، ابن خازم با
سپاهی عازم دفع آنها شد و آنها را در مأمن خود محصور ساخت ، بنی تمیم مدتی مردانه جنگ کردند
و عاقبت مجبور بتسلیم‌شدند ، ابن‌خازم عثمان بن‌بشر را با تنی چند که زهیر بن‌ذویب عدوی و وردبن
مفلق عنبری از آن جمله بودند بخون پسر خود بقتل رسانید و مابقی را آزاد کرد؛ حریش بن هلال
که صلح کرده بود چون واقعهٔ آنها را شنید سخت اندوهناك شد و اشعاری را که مؤلف یاد کرده
است انشاکرد . در بیت پنجم ( ابعد زهیر .... ) زهیر و عثمان و ورد را نام میبرد و از ماندن
در خراسان پس از آنها اظهار نومیدی می‌کند . نساخ کتاب مفهوم لفظ ( ورد ) را ندانسته و
آنرا بطوری که در ذیل صفحه ثبت کرده‌ایم ( ورودا ) نوشته اند .

## ص ۲٥

س ۹   قنبر مولی و حاجب امیر المؤمنین .... قنبر مولای علی ع باتفاق ائمه
حدیث و علمای رجال از تابعین بوده است نه از اصحاب ، ومؤلف او را در
ردیف صحابهٔ مصطفی ص که دربیهق بوده یا درآنجا وفات یافته اند یادکرده و این ظاهراً نظر بشرف
خدمت وملازمت علی ع بوده است که بعقیدهٔ عموم شیعه وبرخی ازاهل سنت (که مؤلف بگواهی آثارش
از آن جمله بوده است ) تالی خدمت و صحبت پیغمبر است ، و بدین نظر اقامت قنبر در بیهق مانند
اقامت صحابهٔ مصطفی ص یکی از فضایل و محاسن بیهق محسوب می شود ، و این در صورتی است
که اصل اقامت صحیح ومسلم باشد ، ولیکن صحت آن محل تردید بلکه موردانکار است ، زیرا قنبر مولای
علی ع بطوریکه علمای رجال شیعه در ترجمهٔ او نوشته اند بامر حجاج بن یوسف کشته شد و این خبر
مشهور و مستفیض و تردید نا پذیر است ، مدفن قنبر باید در کوفه یا بصره ولااقل
در یکی از نواحی عراق عرب باشد و بطوریکه صاحب طرائق الحقائق می نویسد قبر او در بغداد
در شرقی دجله زیارتگاه شیعه است و یکی از محلات بغداد هم محلهٔ قنبرعلی نام دارد ، و بهر تقدیر
مدفون بودن قنبر مولای علی در نیشابور بسیار بعید وغریب مینماید ، ولی وجودقنبر نام راهم که مؤلف
باتعیین مسکن ومدفن واولاد و احفاد یاد می‌کند نمیتوان یکسره انکار کرد و موهوم و باطل انگاشت ،
و آنچه بنظر میرسد شخصی همنام قنبر که شاید ازنوادگان اوهم بوده است در بیهق ساکن و متأهل
شده ودرنیشابور وفات یافته و حال او پس از یکی دو قرن برمردم مشتبه‌شده و او را قنبر مولای علی
پنداشته اند ، سمعانی در انساب خود در ذیل نسبت(قنبری) شاعری قنبر نام را که از اولاد قنبرمولای

علی بوده است نام میبرد و از اینجا معلوم میشودکه قنبر مولای علی ٤ سرسلسله خاندانی بنام (قنبری) بوده و بعضی از افراد خاندان هم نام جد خود را داشته اند، و مانعی نیست که یکی از آنها بشرحی که مؤلف یادکرده است بیهق رفته و درآنجا متاهل و صاحب اولاد و احفاد شده باشد، و از قرائن این احتمال وجودکوچه یامحلهٔ سراشغمبر (مخفف ومحرف سراچه قنبر) است درسبزوارکه درزمان مؤلف هم بهمین نام معروف بوده است. ر. ك. صفحه۲٦۸ سطر ۱۲

ص ۲۹

قال المأمونی لابی عبادة یهجوه . . . . . . . . . . مأمونی ابو طالب عبد السلام

س ۱ ابن حسین است که در شعر استادی تمام داشت واز احفاد مأمون خلیفهٔ عباسی بود و او را بدین جهت مأمونی می خواندند. مأمونی از بغداد بری بخدمت صاحب بن عباد پیوست و چندی درآنجا بسر برد، وصاحب او را بجهت ادب و نسبش محترم و بر سایر ندما و مقربان مقدم می داشت، بعضی از ندیمان و نزدیکان صاحب بر او حسد بردند و از او در نزد صاحب سعایتها کردند، و با اینکه صاحب بسخنان غرض آلود آنها وقعی نمی نهاد مأمونی از انجام کار بیمناك بود و عرصهٔ ری بروی تنك مینمود و عاقبت از صاحب اجازهٔ سفر خواست وپس از رخصت یافتن با دلی آزرده بنیشابور رفت، در نیشابور ابوبکر خوارزمی که هم از صاحب رنجیده خاطر بود مقدم ویرا گرامی داشت و ویرا بشرحی که ثعالبی در یتیمةالدهر مینویسد مدد و راهنمایی کردتا بخدمت امیر و سپهسالار خراسان ابوالحسن سیمجور راه یافت و بمساعدت آن امیر بحضرت بخارا پیوست، در بخارا او را بعزت و احترام پذیرفتند و دربارهٔ او مانند دیگر خلیفه زادگان که مقیم دربار سامانی بودند راتب وادرار کافی برقرارداشتند، و اودر بخارا مقیم گردید و چندی بکمال عزت و رفاهیت بسر برد تادر سال ۳۸۳ درچهل سالگی وفات یافت.

از مطالعهٔ شرح حال این شاعر باقرائنی کهاز اوضاع زمان او در دست است چنین استنباط می شود که دو بیت مورد استشهاد را در هجو صاحب بن عباد گفته واصل عبارت مؤلف چنین بوده است: قال المأمونی لابن عباد یهجوه، و نساخ آنرا تحریف کرده و (لابی عبادة) نوشته اند. و از قرائن این فرض آنکه در معارف و مشاهیر آن زمان ابوعبادة نامی که شاعری مانند مأمونی در صدد هجو او بر آید ذکر نشده است.

ص ۳۵

ابکو . . . . . این نام در دو جای دیگر (ص ۷۳ و ۸۳) ذکر و در هر دو

س ٦ نسخه (انکو) نوشته شده و وجه دوم بدین قرینه صحیح تر می نماید.

وآن دیه عبدالرحیم بن حمویه است . . . . . . این دیه در جای دیگر (ص ٤۸

س ۹ س ۱٦) بهمین نام یاد شده و آب آن که هنوز باقی و جاری است در جای دیگر (ص ۲۷۸ س اول) بنام آب عبدالرحیمی ذکر شده است، لیکن آب عبد الرحیمی را اکنون

اهالی سبزوار کاریز عبدالرحمن مینامند و معلوم نیست که در کتاب عبدالرحمن تبدیل بعبدالرحیم شده و یا اهالی سبزوار بمرور ایام و دهور نام کاریز را تغییر داده و عبدالرحیم را بعبدالرحمن بدل کرده اند، کنیهٔ حمویه بطوریکه در ( ص ٤٧ س ٧ ) دیده میشود ابو عبدالرحمن بوده و بدین قرینه میتوان گفت که عبدالرحمن صحیح و عبدالرحیم در هر سه موضع محرف است ، و مؤید این احتمال تلفظ اهالی است که چنانکه گفتیم کاریز دیه را هنوز کاریز عبدالرحمن می گویند ، والله اعلم .

س ۱۷ تبشن . . . . این کلمه بنا بفرض مؤلف اصل و ریشهٔ نام طبس بوده و آنرا بتعریب طبشن مینوشته اند و بعد ها عاملی غریب آنرا بتحریف طبس خوانده و این نام برآن محل مانده است ، لیکن در فرهنگهای فارسی ( تبشن ) دیده نشد ، و آنچه ضبط کرده‌اند ( تبش ) بر وزن کشش بمعنی گرما و گرمی است و فرض مؤلف هم اینست که محل را بحکم چشمهٔ آب گرم بدین نام می خوانده اند ، و از اینجا احتمال میرود که در اصل نسخه تبش و طبش بدون نون بوده و نساخ تحریف کرده وبنون نوشته اند ، احتمال ضعیفی هم میرود که مؤلف از کلمهٔ طبسین تثنیهٔ طبس ( ر . ش . طبس ) باشتباه افتاده و نام طبس بیهق را طبشن واصل فارسی آنرا تبشن انگاشته است ، و بهر تقدیر توجیهی که برای تسمیهٔ این محل کرده است غریب و بسیار بعید است که محلی را برای چشمهٔ آب گرمی که دارد بنام گرما یا گرمی موسوم سازند و بعید تر آنکه عاملی غریب اشتباهی کند و نام محلی را بتصحیف بخواند و تمام اهالی محل تحریف و تصحیف اورا پیروی و تلفظ خودرا ترک کنند .

## ص ۳٦

س اول طبشن . . . . این کلمه در هر دو نسخه چنین نوشته شده و محتمل است که طبس بوده و نساخ تحریف کرده اند ، وهم احتمال میرود که مؤلف مطابق توجیه خود این محل را بنام اصلی که برای آن فرض کرده است ( طبشن یا طبش ) یاد کرده باشد ، ودر هر صورت صحیح آن طبس است . ( بتعلیقات ص ۳۵ و شرحی که ذیل طبس وطبشن نوشته شده است رجوع کنید ) .

س ٦ دساکر هامای در . . . این دو کلمه در هر دو نسخه بدین شکل نوشته شده و ظاهراً دسکره یا دساکر همای در بوده است ، دساکر جمع دسکره و آن لغتی فارسی بمعنی مطلق شهر است و تازیان آنرا بمعانی قریه و صومعه و میخانه و خرابات و زمین مستوی استعمال میکنند و بنای کوشك مانند را که در اطراف آن خانه های خدم و حشم باشد نیز دسکره می گویند . و اما همای در دراین عصر نام دو دره نزدیك یکدیگر است در شمال دیه موسوم بدرخت ، و بمحاذات این دو دره دیه ها و دیهکده های بسیار است که ییلاق محسوب میشود ، و محتمل است که یکی از این دیه ها موسوم بدسکره بوده و آنرا در برابر دسکرهٔ بیت‌النار دسکرهٔ همای در گفته و یا مجموع دیه ها و آبادیهای واقع در همای دره را دساکر همای در خوانده اند .

## ص ۳۷

س ۱۷ علیا باد سبح . . . . . این دو کلمه در هر دو نسخه مخصوصاً ( نب ) مانند دو نام مستقل جدا از یکدیگر نوشته شده و احتمال قوی میرود که هردویك نام و (سبح) که صحیح آن ( سبخ ) است وصف علیا باد باشد ، وبنابر این علیا باد سبخ همان ده خواهد بود که اکنون علیا باد شور نامیده می شود و دردوفرسنگی ششتمد واقع است .

## ص ۳۸

س ۶ نحاب . . . . این کلمه در ( نب ) نخاب نوشته شده و کتابت متن صحیح‌است ، و این نام را امروز نهاب می نویسند و می‌گویند که بمعنی نه آب است .

## ص ۳۹

س ۶ بسا کوه . . . . . . این نام در هر دو نسخه بسین و در دو موضع دیگر ( ص ۳۹ و ص ۱۳۰ ) بشین نوشته شده و در اینجا هم ظاهرا بشاکوه است ، مخفف پیشاکوه .

س ۱۶ نسبه بهمن بن اسفندیار . . . . . . بسیاری از نامهای اشخاص و امکنهٔ قدیم‌فارسی در نوشته های تازی باشکال گوناگون ضبط شده و بیشتر این اختلاف در نقل کلمات از خط پهلوی بخط نسخ یا کوفی‌وقسمتی‌هم درتحولا ت پی در پی دوخط اخیر و مقداری هم در نتیجهٔ تحریف و تبدیلهای کاتبان بوجود آمده ، و تعیین تلفظ اصلی و املاء صحیح اغلب این نامها در صورتی ممکن است که اصل پهلوی آنها بخط پهلوی در دست باشد ، بعضی در تصحیح و تحقیق اینگونه کلمات خودرا مقید میدانند که تمام اشکال مختلف هرکلمه را ضبط و نقل کنند ، و این در بیشتر موارد تطویلی بی فائده است ، و بدین جهت در نقطه گذاری و تصحیح اسامی نسبنامهٔ بهمن بنقل آنچه در فارسنامه نوشته شده اکتفا نمودیم ( ذیل ص ۴۰ ) ، در اینجا هم برای اینکه معلوم شود که اختلا ف در این نامها تا چه حد است نسب بهمن را بطوری که از دو تاریخ ابن اثیر و ابن خلدون مستفاد میشود نقل می کنیم : بهمن بن اسفندیار بن کیستاسب بن لهراسب بن کی کاوس بن کینیوش بن کینبه بن کینیه بن کیقاوش بن کیقباد بن راع بن میسرة بن نوذر بن منوچهر .

## ص ۴۰

س اول و اسمه عامر و یقال بنیمین بن یهودابن . . . . . . این عبارت محرف مینما ید چه مفهوم آن با صرف نظر از نقص جمله اینست که نام بهمن عامر و بقولی بنیامین بن یهودا بوده و سخافت و بطلان این معنی محتاج ببیان نیست . در نسبت بهمن ببنی اسرائیل برخی از مورخین چنین گفته اند که مادر وی از آن طایفه بوده است ، از جمله طبری در تاریخ کبیرخود

گوید مادر بهمن استوریا نام داشت و او دختر یائیر بن شمعی بن قیس بن میشا بن طالوت بن قیس بن ابل بن صارور بن بحرث بن افیح بن ایشی بن بنیامین بن یعقوب بن اسحق بود ، ابن اثیر در تاریخ کامل خود می نویسد مادر بهمن از نسل بنیامین بن یعقوب و مادر پسرش ساسان از نسل سلیمان بن داود بود ، مسعودی در مروج الذهب گوید چنین گفته اند که مادر بهمن از بنی اسرائیل و از نسل طالوت پادشاه آن طایفه بوده است ، با در نظر گرفتن عبارات این سه تاریخ احتمال می دهم که اصل عبارت مؤلف چنین بوده : وامه عستار من نسل بنیامین من یهود ، ابن . و نساخ آنرا بنوعی که دیده میشود تحریف کرده اند .

## ص ٤٤

س ۷ حمزة بن آذرك خارجی . . . . . . . صاحب تاریخ سیستان ویرا بنام حمزة بن عبدالله هم یاد کرده و او را از نسل زو بن طهماسب دانسته است ، خروج حمزه مطابق ضبط او درسال ۱۸۱ ووفاتش درسال ۲۱۳ بوده است . ابن اثیر درتاریخ کامل خود ویرا حمزة بن اترك نوشته (و اترك همان آذرك است باتبدیل ذال بتاء) وخروج اورادرسال ۱۷۹ ووفاتش رادرسال ۱۸۵ ضبط کرده لیکن درحوادث سال ۱۹۲ مجدداً از قتل وغارت او درهرات وسجستان سخن رانده است .

مؤلف تاریخ بیهق هم درباب حمزه اشتباهی کرده و در این موضع و درموضع دیگر (ص۲۶۷) سال وفات اورا بجای سال خروج اوگرفته و تصریح کرده است که حمزة بن آذرك درماه جمادی الاخرة از سال ۲۱۳ از سجستان بسبزوار آمد ، و این سال وفات حمزه است دربادغیس نه سال خروج او .

## ص ٤٦

س ۱۲ و یحیی بن زید بن زین العابدین . . . ورود یحیی ببیهق بنا بضبط ابن اثیر در سال ۱۲۵ بوده لیکن مؤلف درسال ۱۲۶ نوشته است . در بازار سبزوار بقعه‌ای بنام امامزاده یحیی بن زید موجود و زیارتگاه اهالی است ، لیکن قتل یحیی در جوز جان بوده و جسداورا هم پس از قتل بدار آویختند و همچنان بردار بود تابامر ابومسلم خراسانی آن‌را فرود آوردند . یحیی از سرخس ببیهق آمد و از آنجا بنیشابور شد ، در نیشابور با عمرو بن زراره که والی بود جنگ کرد و اورا بقتل رسانید ، پس بهرات و از آنجا بجوزجان رفت و در جوز جان کشته شد .

س ۱۳ تا ۲۱ و محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام . . . . در تواریخ مهم و معتبر که در دست است از مسافرت حضرت جواد بخراسان ذکری نشده و این مسافرت اگر واقع شده باشد در سال ۲۰۲ بوده است نه سال ۲۳۲ که در متن نوشته شده ، چه در این تاریخ دوازده سال از وفات حضرت جواد می‌گذشته است ، و ظاهراً اصل نسخه اثنتین و مائتین بوده و لفظ ثلاثین را رونویس کنندگان افزوده اند ، و تعیین سال ۲۰۲ بدین مناسبت است که آمدن حضرت رضا ٤ بخراسان باتفاق عموم مورخین در سال ۲۰۱ و شهادت آن حضرت در سال ۲۰۳ ، و مابین این دو ، سال ۲۰۲ است که ابن اثیر درحوادث آن می نویسد مأمون در این سال دختر خود

ام‌حبیبه را بحضرت رضا ودختر دیگر خودام الفضل را بحضرت جواد تزویج کرد . مؤلف خط سیر امام محمد تقی ٤ را نیز تعیین کرده میگوید ازراه طبس مسینا ( مسینان ) دریا عبرت کرد ، از این‌عبارت چنین بذهن میرسد که در آن عهد مابین طبس مسینا و بیهق دریایی بوده و بطلان این امر واضح است ، لیکن مقصود مؤلف ظاهرا اینست که حضرت برای آمدن بخراسان راه طبس مسینان‌را که مستلزم عبور از دریا ( خلیج فارس ) بود اختیار کرد نه راه قومس ( دامغان ) را که از بغداد و همدان و ری عبور می‌کنند . مؤلف در این‌فصل بزرگانی را که از بیهق عبور و در آنجا نزول کرده اند نام میبرد و از جملهٔ آنها حضرت جواد را میشمرد که در بیهق در دیه ششتمد فرود آمده است ، از مورخین کسی جزمؤلف این مطلب را ذکر نکرده و برصحت قول او قرینه مانندی در دست و آن وجود مسجدی دیرینه است در ششتمد که اهالی آن را مسجد امام محمد تقی و نقطهٔ معینی از آن را زیارتگاه می‌گویند .

س ۱۸ مسینا . . . . . این کلمه مضاف الیه و ممیز یکی از دو طبس است که اکنون شهرستانی از خراسان و گرمسیراست، این کلمه را اصطخری و بلاذری ویاقوت ( مسینان ) ضبط کرده اند ولیکن در دو نسخهٔ تاریخ بیهق بدون نون آخر نوشته شده ، و مسینان بنا بضبط یاقوت در معجم‌البلدان نام دیهی از قهستان است ، و بنا بر این طبس مسینان یعنی طبسی که در نزدیکی‌مسینان‌واقع است یا طبسی‌که قریهٔ مسینان از توابع آنست(بشرح کلمات طبس مسینا و طبس گیلکی و مطلق طبس و نیز بتعلیقات صفحهٔ ۳۵ و ۳٦ رجوع کنید ) .

ص ٤۸

س ۱٦ وخراج دیه عبدالرحیمی، واین عبدالرحیم . . . . بتعلیقات صفحهٔ ۳۵ رجوع کنید .

ص ۵۰

س ٤ المعتمد بالله . . . . بجای این نام در هر دو نسخه المعتضد بالله نوشته شده و این درست نیست ، ودر ( نب ) بجای ( ودر تاریخی که ) سال تاریخ بطور صریح ( ۲۸۸ ) نوشته شده و این نیز نا صحیح است ، چه احمد بن عبدالله خجستانی در سال ۲٦۲ بر نیشابور استیلا یافت و در سال ۲٦۸ بدست غلام خود کشته شد ، و در این مدت خلیفهٔ عباسی معتمد بالله بوده که از سال ۲۵٦ تا سال ۲۷۹ خلافت یافته است نه معتضد بالله که یازده سال پس‌از مرگ خجستانی ( در سال ۲۷۹ ) بخلافت نشسته و در سال ۲۸۹ مرده است .

ص ۵۳

س ۵ فرمود تا آن دیوار خراب کردند . . . . . تخریب بارهٔ سبزوار بامرارسلان ارغون در سال ٤۸۹ بوده و سال ٤۹۰ که مؤلف تعیین کرده سال کشته شدن ارسلان ارغون است .

س ۱۸ و پادشاه بلغار و آن نواحی ..... بشرحی که یاقوت در معجم البلدان در ذیل نام بلغار نوشته است، پادشاه بلغار ومردم آن درحدود ۳۰۹ هجری اسلام آوردند، و پادشاه آنها در آن وقت بلطوار خوانده میشد و او خود را پس از اسلام جعفر بن عبدالله نامید، و بنا براین ابواسحق ابرهیم که مؤلف در اینجا ذکر می کند نوهٔ این پادشاه بوده است، بلطوار در هر دو نسخه (قلطوار) نوشته شده وظاهراً (فلطوار) معرب (بلطوار) بوده و نساخ تحریف کرده و بجای فاء قاف نوشته اند.

## ص ٥٤

س ١٥ از دو نسخه بدل که رقم (٦) نشان می دهد، نسخه متن (محمد بن احمد) صحیح است.

س ١٦ و او را دو پسر بود ...... مؤلف در لباب الانساب می نویسد ابوالحسن محمد بن ظفر چهار پسر داشت، ابو علی احمد اکبر، ابوالقاسم احمد اصغر، ابو ابرهیم جعفر زاهد محدث، ابو سعید زید.

## ص ٥٧

س ٧ الشیخ ابی علی الفضل بن محمد، ...... نام وکنیهٔ طبرسی دراینجا ودرذیل صفحهٔ ٢٥٤ (نب) ودرصفحهٔ ٢٥٥ ابوعلی فضل بن محمد ودرصفحهٔ ٢٤٢ درمتن فضل بن حسن و در (نب) فضل بن حسین نوشته شده، و وجه صحیح در همه جا ابوعلی فضل بن حسن است.

## ص ٦٠

س ٨ اولاد المطهر بن محمد .... نسب مطهر را در لباب الانساب بدینگونه آورده است: المطهر بن محمد بن عیسی بن محمد بن جعفر بن عیسی بن علی ابن الحسین الاصغر بن زین العابدین ٤ و این نسب صحیح تر می نماید چه در جای دیگر بهمین ترتیب تکرار شده است.

س ١١ کمال ابو ابرهیم القاسم. در ذیل این عبارت برقم (٥) چنین نوشته ام، کذا وظاهراً زائد است یا درجمله در هردو نسخه تحریف شده است. لیکن از تطبیق بالباب الانساب که بعد ها بدست آمد چنین معلوم شدکه صحیح آن (کمال الدین ابوالقاسم) است، چه درکتاب مزبور در انساب اولاد مطهر گوید: وقریب الی هذا النسب نسب السید الرئیس کمال الدین سیدك وهو ابوالقاسم المطهر بن علی بن مطهر بن مطهر بن محمد بن عیسی الی آخر

س ١٤ السید داعی بن زید ..... درلباب الانساب عبدالله که جد سوم این سید است عبیدالله نوشته شده است.

س ١٦ بود بطن سیزدهم از ... برای تصحیح و رفع خلل این جمله وجهی جز آنچه در ذیل صفحه نوشته شده است بنظر می رسد، که (بود) را باواو (و بود)

یا با واو و ضمیر ( واوبود ) بخوانیم و آنرا مبدأ جملهٔ مستقل قرار دهیم بدین قسم ؛ و او ( یعنی سید داعی ) بود بطن سیزدهم از امیرالمؤمنین ....

ص ٦١

س ۳ حالب الحجارة .... حالب را بعضی بحاء بی نقطه و بعضی بجیم نوشته اند ، وآن بحاء مهمله بمعنی دو شندهٔ سنگ ولقب اسمعیل بن حسین بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ٤ بوده است ، مؤلف درلباب الانساب گوید : ویرا بدان جهت این لقب دادند که درکسب روزی ازوجه حلال مهارتی بسزا داشت و مال مشروع وحلال را ازمحلی که کس گمان نمیکرد بدست می آورد ، و یابدان جهت که عسلی را که مگسان درکوه و سنگ نهاده بودند استخراج و از بهای آن استفاده و انفاق می کرد ، وبعضی گفته اند جالب الحجارة است ووجه آنرا درکتابی نوشته نیافتم جز اینکه در ری ازسید نسابهٔ ونکی شنیدم که می گفت اسمعیل ازکوهها سنگ می آورد واز آن سنگ بادست خود پل ومسجد می ساخت و از این روی اورا جالب الحجارة گفتند .

س ۳ و ۱۲ - الحسن بن زید ..... نام پدر اسمعیل حالب الحجارة است و در ( نب ) الحسین بن زید نوشته شده وبطوری که از لباب الانساب مستفاد می شود ( الحسن ) صحیح است .

س آخر - جمال السادة ابوالقاسم العریضی .. .. درنسب این شخص نامهایی که درقلاب گذارده شده مأخوذ ازلباب الانساب است که در ذیل نسب نقیب طبریه گوید : وقریب من هذاالنسب نسب السید ابی القاسم العریضی النیشابوری و هوالسید جمال الدین ابو القاسم علی بن محمد بن‌علی بن ابی ابرهیم حسن بن علی بن‌جعفر بن حسن بن محمد بن عیسی بن محمد بن‌علی ابن‌جعفر الصادق ۴ .

ص ٦٢

س ۱۳ - حیدر بن عبدالله بن الحسن ..... در (نب) حیدر بن عبدالله بن الحسین نوشته شده ، وچنانکه ازلباب الانساب مستفاد می شود ( الحسن ) صحیح است.

س ١٤ - الحفینی ... این کلمه در( نب ) الجقینی نوشته‌شده وظاهراً الخفینی یاالحفینی است چه مؤلف درلباب‌الانساب‌گوید این کلمه منسوب بموضعی درمدینه است و در توابع مدینه موضعی بنام حفین یاد نکرده اند وآنچه یاقوت در معجم البلدان ضبط کرده خفینن و حفینن ( هردو بروزن سفرجل ) و آن نام وادیی میان ینبع ومدینه است .

ص ٦٤

س ۸،۷،۵ ابی الحسن نوران ..... در ( نب ) ابی الحسین نوشته شده ونوران هم درهردونسخه بدوشکل مختلف یعنی هم بی نقطه وهم بانقطهٔ

اول ثبت شده و بی نقطه را بوران هم می توان فرض کرد ، وظاهراً ( فوران ) بوده و درهر دونسخه تحریف شده‌است .

## ص ۶۵

س ٤ هرکه بنان بیان اولسان ۰۰۰۰۰ عبارت ( نب ) است و عبارت ( نص ) باشتباه درذیل صفحه گذارده شده ، ولیکن از دو عبارت هیچکدام پسندیده و مقبول ذوق سلیم نیست ، وشاید در اصل نسخه چنین بوده است : هرکه بیان بنان ولسان درشرح ۰۰۰۰

## ص ۶۶

س اول تاریخ طاهریان واعداد ملوك ایشان ۰۰۰ دراین فصل چند مطلب برخلاف تواریخ مشهور و معتبر دیده می شود .

( اول ) اینکه علی بن طاهر را از ملوك طاهری و سومین ایشان شمرده است درصورتی که وی جز چند ماهی آن هم بنیابت از برادرش عبدالله فرمانروایی خراسان نکرده و بهمین سبب مورخان اورا از امرای طاهری نشمرده اند ، در سال ۲۱۳ طلحة بن طاهر دومین امیر طاهری وفات یافت ، و چون برادر و جانشین معلوم و معین او عبدالله در دینور بتجهیز سپاه برای دفع بابك خرم دین مشغول بود علی بن طاهر بنیابت او زمام امور خراسان را در دست گرفت ، مقارن این حال خوارج در نیشابور سر بطغیان بر آوردند ، مأمون خلیفه عبدالله را فرمودکه بر سر کار خود رود و او بی‌درنك بخراسان شتافت و از سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰ باستقلال حکمرانی کرد. حاصل سخن آنکه سومین امیر طاهری در خراسان عبدالله بن طاهر بوده است نه علی بن طاهر .

( دوم ) اینکه وفات طاهر دوم را در سال ۲۴۵ نوشته است در صورتی که وی در سال ۲۳۰ بجای پدر نشسته و مدت هجده سال فرمان رانده و وفات او در سال ۲۴۸ بوده است نه ۲۴۵ ، و معلوم نیست که در عبارت تاریخ در اصل نسخهٔ مؤلف سهو قلمی رفته و یا در ( نص ) و ( نب ) از طرف رونویس کنندگان تحریفی شده است .

( سوم ) اینکه ششمین و آخرین فرمانروای طاهری را عبدالله بن طاهر دوم شمرده است در صورتی که جانشین طاهر دوم باتفاق مورخین پسرش محمد بوده ، و در اینجا هم معلوم نیست که مؤلف سهو و غفلتی کرده یا نساخ در عبارت کتاب تصرفی نموده اند ، و در هر حال باید دانست که پس از طاهر بن عبدالله بن طاهر پسر ش محمد از سال ۲۴۸ تا سال ۲۵۹ فرمانروایی کرد و در این سال بدست یعقوب لیث گرفتار و محبوس گردید .

( چهارم ) در این عبارت که می گوید بمرك وی دولت طاهر یان انقطاع پذیرفت تسامحی است ، چه دولت طاهریان بعزل و حبس محمد در سال ۲۵۹ منقطع گردید نه بمرك او . محمد پس از معزول شدن سی و هفت سال زنده بود و در سال ۲۹۶ در بغداد وفات یافت .

س آخر - و اوامیر خراسان بود بفرمان المعتمد بالله . . . در هر دو نسخه بجای المعتمد بالله که خجستانی را بفرمانروایی خراسان شناخت المعتضد بالله نوشته شده و

ظاهراً رونویس کنندگان کلمه را بتحریف خوانده و نوشته اند . (عت ، ص ۵۰)

ص ۶۷

س ۲ بر خلاف العباس بن عمر والغنوی ...... عمرو در هر دو نسخه بدون واو ( عمر ) نوشته شده و ضبط صحیح آن عمرو ) است. در اوایل سال ۲۸۷ عباس بن عمرو والی فارس بود ، و در همین وقت قرامطه در بحرین فتنه انگیزی آغاز و هجر و نواحی آن را غارت کردند ، و تاحدود بصره تاختن بردند ، معتضد بالله عباسی عباس بن عمرو را از فارس معزول ساخت و حکومت یمامه و بحرین را باو داد و او را مأمور دفع قرامطه کرد ، عباس برای تکمیل عدهٔ لشکریان خود ببصره رفت و از آنجا با سپاهی کافی بمقابلهٔ ابوسعید جنابی که از رؤسای قرامطه بود شتافت و با وی دو نوبت جنگ کرد و در نوبت دوم مغلوب گردید و او و همه لشکریانش اسیر شدند ، ابو سعید تمام اسیران را کشتن فرمود و تنها عباس را آزاد کرد و گفت بنزد صاحب خود رو و اورا از آنچه دیدی آگاه کن . اتفاقاً در همین سال جنگ عمرو بن لیث با امیر اسماعیل سامانی پیش آمد وعمرو بشرحی که اغلب خوانده و میدانند اسیر وگرفتار شد ولشکریانش همه سالم ماندند . و نکته سنجان این دو واقعهٔ متعاکس را از عجایب روزگار شمردند و گفتند در این سال دو لشکر بجنگ دشمن رفت از یکی جز امیر سالم نماند و از دیگری جز امیر آسیب نیافت

س ۱۱ و ابن بسام گوید ...... دو بیت که مؤلف با بن بسام نسبت داده در تاریخ سیستان بنام ابن المعتز و در مروج الذهب بنام حسن بن محمد بن مهر ضبط شده است ، و ابن بسام ابوالحسن علی بن منصور بن نصر شاعر بغدادی است که ببسامی معروف بوده ودر سال ۳۰۲ وفات یافته است .

ص ۶۸

س ۴ - را مجور ... نام غلام احمد خجستانی است که احمد بر دست او کشته شد ، و این نام در ابن اثیر در وقایع سال ۲۶۲ رامجور نوشته شده و ظاهراً رامخوی بوده و تحریف شده است .

س ۱۱ والعقب من‌الامیر احمد بن اسد ... پسران احمد بن اسد بنا بروایت ابن اثیر هفت تن بوده اند ، شش تن آنها همان کسانند که مؤلف نام‌برده و هفتمین آنها همنام جد خود ( اسد ) بوده است .

س ۲۰ و امیر نصر بادار آخرت انتقال کرد .... ابن اثیر وفات امیر نصر را در سال ۲۷۹ نوشته و این با تاریخی که مؤلف تعیین کرده است ۲۷۸ یکسال تفاوت‌دارد

ص ۶۹

س ۲۰ و ایلک الخان هرون بن موسی ....... ، شهاب الدوله هرون که نام پدر او را سلیمان فرخان یا فراخان نیز ضبط کرده اند در سال ۳۸۳ بخارا را

فتح کرد لیکن بر عبدالملك که فرار کرده بود دست نیافت ، و عبدالملك پس از بازگشت او بترکستان بیخارا برگشت وتخت و تاج را بار دیگر مالك شد. واما فاتح بخارا که عبدالملك را دستگیر و سلطنت سامانیان را منقرض کرد شمس‌الدوله ابونصر احمد بن علی بن موسی بن ستق برادر زاده و جانشین هرون بود که تا سال ٤٠٤ امارت ترکستان داشته است . ونوعا باید دانست که ترتیب و تاریخ جلوس امرای ایلك خانی بطور تحقیق مضبوط نیست و مورخان در ذکر وقایع و حوادث مربوط بدانها باشتباه افتاده و تخلیطها کرده اند ، و با این وصف اگر ابوالحسن بیهقی هم اشتباهی کرده وگرفتن عبدالملك و خاتمه دادن بامارت سامانیان رابهرون نسبت داده باشد جای تعجب نیست .

ص ۷۱

س ۳ والعقب من السلطان شهاب دین الله مسعود بن محمود ، مودود وفرخزاد وعبد. الرشید. . . . . . . عبد الرشید سیزدهمین فرمانروای غزنوی ونهمین سلطان ازخاندان سبکتکین و ششمین پادشاه بعد از محمود و بتصریح ابو الفضل بیهقی در تاریخ مشهور و بی نظیر خود و اتفاق سایر مورخان نامی و معتبر پسر محمود وبرادر مسعود بوده است ، لیکن بعض مؤلفین او را نوهٔ محمود و بعضی نوهٔ مسعود پنداشته اند و اتفاقاً مؤلف نیز در مورد او باشتباه افتاده و از اعقاب مسعودش شمرده است ، عبد الرشید در سال ٤٤٠ پادشاهی یافت و پس از چهار سال فرمانروایی بر دست طغرل غاصب بقتل رسید .

س ۱۱ و ملك ری از مجد الدوله ابو طالب و مادرش . . . . . از ظاهر این عبارت چنین بر می آید که هنگام تسخیر ری از طرف محمود مادر مجد الدوله زنده بوده است ، لیکن چنین نیست ومحمود تا سیده زنده بود متعرض ری نشد. سیده در سال ٤١٩ وفات یافت ومحمود درسال بعد (٤٢٠) ری را تسخیر ومجد الدوله را دستگیر کرد .

ص ۷۲

در این صفحه در ذکر انساب سلاجقه مطالبی برخلاف مشهور دیده می شود .

از جمله اینکه می گوید ( س ٤ ) شهاب الدوله قتلمش بن بیغو با سلطان طغرل مصاف کرد ، در صورتی که مصاف قتلمش چنانکه اغلب مورخان نوشته اند با سلطان آب ارسلان بوده است ( درسال ٤٥٦ ) نه باسلطان طغرل .

دیگر اینکه امیر سلیمان نخستین فرمانروای سلجوقی روم را که باتفاق تاریخ نویسان پسر قتلمش بن بیغو بوده از پسران چغری بیك داود وبرادران سلطان آلب ارسلان شمرده است (س ۷ )

دیگر اینکه نسب طغرلشاه اول از سلاجقه کرمان را بقرا ارسلان بن چغری بیك رسانیده است ( س ۱۰ ) درصورتی که سلاجقهٔ کرمان عموماً از اولاد قاورد بن چغری بیك بوده اند.

دیگر اینکه تورانشاه بن قاورد را بعنوان تورانشاه بن نوح بن قاورد یاد کرده ( س ۱۲ ) وارباب تواریخ برای قاورد پسری بنام نوح ذکر نکرده اند واصلا نام نوح در اسامی سلسله های سلجوقی بیگانه وغریب می نماید .

ص ۷۷

س ۱۹ صدرالدین ابو الحسن علی بن فخرالملك . . . . نام صدر الدین را در دو موضع دیگر ( ص ۷٤ و ص ۷۵ ) محمد بن فخرالملك نوشته است

س ٢٣ از دو نسخه بدل که رقم ( ٤ ) نشان می دهد نسخهٔ متن ( ابوسعد ) صحیح است ، و در جای دیگر ( ص ١١٦ س ١٠ ) در هر دو نسخه بوجه صحیح کتابت شده است .

ص ٧٨

س ١ و من اولاد جمال الملك و احفاده . . بطوریکه از تطبیق عبارت دو نسخه برمی آید قسمتی از این جمله ( محمود بن تاج الدین واخوه ) زاید وصحیح عبارت چنین است: و من اولاد جمال الملك و احفاده بالشاد یاخ و گلبان صدرالدین مسعود و اخوه تاج الدین محمود ابنا علاء الدین محمد و ایشان هر دو کریم الاطرافند . . . . .

ص ٧٩

س ١٥ بحکم اضطراب و فترت . . . . مقصودش فترت ما بین غزنویان و سلجوقیان است که اوضاع خراسان در هم و آشفته بود و اهالی بسبب تاخت و تاز ترکمانان در رنج وعذاب بودند ، مؤلف در اواخر کتاب درضمن وقایع مهم که در سبزوار افتاده شمه ای از اوضاع آن زمان یاد کرده است ( ص ٢٦٨ ) .

ص ٨٣

س ١٢ علی بن الحسین بن المظفر . . . . . در ( نب ) علی بن المظفر نوشته شده وعبارت ( نص ) صحیح است .

س ١٦ و او را ( مهلب را ) از حضرت مصطفی هم شرف رؤیت بود هم شرف روایت چنانکه یادکرده آمد . . . . . اشاره بحدیثی است که هند دختر مهلب از پدرش مهلب از رسول خدا روایت نموده و مؤلف آن حدیث را سابقاً بمناسبتی یاد کرده است ( ص ٢٤ ) . وشرف رؤیت یافتن مهلب محل تردید واصح اینست که وی ازطبقهٔ اول تابعین بوده و بخدمت پیغمبر نرسیده وسخنی از آن حضرت نشنیده است ، مهلب درسال ٨١ یا ٨٢ یا ٨٣ باختلاف اقوال وفات یافته وهنگام وفات هفتادو شش سال داشته و بنابر این تولد او درسال فتح مکه یایکسال پیش از آن بوده و ازکسانی است که در زمان پیغمبر متولد شده اند .

ص ٨٤

س ٢ وائل بن عتیك . . . . ازاجداد مهلب بن ابی صفره است ودر بعض کتب از قبیل الاصابة فی معرفة الصحابه وائل بن حارث بن عتیك نوشته شده است .

س ١١ واین دوبیت قصهٔ لطیف دارد . . . . . قصهٔ دوبیت بروایت صاحب اغانی اینست که درایام اقامت مهلب درخراسان روزی زیاد اعجم باحبیب پسرمهلب درخانه‌ای بباده گساری نشسته بودند ، مرغکی برشاخ درختی خواندن آغاز کرد ، زیاد این ابیات را خطاب بدان مرغ بربدیهه انشا وانشاد نمود :

تغنی انت فی ذممی و عهدی — و ذمة و الدی ان لن تطاری
و بیتك اصلحیه و لا تخافی — علی صفر مزغبة صغار
فانك کلما غنیت صوتا — ذکرت احبتی و ذکرت داری
فاما یقتلوك طلبت ثارا — له نبأ لانك فی جواری

حبیب چون این اشعار شنید تیر وکمان بخواست و آن مرغ را هدف ساخت ، زیاد در حال برخاست وبشکایت نزد مهلب رفت وقصه بروی عرض کرد وشعری را که گفته ومرغك را در پناه جوار وحمایت خود اعلام کرده بود بروی فرو خواند ، مهلب درحال حبیب را احضار کرد و فرمود تاهزاردینار بخونبهای مرغ بزیاد بدهد ، زیاد هزار دینار را دریافت کرد و این دو بیت بگفت : فلله عینا . . . .

ص ٨٥

س ١٥ وبرادرزادهٔ خود البحتری بن قبیصةبن ابیصفره را . . صاحب واقعه وگویندهٔ اشعار بروایت صاحب حماسه بشربن مغیرة بن ابی صفرة بوده و شکایت او از جفای عم خودمهلب وپدرخود مغیرة وپسرعم خود یزید است .

ص ٨٨

س ١٣ عمر بن عبد العزیز او را مرضی یافت ، بشفاعت او . . . . . رها شدن مهلب بشفاعت پسرش مخلد مخالف تصریح اغلب بلکه عموم مورخان است ، مخلد وقتی که بشام رفت از پدرخود در نزد عمر بن عبد العزیز شفاعت کرد و متعهد شد که مقداری از آن مال را که از وی مطالبه داشتند بپردازد ، لیکن عمر با اینکه مخلد را پسندیده بود شفاعت و تعهد او را نپذیرفت و گفت همهٔ مال را می خواهم ، و مهلب درزندان ماند تا وقتی که خبر بیماری عمر و مشرف بموت بودن او شایع شد ، در این وقت مهلب از زندان فرار کرد و فرار او ازحبس از قصه های مشهور تاریخی است .

ص ٨٩

س ٤ پس یزید بن عبد الملك پسر خویش را مسلمه . . . . . در ( نب ) بجای مسلمه مسیلمه نوشته و باقی عبارت در دو نسخه مطابق است ، وباوجود این احتمال قوی میرود که لفظ ( پسر ) از تحریف نساخ باشد نه سهو وغفلت مؤلف ، مسلمه باتفاق عموم مورخان برادر یزید بن عبد الملك بوده است نه پسر او ، ویزید چون بخلافت نشست برادر خود مسلمه را با هشتاد هزار سپاهی بجنك یزید بن مهلب فرستاد ، و یزید بن مهلب در بصره سر بطغیان بر آورده و یزید بن عبد الملك را از خلافت خلع کرده بود ، و داستان جنك این دو یزید که بقتل آل مهلب خاتمه یافت درنزد اهلش معروف است .

ص ٩٦

س ١٩ المظفر بن الحسن . . . . بطوریکه از دیگر مواضع کتاب ( از قبیل صفحهٔ ٩٤ و صفحه ٧٥ ) مستفاد می شود المظفر بن محمد بن الحسن است .

## ص ۱۰۱

س ۳ وامه ام ولد اخرى . . . از لفظ اخرى چنين استنباط می شود که در عبارتهاى سابق جمله‌اى مشتمل برلفظ ام ولد وجود داشته وازقلم ناسخان افتاده و محتمل است که لفظ (اخرى) زايد و از الحاقات نساخ باشد .

س ۴ على بن المظفر . . . مطابق آنچه در صفحهٔ ۸۳ و صفحهٔ ۹۹ نوشته شده على بن الحسين بن المظفر است .

س ۱۳ وسيد اجل ذخر الدين . . . نسب اين سيد درلباب الانساب بدين گونه ذكر شده است : ابوالقاسم ذخر الدين زيد بن ابى محمد تاج الدين حسن بن ابى‌القاسم زيد بن ابى محمد حسن بن ابى الحسن المحدث محمد بن ابى عبد الله‌حسين بن داود بن على ابن عيسى بن محمد بن قاسم بن حسن بن زيد بن حسن بن على بن ابى طالب ع .

س ۱۵ مات‌السيدالاجل ابو محمد زيد . . . . اين جمله با سابقه و بجمله هاى قبل غير مربوط مينمايد ، و ظاهراً در هر دو نسخه جمله اى از وسط افتاده ، و جملهٔ افتاده بطورى که از تطبيق بالباب الانساب استنباط مى شود نزديك بدين مضمون بوده است : و مات السيد الاجل ذخرالدين زيد فى سنة فلان و مات ابوه السيدالاجل ابو محمد زيد . . . .

## ص ۱۰۴

س ۳ رحا . . . . اين كلمه در ( نب ) بجيم نوشته شده (رجا) ، و با در نظر گرفتن ميدان منسوب بدان که در ( ص ۲۶۹ س ۳ ) در هر دو نسخه ( ميدان رجا ) نوشته شده است چنين مينمايد که ( رجا ) صحيح است .

## ص ۱۰۶

س ۶ ازدو نسخه بدل که رقم ( ۱ ) نشان مى دهد نسخهٔ ذيل ( امام احمد ميدانى ) صحيح است ، مؤلف اين شخص‌را بعنوان ( استادما ) ياد كرده وازِ استادان او ( بطوريكه از شرح حال او که ياقوت در معجم الادبا از نوشتهٔ خود او نقل كرده است مستفاد مى شود ) امام احمد ميدانى بوده ومؤلف در نزد او كتاب‌السامى فى‌الاسامى و مجمع‌الامثال خود او والمصادر قاضى زوزنى والمنتحل ابوالفضل ميكالى و غريب‌الحديث ابوعبد و اصلاح‌المنطق ابن سكيت را قراءت و صحاح‌اللغة جوهرى را تصحيح كرده است .

## ص ۱۱۵

س ۱۸ ابى سعد عبدالله . . . در هر دو نسخه بتحريف نوشته شده و صحيح آن ابى سعيد عبدالله است . ( بهمين صفحه سطر ۹ و بصفحهٔ ۲۷۵ سطر ۴ رجوع كنيد ) .

## ص ۱۱۷

س ۱۷ المنتحل . . . . اين كلمه در ( نب ) المنتخب نوشته شده و كتابت متن ( المنتحل ) صحيح است .

## ص ۱۲۲

س ۲ و خواجه ابو سعد محمد بن شاهك بن ابراهيم . . . . در ( نب ) كنيه ( ابوسعيد ) نوشته‌شده ، وصحيح بطوريكه كتابت دونسخه‌درساير مواضع گواهی می دهد ( ابوسعد ) است . و در هر دو نسخه لفظ ( ابن ) در ميان شاهك و ابرهيم زايد و صحيح آن شاهك ابرهيم است و عبارت‌راچنين‌بايدخواند : و خواجه ابوسعد محمدبن شاهك ابرهيم بن محمدبن علی العنبری .

## ص ۱۲٤

س ۱٤ علی المحسن . . . . در ( نب ) علی بن المحسن نوشته شده و صحيح همين‌است .

س ۲۰ محمد بن اسحق . . . . در ( نب ) محمد بن عمرو بن اسحق نوشته‌شده و وجه صحيح همان محمد بن اسحق و ديگر محمد بن ابی‌عمرو اسحق است .

## ص ۱۲۵

س ۳ و من اقاربهم ابو يعقوب . . . . نام و نسب اين ابو يعقوب در انساب سمعانی بدينگونه ضبط شده است : ابو يعقوب اسحق بن ابرهيم بن علی بن عمار بن يحيی بن العباس بن عبدالرحمن بن سالم بن قيس بن سعد بن عبادة الخزرجی .

## ص ۱۲۷

س ۱٦ فامه . . . صحيح اين كلمه بطوری كه در ( نب ) نيز نوشته شده ( فاميه ) است و فاميه بتخفيف يا بروزن ثانيه نام ولايتی و شهری بزرگ از سواحل حمص و نيز نام قريه‌ای از واسط است ، و نخستين را افاميه نيز گفته و ضبط كرده اند .

## ص ۱۲۸

س ۱٤ والعقب منه ابوالقاسم وحده . . . از اين عبارت چنين مستفاد می شود كه‌فخرالتجار تنها يك پسر بنام ابوالقاسم داشته ، و اين با آنچه مؤلف در ابتدای فصل نوشته است كه اورا ( يعنی محمد بن علی ملقب بفخر التجار را ) سه پسر بود علی و محمد و شاهك ، درست نمی آيد ، و ازينروی احتمال نزديك بقطع ميرود كه عبارت سطر يازدهم ( و فخر التجار محمد بن محمد بن علی البزاز ) بوده و نساخ يك محمد را از قلم انداخته اند ، و ضمير ( منه ) در عبارت‌فوق بمحمد بن محمد كه يكی از سه پسر است بر ميگردد نه بمحمد بن علی كه پدر است ، و فخرالتجار هم لقب پسر است نه پدر .

## ص ۱۲۹

س ۱۵ بويه بن الحسن كه خصم ايشان بود . . . مؤلف در اينجا بجنك مؤيدالدوله ديلمی بافخرالدوله و يارانش‌اشاره می كند وتاريخ جنك سال ۳٦۲ نوشته شده است

لیکن این درست نیست ، چه جنگ بعد از آمدن فخرالدوله بخراسان بوده و فخرالدوله درسال ۳۷۱ بخراسان آمده وجنگ او با مؤید الدوله بویه بن الحسن هم دراین سال بوده است ، وبنابر این احتمال قوی میرود که سال تاریخ دراصل کتاب اثنتین وسبعین وثلثمائة بوده ونساخ سبعین را ستین نوشته اند ، و یك سال اختلاف با تاریخ ۳۷۱ مورد اشکال نیست ، زیرا نظائر آن در این کتاب بسیار است ( بتعلیقات صفحات ۴۶ و۵۳ و ۶۸ و ۱۳٤ و ۲۷۱ و ۲۷۶ و۲۸۳ رجوع کنید ) .

س ۱۷ و امیر ابوعلی محمد بن العباس التولکی ۰۰ این شخص ونسبت او ( تولکی ) شناخته نشد ، ودرتواریخی که دردست است حکایتی مربوط بصاحب این نام ونسبت ذکر نشده ، ونکتهٔ قابل توجه اینست که تاریخ عصیان او ولشکر فرستادن ابوالحسن سیمجوری بدفع او بطوریکه در هردو نسخه نوشته شده سال ۳٦٤ است و در این سال امیر و سپهسالار خراسان ابوالعباس‌تاش بوده است نه ابوالحسن‌سیمجور . ابوالحسن سیمجوراز سال ۳٦۱ تا سال ۳۷۳ والی قهستان بوده و در سال اخیر ۳۷۳ بامارت و ریاست جیوش خراسان منصوب شده است . نام صاحب واقعه را ببعض قرائن و مناسبات تاریخی میتوان احتمال داد که امیر ابو علی محمد بن الیاس بوده و رونویس کنندگان الیاس را العباس نوشته اند ، لیکن این فرض با تاریخ واقعه که در هر دو نسخه نوشته شده ( ۳٦٤ ) درست نمی آید ، زیرا ابوعلی محمد بن الیاس هفت سال پیش از این تاریخ ( ۳۵۷ ) در بخارا وفات یافته است . توجیه نسبت ( تولکی ) هم با این فرض دشوار است ، مگر اینکه در چند موضع از جمله احتمال تحریف و تغییر بدهیم . والعلم عندالله

( تبصره ) ابوعلی محمد بن الیاس بن اسحق بن احمد بن اسد از بزرگزادگان و امرای سامانی بوده است ، جدش اسحق و پدرش الیاس هر یك بنوبت خود بر نصر بن احمد سامانی عاصی شدند ، خود او هم وقتی در بخارا محبوس بود وپس از آنکه بشفاعت بلعمی رهایی یافت درسال ۳۱۷ باعاصیان برامیر نصر همدست شد ، در ایامی هم که در کرمان امارت مستقل داشت باسامانیان مخالف بود و امیر سامانی درسال ۳۲۲ ماکان را بجنگ او فرستاد و درسال ۳۲٤ ابرهیم بن سیمجور دواتی پدر ابو الحسن سیمجوری را بدفع او مأمور کرد ، و ابرهیم او را در یکی از قلاع کرمان محصور ساخت ، لیکن بسبب آمدن دیلمیان برای فتح کرمان دست ازمحاصره برداشت و بخراسان برگشت .

## ص ۱۳۱

س ۱ وذلك فی سنة ثمان و ثمانین ۰ ۰۰ در هر دو نسخه بجای ثمانین ثلاثین نوشته شده و این درست نیست و از تحریف نساخ است ۰

ایضاً س ۱ و درین مدت امیر ابوسعید سیمجور ۰۰۰ در تواریخ مشهور در امرای سیمجوری که بروزگار سامانیان امارت خراسان داشته و یا مدعی این مقام بوده اند ابوسعید نام دیده نشد ، مقصود مؤلف از ( درین مدت ) زمان غیبت محمود است که پس از

شنیدن خبر مرگ پدر ( ۳۸۷ ) و جلوس برادر دارالملك نیشابور را بنا بگفتهٔ مؤلف بامیر زیاد سپرد و خود بجانب غزنه رفت ، در این مدت ( ما بین ۳۸۷ و ۳۸۸ ) و نزدیك بدان دو تن از سیمجوریان آهنك نیشابور کردند ، یکی امیر ابوالقاسم سیمجور که مؤلف در سه چهار سطر بیش ، از او نام برده است ، این ابوالقاسم برادر ابوعلی سیمجور بود و بعداز گرفتاری برادرش در بخارا ( سال ۳۷۵ ) بخدمت سبکتکین پیوست و پس از چندی فرار کرد و نزد فخرالدوله رفت ، درسال ۳۸۸ که محمود برای دفع برادر از خراسان روی بکابل نهاد از یك طرف منصور بن نوح سامانی موقع را مغتنم شمرد و سپهسالاری خراسان را بیکتوزون داد و از طرف دیگر ابوالقاسم سیمجور بطمع امارت خراسان افتاد و بحدود نیشاور آمد و با بکتوزون جنك کرد و عاقبت با هم بکنار آمدند و قرارشد ابوالقاسم والی قهستان و بکتوزون امیر خراسان باشد ، درهمین اثنا محمود که از کار برادر فراغ یافته بود فرارسید ودر صدد قلع و قمع هردو برآمد.

دیگر برادر زادهٔ این ابوالقاسم ابوالحسن بن ابی علی سیمجوری است که درپناه فخرالدوله میزیست ، و در سال ۳۸۷ برای دیدار منظوری که داشت بطور پنهان و ناشناس بنیشابور آمد ، محمودیان برحالش وقوف یافتند وبناگاه اطراف مکمنش را فرا گرفتند واورا دستگیر ومحبوس ساختند.

س ۲۰ و امیر زیاد حصار حومند بابو نصر ...... در ذیل صفحه برقم ( ٥ ) براین خبر اشکالی وارد آورده و در توجیه آن دو فرض کرده ایم که هیچیك بدانگونه که باید دلنشین نیست ، اینك مختصری از اوضاع و احوال قومس را در ایام رقابت و اختلاف میان سامانیان و دیلمیان و غزنویان بنوعی که از تاریخ یمینی استنباط می شود در اینجا یاد می کنیم تا مطلب روشن تر و تطبیق خبری که مؤلف یاد کرده است با اوضاع کلی آن عهد آسانتر گردد.

شهرستان قومس ( دامغان ) میان خاك خراسان وری واقع شده و از طرفی هم متصل بخاك گرگان ودرحقیقت سرحد مشترك سه دولت سامانی ودیلمی و زیاری بود و بهنگام جنك ولشگر کشی برای هریك ازاین سه دولت مرکزی مهم محسوب میشد. از سال ۳۷۱ که مؤیدالدوله قابوس را ازگرگان ازعاج کرد تاسال ۳۸۸ که قابوس بگرگان بازگشت دوکشور عراق وگرگان دردست یك حکومت ( درابتدا مؤیدالدوله وپس از او فخرالدوله ودرسال آخر مجدالدوله دیلمی ) بود. درسال ۳۷۳ که فخرالدوله درگرگان بجای برادر نشست حکومت قومس را در دست نصر بن حسن فیروزان می بینیم و او مردی زیاده طلب وستم پیشه وفتنه جوی بود واز کاروانیان وحجاج که ازقومس می گذشتند انواع مطالبات می کرد وبااینکه دیلمی بودگاهی برای حفظ مقام ومنافع خود بنفع سامانیان اقدام می نمود ، ( چنانکه ابوسعید شبیبی را با دوهزار لشکری که با او بود بغدر وستم هلاك کرد تا اموال آنهارا تصرف کنند ، و این ابوسعید را فخرالدوله باسپاه و اموال و ذخایر نزد او فرستاده و فرمان داده بودکه اوهم باخیل وحشم بدانها بپیوندد وباتفاق بخدمت تاش روند و اورا درحمله بخراسان وفتح نیشابور مدد کنند ) درسال ۳۸۸ که قابوس

گرگانرا از دیلمی ها انتزاع کرد مجدالدوله برای دفع قابوس لشگری بزرك فراهم آورد و بسر داری ابوعلی حمویه روانهٔ گرگان ساخت ، ابو علی از نصر بن حسن بیمناك بود که مبادا بسبب دلبستگی بحکومت قومس بجانب قابوس گراید ، وبدین جهت درصدد چاره جویی وعلاج واقعه قبل از وقوع برآمد وفرمان حکومت قومس را برای نصر فرستاد وبدونوشت که هرگاه بپاس خویشاوندی جانب مجدالدوله را نگاه داری اکرام و انعامهای دیگر نیز خواهی یافت ، برسیدن نامه نصر بن حسن باحشم خودبقومس رفت وباابوعلی پیام دادکه مرا در این حدود قلعه‌ای محکم لازم است که هنگام جنك و آمد وشد لشکرها مأمن عیال ومخزن اموال من باشد ، ابوعلی قلعهٔ جومند را باو داد و اوبنه ورخت و عیال را بدان قلعه برد و بفراغ بال بنشست ، اتفاقا ابوعلی درجنك باقابوس شکست خورد ودرحال فرار بنصر نوشت که بی درنگ عازم ری گردد ، نصر تاسمنان رفت لیکن در آنجا توقف کرد و بجای رفتن بری بمجدالدوله نامه نوشت و برای نگاه داشتن قومس مدد خواست ، مجدالدوله که از او مطمئن نبود پاسخ نامه را مدتی بمماطله گذرانید و بالاخره ششصد سوار برای او فرستاد ، و او با این سواران بر ابوسعید بابی که ازجانب قابوس باستخلاص و حفظ قومس آمده بود تاختن برد و اورا هزیمت کرد ، مجد الدوله که خبر این فتح شنید سه هزار سوار دیگر بریاست رستم ومرزبان بنزد اوگسیل داشت ، و این سه رئیس باتفاق یکدیگر بخاك گرگان تاختند و شهریار را تصرف کردند ، پس از این فتح میان رستم ونصرجدایی افتاد ونصر بقومس بازگشت . در این وقت ابونصر بن محمودحاجب ازجانب قابوس باسپاهی کافی فرارسید (این ابونصر از پروردگان امرای سیمجوری بود و بسببی بولایت شمس المعالی افتاده و در نزد وی قرب و مکانت تمام یافته بود ) و باذلی قوی ورغبتی صادق بر سر نصر تاخت و سپاه او را پراکنده و برادران اورا اسیر کرد ، و نصر بسمنان گریخت و ازآنجا پی درپی بدربار ری نامه می نوشت ومدد می خواست ، لیکن مجدالدوله که سرگرم صلح باقابوس بود در جواب مماطله می‌کرد تاپیمان صلح بسته شد وازمقررات صلح این بودکه هردوطرف بکوشند تا نصر را بهرحیله ممکن شود بچنگ آرند وهلاك سازند . اتفاقا نصر از این حال آگاه شد و ناچار دل ازقومس برکند وبخراسان گریخت وپس ازاقداماتی که شرح آن مایهٔ اطناب است بخدمت محمودغزنوی پیوست ومحمود بیارو جومند رابرسم اقطاع باودادواو بسر اقطاع خودرفت لیکن بدین قسمت قناعت نداشت وپیوسته منتظر فرصت بود که ملکی وسیعتر بچنك آورد ، در این وقت از ری باو نامه هانوشتند و پیامها دادند تا باهمه احتیاط و زیرکی فریب خورد و بری رفت ، و بمجرد رسیدن بدان شهر دستگیر گشت ، و اورا بقلعهٔ استوناوند فرستادند و پس از آن کسی اورا ندید ، چون کارنصر بدینگونه خاتمه یافت قابوس بی درنك همت بر استخلاص قومس گماشت و قلعه ها وحصارهای آن ناحیه را در تصرف آورد و بکسان و معتمدان خود سپرد ، وتخریب حصارجومندکه مؤلف در صفحهٔ ۱۳۲ یادکرده است ظاهراً در این موقع بوده و تاریخی که مؤلف یاد میکند ( ۳۹۳ ) مؤید این معنی است .

## ص ۱۳۳

س ۱۵ از دو نسخه بدل که رقم (۱۲) نشان می دهد نسخهٔ متن (ابو سعد المحسن بن القاسم بن الحسن) که با کتابت دو نسخه در جای دیگر (ص ۲۲۱ س ۷) توافق دارد صحیح است.

س ۱۸ بیهق باقطاع بسالار بن شیر زیل . . .

برای شناختن این سالار هرگاه بتاریخ سامانیان و روابط جنك و آشتی آنها با دیالمه (آل بویه و آل زیار) مراجعه و این نام را با نامهایی که در اخبار و حکایات مربوط بدان روابط دیده می‌شود تطبیق کنیم، ممکن است دو تصور (که بطور قطع حکم بصحت و رجحان هیچیك نمی توان کرد) برای ما پیدا شود.

(اول) اینکه این سالار پسر شیر زیل بن سالار باشد که از طرف ماکان بن کاکی والی گرگان بود و در سال ۳۱۶ مقهور مرداویج شد. ماکان چنانکه ابن اثیر می نویسد پس از استیلای مرداویج بر گرگان مدتی بیهوده سعی و تلاش کرد و پس از نومیدی کامل بخراسان رفت و طاعت امیر نصر بن احمد سامانی را اختیار نمود و مدت هشت سال در خدمت آن امیر و بیشتر این مدت را فرمانروای نیشابور بود و در سال ۳۲٤ بسبب آسان یافتن فتح گرگان بر مخدوم هشت سالهٔ خود عاصی شد، و باقی سر گذشت اورا تا کشته شدنش در سال ۳۲۹ محتاج ببیان نیستیم. از این وقایع میتوان تصور کرد که شیر زیل بن سالار در سفر خراسان همراه ماکان بوده و در آنجا فرزندی همنام پدرش (سالار) بر جای گذارده و این فرزند در سال ۳۵۸ (سال بعد از مردن وشمگیر) مقطع بیهق بوده و بحکم دشمنی و کینهٔ موروث (و شاید بتحریك امرای سامانی نیز) در صدد جنك با نوهٔ خصم پدر و بدست آوردن ملکی که وقتی در دست پدرش بوده است بر آمده و بدین قصد بگرگان رفته و با بیستون مصاف داده و کشته شده است.

(دوم) اینکه شیر زیل در این صفحه وسطر مانند شیرزاد در سطر چهارم از صفحهٔ بعد (بشرحی که در تعلیقات آن صفحه خواهد آمد) بجای وشمگیر نوشته شده باشد، و سالار باین احتمال پسر وشمگیر و برادر بیستون و جنك اودرسال ۳۵۸ جنك با برادر (و شاید بر سر امارت وریاست و جانشینی پدر) بوده است.

نام سالار بن وشمگیر را در تاریخ ابن اثیر در حوادث سال ۳۳۱ میخوانیم، و بطوریکه از این تاریخ مستفاد می شود در سال مذکور ابوعلی بن محتاج از وشمگیر برای امیر نصر پیمان طاعت گرفت وپسر او سالار را بگروگان با خود بنیشابور برد، و حسن بن فیروزان در این سفر همراه او بود. در رسیدن بنیشابور خبر مرك امیر نصر شایع و محقق شد. حسن بن فیروزان موقع را برای فرار مناسب یافت و سالار را برداشت و باتفاق بگرگان گریختند، و از گرگان حسن بن فیروزان

سالار را بری نزد پدرش فرستاد . بطوری که عموم مورخین نوشته اند وشمگیر پس از این تاریخ با امرای آل بویه زد وخوردها کرده و چندین بار بخراسان افتاده و بسامانیان پناهنده شده و ازآنها در دفع دشمن استمداد کرده است ، و دور نیست که در یکی از این آمد و شدها پسر خودرا باردیگر در خراسان گذارده باشد و یا خود این پسر پس از مرگ پدر ( محرم سال ۳۵۷ ) بخراسان رفته باشد تادر دفع برادر وگرفتن جای پدر از سامانیان مدد جوید ، وابوالحسن سیمجوری هم بحکم سیاست دیرینه ای که امرای سامانی در نفاق انداختن میان دیلمیان داشته اند اورا نگاهداری کرده و بیهق را باقطاع او داده و او در سال بعد ( ۳۵۸ ) با عده ای سپاهی بگرگان رفته و با برادر جنگ‌کرده و کشته شده باشد . والعلم عندالله :

## ص ۱۳۴

س ٤ و با بیستون بن شیرزاد . . . در اینکه مراد از این بیستون ، پسر وشمگیر است شك و تردیدی نیست ، زیرا بیستون نامی که در سال ۳۵۸ در گرگان دارای سپاه و مرد کارزار بوده و حفظ و حراست گرگانرا از تجاوز دیگران بر عهده داشته است جز بیستون ابن وشمگیر که ازسال ۳۵۷ تا سال ۳٦٦ فرمانروای گرگان بوده است نتواند بود ، و روشنترین دلیل این مطلب تاریخ وفات ابن بیستون است ( سال ۳٦۷ ) که مؤلف در سطر بعد یاد کرده و یك سال تفاوت‌که باضبط مورخین دیگر ( ۳٦٦ ) دارد محل اشکال نیست ، زیرا اینگونه اختلاف درچندین موضع‌ازتاریخ اودیده می‌شود ( عت ٤٦ و ۵۳ و ٦۸ و ۱۲۹ و ۲۷۱ و ۲۷٦ و ۳۸۰ ) و ظاهرا سالهای‌وقایع راخود او بترتیب مخصوص حساب واستخراج‌می‌کرده و این‌تفاوت دربعض موارد پیدا می شده است .

و اما لفظ شیرزاد دو احتمال در آن می رود ، یکی اینکه وشمگیر بوده و نساخ بغلط ( شیرزاد ) و ( سرآن ) نوشته اند و دیگر اینکه شیرزاد نام خاص وشمگیر بوده و مؤلف او را بدان‌نام‌یادکرده است ، و مؤید این فرض آنکه بیشتر مورخین وشمگیر را لقب شمرده و وجهی هم برای آن بیان کرده اند ، و بدیهی است که وشمگیر پیش از یافتن این لقب بنامی خوانده میشده و بعید نیست که آن همین شیرزاد یا شیر زیل باشد که مؤلف از روی بعض مآخذ بدان پی برده و در تاریخ خود آنرا یاد کرده است . والله اعلم .

## ص ۱۳٦

س ٤ و از فقیه اصیل ، حسن مانده است . . . . از این عبارت ظاهرا چند کلمه افتاده ، و اصل آن بطوری که از سطور بعد استنباط می شود چنین بوده است :

و ازفقیه زاهد علی ، فقیه اصیل حسن مانده است . . . .

## ص ۱۳۸

س ۱۳ داود بن طهمان درین باب قصیدهٔ گوید آغاز آن اینست ....مؤلف سه بیت از این اشعار ( بیت دوم و سوم و چهارم ) را در سابق (ص ۵۲ ) از یکی از ادبای بیهق دروصف زازلهٔ بیهق روایت کرده‌است بااین‌تفاوت که درآنجا در مصراع اول از بیت دوم بجای ارض قومس ، ارض بیهق یاد شده است .

## ص ۱۳۹

س ۶ از دو نسخه بدل‌که رقم ٤ ) نشان می دهد نسخهٔ ذیل ( علی بن‌الحسن بن عبدویه ) با کتابت هر دو نسخه در سه سطر بالا تر مطابق بود ؛ و ازینروی در متن گذارده شد .

## ص ۱۴۱

س ۱۵ عبدالجبارالاعلی ... درذیل صفحه درتصحیح این نام‌احتمال داده ام‌که عبدالجبار ابن‌العلا ، باشد ؛ لیکن پس‌ازمراجعه بمأخذهای تازه معلوم‌شد که عبدالجبار الایلی بوده و نویسندگان هر دو نسخه (ایلی) را تحریف کرده و (اعلی) نوشته اند .

عبدالجبار بن عمر ایلی کنیه‌اش ابوعمرو وبقولی ابوالصباح بوده است ؛ از محمدبن منکدرو چند تن دیگر روایت حدیث کرده و سعید بن ابی مریم و دیگران از او احادیث شنیده اند .

و ایلی منسوب بایلة از شهر های شام است .

## ص ۱۴۳

س ۹ ملیقی....در ( نب ) لیقی نوشته شده و صحیح آن لبقی بفتح لام وباء وآن نسبت علی بن سلمة بن عقبه قرشی متوفی در سال ۲۵۲ است .

## ص ۱۴۵

س ۱۱ از دو نسخه بدل که رقم ۱ ۲ ) نشان می دهد نسخهٔ ذیل ( ابرهیم ) صحیح و در دوسطر بعد درهر دو نسخه بوجه صحیح نوشته شده است .

## ص ۱۵۱

س ٤ خواجه احمد مغیرة. ....در (ئب) خواجه احمد عمیرة نوشته شده وصحیح همین است، در ( نص ۱ نیزدر صفحات ۱۹۷ و ۲۰۲ ۲۰٤ بوجه صحیح ( خواجه احمد عمیرة ) نوشته شده است .

## ص ۱۵٤

س ۱۸ و ۶۰ — ازدونسخه بدل‌که رقم (۱۰ و ۱۱) نشان میدهد (فورکان) از روی قیاس صحیح ترمینماید .

## ص ۱۵۶

س ۱۳ — از دونسخه بدل‌که رقم (۷) نشان میدهد (العجلی) صحیح است ، و نام ونسب ابو صالح عجلی درطبقات الشافعیة بدینگونه یادشده : ابوصالح شعیب بن محمد بن‌شعیب ابن محمد بن ابرهیم عجلی بیهقی.

## ص ۱۸۵

س ۱۵ — الرازی ، که در متن نوشته شده صحیح و نسخه بدل آن (الداری) نا صحیح است .

س ۱۶ — محمدبن نهیك . . . . درهر دونسخه چنین نوشته شده وظاهراً محمد بن حمید است بدین قرینه‌که راوی حدیث‌ازمهران بطوریکه ازکتب رجال مستفاد می شود محمدبن حمید رازی است نه محمد بن نهیك ، و مؤلف هم در دو سطر قبل تصریح کرده است که ابو العباس ازمحمد بن‌حمید رازی روایت حدیث‌کند .

## ص ۱۵۹

س ۱۰ — بابو العباس احمد بن یحیی بن ثعلب ببغداد و بابن نفطویه . . . . در هر دونسخه چنین نوشته شده ولفظ (ابن) بعد از یحیی وقبل از نفطویه زاید وصحیح عبارت چنین است : بابو العباس احمد بن یحیی ثعلب وبانفطویه .

س ۱۵ — ازدونسخه بدل که رقم (۵) نشان میدهد نسخهٔ ذیل (الازهر) صحیح است بدلیل ضبط سمعانی که نام ونسب ابویوسف را بدینگونه یادکرده است : ابویوسف یعقوب بن احمد بن محمد بن یعقوب بن الازهر الخسروجردی البیهقی .

## ص ۱۶۸

س ۹ — شرف نسب اودر کتاب لباب الانساب . . . . . . نسب سیدابومنصوردر لباب الانساب بدینگونه ضبط شده است : ابو منصور ظفر بن ابی الحسن محمد بن ابی الحسین علی السید المتکلم بن ابی علی احمد بن ابی الحسن پلاس پوش محمد بن ابی منصور ظفربن محمدبن احمد زبارة مؤلف درلباب‌گوید من ابوعلی (ظاهراً ابوالحسین علی ) ویسرش ابوالحسن و نوه اش ابومنصور ظفر را دیده ام .

ص ١٧٤

س ١٦ - قاضي ابوسعيد . . . . . در ( نب ) ابوسعد و در موضع دیگر ( سطر هفتم همین صفحه ) در هر دونسخه أبوسعید نوشته شده ، و صحیح همین است .

ص ١٧٨

س ٧ عبدالجبار بن حسن جمحی . . در نسخهٔ خطی از دمبةالقصر که در دست است عبدالجبار بن حسین و نام برادرش نیز مختار بن حسین نوشته شده ولی در این کتاب در همه جا عبدالجبار بن حسن وتنها در صفحهٔ ٧٩ سطر ٤ نام برادر او درهردو نسخه المختار بن الحسین نوشته شده است .

ص ١٨١

س ١٦ ابو محمد اسمعیل بن محمد . . . این عنوان در جای دیگر (ص ٢٥٢) بدین عبارت «اسمعیل بن محمد الحنفی البیهقی» مکرر شده است .

ص ١٨٢

س ٧ از دونسخه بدل که رقم ٢ نشان می‌دهد نسخهٔ متن ایلك الخان صحیح و الغان بکسر اول مخفف ایلخان است .

ص ١٨٤

س ٢٠ المقیم بسبزوار . . . در ( نب ) المعلم بسبزوار نوشته شده وکتابت متن (المقیم بسبزوار ) صحیح است .

ص ١٨٦

س ٢٠ و مفاخر او وآبای او . . . نسب سید ابویعلی زید در لباب الانساب بدینگونه ضبط شده است : السید ابویعلی زید بن ابی القاسم علی العالم بن ابی الحسین محمد بن ابی محمد یحیی بن ابی الحسین محمد بن ابی جعفر احمد بن محمد زبارة بن عبدالله المفقود بالمدینة بن الحسن المکفوف بن الحسن الافطس بن علی الاصغر بن زین العابدین علیه السلام .

ص ١٨٧

س ١ و حاکم ابوالقاسم جنکانی خدا . . . در ( نص ) حسکانی خدا نوشته شده و این هر دو ناصحیح ، و صحیح آن حسکانی حذاء است . و ابوالقاسم حسکانی ؛ عبیدالله بن عبدالله بن احمد بن محمد بن حسکان است که او را بنسبت بجدش حسکانی لقب داده اند ، وحذاء بر وزن شداد لقب دیگر اوست . این شخص از اصحاب ابو حنیفه و فقیه و محدث بوده ، دو پسرش صاعد و محمد و پدرش عبدالله نیز از ائمهٔ حدیث بوده اند

ودر طبقات حنفیه در ذیل نام عبیدالله می‌نویسد که وی از اولاد عبدالله بن عامر بن کریز بوده‌است ۰

ص ۱۸۹

س ۱۸ اعلی افعل است نه فعلی ۰ ۰ مقصود اخفش از این عبارت ظاهرا آن بوده است که فردوس اعلی که گفته اند سخن مرا که فردوس مذکر است تأیید می کند زیرا اعلی بروزن افعل و وصف مذکر است نه بروزن فعلی که وصف برای مؤنث واقع میشود، پس این سؤال و اعتراض که چرا فردوس اعلی گفته اند مورد ندارد ۰

ص ۱۹۰

س ۱۹ الامیر السید ابوالحسن ۰۰۰ این عنوان در هر دونسخه غلط نوشته شده و صحیح آن بطوریکه ازعنوان ابو علی پدر این امیر (ص۱۷۰) وعنوان پسرش ابو الحسن (ص۲۲۱) وعنوان پسردیگرش ابوعلی (ص۲۲۲) مستفاد می شود چنین است : الامیر السید ابو الحسین بن ابی علی احمد بن محمد بن ظفر العلوی الحسینی الزبارة ۰

ص ۱۹۱

س ۷ تفصیل این نسب در کتاب لباب ۰۰۰ مختصر تفصیل نسب که در آن کتاب آورده . از اینقرار است : ابو علی احمد بن ابی الحسین علی بن ابی علی احمد بن ابی الحسن یلاس پوش محمد بن ابی منصور ظفر .

س ۱۹ توفی سدید الدین الحسین یوم ۰۰۰۰ وفات سدید الدین حسین و مجیرالدین طاهر در (نص) سال ۵۵۰ ودر (نب) سال ۵۰۵ نوشته شده و کتابت (نص) صحیح است ، چه مجیر الدین وسدید الدین چنانکه مؤلف تصریح کرده است در خدمت قزل سلطان بوده اند و قزل سلطان بطوریکه از موضع دیگر (ص ۲۴۷) مستفاد میشود در سال ۵۵۰ در سبزوار بوده است .

ص ۱۹۲

س ۳ الشیخ ابو عبد الله محمد ۰۰۰ این نام در (نب) و در (نص) نیز در موارد دیگر از قبیل صفحهٔ ۹۴ الشیخ ابو عبد الله احمد نوشته شده ، واز تطبیق عبارت این صفحه با صفحهٔ ۲۶۲ احتمال قوی میرود که اصل صحیح نسخه چنین بوده است : الشیخ ابوعبد الله احمد بن محمد بن عبد الله بن محمد الزیادی البیهقی ، ودر صفحه وسطر فوق (احمد بن) از قلم نساخ افتاده است ۰

ص ۱۹۵

س ۳ از دو نسخه بدل که رقم (۲) نشان می دهد نسخهٔ ذیل (رامش) صحیح وباضبط کتب دیگر از قبیل طبقات شافعیه مطابق است ۰

## ص ۱۹۶

س ۲۱ — از دو نسخه بدل که رقم (۷) نشا . میدهد نسخهٔ ذیل توفی الحاکم ابوالفضل عبدالله صحیح و در دو سطر قبل در هر دونسخه بوجه صحیح ( عبدالله ) نوشته شده‌است.

## ص ۲۰۶

س ۱ — السویزی ۰ ۰ در متن السوری نوشته شده واین بکتابت هردو نسخه در موضع دیگر ( ص ۲۱۹ س ۱۹ و ۲۱ ) مطابق و قراءت احتمالی ( السویزی ) که بجای متن گذارده شده بی وجه است .

س ۱۰ — از دو نسخه بدل که رقم ( ۱۰ ) نشان میدهد نسخهٔ ذیل ( سهل ) صحیح است و بکر بن سهل قرشی را بعنوان بکر بن سهل دمیاطی نیز ضبط کرده اند ۰

## ص ۲۱۵

س ۱۷ — عن الاعرج عن ابی هریرة ۰۰۰۰ دارای نسخه بدلی است که در ذیل برقم ( ۱۴ ) ثبت شده و همان عبارت متن صحیح است ۰

## ص ۲۱۶

س ۱ — شخ سعید عباد ۰۰۰ در ( نب ) شیخ سعید عیار نوشته شده و در محدثین شخصی بنام سعید بن ابی سعید عیار مذکور است ۰

س ۱۲ — عمرالسدیمی ۰۰ در ( نب ) عمرالسدمی نوشته شده و محتمل است عمرالسیدی باشد که در صفحهٔ ۲۱۹ سطر ٤ نام اورا در ضمن نسب ابوالحسن السیدی یاد کرده است بدین عبارت : الامام المؤید الملقب بالسیدی ابی المعالی عمر ۰

## ص ۲۱۸

س ۱۱ — الحاجی بن محمد بن منصور ۰۰۰ در ( نب ) الحاجی محمد بن منصور نوشته شده و وجه دوم بطوری که از موارد دیگر ( ص ۷۵ س ۱۸ ) مستفاد می شود صحیح است ۰

## ص ۲۲۱

س ۷ — علی بن کامه ۰۰۰ در (نب) علی بن ابرهیم بن علی کامه وشته شده و این مضبوطتر است ۰

## ص ۲۲۶

س ۳ — ملك ارغو ۰۰۰ مراد ملك ارسلان ارغو ست که ارسلان ارغون هم مینویسند ، و مؤلف بتخفیف ملك ارغو نوشته و یا اینکه نساخ لفظ ( ارسلان ) را از قلم انداخته اند ،

## ص ۲۲۷

س ۲ از فرزندان علی بن حمزة بن علی بن عبد الله الکسائی .... در هر دو نسخه چنین نوشته شده ولیکن نام ونسب کسائی بطوریکه ازکتب صحیحه استنباط میشود بدین قرار است : علی بن حمزة بن عبدالله بن عثمان بن فیروز ( و بروایتی عبدالله بن بهمن بن فیروز ) و بنا بر این ( علی بن ) دوم در هر دو نسخه زائد و ظاهراً از الحاقات نساخ است .

س ۱۴ حمزة بن علی ..... در (نب) علی بن حمزة نوشته شده وصحیح همان حمزة بن علی است .

س ۱۵ و من ابی الحسن علی بن ابی عبدالله .... ظاهراً اصل عبارت چنین بوده : و من ابی الحسن ( ابو عبدالله و من ابی عبدالله ابوالحسن علی و من ابی الحسن) علی بن ابی عبدالله ..... و کلمات میان دو قوس را نساخ ارقلم انداخته‌اند .

## ص ۲۳۰

س ۱۶ الامیر السید العالم شهاب الدین محمد ... در لباب الانساب نسب واولاد سید شهاب الدین را بدینگونه آورده است : شهاب الدین ابوسعید زید بن ابی یعلی حمزة بن السید المتکلم ابی الحسین علی بن ابی علی احمد بن ابی الحسن محمد پلاس پوش بن ابی منصور ظفر، ولشهاب الدین ابی سعید ولد اسمه السید العالم الشاعر محمد .... و مطابق این نسبنامه ، عنوان فوق باید چنین باشد : الامیر السید العالم محمد بن شهاب الدین ابی سعید زید بن حمزة العلوی الحسینی .

س ۱۸ و این سید ابوسعید حمزة .. ظاهراً ابوسعید بن حمزة است و در ( نب )هم با اضافهٔ کلمه ابن نوشته شده . و در عبارت متن هم اگر ابوسعید را با کسرهٔ اضافه بخوانیم افادهٔ معنی ( ابن ) خواهد کرد .

## ص ۲۳۲

س ۱۰ و نبیرهٔ او سید امام ابوالفتوح رضی . . در لباب الا نساب نسب این سید بدینگونه یاد شده است : السید الامام الرئیس عزیز الدین ابوالفتوح الرضی بن ابی الحسن علی بن محمد بن مانکدیم بن زید بن زید بن داعی بن زید بن حمزة بن علی بن عبیدالله بن حسن بن علی بن محمد السلیقی بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ع . توفی السید الامام محمد بن مانکدیم فی ۵۳۶ و توفی السید ابوالحسن فی ۵۴۹ .

## ص ۲۳۷

س ۱۳ وحیدالدین ....در( نب ) حمیدالدین نوشته شده و ظاهرا وجیه الدین است .

## ص ۲۴۰

س ۹ جوهر النباجی ....بطوریکه از تاریخ سلاجقه تألیف بنداری مستفاد می شود ( جوهر التاجی ) است .

## ص ۲۴۳

س ۱۷ و بدین ناحیت رسید اقضی القضاة ۰۰۰۰۰ کنیهٔ اقضی القضاة محمد بن نصر در (نص) ابوسعد و در (نب) ابوسعید نوشته شده، و صحیح ابوسعد است.

س ۱۸ ازدار خلافت روی بحضرت خراسان داشت فی شهور سنة تسع وخمسمائة ۰۰۰۰ این تاریخ صحیح نیست و ظاهراً در اصل نسخه تسع عشرة وخمسمائة بوده و نساخ (عشرة) را از قلم انداخته اند. محمد بن نصر بن منصور هروی در سال ۵۱۹ ازبغداد برسالت بخراسان رفت تا دختر سنجر را برای خلیفه بخواهد، و در بازگشت از خراسان روزی در همدان برای نماز بمسجد جامع رفت و فدائیان او را در همانجا بقتل رسانیدند.

## ص ۲۴۷

س ۸ الحسن بن الحسن بن عمرو ۰۰۰۰ این عبارت در همین صفحه در چند سطر بعد الحسن ابن عمرو نوشته شده و بطوریکه از صفحه ۱۹۴ س ۸ مستفاد می شود الحسن بن الحسین بن عمرو است.

س ۱۰ و ابو علی قاسم را ۰۰۰ بقرینهٔ جمله‌های قبل باید ابوعلی بن قاسم یا ابوعلی احمد بن قاسم باشد؛ مگراینکه ابوعلی را با کسرهٔ اضافه که معنی (ابن) را میرساند بخوانیم.

## ص ۲۵۲

س ۱ احمد بن علی المقری ۰۰۰۰۰ در (نب) احمد بن حسین المقری نوشته شده و همین صحیح است (عت ص ۲۵۱ سطور ۱۹ و ۲۰ و ۲۲)

س ۹ اسمعیل بن محمد حنفی بیهقی ۰۰۰۰۰ این عنوان مکرر است. (عت ص ۱۸۱)

## ص ۲۵۵

س ۱۳ خواجه ابوعلی الفضل بن محمد الطبرسی ۰۰ در این عبارت بجای (محمد) باید (الحسن) باشد. (عت ص ۵۷)

## ص ۲۶۲

س ۱۹ المختار بن الحسن الجَمحی ۰۰۰ مطابق ضبط بعض نسخ مختار بن حسین جمحی است. (عت صفحه ۷۹)

س ۱۵ ازروستای اسپند ۰۰۰۰۰ در (نب) روستای اسفند نوشته‌شده وظاهرا محلی است که یاقوت در معجم البلدان بنام (اسبید رستاق) ضبط کرده و آنرا ناحیه ای از توابع قهستان دانسته است، یاقوت معنی اسپید را (بیضاء) هم ذکر کرده و این دلیل آنست که ضبط او از تصرف وتحریف ناسخ مصون مانده واسپید صحیح است نه اسپند.

ص ۲٦٦

س ١٤ امیرعلی بن سبکتکین ختری . . . نسبت ختری، ظاهراً غلط وصحیح آن بطوریکه از تاریخ بنداری وغیره بر می آید ( چتری ) است. بنداری در تاریخ سلاجقه دو تن از امرای سنجر را نام میبرد که بر سنجر مسلط بوده اند یکی قماج و دیگری علی چتری ؛ و شخص دوم ظاهراً همین امیر علی است ؛ صاحب روضة الصفا نیز امیر علی را بالقب چتری یاد می کند و می گوید ویرا سلطان سنجر از درجهٔ مسخرگی برتبهٔ امارت رسانیده بود ؛ و او حق نعمت نشناخت و با حاکم غور بر عصیان سلطان همدست شد وسلطان پس از غلبه یافتن برغوریان اورا بقتل رسانید.

ص ۲٦٧

س ٤ و از آنجا بدیه طبر زند جان که نورندگان . . . . . نورندگان و نسخه بدل آن بطور کامل نقطه گذاری نشده وصحیح آن توزندگان است. (رش، طبرزندجان)

ص ۲٦٩

س ۱۰ عزالدین زید . . . . در ( نب ) شمس الدین زید نوشته شده و صحیح همان عزالدین زید است .

ص ۲۷۱

س ۸ آمدن امیر ارتش جلالی . . . . مؤلف این واقعه را در چند صفحه بعد ( ۲۷٦ ) اندکی مفصلتر تکرار کرده و نام صاحب واقعه در آنجا ارقش خاتونی نوشته شده و ( ارقش ) که ( ارغش ) نیز نویسند صحیح و ( ارتش ) غلط و محرف است ، و اما خاتونی در القاب آن زمان دیده شده و صحیح تر از جلالی مینماید ، وجلالی محتمل است که همان خاتونی بوده و نساخ تحریف کرده اند ، یا اینکه ارقش دو لقب داشته است. ( عت ص ۲۷٦ )

س ۱۰ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد . . . . . در تاریخ این واقعه که مؤلف حکایت می کند خوارزمشاه اتسز بن محمد بوده واحدی از مورخین اورا بنام ینالتکین نخوانده است ، مؤلف این شخص را در دو سه جای دیگر بهمین نام ( خوارزمشاه ینالتکین ) و در یك موضع بعنوان ( امیر اسفهسالار ینالتکین بن خوارزمشاه ) و در یك موضع بنام ( امیر ینالتکین ) خوانده ، و ظاهرا نظر بهمین عنوانهای مختلف بوده است که مستشرق روسی ( بارتولد ) در کتاب موسوم بترکستان اورا باستناد بمندرجات همین تاریخ بیهق برادر اتسز خوارزمشاه دانسته ، و این فرضی معقول است ، و تنها اشکالی که بر آن وارد توان کرد تاریخ وفات این ینالتکین است که مؤلف در جای دیگر ( صفحه ۲۸۳ ) بدان اشاره کرده و میگوید وی تاسنهٔ احدی و خمسین و خمسمائة بماند ، و خوارزمشاهی که تااین سنه بماند اتسز بوده است نه ینالتکین ، و بنابراین مقصود مؤلف از ینالتکین باید همان اتسز باشد و این دو لفظ را باید نام یك تن فرض کنیم نه دو تن ؛ و رفع اشکال باینست که در سال وفات اتسز چندتن از برادران او بحکم ایل ارسلان بن اتسز کشته شدند

( ابن اثیر حوادث سال ۵۵۱ ) و ممکن است که یکی از مقتولین همین ینالتکین باشد و « ینالتکین خوارزمشاه » که مؤلف در چند موضع گفته ترکیب اضافی بمعنی ینالتکین منسوب بخوارزمشاه است نه ترکیب وصفی .

و اما آمدن این ینالتکین بخراسان در تواریخ دیگر ذکری از آن نشده لیکن در صحت آن تردیدی نیست ، زیرا از واقعات زمان خود مؤلف بوده و اوضاع و احوال تاریخی هم وقوع نظائر آنرا تأیید می‌کنند . در سالهای ۵۴۸ و ۵۴۹ سنجر اسیر ترکان غز بود ، و دور نیست که خوارزمشاه موقع را برای کینه خواهی مناسب یافته و برادر خود را بتسخیر قسمتی از خاک خراسان فرستاده باشد ، خود اتسز هم در این واقعه بخراسان آمد ، لیکن آمدن او بطوری که مورخین یاد کرده اند در سال ۵۵۰ بوده است ، و همینکه بحدود نسا رسید خبر رهایی سنجر و بازگشت او را بمقر پادشاهی شنید و از نسا بخبوشان رفت ، و در خبوشان پس از چند ماه توقف وفات یافت « سال ۵۵۱ »

س ۲۰ آمدن حشم غز با لشکر بی عدد ..... تاریخ این واقعه هم مانند بعض تواریخ دیگر که مؤلف تعیین کرده است با آنچه دیگران ضبط کرده اند یك سال اختلاف دارد . ابن اثیر وقوع این محاربه و مقابله را در سال ۵۵۳ دانسته و در حوادث این سال چنین آورده است که در این سال حشم غز با جلال الدین محمد بن محمود از ۱۷ تا ۲۷ جمادی الاخرة سبزوار را محاصره کردند و چون پایداری اهالی را در برابر خود مشاهده نمودند خواستار صلح شدند ، و در این محاصره از مردم سبزوار جز یك تن کشته نشد .

## ص ۲۷۲

س ۵ آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد بقصبهٔ فریومد و غارت کردن و سوختن آن درخت که ...... تاریخ سوزانده شدن سرو فریومد در اینجا سال ۵۳۹ و در جای دیگر « ص ۲۸۳ » سال ۵۳۷ نوشته شده و تاریخ دوم صحیح است ، زیرا اتسز چنانکه در تواریخ معتبر آورده‌اند پس از شکست خوردن سنجر از ترکان قراختا در سال ۵۳۶ داخل خاک خراسان شد و تا سال ۵۳۷ بتاخت و تاز در اطراف آن ملك و قتل و غارت اهالی مشغول بود ، و چنانکه در تواریخ معتبر آورده اند پس از فراغ از کار مرو و نیشابور بیبهق تاخت و در قری و قصبات آن ناحیه غارت و کشتار بسیار کرد ، و بطوری که از گفتار مؤلف در این مقام مستفاد میشود قتل و غارت اهل بیهق بردست برادر او ینالتیکین انجام یافته و او در حملهٔ بدین ناحیه بفریومد رفته و بسوزانیدن سرو معروف و تاریخی آن فرمان داده ، و تاریخ این واقعه چنانکه در موضع دیگر « ص ۲۸۳ » نوشته شده سال ۵۳۷ بوده است نه سال ۵۳۹ . در این موضع هم بشهادت قرائنی که یاد شد عبارت تاریخ در اصل نسخهٔ مؤلف « سبع و ثلاثین و خمسمائه » بوده و نساخ « سبع » را تحریف کرده و « تسع » نوشته اند .

س ۱۱ بطبس گیلکی شد . .. . ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود در آنجا که طبس مسینان را وصف می‌کند چنین می‌گوید که در آن وقت امیر شهر گیلکی بن محمد بود

و بشمشیر گرفته بود . از این عبارت وجه تسمیهٔ طبس بیهق را بطبس گیلکی میتوان حدس زد ، لیکن نباید چنین تصور کرد که طبس گیلکی نام طبس گرمسیر بوده است ، چه طبس گرمسیر اکنون هم بنام طبس مسینان معروف است ، و مفاد کلام مؤلف در این مورد و در مورد دیگر « س ۴۶ س ۱۸ » نیز اینست که طبس گیلکی نام طبس بیهق و طبس مسینان نام طبس گرمسیر بوده ، و مندرجات معجم‌البلدان هم مؤید این معنی است . و اما گیلکی بن محمد که در زمان ناصر خسرو والی طبس گرمسیر بوده ممکن است که در اصل طبس بیهق را « که منسوب باو بوده است » در زیر فرمان داشته و بعدها بطبس مسینان رفته و آن ناحیه را هم بضرب شمشیر گرفته باشد .

## ص ۲۷۵

س ۴ محمدبن جمعة البندار ۰۰ در (نب) محمدبن جمعة المختار نوشته شده و هردو لقب صحیح و محتمل است که اصل نسخه چنین بوده : محمدبن جمعة المختار البندار .

## ص ۲۷۶

س ۳ آمدن امیر ارقش خاتونی ۰۰۰ این واقعه را مؤلف در سابق (ص ۲۷۱) نیز یاد کرده و در اینجا بهلاك حسن سیمین (رئیس باطنیان طزر) هم اشاره نموده و در حکایت او با روایت ابن اثیر مختصر اختلافی است . ابن اثیر واقعه را در حوادث سال ۵۲۰ ضبط کرده و مؤلف وقوع آنرا در سال ۵۲۱ دانسته ، و این اختلاف یك سال در بسیاری از تواریخ این کتاب دیده میشود . اختلاف دیگر در چگونگی هلاك (حسن) است که مؤلف می گوید ویرا بامر ارقش از منارهٔ قصبه بزیر انداختند ، و ابن اثیر می گوید حسن بن سیمین فرار کرد و برمنارهٔ مسجد رفت و خود را از آنجا بزیر افکند و هلاك شد .

س ۵ آمدن امیر قجق سلطانی بناحیت ۰۰۰۰ ابن اثیر رفتن امیر قجق را برای قلع و قمع ملاحدهٔ ترشیز در حوادث سال ۵۴۶ ضبط کرده و برصحت این تاریخ قرائنی هم در دست است ، از جمله اینکه در سال ۵۳۶ که در متن نوشته شده سلطان سنجر بجنك با ختائیان مشغول بوده ، و باشکست بزرگی که در این جنك یافت تصور نمیرود که خود او یا امرایش بفکر جهاد داخلی و بر انداختن بد کیشان افتاده باشند ؛ و محتمل است که در اصل نسخهٔ مؤلف هم ست واربعین وخمسمائة بوده و نساخ غلط ست وثلاثین نوشته اند .

## ص ۲۷۸

س ۱ و آب عبدالرحیمی ۰۰۰ آب کاریزی است متصل بسبزوار که اکنون بنام عبدالرحمن معروف است (عت ص ۳۵)

## ص ۲۸۱

س ۱۶ و بن در سنة اثنتین و ۰۰۰ ۰ عت ص ۲۸۲ .

## ص ۲۸۲

س ۱۲ و این بود شب چهار شنبه ۰۰۰۰۰ در اینجا تاریخ قتل متوکل عباسی و درصفحهٔ قبل ( سطر۱۶ ) تاریخ قطع سروکشمر که هردو در یکسال اتفاق افتاده است، سال ۲۱۲ نوشته شده ، واین درست نیست ۰ چه متوکل در سال ۲۴۷ بقتل رسیده و سال ۲۱۲ تاریخ جلوس او بر مسند خلافت است نه تاریخ وفات او . اشتباه دراین عددظاهرا بسببی از اسباب در اصل نسخه واقع شده و آنرا بر سهو و تحریف نساخ نمیتوان حمل کرد ، زیرا در هردو نسخه در دو موضع تکرار و از این گذشته سال واقعهٔ معینی بجای سال واقعهٔ معلوم و معین دیگر گذارده شده و دو واقعه هم اتفاقا مربوط بیك شخص است ، واین نوع اشتباه غالبا در وقت نقل ارقام و اعداد از دفتری بدفتر دیگر روی میدهد ۰ والعلم عندالله ( عت ص ۲۸۳ )

## ص ۲۸۳

س ۶ وسروفریومد عمر و بقا ۰۰۰۰۰ مؤلف درسابق ( ص ۲۸۲ س ۱۲ ) تاریخ قتل متوکل را سال ۲۳۲ شمرده ، و پیش از آن ( ص ۲۸۱ س ۱۶ ) تصریح کرده است که سرو کشمر را در سال ۲۳۲ ازپای انداختند و عمر سرو در آن وقت ۱۴۰۵ سال بوده است ۰

با درنظرگرفتن این مقدمات ، مدت بقای سروفریومد را بعد ازسروکشمر وهمچنین مدت عمر سروفریومد رابسه وجه میتوان تعیین کرد ومؤلف هم ناگزیر یکی ازآن سه وجه را اختیار کرده است ۰ اول اینکه تاریخ ناصحیح وفات متوکل را (سال ۲۳۲) مأخذ قرار دهیم، دوم اینکه تاریخ واقعی هلاك اورا « سال ۲۴۷ » منظورداریم ، سوم اینکه تاریخ واقعی رابایك سال اختلاف ( بعادتی که مؤلف در بعضی ازنظائر آن داشته است ) یعنی سال ۲۴۶ بحساب آوریم

بقای سروفریومد پس ازسروکشمر بنا بوجه اول ۳۰۵ وبوجه دوم ۲۹۰ وبوجه سوم ۲۹۱ سال میشود ، ومدت عمر آن سرو مطابق حساب اول ۱۷۱۰ وبحساب دوم ۱۶۹۵ وبحساب سوم ۱۶۹۶ می شود ۰

و اما مؤلف بطوریکه از قرائن استنباط میشود مطابق وجه سوم تعیین مدت کرده و با اینکه درسابق سال ۲۳۲ رابجای ۲۴۷ ثبت کرده درموقع حساب تاریخ واقعی وصحیح را درنظرگرفته است ، منتهی بعادتی که درتعیین غالب تواریخ داشته « و این معنی در ممارست برمطالعهٔ کتاب او بخوبی آشکار میشود » یکسال با دیگران اختلاف کرده و بجای سال ۲۴۷ سال ۲۴۶ را مأخذ قرار داده و دوعدد ۲۹۱ و ۱۶۹۶ را استخراج وثبت کرده است ، و نویسندگان ( نص ) و( نب ) عدد نخستین را درست و عدد دومین را غلط نوشته اند ، و درمقام تصحیح باید عدد ۱۶۹۶ بجای عدد ۱۶۹۱ گذارده شود ۰

## ص ۲۸۴

س اول تا آخر فصل مولف در این فصل وقایع نزدیك بزمان ختم کتاب را بطور یادداشت بدون رعایت ترتیب کامل نوشته وخلاصهٔ آن بطور

مرتب اینست که در سال ۵۶۱ در ماه محرم مؤیدای‌ابه بیهق را محاصره کرد و در پنجم ماه صفر پس از گروگان گرفتن از اهالی دست از محاصره برداشت و بنیشابور باز گشت . در ماه ذیحجهٔ این سال در خسروجرد جنك شد «ظاهرا میان طرفداران خوارزمشاه وطرفداران مؤید» وشهروقلعه خراب کردند ، ودرسبزواردرروز عید اضحی بنام خوارزمشاه ایل ارسلان خطبه خواندند.

در سال بعد (۵۶۲) مؤید آی ابه بار دیگر سبزوار را محاصره کرد و دو ماه ( جمادی الاولی و جمادی الاخرة ) پیوسته جنك بود ، و در این وقت جماعتی از امرای خوارزم در سبزوار بودند ، چه اهالی سبزوار دم از اطاعت ایل ارسلان زده و در سال پیش بنام او خطبه کرده بودند ، بالجمله هنگامی که جنك و محاصره بر پای بود خوارزمشاه ایل ارسلان ( در اول ماه رجب ) با لشکر فرا رسید و مؤیدآی ابه بنیشابور باز گشت . دو ماه بعد ( ماه رمضان ۵۶۲ ) درنیشابور هم بنام ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه خطبه خواندند . حاصل آنکه در خراسان نخست در سبزوار و یکسال بعد از آن در نیشابور بنام ایل ارسلان خطبه خوانده شده و سبزوار در ادراك این سعادت بر نیشابور تقدم یافته است .

## ص ۲۸۶

س ۱ یکی او رفاعه تمیم بن راشد . . . . . . نام این صحابی بطوریکه در اوایل کتاب (ص ۲۳ س ۲) دیده میشود ابورفاعه تمیم و نام پدرش اسید است ، واسید را بعضی بروزن زبیر و بعضی بروزن امیر خوانده اند و در بعض کتب اسد بروزن جسد نوشته اند ، وبهر حال ( راشد ) که در اینجا در هر دو نسخه نوشته شده محرف ( اسید ) و نا صحیح است .



# شرح و توضیح بعض کلمات و عبارات

## بترتیب حروف تهجی

( آذرك ) نام پدر حمزهٔ خارجی است و صاحب تاریخ سیستان او را بنام عبدالله نیز یاد کرده و ابن اثیر اترك ضبط کرده ، و اترك همان اذرك است با تبدیل ذال بتاء .

( آزاد منجیر ) دیهی است آباد در یك فرسخ و نیمی مشرق سبزوار و منجیر بفتح اول است بر وزن زنجیر .

(آسیای رخشان ) جای این آسیا بتصریح مؤلف کنار جوی قصبه ( سبزوار ) بوده و اکنون هم در آنجا آسیایی کهنه و قدیم وجود دارد .

( آل محرق ) محرق بروزن مشوق لقب عمرو بن هند از ملوك عرب در جاهلیت است ، وقتی گروهی از مخالفان خود را بآتش سوزانید و او را بدین سبب محرق لقب دادند .

( اباری ) بفتح اول دیهی است نزدیك خسرو جرد در طرف سبزوار ، و اهل قلم در این عصر آنرا بگمان خود تصحیح کرده اند وابارش می نویسند .

( ابکو ) رش ، انکو .

( ابن ام دؤاد ) اشاره بابو دؤاد شاعر ایادی است ، و دؤاد بضم اول است .

( ابیورد ) در سابق یکی از شهرستانهای معتبر خراسان و در جزکه خود اکنون شهرستانی است جزء آن بوده ، وامروز نام دیهی است در میان کلات و درجز .

( احمد آباد روح ) این نام در هر دو نسخه بدین شکل نوشته شده و از طرز کتابت یك نسخه چنین بر می آید که احمد آباد و روح هر کدام نام دیهی جداگانه ومستقل است ، لیکن ظاهراً روح وصف احمد آباد است ، و چنین می نماید که این دیه را در برابر احمد آباد منزل (ص ۳۵) احمد آباد روح یا زوج یا لفظی شبیه بدان میخوانده اند و بهر حال املا و تلفظ و مفهوم ( روح ) بطور قطع معلوم نیست ، و در سبزوار هم امروز دیهی بدین نام و وصف وجود ندارد .

( احمد آبادك باغن ) در این زمان در حوالی باغن دیهی بدین نام نیست .

( احمد آباد منزل ) اکنون دیهی بدین نام در سبزوار نیست ، و ظاهراً در جای رباط زعفرانی بوده ، و قرینهٔ این حدس وجود رباط بسیار قدیم و کهنه ایست که در زمانهای سابق منزلگاه کاروانیان بوده و رباط زعفرانی از مصالح آن ساخته شده است .

( اخرینی ) بتصریح مؤلف منسوب باخرین دهستان است ، لیکن در معجمهای مشهور نام اخرین که از توابع دهستان باشد یافته نشد . از توابع دهستان بطوری که یاقوت در معجم البلدان مینویسد دیهی است موسوم به آخر بروزی آجر و منسوب بدان را آخری بمد همزه و ضم خاء گویند .

( ارسلان ارغو ) نام یکی ازپسران آلب ارسلان پادشاه سلجوقی بوده وآنرا ارسلان ارغون می نویسند ، لیکن در این تاریخ بیهق همه جا بدون نون آخر نوشته شده است .

( استاربد ) نام محلی است در آخر ناحیهٔ

سبزوار آنجا که داخل خاك قومس میشوند وآنرا اکنون استربد بروزن نشترزد می گویندومینویسند ، درنزدیکی فریومدهم دیهی بنام استربد هست .

( اسحق آباد ) اکنون نام کشتزاری کوچك است درمیان مزینان وفریومد .

( اسد آباد ) درخود سبزوار اکنون دیهی بدین نام نیست لیکن در راه سبزوار بمشهد ونیز درتربت حیدریه دیهی بنام اسد آبادهست .

( اسفریس ) نام یکی ازمحلات جنوبی سبزوار است که اکنون سبریز بروزن تبریز گفته میشود ودرخودکتاب درجای دیگر ( ص ۲۶۸ ) اسبریس نوشته‌شده ، دروازه‌وکوچه‌ای هم بدین‌نام درسبزوار هست . واسفریس بروزن ول نویس درلغت بمعنی میدان و عرصه وفضاست ، و آنرا بچندین وجه ضبط کرده اند ، و از آن جمله ست اسپرس و اسپرز بر وزن رنگرز بفتح وکسر اول ، و دیگر اسپریس واسپریز بروزن رنگریز بفتح وکسراول وسپریس بروزن ادریس .

( اسفندارمذ ) مطابق تحقیق مؤلف بفتح میم بایدگفته شود و در بعضی فرهنگها بضم میم نوشته اند ، وآن نام دوازدهمین ماه سال وپنجمین روز ازهرماه شمسی‌است.

( اسفند مذ ) نام روز سوم ازپنجهٔ دزدیده ( خمسهٔ مسترقه ) است .

( افچنك ) بفتح اول وکسرسوم دیهی است در یك فرسنك ونیمی طبس بیهق.

( افقم ) بر وزن اکرم کسی را گویند که دندانهای پیشاپ او چنان بر آمده باشد که هنگام بستن دهان بادندانهای فك دیگر جفت نشود .

( الخان ) این کلمه در دوسه موضع از کتاب بهمین شکل نوشته شده ، و ظاهراً مخفف ایلخان وبکسر اول است . وایلخان لقب فرمانروایان ترك در حدود چین بوده و خان درترکی بمعنی فرمانروا و رئیس قوم است .

( الخان صینی ) صینی معرب چینی و مراد از الخان چینی گورخان ختایی است که درقطوان باسلطان سنجر جنك کرد واو را شکستی سخت داد ( بسال ۵۳۶ د )

( انجمد ) بضم جیم بروزن پنج وصد دیهی است دردوفرسخی ششتمد .

( اکره ؟ در ( نب ) ابگیره نوشته شده واملاء و تلفظ صحیح آن معلوم نشد .

( انکو ) این نام در یکجا ( ص ۳۵ ) ابکو نوشته شده و تلفظ و املاء صحیح آن معلوم نشد .

( ایزی ) بروزن دیزی دیهی است در مشرق سبزوار بفاصلهٔ نیم فرسنك و معروف است که ابوبکر سبزوار که مولوی حکایت اورا درمثنوی یادکرده ودرمقام تمثیل گفته است ( سبزوار است این جهان و مرد حق ❀ اندرین جا ضایع است و ممتحق ) از این دیه بوده است .

( ایلی ) بفتح اول منسوب بایله از بلاد شام است، این کلمه را کتاب بتحریف اعلی نوشته اند ( عت ۱۴۱ )

( بارق ) نام آبی درمیان قادسیه وبصره ونام طایفه‌ای که دراطراف آن آب منزل داشته‌اندبوده و بدین نام کوهی هم درتهامه هست .

( باروی ) ظاهراً منسوب بمحلی ( بارو ) نام است ، این نسبت در دمیة القصر بهمین املا دیده شد ودر ( نب ) ( بازوی ) نوشته شده‌است .

( بازقن ) بروزن ساز زن دیهی است در مغرب طبس بیهق که اکنون باز قندمی نویسند بروزن باربند .

( باسنقانی ) بفتح وکسر سین منسوب است بباسنقان و بدین نام محلی در تربت حیدریه هست که عامه آنرا باسنگان بفتح سین می گویند و باسنقان ظاهراً معرب آنست ، و شبیه بدین نام بزنگان بکسر اول و دوم است درمشهد و درکرمان و تمام این نامها ظاهراً ازیك اصل است .

( باشتین ) بروزن آستین دیهی است در چهار فرسخی جنوب غربی سبزوار ، امرای سربداری نخست از این ده قیام کرده اند .

( باشین ) بکسر شین و ضم یاء دیهی است در نزدیکی استاج واهل قلم در این عصر آنرا بگمان خود تصحیح کرده و باد آشیان می نویسند ولی عامهٔ اهالی همان باشین می گویند .

( باغن ) بر وزن دامن دیهی است در یك فرسخی سبزوار در سمت مشرق و آنرا اکنون باغان می گویند و می نویسند .

( باورد ) لغتی است در ابیورد .

( باورین ) در ( نب ) فاورسن نوشته شده واملا وتلفظ صحیح و محل آن معلوم نشد .

( بحرو ) این کلمه را گویند مخفف بحرود واصل آن بحر رود است کنایه از رود بزرك وپهناور ، درنیشابور دو محل بدین نام هست یکی درکنار شهر قدیم ودیگری درمحل دیگر .

( براباد ) بضم اول دیهی است متصل بدیوره .

( برازق ) بضم‌اول‌وسکون‌زاء دیهی‌است در میان کیذقان و ششتمد و فاصلهٔ آن تا ششتمد یك فرسنگ است .

( برزه ) بروزن هرزه لیکن باهاء ملفوظ دیهی است در نزدیکی فسنقر و آنرا اکنون برزو بر وزن پرتو گویند و نویسند ، و مؤلف گوید آنرا ( بیزك ) خوانند .

( برسی ) ابن اثیر این نام را ( نرسی ) ضبط کرده و در سایر مأخذ ها که موجود بود این نام دیده نشد و احتمال میرودکه ( بنارس ) باشد که باشکال‌مختلف و از جمله بنارسی و بنرسی نوشته شده است ، لیکن بنارس هند اکنون ببزرگی وعظمتی که مؤلف‌وصف می‌کند نیست .

( برشاوور ) نام یکی‌از شهر های سرحدی هندوستان است و آنرا پیشاوور و پیشاور نیز می‌نویسند ، یاقوت آنرا ( فرشابور ) ضبط‌کرده و گفته است نام شهرستانی وسیع و شهری از توابع لهاووراست ، وحمدالله مستوفی ( فرشاور ) نوشته است

( برغمد ) بروزن چرخ زد دیهی است در شش فرسخی سبزوار .

( برقن ) بروزن برزن دیهی است در پشتکوه و آنرا اکنون ( بنقن ) بر وزن کندن گویند و نویسند ، در این ده معدن تنکار ( ملح الصناعة ) وجود دارد .

( برکه آباد )بر وزن‌هرکه ناشاد دیهی است در جنوب غربی‌سبزوار بفاصله سه ربع فرسنك و آنرا اکنون بلکاباد و برك آباد میگویند و مینویسند .

( بروغن ) بر وزن فروتن نام دیهی‌است در نزدیکی مغیثه و آن را بروقن نیز مینویسند .

( بژدیغر ) بر وزن بردی زر نام دیهی از تکاب نیشابور است .

( بژدن ) بروزن گلشن دیهی است در دو فرسخی ششتمد و آنرا اکنون ( بجدن ) مینویسند ، این ده ازبخش‌زمیج وتکاب‌است که سابقا دو بخش ( یکی زمیج و دیگری تکاب ) بوده است .

(بست) بضم اول نام شهرستانی وسیم بوده و ترشیز را هم که در پشت سبزوار واقع است بست میگفته اند، و ابن بست است که ابن اثیر در اخبار احمد بن عبدالله خجستانی (وقایع سال ۲۶۲) بنام (پشت نیشابور) یاد کرده و نظر بدین تسمیه است که بعضی (بست) را معرب (پشت) دانسته اند.

(بشتنق) بر وزن گلرنگ دیهی است در نزدیکی ساروغ و آنرا اکنون بشتنک میگویند و مینویسند و بشتنق ظاهراً معرب آن است.

(بفره) بروزن طفره در زمان مؤلف دیهی بوده و اکنون تنها رود خانه ای بدین نام موجود است و زمینهای فیض‌آباد از آن مشروب میشود.

(بکار) نام پدر سهل و تلفظ آن بتشدید کاف است بر وزن قهار.

(بلاجرد) امروز دیهی بدین نام در ربع باشتین نیست.

(بلاد الثاج) در هر دو نسخه بدین املاء نوشته شده و در مأخذ هایی که در دسترس بود این نام یافته‌نشد، و بطوری که از قرائن بر می آید نام قسمت کوهستانی میان هندوستان و ترکستان است که بیرونی درالتفهیم در آنجا که عقیدهٔ هندوان را در بارهٔ قبة الارض ذکر می کند بدان اشاره کرده است بدین عبارت: کوههای سرد سپر با برفها که میان هندوستان اند و میان زمین ترک.

(بلا شاباد) دیهی است در سه فرسنگی خسروجرد متصل بکراب.

(بلبلی) نام نوعی از زرد آلو است و در خراسان اکنون زردآلوی چشم بلبلی وزردالوی خالدار گویند.

(بلطوار) بتعلیقات صفحهٔ (۵۳) رجوع کنید.

(بلغوناباد) بروزن گلگون‌آباد دیهی‌است در شمال شرقی سبزوار بفاصلهٔ هشت فرسنگ و اکنون از توابع نیشابور محسوب می شود لیکن بدیه های طبس نزدیك است و معلوم می‌شود که در زمان مؤلف جزء سبزوار واز توابع ربع‌طبس بوده است.

(بلور) مؤلف حدودالعالم گوید ناحیتی‌است، بزرك ازماوراءالنهر، واین ناحیت را ملکی‌است و چنین گوید که ما فرزند آفتابیم، و تا آفتاب بر نیاید از خواب بر نخیزد و گوید که فرزند نباید که پیش از پدر خیزد، و او را بلورین شاه خوانند، و اندر این ناحیت نمك نبود مگر آنکه از کشمیر آرند. بعض دیگر گفته‌اند بلور ناحیه‌ایست در نزدیکی کشمیر و در آنجا موضعی است که در سال سه ماه پی در پی برف و باران می آید و در این مدت قرص خورشید دیده نمی‌شود.

(بندار) بضم اول بروزن گلزار در اصل لغت بمعنی کیسه داروخانه دار و صاحب مکنت وتجمل و نیز بمعنی گران فروش (بنك دار) ضبط شده، و در این عصر در خراسان مباشر ملك و بزرك و مهتر برزیگران را بندار می گویند، لیکن در این کتاب و نظائر آن هرکجا این کلمه ذکر شده بمعنی مأمور خراج وجمع مالیات دیوانی است. نویسندگان دراین کلمه بقیاس کلمات‌عربی تصرف کرده و عمل بنداری را بندرة گفته‌اند.

(بوازیج) این کلمه در هردو نسخه‌بوارح نوشته شده و ظاهراً بوازیج بوده است، و آن چنانکه یاقوت در معجم‌البلدان گوید شهری در نزدیکی تکریت در مصب رودخانهٔ زاب بوده وآن را بوازیج الملك می‌گفته اند، و بطوریکه از

فحوای بعض روایات تاریخی مستفاد می شود این شهر را بابعض بلاد دیگریك ناحیه محسوب میداشته و گاهی برسم اقطاع بیك شخص واگذار میکرده اند ، چنانکه بنداری در تاریخ سلاجقه می نویسد که آلب ارسلان درسال ۴۷۵ بوازیج و هیت و وحربی وسن را بشرف الدوله ابوالمکارم مسلم ابن قریش واگذارد .

( بهمن آباد ) نام دیهی است در نیم فرسنگی مزینان در سر راه طهران .

( بیار ) بکسر اول بنا بضبط یاقوت در معجم البلدان نام دو محل است ، اول شهری از توابع قومس میان بسطام و بیهق که بازاریان آن زنانند و دکان آنها خانهٔ آنهاست . دوم دیهی است از توابع نسا ، ومقصود دراینجا بیار نخستین است .

( بیدخشبدر ) بروزن کی بخشی زر اکنون نام مزرعه ایست در نیم فرسنگی ششتمد و آن را بخشیدر بروزن بخشی زر می گویندو می نویسند .

( بیدستانه ) اکنون مزرعه ایست نه دیهی ، و عامه آنرا بدستو می گویند بکسر اول و دوم .

( بیزك ) بنابگفتهٔ مؤلف لغتی است دربرزه .

( بیشك ) یاقوت درمعجم البلدان گوید بیشك بکسر باء و سکون یاء و فتح شین قصبهٔ بخش رخ از نواحی نیشابور و بنا بگفته بیهقی دارای بازار هست لیکن منبر ( مسجد جامع ) ندارد . نگارنده گویدد ر بخش رخ که اکنون از توابع تربت حیدریه است محلی بنام بیشك نیست ، و از اسامی دیه ها که بدین نام مشابهت دارد یکی بزك بکسر اول و سکون ثانی است که اهل قلم بسق بروزن عشق می نویسندو محتمل است که اصل این کلمه بیشك بوده و بعد ها تحریف شده است . و دیگر بیزك است که مؤلف در موضعی از کتاب (ص ۲۱۱) گوید برزه را بدین نام می خوانند ، و در سبزوار هم دیهی بدین نام هست . و دیگر بیزه بر وزن دیزه است که از قرای کوهستانی مزینان بشمار میرود .

( بیشین ) دراین زمان دیهی بدین نام در سبزوار نیست . و از نامها که در کتابت بدان نزدیك می باشد بینش است لیکن بنیش را اهالی بونش میخوانند و ظاهرا اهل قلم آنرا بزعم خود تصحیح کرده وبنیش گفته اند .

( پارسی ) نوعی از زردآلواست درسبزوار که اکنون پرسی بکسر اول گویند .

( پرون ) بروزن ارزن دیهی است در دو فرسنگی ملوند « میلوند » .

( پشا کوه ) این نام در اینجا بسین بی نقطه و در جاهای دیگر « ص۳۶ و ۲۳۰ » بشین نقطه دار نوشته شده ، ودر اینجا هم ظاهرا پشاکوه بوده و نساخ بعادتی که داشته اند در نقطه گذاری کلمه دقت نکرد اند ، واصل پشاکوه چنین مینماید که پیشاکوه بوده و یاء بتخفیف حذف شده است ، و هر چه باشد اکنون بخشی بدین نام در سبزوار نیست .

( تقاق ) نام پدر سلجوق و جد سلاطین سلجوقی است و آنرا دقاق نیز نویسند ، ابن اثیر گوید که دقاق در لغت ترکی بمعنی کمان نو است .

( تقن ) بر وزن جسم و کتف بمعنی ماهر در تیر اندازی است و ابن تقن مردی از قوم عاد بوده که در عصر خود بمهارت در تیر اندازی اشتهار داشته ودر عرب ضرب المثل شده است .

( تکاب ) یا قوت این کلمه را ( تکاف ) بضم اول ضبط کرده و گوید نام بخشی از نیشابور و دیهی در جوزجان است ، و چون در فارسی فا و با بیکدیگر بدل میشود تکاف و تکاب یکی است ، این نام اکنون بفتح اول گفته می شود و در فرهنگهای فارسی هم بفتح اول بمعنی زمین آب گذر و درهٔ میان دو کوه ضبط شده و دیهستان بدین نام در ایران متعدد و از جمله دیهستانی است در سبزوار متصل بربع زمیج و مشتمل بردیه های گنبد و انجمد و عزیز آباد وسررود ، و اما تکاب نیشابور غیر از تکاب بخش زمیج واز دیه های معروف آن زرقی و روکی و فوجی است و نظیری شاعر نیشابوری از این تکاب برخاسته و خواهر زاده اش فوجی شاعر اهل همین دیه فوجی بوده است .

( جاجرم ) اکنون جزء بجنورد است ودر سابق گاهی از توابع بیهق و گاهی از توابع جوین بوده است .

( جامع منیعی ) این جامع از بناهای ابوعلی حسان بن سعد بن حسان ملقب و مشهور بمنیعی بوده و حسان را بدان سبب منیعی می گفتند که نسب او بمنیع بن خالدبن عبدالرحمن بن خالدبن ولید می پیوسته است . منیعی از اهل مرو و مردی تجارت‌پیشه ودارای ثروت وافر وبپارسایی و جوانمردی و سخا معروف بود ، جامع منیعی را در نیشابور در روزگار سلطنت آلب ارسلان و وزارت نظام‌الملك بنا کرد ، وفات او را در سال ٤٦٣ نوشته اند ، ترجمهٔ احوال او در جلد سوم طبقات‌الشافعیة بتفصیل مسطور است .

( جشم ) بکسر اول و ضم ثانی دیهی است در سبزوار در یك فرسنگی مغیثه ، این نام را اهل قلم بگمان خود تصحیح کرده و اکنون جشام می نویسند .

( جلین ) بضم اول و فتح و تشدید ثانی و سکون یاء دو دیه چسبیده ببکدیگر است که یکی را جلین بزرك و دیگریرا جلین کوچك می نامند ، جلین در راه سبزوار بمشهد واقع شده و از سبزوار سه فرسخ دوراست .

( جوربد ) بر وزن زور زد نام دیهی از اسفراین از توابع نیشابور است .

( جومند ) یکی از نواحی شاهرود را اکنون بیارجمند گویند بضم جیم ، و این نام ظاهراً مرکب از بیاروجومند است که در سابق دوناحیه بوده واکنون یك‌ناحیه محسوب می‌شود؛ در گناباد هم دیهی بنام جویمند هست

( جوین ) بر وزن حسین نام شهرستانی از خراسان و مشتمل بر هشتاد دیه و آبادی بزرك و کوچك است .

( جهوری ) بر وزن جعفری بمعنی مرددرشت آواز است ، خود آواز را نیز بدین کلمه وصف آرند و صوت جهوری گویند .

( چهازشك ) بکسر اول و چهارم دیهی است متصل بفرخار ( فرخار دیس ) که اکنون جزءِ نیشابور است و آنرا چزك بروزن جسم‌میگویند ، این کلمه در ( نص ) چهارسك و در ( نب ) چهار سلك نوشته شده و بقیاس با تلفظ کنونی تصحیح شد .

( حارثاباد ) دیهی است در بخش زمیج در نزدیکی دولت آباد، در جنوب غربی سبزوار بفاصلهٔ دوفرسخ و نیم .

( حایطها ) مراد از حایط زمینی است در داخل شهر که اطراف آن دیوار کشیده باشد و در آن زراعت کنند، اینگونه زمینها را امروز در سبزوار حیط بر وزن نمط و در مشهد حیطه بر وزن بضه گویند .

( حجره ) ظاهراً محجر مانندی است که معمولا در گلوگاه منار میساخته و قسمت باریکتر منار را از آنجا شروع می کرده اند، و معماران دوام محجر و قسمت فوقانی آن را بسته بدو چیز میدانسته اند یکی استحکام پایه و ریشهٔ منار و دیگر منطبق بودن مرکز ثقل محجر بر مرکز منار .

( حدیثه ) بمعنی تازه ضد کهنه است ، و بدین سبب دیه و قصبه یا قلعه ایرا که تازه بنا شده باشد گاهی بنام حدیثه موسوم میسازند ویاقوت در معجم البدان چندین موضع را بدین نام یاد کرده است ، واز حدیثهٔ اعلی الرستاق بیهق که مؤلف یاد کرده است اکنون نام و اثری در سبزوار نیست .

( حسیناباد ) که بنا بضبط مؤلف از دیه‌های اعلی الرستاق بیهق بوده محتمل است که دیه معروف برباط سر پوشیده باشد ، چه نام اصلی این دیه در اسناد و قباله های قدیم حسین آباد است ، و اکنون بسبب رباط مسقفی که در نزدیکی آن برای آسایش مسافران بنا کرده اند بنام رباط سر پوشیده معروف شده است .

( حسین اصغر ) نام پسر حضرت سجاد ٤ است که رهط حسن محترق در نیشابور و بیهق از اولاد او بوده اند ، و اکنون در بالای کوه نیشابور در دوازده فرسخی سبزوار امامزده ایست معروف بشاهزاده حسین اصغر ، و کوه هم بهمین نام خوانده می شود ، و محتمل است که یکی از احفاد حسین اصغر در آنجا دفن شده ، و مدفون رفته رفته بنام جد خود معروف گشته باشد .

( حفیر ) بر وزن امیر دیهی است در یك فرسنك و نیمی خسروجرد ، وآنرا اکنون ( عفیر ) می گویند و می نویسند .

( حمویه آباد ) در میان جلگهٔ رخ و جلگهٔ اسحق آباد تربت دیهی است که آنرا حمویی گویند و از توابع نیشابور محسوب مشود ، و محتمل است که همین حمویه آباد باشد که مخفف ساخته و حمویی گفته اند .

( حلس ) بکسر اول بر وزن جسم بمعنی پلاس و گلیم و مانند آنست ، وصار حلس بیته کنایه از اینست که خانه نشین گردید ، در فارسی هم کسی راکه کاهل وار در محلی یا نزد جماعتی بماند گویند پلاس شده است .

( حویل ) در شعر منسوب بمهلب بن ابی صفرة ( ص ٨٦ ) بر وزن وکیل بمعنی چاره‌گری و نکویی تدبیر است ، در وفیات الاعیان بجای این کلمه ( حیول ) نوشته شده ، و حیول جمع حیل بر وزن سیل بمعنی قوت و قدرت است .

( خارسف ) بروزن باوصف نام دیهی است دربخش ( ربع ) شامات بیهق ، و ازششتمد هفت فرسخ دور است ، آنرا خرسف وخرفس بروزن بنفش و درفش می نویسند ، لیکن مؤلف آنرااز ربع زمیج ونام اصلی آنرا کارن خوانده ومعلوم نیست که مرادش همین دیه است که درزمان اواز بخش زمیج بوده و اکنون جزء شامات است یادیه دیگر .

( خاستر) ظاهراً نام موضعی است که اکنون بنام خاکستر معروف است .

( خاشك ) دیهی است درسبزوار درمشرق سودآبادو آنرا اکنون کاشك می‌گویند ومینویسند وسود آباد در یك فرسنگی ششتمد است .

( خدری ) بضم اول منسوب است بخدرة بروزن غرفة و آن نام قبیله ای از انصار است و ابوسعید خدری از آن قبیله بوده است .

( خربزهٔ هندی ) ظاهراً هندوانه است که بعضی البطیخ الهندی گفته اندومؤلف آنرابفارسی ترجمه‌کرده است .

( خرو ) بروزن سرو دیهی است در سه فرسنگی نیشابور ، وشفتالوی خرو بخوبی معروف است .

( خسروآباد ) دیهی است از ربع‌کاه بیهق دریك‌فرسنگی مغیثه .

( خسرو جرد ) دیهی است دریك فرسنگی سبزوار در راه طهران ، و در زمان مؤلف یکی از دومرکز مهم بیهق و دارای آبادی و جمعیت معتبر بوده ، و از آثار آبادی قدیم آن منارهٔ خسروجرد است که اکنون دربیرون آبادی‌واقع و از مسافت چند فرسخ نمایان است .

( خسروشیر )دیهی است درجوین و مناره ای معروف دارد . این کلمه ظاهراً مرادف‌خسرو شهر است ، لیکن اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح‌کرده و اکنون خسرو شیرین مینویسند .

( خمیر ) هم بروزن زبیر و هم بروزن‌امیر نام اشخاص واقع شده ، و خمیر یان بیهق ظاهرا منسوب بخمیربروزن امیر بوده اند .

(خنبره) بذیل صفحهٔ ۱۳۳ رجوع کنید .

( خوار ) نام دو موضع‌است یکی از توابع ری و دیگری از توابع بیهق ، این نام در قدیم بطور مطلق بواو نوشته می شده و بسرای اینکه دو خوار بیکدیگر مشتبه نگردد خوار بیهق و خواردی‌می نوشته‌اند ، لیکن اکنون خوار ری‌را باواو و خوار بیهق را بی واو « خار » می‌نویسند . خوار بیهق در جنوب غربی سبزوار بفاصلهٔ بیست و دو فرسخ واقع‌شده و اکنون جزء شاهرود و بسطام است .

( خواشد ووربان ) خواشد بر وزن تعاهد نام بخشی از سبزوار و وربان بر وزن عربان نام کاریز و دیهی از بلوك فروغن است ، و وربان را اکنون اربان بضم همزه می‌گویند و می‌نویسند ، این ده‌محل در زمان مؤلف بطوریکه از تقسمات او مستفاد می‌شود یك بخش محسوب می‌شده و یکی از دوازده ربع بیهق بوده‌است .

( خورنق ) در اشعار عربی صفحهٔ ٤٦ بر وزن سفرجل نام کوشکی ازبناهای نعمان بن امرؤ القیس ملقب با عور و مشهور بنعمان اکبر بوده و بنا بگفتهٔ برخی از اهل لغت معرب خورنگاه بمعنی جای غذا خوردن است

( داربن ) بفتح راء دیهی است در پشتکوه بیهق ، وآن‌را فرالسری نیزمی‌گویند و مینویسند و این لفظ محتمل است که مخفف و محرف فیروز سرا باشد .

( داورزن ) بر وزن مادر زن دیهی است در یك فرسنگی مزینان در سر راه تهران .

( دجاج کسکری ) کسکر بر وزن عسکر محلی است میان کوفه و بصره مشتمل برآبادیهای متعدد و شهر مهم آن « واسط » است ، مرغ خانگی کسکر بخوبی و فربهی معروف‌است . و در وصف فراوانی آن یاقوت در معجم‌البلدان گوید من خود دیده‌ام‌که بیست وچهار جوجهٔ بزرك را بیك درهم خرید و فروش می کنند .

( دربر ) بروزن دلبر در دو موضع ازنواحی بیهق‌یادشده ، یکی درربع زمیج که اکنون دیهی‌بدین

نام ندارد ، دیگری در ربع خسروجرد ، و آن در چهار فرسنگی خسروجرداست ، و « دلبر » گفته و نوشته می شود .

( دساکرها ) صحیح آن دساکریا دسکره است . « عت ، ۳۰۰ »

( دستجرد ) معرب دستکرد و بدین نام در بسیاری از نقاط ایران دیه ها یافته میشود ، ودر حدود بیهق درجنوب مزینان بفاصلهٔ نیم فرسخ کلاته ایست موسوم بکلاتهٔ مزینان ونام اصلی آن دستکرد بوده است .

( دستجرد نامین ) در ربع باشتین بیهق دیهی باین نام معلوم نشد .

(دسکرهٔ بیت النار) درنیم فرسنگی خسروجرد کاریزی بایر است که عوام آنرا استرد (بکسر اول و سوم و با کسرهٔ اضافهٔ ) بیت المال می گویند ، و احتمال قوی میرودکه استرد محرف دسکره و بیت المال محرف بیت النار باشد ،

( دکین ) بر وزن حسین لقب عمرو پدر ابو نعیم فضل بن عمرو است . و این ابو نعیم از روات حدیث و بقول بخلق قرآن معروف بود ، ولادت او را در سال ۱۳۰ و وفاتش را در سال ۲۱۹ نوشته اند .

( دلقند ) بر وزن دلبند است دیهی است ازاعلی الرستاق بیهق در کنار باغن.

( دوری ) منسوب است بدور بروزن حور، وبدین نام مواضع بسیاراست ، و عباس بن محمد دوری در صفحهٔ ۱۷۰ سطر آخر منسوب بدور بغداد است .

( دوین ) در ربع دیوره و دیگر ربعهای بیهق دیهی بدین نام معلوم نشد ، لیکن بنا بگفتهٔ بعض مطلعین دیه باین اسم در سایرنقاط خراسان هست .

( دهیم ) در صفحهٔ ۱۴۱ بضم اول است بر وزن حسین .

( دیواندر ) بکسر نون بر وزن ویرانه تر دیهی است در یك فرسخی طبس بیهق ، گویند اصل آن دیوانه دره بوده است .

( دیوره ) بر وزن صبورهٔ دیهی است در جنوب غربی سبزوار که اکنون آنرا دیورك می گویند و می نویسند .

( دیهٔ اشتر ) در بیهق در نزدیکی ششتمد مزرعه‌ای ودر سه فرسخی فسنقر دیهی بدین نام موجود است .

( دیه عبد الرحیم بن حمویه ) ظاهراً دیه عبدالرحمن بن حمویه بوده ونساخ تحریف‌کرده و عبد الرحیم نوشته اند ، این دیه‌که در کنار شهر سبزواربوده اکنون ویران وویرانهٔ آن بنام‌کوشك معروف است ، کاریز این دیه تا بامروز آباد و دایر مانده و آن درشمال غربی سبزوار ومتصل بشهر و هنوز بنام قنات دیه عبد الرحمن معروف است . «عت ۳۵»

( ذهلی ) در صفحه ۱۵۶ بضم اول منسوب است بذهل بروزن قفل و آن نام طایفه ای از عرب است .

( راز ) اکنون نام کاریزی معتبر ودایر است‌که درمغرب سبزوار بفاصلهٔ ربع فرسخ‌واقع شده و آبادی مربوط بدانرا قلعهٔ نو میگویند .

( رباط انگره ) نام رباطي در نزدیکی

سرخس بوده و در ( نب ) ابکبره نوشته شده
است ، وبهر قسم خوانده شود اکنون رباطی
بدان نام درحدودسرخس نیست ، در یك منزلی
سرخس آثار کاروانسرایی ویران دیده میشود
که ریك روان آنرا پوشانیده و درنزد اهالی
بنام گنبد بی معروف است .

( رباط علیا باد ) رباطی بدین نام اکنون
در سبزوار نیست ، مؤلف در جای دیگر
( ص ۲۲۷ س ۹ ) در ضمن بعض مطالب
نامی از این رباط برده وازفحوای کلام او چنین
تصورمیشودکه رباط نام برده درنزدیکی دیه افچنك
بوده است ، والله اعلم .

( ربع ) بفتح اول عنوانی است که بخشهای
بیهق داده و هربخشی را ربعی میگفته اند ،
مؤلف درتحقیق این کلمه گویدکه مراد بدین ربع
چهاریك نیست بلکه ربع بفتح اول وبمعنی محله
است . وازاین بیان چنین مستفادمی‌شودکه مردمان
بیهق ربع را بغلط بضم اول تلفظ می کرده اند ،
چنانکه در این زمان هم ناحیه شامات را ربع
شامات بضم راء میگویند .

( ربع قصبه ) مراد سبزوار وحومهٔ آنست و
مؤلف درچندین موضع سبزوار را بنام قصبه یاد
کرده ، و اکنون هم کاریزی را که شهر از آب
آن مشروب می شود قنات قصبه مینامند . و معلوم
می‌شود که قصبه درزمان مؤلف علم بغلبه برای
سبزوار بوده است .

( ربع کاه ) نام بخشی از بیهق است که مرکز
آن در زمان مؤلف دیه جشم بوده و اکنون دیه
مغیثه است ، بخش کاه را امروز براطلاق بلوك ،
و منسوب بدنرا بلوکی می گویند ، و این بخش
متصل بمزینان است .

( ربعی ) در صفحهٔ ۱۴ بکسر اول وسکون
دوم نام یکی از تابعین و منسوب است بربیع بر
خلاف قیاس .

( رحایا رجا ) رش ، میدان رجا ومسجد رجا .

( رزسك ) درصفحهٔ ۳۷ سطر ۱۹ در( نب )
زر نشگ نوشته شده واصل آن معلوم نشد ؛ در
سه فرسنگی ششتمد در پشت‌کوه دیهی است‌موسوم
بترسك بروزن‌درست‌ومحتمل است که‌همین رزسك
باشد که مؤلف درسك بدال مهمله نوشته و کاتب
رزسك خوانده ونوشته است .

( رزقن ) بروزن ارزن دیهی است در دو
فرسنگی شمال سبزوار ؛ وآنرا اکنون رازقند بر
وزن بازخند میگویند ومی نویسند .

(ریباج) درصفحهٔ ۲۷۹ در (نب) ریواج نوشته
شده ، و آن ریباس یا ریواس است که میخوش
نیز گویند ؛ و بروردن آن در سبزوار بدینگونه
است که اطراف آنرا سنك می چینند وخاك میریزند
تا از گرمی آفتاب آسیب نیابد ؛ این ریباس سایه
پرورد بسیار لطیف و لذیذ می شود ؛ و ریباس
پروردهٔ سبزوار معروف است .

(ریود) بروزن بی‌حد دیهی است از بیهق در
یك فرسنگی ماشتین درسر راه طهران ، وشعرانی
ریودی از آنجا بوده است .

(ریوع) درصفحهٔ ۱۲۹ دراین‌عبارت ( والا
عتبارفی هذاالوقف وریوعه) ظاهرا مصدربمعنی نمو
وزیادت بر اصل است که ارتفاع وحاصل ملك‌را
نیز شامل می شود ، واما ریع که در آرد وبرنج
ومانند آن گفته میشود وفایدهٔ ملك رانیز می‌توان
گفت جمعش ریاع بکسر اول است نه ریوع .

(ریوند) بر وزن بی‌بند نام یکی از بخشهای
سبزوار است .

(زانکی) مؤلف درلباب الانساب گوید منسوب بزانك است وزانت نام شهری است .

(زبارة) بضم اول لقب محمدبن عبدالله المفقود بالمدینة وبقولی لقب پسر او احمد بوده ، و اعقاب اورا آل زبارة وسادات زبارة و بنی زبارة گفته‌اند. در وجه این تلقیب آورده اندکه محمد مردی درشت آواز (جهوری) بود و هر وقت از روی خشم سخن می گفت مردم می گفتند (زبرالاسد) شیر بغرش درآمد ، واز اینروی او را زبارة لقب دادند.

( زرین ) ازدیه های ربع زمیج وظاهرا زرین دراست ، و آن دیهی متصل بدیه زمیج بوده که اکنون ویران لیکن کاریز آن بنام زلیدر بروزن نهی سرباقی است ، و چندمزرعه هم دارد .

( زمیج ) نام یکی از بخش‌های جنوبی سبزوار است ، ودراین بخش دیهی است معروف بدیه زمین لیکن اهل قلم دیه زمیج مینویسند ، مؤلف این کلمه را بمعنی زمین بردهنده نوشته و این معنی در فرهنگهای فارسی که دردست است یافته نشد

(زورابدی) نام نوعی از انگور بوده و ظاهرا منسوب است بزورابد ، وآن بروزن او رازد نام ناحیه‌ای از سرخس ودیهی از نواحی نیشابوراست .

(زورین) در صفحه ۴۳ سطر آخر در (نب) روزن نوشته شده ودر سبزوار اکنون دیهی بدین نام نیست ، ومحتمل است کهزوزن بوده و در استنساخ بشکل نادرست نوشته شده است. وزوزن بروزن سوزن وروزن نام شهری واسم میان نیشابور و هرات بوده و ازتوابع نیشابورمحسوب میشده است ، این شهرقرنهاست که ویران شده و آثار و اطلال آن درخواف دیده می شود .

(زیاد آباد) در ناحیه ای . از بیهق که مؤلف بنام اعلی الرستاق یاد کرده دیهی است متصل بجلین و موسوم بزید آباد و نام آن ظاهرا زیاد آباد بوده و بمرور ایام تحریف شده ؛ و قرینهٔ این حدس آنکه مؤلف درجای دیگر (ص ۱۴۴ س ۱۴) آنرا بنام زیادآباد سر ناحیت خوانده واین زید آباد هم چنانکه گفته‌شد در اعلی الرستاق ( سرناحیت ) واقع شده است .

(ساباط اوش هون) معنی وتلفظ واملاء این نام و محل آن معلوم نشد .

(ساروغ) دیهی است ازبیهق دردوفرسنگی باشتین ؛ وآنرا اکنون ساروق نویسندوگویند.

(ساساقاریز) معرب ساسان کاریز ؛ و در این عصر نام یکی از کاریز های مغیثه از توابع ربع کاه است ؛ واز دیه آن اثری موجود نیست .

(ساوور) در اصل لغت تازی بمعنی گرما و بمعنی آهنی است که در آتش میتابند و اسب و شتر و امثال آن‌را با آن داغ ونشان مینهند (میسم) ومؤلف در صفحه ۳۱ آنرا نام ریشی پلید که مردم دهستان بدان مبتلی میشوند شمرده ؛ و این تسمیه ظاهرا بطریق مجاز و بسبب مشابهت است :

(سبج) درصفحه ۳۷ سطر ۱۷ ظاهراسبخ بمعنی شوره زار ووصف کلمهٔ سابق «علیاباد» است . « رش، علی آباد » « عت ۳۷ »

(سبه) بکر اول ودوم دیهی است دردوازده

فرسنگی جنوب شرقی سبزوار ، وامروزهم سرحد دوشهرستان ترشیز وسبزوار است .

(سپید دز) تاچند سال پیش درکنار سبزوار قلعهٔ کهنه ای بودکه عوام می گفتند زندانخانهٔ دیو سفید بوده . و از این افسانه چنین برمی آید که نام اصلی آن سپید دز بوده و لفظ سپید منشأ تصور دیوسفید شده است .

(ستاج) بکسر اول نام دیهی است دربشت کوه بیهق ، وآنرا اکنون « استاج » می گویند ومی نویسند .

(ستار) بکسراول نام کوهی است درنزدیکی ششتمد ، و دربلوك زمیج مرتعی هم بنام چاه ستاره موجود است .

(ستاربد) رش ، استاربد و استربد ،

(سدیر) درصفحهٔ ۳۴ بروزن قدیردیهی است در دوفرسنگی غربی سبزوار درسرراه طهران . وآنرا اکنون استیر بروزن دلگیر گویندو نویسند. در این دیه سه گنبد مخروطی شکل قدیم شبیه معابدنصاری وجوددارد ؛ واز اینروی بعضی معتقدند که نام اصلی این دیه هم مانند نام اصلی سدیر نعمان سه دله بوده است . و اما سدیر دراشعار اسودبن یعفر تمیمی « ص ۴۵ س ۷ » نام کوشکی از بناهای نعمان اکبر بوده و داستان آن معروف است .

(سراشغبر) ظاهراً مخفف ومحرف سراچهٔ قنبر است ، و درسبزوار هنوز کوچه ای منسوب بقنبرسیاه هست ، وآن کوچه بشاهراه اتصال دارد .

(سرای) در سبزوار و برخی ازتوابع آن خانه های بزرك بسیار قدیم است که قلعه مانند ساخته شده و اهالی آنها را سرای می گویند ، و ظاهراً این خانه ها خاص رؤسا وحکام و نقبای سادات ونواب آنها درهر ربع ودیه بوده و لفظ سرای بدینگونه خانه ها اختصاص داشته وهرسرایی بنام صاحبش خوانده میشده است مانند سرای نقبا وسرای رئیس .

(سردیه) نام یکی ازمحلات سبزوار ودارای مدرسه‌ای موسوم بمدرسهٔ سردیه بوده واکنون‌هم کوچه‌ای بدین نام در سبزوار هست .

(سرودیه کشمر) درکشمردیهی است بنام علیاباد و بنائی مانند برج طغرل در آنجاست و اهالی گویند آتشکده بوده و سروکاشمر نزدیك آن بوده است ،بنا در محلی است که آب قنات ظاهر می شود .

(سلومه) ازدیههای خواف وامروز معروف بسلامی است وعامه آنرا سلامه میگویند. این دیه بطوری که از بعض آثار واطلال معلوم می‌شوددر زمانهای پیشین قصبه‌ای بزرگ وآبادی وجمعیت آن چندین برابر اکنون بوده‌است، آل‌مظفراز این ناحیه بر خاسته‌اند .

( سمنك ) بروزن طفلك نام شهرکی چسبیده بسمنان بوده است .

( سنداد ) در اشعار تازی صفحهٔ ۴۵ بفتح وکسر اول منزلگاه قبیلهٔ ایاد در پایین کوفه و مشتمل بر قصری بوده است که اعراب جاهلیت آنرا مانند کعبه زیارت می کردند ، و ( القصر ذی الشرفات من سنداد ) اشاره بدان قصر است .

( سنقربدر ) یا سنجربدربر وزن صندلی خردیهی است میان سبزوار و نیشابور . ومسافت آن‌تا هریك‌ازاین دو شهرهشت فرسنك است، و آنرا امروز سنکلبدر می گویند و می‌نویسند. و ازبخش‌طاغان کوه نیشابوراست .

( سنقو ) این نام بدین شکل در کتبی که در دسترس بود یافته نشد.مؤلف حدودالعالم در ضمن شهر های چین دوشهر بنام خامجو وسوکجو آورده، و خامجو مطابق توصیفی که می کندهمان خانقواست که مسعودی و دیگران یاد کرده‌اند.

و بدین قیاس میتوان حدس زد که سوکجو هم همین سنقو ( سونقو ) است که مؤلف ذکر کرده ،
و در تبدیل کاف بنون اشکالی نیست ، چه در ترکی که بحروف فارسی و عربی می نویسند یك قسم کاف است که نون تلفظ میشود . با لجمله سوکجو را مؤلف حدودالعالم گوید سرحد تبت است وسلطان وی ازچین میرود و اندر کوه وی آهوی مشك و غژغاو است .

( سویز ) بکسر اول و دوم دیهی است در سبزوار متصل بیهمن آباد .

( سیف آباد ) دیهی بدین نام در سبزوار نیست ، لیکن در نزدیکی بلغوناباد دیهی است موسوم بستاباد که اکنون مانند بلغوناباد جزء نیشابور است ، واحتمال میرود همین دیه باشد ، ودر اصل کتاب هم سبتاباد بوده و نساخ آنرا تحریف کرده اند .

( سیلقی ) دورهط از سادات یکی حسنی ودیگری حسینی بدین لقب معروف بوده اند، این کلمه رابدوگونه( سباقی وسلبقی) نوشته اند وسلیقی بتقدیم لام بریاء ( بروزن عظیمی ) صحیح است

( سیوار ) این نام در معجم البلدان و نظائر آن دید نشد وظاهراً بکسر اول بروزن دیواراست ودر فارس محلی بدین نام هست .

(شادیاخ) یکی ازدو شهر نیشابوراست که در قدیم بیکدیگر متصل بوده اند ، ویرانه های این شهر از دو هزار ذرعی نیشابور بطرف مشهد شروع می شود ، ارك شادیاخ اکنون درکنار ترب آباد و بشهر کهنه معروف است ، یك طرف آن قبر خیام وطرف دیگرش قبرعطار است ، وچنین معلوم میشودکه این دوقبر در قدیم متصل بشهر یادیوار شهر و خندق بوده است ، و امادرسبزوار دیهی بنام شادیاخ است ، وشاید درزمان مؤلف بوده وبعدها ویران شده و ازبین رفته و یا اسم آن تغییریافته است .

(شاد راه) نام محله ای است از سبزوار ، ودریکی دوموضع از قبیل ص ۱۷٤ بمعنی جاده و شاه راه استعمال شده و معلوم نیست که در اصل شاه راه بوده و تحریف شده است یا اینکه شاه راه را درآن زمان شادراه میگفته اند. واماشادراه نام محله « ص۲٦۸ » محتمل است که چار راه بوده و آنرا بتعریب شارراه و بتحریف شادراه کرده اند .

( شاره ) بروزن چاره دیهی است در چهار فرسنگی خسروجرد درمغرب کراب ، و در این عصراهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده و شوره مینویسند ، کوه شاره هم در شمال غربی سبزوار آخر بلوك کراب است ،

( شامکان ) باکاف تازی بر وزن سامخان مرکزبخشی بهمین نام و در جنوب شرقی سبزوار بفاصلهٔ نه فرسخ واقع است .

( ششتمد )بکسر ثالث بروزن زشت بد دیهی است درچهارفرسنگی جنوب سبزوار و اکنون مرکز بخش زمیج است ، مؤلف در چگونگی احداث و تسمیهٔ این دیه میگوید ( پس درخت سنجد کشتند آنجا که ششتمد است و چون ببار آمد آنراششتمد نام کردند ، و این عبارت موهم است که مؤلف شثت را بمعنی سنجد گرفته ، لیکن در فرهنگهای فارسی چنین لغتی دیده نشد ، و در عربی نزدیك بدین لغت کلمهٔ شیش و شیشاء است بمعنی نوعی از خرما که هسته نمی بندد و اگر بندد بسیار باریك باشد و آن خرما چون خشك شود شیرین نباشد .

( شعرانی ) دیهی است در سبزوار در نیم فرسنگی باشتین . و اهل قلم آنرا بگمان خود تصحیح کرده وا کنون شهراین می نویسند ، این

دیه محتمل است که از بناهای فضل بن محمد شعرانی (ص ۱۴۰ و ۱۴۲)، ومنسوب بدو (دیه شعرانی) بوده و این نام بر آن مانده است.

(شقوقن) دیهی است در سبزوار متصل بخسروآباد درسمت مغرب، وآنرا اکنون چوبین می نویسند، لیکن در دفترهای قدیم مالیاتی شقوقن می‌نوشته اند،

(شوررود) درجنوب سبزوار رودخانه‌ایست که از کویر داخل خاك سبزوار میشود واز جنوب این شهرستان می گذرد و در ریگستان طاقی فرو میرود و آنرا اکنون کال شور مینامند، وکال در لغت بمعنی زمین شکافته است ومردمان دیه نشین آنرا بمعنی آبکند استعمال می کنند، وآبکند زمینی است که آب آنرا کنده و گود کرده باشد.

(شبراز) در لغت بمعنی مربای دوشابی و ریچال ضبط شده است.

(شیرو) بفتح را، بر وزن بی جو دیهی است در شمال شرقی طبس گیلگی و از سبزوار پنج فرسخ دور است. این دیه را اکنون (شیرخو) می گویند لیکن قرائن دلالت دارد که همین دیه (شیرو) است.

(صاهه) معرب چاهه وآن دیهی است در دو فرسنگی طبس ببهق. و آنرا چاهك هم می گویند.

(صد خرو) چون یك سرو دیهی است در چهار فرسخی مزینان در سر راه طهران و اکنون از بخش‌گاه سبزوار است.

(صلاح آباد) دیهی است در جنوب شرقی سبزوار بفاصلهٔ ربع فرسنك و آنرا اکنون صالح آباد میگویند و می نویسند.

(صما ناخ) اصل این کلمه که نام یا وصف نوعی از مروارید است معلوم نشد، وظاهراً معرب چمانه یا چمانك یا کلمه ای نظیر آنست.

(طابران) این دیه را اکنون توران بر وزن پدران گویند ونویسند، توران متصل بخوار است، وخوار وتوران اکنون نام بخشی ازشاهرود و بسطام است، یاقوت در معجم‌البلدان نام‌این دیه را (طبران) بحذف الف اول ضبط کرده و طابران را گوید یکی از دو شهر طوس طابران ونوقان است.

(طایفی) نوعی از انگور و ظاهراً منسوب است بطایف که در نزدیکی مکه واقع و بوفور میوه مخصوصاً انگور معروف است، انگورطایفی را در سبزوار ومشهد اکنون (طبفی) میگویند.

(طبرزندجان) دیهی بزرك‌است درچهار فرسخی نیشابور و دوازده فرسخی سبزوار وآن را توزندجان گویند (عت : ۲۶۷)

(طبرس) ظاهراً معرب تفرش است، رجوع کنید بآخر این قسمت بعد ازحرف یا.

(طبس) نام دو محل است یکی شهرستان طبس درجنوب خراسان که مرکز آن هم طبس نام دارد، ودیگر بخش طبس از توابع سبزوار که قصبهٔ آن نیز موسوم بطبس است، طوایف عرب که درزمان عثمان بریاست عبدالله بن عامر بن کریز بتسخیر خراسان آمدند نخست دو محل‌موسوم بطبس رافتح کردند و آن دو محل را طبسان و طبسین گفتند، و این نام بصیغهٔ تثنیه اشتهار یافت و بعد ها در بعض کتب تاریخ و جغرافیای عربی نیز بهمین صیغه ضبط شد. لیکن در فارسی جز

بصیغهٔ مفرد ( طبس ) استعمال نمی شود. یاقوت درمعجم البلدان در ذیل طبسان گوید یکی از دو طبس را طبس تمر و دیگری را طبس عناب می گویند. و در ذیل طبس گوید که آن دو طبس است یکی طبس مسینان و دیگری طبس گیلکی.

( طبس گیلکی ) ناصر خسرو در سفر نامهٔ خود در آنجا که طبس تمر را وصف می کند می گوید « و در آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و بشمشیر گرفته بود » از این عبارت چنین مستفاد می شود که طبس گیلکی و طبس تمر یکی است و آنرا بنسبت بدین امیر طبس گیلکی گفته اند، لیکن از عبارت مؤلف چنین بر می آید که طبس گیلکی طبس عناب است نه طبس تمر (عت، ۲۷۲)

( طبس مسینان ) درهر دو نسخه طبس مسینا نوشته شده و بنا بضبط یاقوت و اصطخری مسینان صحیح است. و طبس مسینان بطوری که ازعبارت متن مستفاد می شود طبس تمر است. (عت، ۴۶)

( طبشن ) ظاهراً محرف طبس و مراد دیه طبس است که مرکز یا قصبهٔ بخش طبس و در چهار فرسنگی شمال سبزوار واقع است ( عت، ۳۵ و ۳۶ )

( طریثیث ) بضم اول وفتح دوم وکسر چهارم نام ترشیز است و ترشیز را یاقوت درمعجم البلدان ترشیش ضبط کرده وآنرا تحریفی از طریثیث دانسته است و طریثیث در عربی مصغر طرثوث بر وزن عصفور و آن نباتی شبه بقارچ است

( طزر ) بر وزن حذر دیهی است در پنج فرسنگی مزینان.

( طزرق ) بر وزن تذرو دیهی است در مغرب ششتمد بفاصلهٔ دو فرسنگ و عامه آنرا چبرك بکسر اول و فتح دوم گویند.

( عبادی ) درصفحهٔ ۱۱۸ س ۹ - بطوری که از انساب سمعانی مستفاد می شود بتشدید باء و منسوب است بقریه‌ای بزرك از توابع مرو موسوم بشیخ عبادی.

( عبدالملکی ) دیهی است سه چهار فرسخ دور از ملوند ( میلون ) واکنون ازبخش حمایی سبزوار است.

( عبدلکی ) نام نوعی از خربزهٔ گرمه است. واحتمال میرود عبدالملکی منسوب بدیه عبدالملکی ( از بخش دیوره ) باشد.

( عریضی ) منسوب است بعریض بر وزن زبیر و آن نام وادیی از مکه است، و نخستین کسی که بدین نسبت مشهور شد ابوالحسن علی ابن جعفر الصادق علیه السلام بود، واولاد واحفاد او را سادات عریضی گویند.

( عکرمه ) بکسر اول و ثالث مولای ابن عباس و در عصر خود عالم بتفسیر و محدث بوده و در سال ۱۰۴ در مدینه وفات یافته است.

( علیاباد سبخ ) ظاهراً نام دیهی است که اکنون علی آباد شور نامیده میشود و در دو فرسنگی ششتمد واقع است.

لفظ ( سبخ ) بعد از علیاباد در هر دونسخه بی نقطه و مانند نامی مستقل نوشته شده، لیکن از وصف فارسی آن ( شور ) بخوبی معلوم می شود که این کلمه هم سبخ و وصف علیاباد است. ( عت، ۳۷ )

( علی بن الضیب ) در صفحه ۱۸۲، بطوری که از عنوان ترجمه‌اش مستفاد میشود نوادهٔ ابوالطیب محمد عنبری است بدین معنی که فرزند ابوالطیب طیب وفرزنداوعلی بن طیب است.

( علبة ) بضم اول بر وزن امیة نام ام ولدی است که مادر محمد بن علی زانکی بوده

و محمد را نسبت با وی محمد علیه می گویند ،
( فارياب ) از این دیه در سبزوار بجز کاریزی نمانده و کاریز فاریاب اکنون معتبر ترین کاریز جشم است .
( فراوفق ) معرب فراو نك ، و آن محلی است که آب کاریز روی زمین جاری می شود ، ودر بعض نقاط آنرا فرنك و فرهنك می گویند ، و یکی از معانی فرهنك که درفرهنگها آورده اند کاریز است
( فرار ) بضم اول گوسالۀ گاو کوهی است و معنی مثل ( نز والمفرار استجهل الفرارا ) اینست که جستن گوسالۀ کوهی گوسالۀ دیگر را بجستن درآورد ، معادل این مثل در فارسی اینست :یك بزکه ازجوی جست بزهای دیگر هم می جهند .
( فرخاردس ) بفتح اول ظاهرا مخفف فرخاردیس بمعنی فرخار مانند است . و آن نام دیهی است که اکنون فرخار و فرخر نامیده می شود ، این دیه متصل بیلغوناباد و اکنون جزء نیشابور است.
(فرهادجردی ) منسوب است بفرهادجرد معرب فرهادگرد و آن درقدیم قصبه ای بوده است میان نیشابور و طوس و هرات ، و اکنون هم دیهی بزرك بنام فرهاد جرد در دوازده فرسنگی مشهد هست.
( فریومد ) چون بر گوید نام بخشی از سبزوار است که مرکز آن نیز همین نام دارد ، و قصبۀ فریومد در شانزده فرسخی شمال غربی سبزوار میان صدر آباد و مزینان واقع است ، این نام را در فرهنگها بچندین وجه ضبط کرده‌اند، و از آن جمله است فرمد و فرهمد و فرومد و فرماد چون سرمد و سرگوید و نگوید و فرهاد ، و در محاوره امروز فرومد و فریمد گویند ، ابن یمین شاعر معروف از این قصبه بوده است .
(فسنقر) بروزن قلندر دیهی‌است در جنوب خسرو جرد و فاصلۀ آن تا قصبۀ نامبرده دو فرسخ‌است .
( فضلوی آباد ) یکی از مزارع کیذررا امروز فضل آباد می خوانند ، و محتمل است همین فضلوی آباد باشد که سابقا دیهی بوده و اکنون مزرعه‌ای ازآن مانده ونامش هم‌محرف ومخفف شده است .
( فیروز آباد ) از دیه های ربع فریومد است ، و در یك فرسخ و نیمی سبزوار دیهی بدین نام هست .
در چهار فرسنگی مزینان هم آبادیی است مشتمل بر سه قلعه‌که اکنون جزء فرومد شاهرود است ؛ وآ نرا باهر سه قلعه فیروز آباد گویند.
( قارزی ) دیهی است در شمال طبس بیهق و آ نرا امروز غارزی وکارجی نیزگویند.
( قاریز هشتقان ) میان این کاریز و دیه نارستانه بطوری که مؤلف گوید کلیماباد فاصله بوده است .
( قاورت ) نام پسر چغری بیك‌داود وبرادر آلب ارسلان‌سلجوقی است‌که برکرمان فرمانروایی یافت ، و سلاجقۀ کرمان از نسل او بوده اند ؛ این نام را قاورد بدال نیز می نویسند و این مشهور تر است .
( قراجه ) درصفحۀ ٢٧٥ سطر ١٨ قراجه ساقی نوشته شده ، وآن نام اتابك سلجوقشاه بن سلطان محمد سلجوقی است که در فارس و خوزستان فرمانروایی داشت ، وی درسال ٥٢٦ در نزدیکی دینور با سلطان سنجر جنك کرد و در جنك اسیر و بامر سلطان مقتول شد . در کوه سرخ میان سبزوار و نیشابور و تربت دیهی

موسوم بقراجه و در سه فرسنگی نیشابور دیهی بنام قراجه‌قی هست .

[ قرطبة ] بضم اول وسوم نام شهری از اندلس که مدتها پای تخت و مرکز خلافت امویان بوده است .

( قری الجبل ) این نام بر دیه های کوه حمایی که اکنون بنام نیم بلوك حمایی معروف است تطبیق می شود ، و آنرا بدین سبب نیم بلوك خوانده‌اند که در سابق این ناحیه و ناحیهٔ فروغن یك بخش و موسوم ببلوك فروغن و کوه حمایی بوده و بعد ها از هم مجزا شده اند .

( قصبه ) این کلمه هرکجا بطور مطلق یاد شده بمعنی سبزوار است .

( قطری ) منسوب است بقطر بر وزن حجر وآن شهری است میان قطیف و عمان و در نزدیکی آن مغاصی است که مروارید آن بخوبی وگرانبهایی اشتهار دارد . یکی از رؤسای خوارج هم که مدتها بامهلب بن ابی صفره جنگ کرده قطری نام داشته و نام پدر او فجاءة بر وزن خزاعة بوده است ( صفحهٔ ۸۵ سطر ۷ )

( قطوان ) بفتح اول ودوم نام قریه‌ای در پنج فرسنگی سمرقند است . در سال ۵۳۶ در این محل میان سلطان سنجر و گور خان چینی جنگی سخت واقع و بهزیمت سنجر و سپاهیان او منتهی شد ؛ در این جنگ که بعد ها بجنگ قطوان معروف گردید جمعی کثیر از مسلمانان و عده‌ای از مشاهیر علما و رؤسا و امرا بقتل رسیدند .

( قعنبی ) منسوب است بقعنب بر وزن جعفر ، وآن لقب عبدالله بن مسلمة معروف بابو عبدالرحمن حارثی ( متوفی در سال ۲۲۱ ) است .

( قفص ) بر وزن قفل معرب کفج یا کوفج و آن نام طایفه‌ای بوده است که در یکی از جبال کرمان مسکن داشتند و راهزنی می کردند .

( قمنوان ) در زمان مؤلف آبادی معتبر و مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی بوده ، لیکن اکنون دیهی بدین نام در سبزوار نیست . و شبیه بدین نام در اسامی دیهای ایران کمندان است که بتعریب قمندان گفته میشود .

( قبورا بادجوین ) این کلمه در هر دو نسخه بطور لایقرء نوشته شده و صحیح آن معلوم نشد .

( قومس ) بر وزن مونس نام ولایتی بوده که اکنون دامغان بجای آنست ، و در این عصر ویرانه هایی را که در یك فرسنگی قوشه « قریه ایست در نزدیکی دامغان در سر راه خراسان بتهران » دیده می شود شهر قومس مینامند ، قومس را گویند معرب کومس و آن مخفف کوه مس است .

( کارث ) رش ، نارسف .

( کاریز محمد ) در نیشابور کاریزی بدین نام هست لیکن مؤلف آنرا از ربع « بخش » ریوند شمرده است .

( کالماباد )ظاهراً دیهی است که‌در جای دیگر ( ص ۱۶۶ س ۲۲ ) کلیماباد نوشته شده و محل آن نیز تعیین شده که دیهی میان نارستانه و کاریز هشتقان است و اکنون در سبزوار در نزدیکی دیه موسوم بعلیك کاریز ومزرعه ایست موسوم بکلم آباد ، وآثار دیه ویرانی نیز درآنجادیده میشود .

( کاموند ) بر وزن باربند دیهی است در پشت کوه مشتمل بر دو قسمت که یکی را کمند بالا و دیگری را کمند پاین میگویند .

(کراب) بروزن ضراب دیهی است در سه
فرسنگی خسروجرد.
(کرد آباد) بفتح اول نام دو دیه یکی
در بخش طبس و دیگری در بخش باشتین بوده
است، در ربع طبس در نزدیکی دیواندر دیهی
است موسوم بحسن آباد که در بعض اسناد و
قباله های قدیم بنام کرد آباد نوشته شده، و
هنوز هم دهنهٔ میان حسن آباد و دیواندر را
دهنه کردوا بر وزن بدهوا می گویند. و
این کلمه مخفف و محرف کرد آباد می نماید.
و بنا براین کرد آباد طبس همین حسن آباداست،
و اما کردآباد باشتین محل آن معلوم نشد.
(کرنبه) بنا بگفتهٔ مؤلف نام نوعی از خربزهٔ
سرخ پاییزی است که دردلقند بعمل می آید، تلفظ
صحیح این کلمه معلوم نشد.
(کروزد) بضم اول و دوم دیهی است در
دوفرسنگی سبزوار سرراه نیشابور، و آنرا کروز
بدون دال و کروج بروزن بروز و خروج نیز
می گویند.
(کریب) بروزن زبیر مولای ابن عباس
وراوی حدیث از او بوده است.
(کسکری) منسوب است بکسکر بر وزن
جعفر (رش، دجاج کسکری)
(کسکن) بروزن مسکن دیهی است درشمال
خسروجرد بفاصلهٔ یك فرسنك، میرزا محمدشاعر
کسکنی از این دیه بوده است.
(کشمر) بفتح اول مخفف کاشمر نام دیهی
از ترشیز است که زردشت یکی ازدوسرو معروف
را در آن غرس کرد (رش، سرودیه کشمر)
(کعب بن مامة) از اسخیاء معروف عرب
و از قبیلهٔ ایاد (بکسر اول) بوده است.

(کموزد) بضم اول و دوم و سکون باقی
حروف اکنون نام مزرعه ایست ازبلوك مزینان
معروف بکموج و این مزرعه محتمل است که از
بقایای دیه کموزدنام باشد.
(کنارزی) ظاهراً منسوب است بکنارز
بفتح اول و کسر راء، و آن دیهی بر دروازهٔ
شهر نیشابور بوده و معرب آن قنارز است.
(کوه ستار) این کوه درنزدیکی ششتمد واقع
و بهمین نام معروف است.
**(کهناب)** اکنون نام کاریزی است در کنار
کاریز دیه راز، وجه تسمیه آنرا مؤلف درجای
دیگر (ص ۴۷) یادکرده، ودرص ۲۲۰ س ۱۵ آنرا
بنام آبادکنندهٔ آن حمویه اضافه کرده وکهناب حمویه
گفته است.
(کهندز) که آنرا بتعریب قهندزگویند نام
شهر قدیم نیشابور بوده، و این کلمه بمعنی قلعه
و حصار قدیم است، و غالب شهر های ایران
کهندز داشته است.
(کیذر) بفتح اول بر وزن می خوز دیهی
است در دوفرسنگی ششتمد، میرزا محمد اخباری
معروف از این دیه بوده، و أحفاد اوهم اکنون
در آنجا متوطن اند.
(کیذقان) بروزن ای فلان دیهی است
در دوفرسنگی ششتمد.
(گلا بد شك) بکسر اول و پنجم بر
وزن بیار مشك دیهی است متصل بکاشك (خاشك)
و آنرا امروز گلاوش بروزن تراوش گویند و
نویسند.
(گلیان) بکسر اول و دوم نام دیهی
از توابع بسطام مشتمل بر دو قسمت علیا و سفلی
است، و آنرا بتعریب جلیان می نویسند،

در توابع شیروان قوچان هم محلی بنام گلیان هست، در نیم فرسخی سبزوار بطرف خسرو جرد هم زمینی است معروف بگیلوان که کاریز معتبری بهمین نام داشته و آن کاریز اکنون بایر است.

( گنبد ) دیهی است در پنج فرسنگ ونیمی ششتمد، وعامه آنرا اکنون گنبذ گویند و اهل قلم جنبذ نویسند.

( گنج رود ) نام یکی از رود های نیشابور است، و از عبارت صفحهٔ ۱۴۱ سطر ۹ چنین معلوم می‌شود که در سابق محله‌ای بدین نام در آن شهر بوده است.

( لازك ) نام نوعی از مروارید است و تلفظ صحیح آن معلوم نشد.

( لمانی ) مانند لازك نام نوعی ازمروارید و مأخذ و تلفظ صحیح آن نا معلوم است.

( لوش هون ) بطوریکه عبارت صفحهٔ ۲۷۴ سطر ۱۶ حکایت می‌کنند نام ساباطی معروف در بیهق بوده است، لیکن وجه تسمیه و تلفظ صحیح آن معلوم نشد.

(لوید سی در) مطابق تحقیق مؤلف لوید-سی در بمعنی دیك دره و لوسی در بمعنی روباه دره است، درفرهنگهای فارسی لوید بمعنی دیك و پاتیل سر گشاده ضبط شده لیکن لوس بمعنی روباه ضبط نشده است. و بهر تقدیر محلی بنام لوید سی در یا لوسی در اکنون در سبزوار در حدود دیه کهناب نیست.

( لهاوور ) نام یکی ازشهرها ی معروف هند است. و آنرا باشکال مختلف کتابت و تلفظ کرده اند، و از آن جمله است: اوهاور لاوهور، لوهر، اوهور، لهانور، لهاور، لاه نور.

( مایان ) میان بلوك کاه و مزینان جلگه-ایست موسوم بجلگهٔ مایان و در آن کاریزی و دیهی بنام مایان نیز هست، نام دیه را اخیراً تغییر داده و سیدآباد کرده‌اند.

( ماشدان ) دیهی است در شمال مزینان بفاصلهٔ دو تا سه فرسنك.

( ماول ) بفتح واو نام نوعی از امروداست کوچکتر از گلابی، و آنرا ( ماوال ) گویند.

( مج ) بکسر اول نام دیه و نام کوهی است و ظاهراً مخفف میج است که در صفحهٔ ۲۷۶ س ۸ یاد شده، و دیه میج بطوریکه عبارت این صفحه حاکی است از دیه های ترشیز بوده، و اما کوه مج که در صفحهٔ ۶۱ ذکر شده نام کوهی صعب العبور است در سرراه ترشیز و یزد و سبزوار

( محولات ) بفتح اول و سکون ثانی و کسر و فتح واو نام بخشی از تربت حیدریه و قصبهٔ آن فیض آباد است.

( مخلد و مخلدی ) درصفحه ۱۷۰ سطر ۱۹ بر وزن مشهد و مشهدی است.

( مدرسهٔ دروازهٔ عراق ) محتمل است مدرسهٔ معروف بکهنه یا مدرسهٔ فخریه باشد که اکنون هم نزدیك دروازه عراق است، ازکاشی-ها ی سر در این مدرسه چنین بر می آید که در زمان معزالدوله دیلمی مرمت شده است، در نزدیکی آن کاروانسرایی قدیم است موسوم بکاروانسرای مختار و وقف بر مدرسه است؛ و تولیت آن باسادات معروف بمختاری است.

( مدرسهٔ سردیه ) در سبزوار اکنون

کوچه ای بنام سردیه وجود دارد، لیکن از مدرسهٔ آن اثری نیست

(مدحرج) بصیغهٔ مفعول وصف مروارید و بمعنی غلطان است.

(مریسی) بادی است که از سمت جنوب وزد، در مصر اینگونه بادرا مریسی و مریسیة گویند زیرا از جانب نوبه می آید، و مریس بر وزن نفیس ادنی بلاد نوبه است و بعضی گفته اند مریسة نام جزیره ایست در نوبه، و نسبت بهر دو مریسی ومریسیة است.

(مزینان) بر وزن امینان دیهی در سیزده فرسخی سبزوار و مرکز ربع یا بخشی بهمین نام است.

(مسینا) صحیح آن (مسینان) است.

(عت ٤٦)

(مسجد رجا) در (نص) در یك موضع رحا نوشته شده وظاهراً مسجد رجا ومنسوب بشخصی رجاء نام بوده است، و بهر شکل بخوانیم اکنون مسجدی بدین نام در سبزوار نیست. (عت ١٠٤)

(مسجد سبز) در سبزوار در اواخر محلهٔ نوقابشك بنائی است که دو گنبد ویك صحن دارد و آنرا مزار سبز مینامند، محتمل است اصل آن همین مسجد بوده و بعدها تبدیل بمزار شده است.

(مسجد جامع) قدیمترین مسجد های سبزوار را امروز مسجدی دانند که موسوم بپامنار است، این مسجد متصل بشبستان مناره ای بارتفاع هفده گز داشته است، و در سال ١٣١٦ قمری هجری آنرا خراب کرده وبجای آن منارهای کوتاه تر ساخته اند.

(مستوفیان) این طایفه تامدتی در سبزوار معروف بوده اند دولتشاه سمرقندی در شرح حال امیر شاهی می نویسد وی از مستوفیان سبزوار بوده است، سنگهای قبرهم در سبزوار هست که تاریخ آنها از هزار تا هزاروسی و روی آنها نام مستوفی نقش است.

(مشکان) بکسر اول نام دیهی بزرك از توابع سبزوار و فاصلهٔ آن تا سبزوار ده فرسخ و تا نیشابور دوازده فرسخ است، ابو نصر مشکان ظاهراً منسوب بدین محل بوده است.

(مصیصة) بفتح میم وتشدید و کسر صاد اول بر وزن اندیشه شهری از ثغور شام است میان انطاکیه و بلاد روم در نزدیکی طرسوس و آنرا بتخفیف صاد بروزن نفیسه نیز گفته اند.

(مصرف) در صفحهٔ ١٦٦ سطر ١٢ بتشدید و کسر راء بر وزن محدث نام جد طلحة ابن سنان است.

(مضرس) بر وزن محمد بمعنی جسمی است که بر سطح یا اطرافش دندانه ها باشد مانند پوست نارنج و اره وامثال آن، ودر صفحهٔ ٤٨ وصف نوعی از مروارید است.

(مطلبی) منسوب بمطلب بر وزن مطلع از اوصاف محمد بن ادریس شافعی است (عت ٧)

(معاذ آباد) این دیه را چنانکه مؤلف در ترجمهٔ حسین بن معاذ (ص ١٤٩) گوید بیناکنندهٔ آن معاذ بیهقی نسبت داده و معاذ آباد گفته اند. از این دیه اکنون در سبزوار نامی نیست. و معاذ بضم اول است نه فتح.

(معمر) در صفحهٔ ٢٤٢ سطر ٢ بر وزن مشهد و مظهر است.

(معموری) لقب ونسبت محمد بن احمد حکیم است. دردو فرسنك ونیمی نیشابور دیهی است موسوم بمعموری. وعامه گویند اقطاع عمر خیام بوده و

عمر در آنجا میزیسته است و احتمال میرود که خاص معموری بوده و اهالی بمرور ایام معموری را عمر خیام فرض کرده اند.

(مغیثه) بضم اول و کسر ثانی دیهی است در جنوب غربی سبزوار بفاصلهٔ هشت فرسخ، و اکنون مرکز بلوك کاه است،

(مقعد) بضم اول و فتح ثالث بطوری که در بعض کتب آورده اند نوعی از مروارید است که یك طرف آن باریك و طرف دیگرش پهن باشد.

(موسیجه) مرغی است شبیه بفاخته، وصعوه و ابابیل و جز آن را هم گفته اند.

(مهر) بکسر اول دیهی است در مشرق مزینان بفاصلهٔ پنج فرسخ

(میلون) چون بیلزن دیهی است معتبر در یك فرسخی دیورك و آنرا اکنون ملوند بروزن فرزند گویند، و بکسر اول بر وزن دلبند صحیح تر است.

(میدان رجا) ظاهراً منسوب بشخصی رجاء نام بوده و اکنون میدانی بدین نام در سبزوار نیست. (عت ١٠٤)

(میج) رش، مج.

(میدان) نام یکی از محلات سبزوار غیر از اسفریس بوده؛ و اکنون هم کوچه ای بدین نام در سبزوار هست،

(میان اسفراین و بیهق) از مرکز بیهق تا مرکز اسفراین را اکنون میان آباد مینامند ومسافت آن پانزده فرسنك است و از جوین میگذرد.

(نامین) بر وزن پایین دیهی است در نیم فرسنگی باشتین، وآن را نامن بکسر میم نیز نوشته اند، محمدباقر محقق سبزواری ازاین دیه بوده است

(ناوکیان) اصل و مأخذاین نسبت بطور تحقیق معلوم نشد، و شبیه بدان «نوکی» است که ابوالفضل بیهقی در تاریخ خودصاحب بریدسلطان مسعودابوالقاسم علی را بدان نسبت یادمی کند، ودیگر «ناوی» است که طایفه ای در سبزوار بدان معروفند، واین طایفه از قدیم در آنجامسکن دارند.

(نحاب) بضم اول اکنون نام یکی از کاریز های خسروجرد است: و آنرا نه آب می نویسند.

(نزلا باد) بفتح اول دیهی است در دو فرسنگی سبزوار در سر راه نیشابور، و در آن از آثار قدیم بنائی کلیسا مانند است که اهالی آن را مسجد خود قرار داده اند.

(نسا) نام شهری از خراسان بوده است که خراب شده و اطلال و آثار آن در نزدیکی گیفان قوچان دیده می شود، و قسمتی از شهرستان قوچان در قدیم جزء نسا بوده است.

(نسیب) بمعنی شریف و صاحب اصل و نسب «نژاده» است مؤلف در صفحهٔ ٢٦ یزدگرد را گوید که نسیب ترین ملوك عجم بوده است.

(نقابشك) بضم اول و کسر باء بروزن (ترا هشت) اکنون نام کاریزی است که از یکی از محلات سبزوار می گذرد، و آن محله را هم نقابشك می گویند، این کلمه بواو «نوقابشك» نیز نوشته شده است.

(نمس) بکسر اول بر وزن جسم نوعی از راسو ست که در مصر یافته میشود: و بطوری که بعضی نوشته اند خبیث ترین سباع و سخت ترین دشمن ثعبان است،

نوبهار)) در یك فرسنگی شامکان است.

(نوقابشك) نام کاریزی و دیهی بوده و یکی

ازمحلات سبزوار را هم که کاریز از آن میگذشته است نوقابشك میگفته اند . « رش ، نقابشك »

( نوکوی ) در سبزوار اکنون کوچه ای بنام کوچهٔ نو معروف است و شاید همین نوکوی باشد که در تحولات زبان نام آن تغییر یافته و مطابق فارسی این عصر کوچهٔ نو خوانده شده است .

( نهاردان ) بکسر اول دیهی است در شمال مزینان بفاصلهٔ سه فرسخ و اکنون جزء مزینان است.

( والشتان ) در تاریخ سیستان این نام یاد شده. و عبارت مصنف مصرح است که والشتان ناحیه ای از بست و مرکز آن دیهی سیوار نام بوده است .

( ورد ) در صفحه ۲۳ سطر ۱۴ بکسر اول بر وزن جسم نام شخصی است « عت ۲۳۰ »

( وردی ) وصف نوعی از مروارید و ظاهرا بفتح اول و بمعنی گل سرخی است .

( وریان ) رش، خواشد.

( هدبة ) در صفحه ۱۴۲ سطر ۷ بضم اول است بروزن غرفه

( هریوه ) بکسر اول و فتح واو در لغت بمعنی زر خالص رایج و منسوب بشهر هری ضبط شده ، ودر اینجا نام نوعی از انگور وظاهرا بمعنی هراتی است ، انگور هریو را اکنون اهالی سبزوار انگور هروه می گویند بروزن صعوة .

(همای در) رش، دساکرها.

( یحیی آباد منزل ) در نزدیکی مغیثه کوهی است ، و در پایین آن دیهی است موسوم بیحیی آباد . آثار کاروانسرای کهنه ای که در زمان قدیم منزلگاه مسافران و کاروانیان بوده است نیز در آنجا دیده می شود

( ینالتکین ) در بعض کتب بتقدیم نون بر یاء نوشته شده ، لیکن یاء مقدم است ، واصل ینال اینال بر وزن بی بال بوده وینال مخفف آنست .

( یوم المهراس ) روز جنك احد را گفته اند ومهراس بکسر اول بروزن مفتاح نام آبی در سرزمین احد بوده است .

( طبرسی وطبرس )

مؤلف در صفحهٔ ۲۴۲ در ترجمهٔ ابوعلی فضل ابن حسن طبرسی مؤلف مجمع البیان گوید: طبرس منزلی است میان قاشان واصفهان .... الی آخر

صاحب مجمع البیان در نزد شیعه معروف و ملقب بطبرسی است ، و این نسبت بطور مطلق « چنانکه مؤلف روضات الجنات در ذیل ترجمهٔ اومتعرض است ، ص ۵۱۴ س ۱۱ و ۱۲ و ۳ ؛ وس ۲۲ و ۲۳ » باو و پسرش حسن بن فضل مؤلف مکارم الاخلاق واحمد بن علی بن ابی طالب مؤلف کتاب احتجاج اختصاص دارد .

طبرسی را همه متأخرین بفتح طاوبا وسکون را « بروزن نترسی » تلفظ و آنرا بمعنی منسوب بطبرستان تصور می کنند ، لیکن این لفظ تاچندی پیش « وظاهرا تا اوایل قرن دوازدهم » محل اختلاف وبحث بوده وهمه کس آنرا بوزنی که گفته شد ادا نمیکرده و معنی طبرستانی را از آن درنمی یافته است .

میر محمد باقر خوانساری مولف روضات الجنات در چند موضع از کتاب خودباختلاف علمادر این نسبت اشاره کرده و ملخص ومفاد بعض اشارات او بقرار ذیل است .

(۱) در ترجمهٔ ابومنصور احمد بن ابی طالب

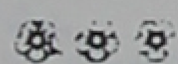
معروف بشیخ طبرسی صاحب کتاب احتجاج ،
پس از تصریح بطبرستانی بودن او عباراتی از
صاحب ریاض العلماء « میرزا عبد الله افندی »
نقل می‌کنند « ص ۱۸ س ۲۷ و ۲۸ » که
مفادش اینست : استاد وشیخ من مجلسی رحمه الله
طبرسی را معرب تفرشی و منسوب بتفرش از
توابع قم میدانسته و در این عصر هم عده ای
باین قول قائلند ، و این غریب است .

(۲) در ترجمهٔ نصیر الدین علی بن حمزة بن
حسن طوسی گوید « ص ۳۹۰ س ۲۷ و ۲۸ و
۲۹ » بعضی گفته اند نسبت وی طبرسی است
نه طوسی ، وطبرسی را گفته اند که منسوب بطبرس
معرب تفرش است ، و تفرش ناحیهٔ معروفی از
قم است که گروهی علما از آن بر خاسته اند ؛
بلکه برخی چنین پنداشته اند که طبرسی مطلقاً
« هرکجا وارد شده باشد » نسبت بتفرش مذکور
است نه طبرس بمعنی مازندران ، و استشهاداین
عده بکلام صاحب تاریخ قم « حسن بن محمد بن
حسن قمی » است .

(۳) در ذیل همین ترجمه در جای دیگر
گوید ( ص ۳۹۱ س ۱۴ تا ۱۹ ) از آنچه در
سابق درچندموضع گفته ایم و بعد نیز خواهیم گفت
بدلیل معتبر محقق می شود که طبرسی غیر از
تفرشی و طبری غیر از طبرسی و طوسی است .

(٤) در ترجمهٔ ابو علی فضل بن حسن گوید
( ص ٥١٤ س ۲۰ تا ۲۷ ) در ترجمهٔ صاحب
احتجاج باکمال وضوح بیان کردیم که طبرسی
منسوب بکدام موضع است و وجه تسمیهٔ آن چیست
و با طبری و طبرانی چه فرق دارد ، در اینجا
نیز سخن صاحب ریاض را نقل می کنیم که
می گوید :بدانکه طبرسی بفتح طا و با و سکون را
نسبت بطبرستان است ، و آن بلاد مازندران است و
گاهی شامل گیلان هم میشود زیرا گیلانی ها هم
مانند مازندرانیها طبر ( تبر ) با خود حمل
می کنند .

از مجموع آنچه نقل کردیم چنین مستفاد میشود
که در نسبت طبرسی دو قول بوده است ، یکی
اینکه منسوب بطبرستان وبمعنی طبرستانی است ،
دیگر آنکه معرب تفرشی و منسوب بتفرش از
توابع قم است . این اختلاف گاهی در مطلق لفظ
طبرسی و گاهی در طبرسی با قید وصف بودن
برای شخص معین پیش می آمده ، و بدین جهت
در بحث از حقیقت امر باید نخست تلفظ صحیح
و مفهوم واقعی طبرسی را معلوم داریم و آنگاه
بنسبت ابوعلی فضل بن حسن که آیا تفرشی است
یا طبرستانی بپردازیم .



( طبرسی بطور مطلق ) پیش از بحث از
لفظ و معنی این کلمه باید دانست که در عربی در
نسبت بمرکب مزجی قاعدهٔ اصلی و کلی اینست
که جزء دوم کلمه را حذف و یاء نسبت را بآخر
جزء اول ملحق میکنند و فی المثل در نسبت بسیبویه
و بعلبك سیبی و بعلی میگویند . ملحق کردن یاء
نسبت بتمام کلمه نیز ( مخصوصا در موردی که
سبب سنگینی لفظ نشود و بالاخص در مرکبات
فارسی که عرب بترکیب مزجی آنها توجه ندارد)
جایز است ، چنانکه در نسبت باردستان وخجستان
اردستانی و خجستانی گویند ، در بعض مرکبات هم

از دو جزء کلمه لفظی چهار حرفی بر وزن جعفر بنا میکنند و آنرا منسوب قرار میدهند مانند حضرمی در نسبت بحضرموت. لیکن اینگونه نسبت موقوف بر شنیدن از اهل زبان است و بر آن قیاس نتوان کرد.

مطابق قاعده ای که یاد شد در نسبت بطبرستان سه وجه تصور میرود : طبری ، طبرستانی ، طبرسی بروزن جعفری . از این سه وجه اهل زبان وجه اول را اختیار نموده وائمهٔ لغت و ادب نیز همان را ضبط کرده‌اند . از جمله یاقوت در معجم البلدان در ذیل طبرستان گوید : و النسبة الی هذا الموضع طبری . و در ذیل طبریه گوید ، والنسبة الیها طبرانی علی غیر قیاس ، فکانه لما کثر النسبة بالطبری الی طبرستان ارادوا التفرقة بین النسبتین . و صاحب تاج العروس در مادهٔ (طبر) گوید : و طبرستان بلاد واسعة منها دهستان و جرجان و استرآباد و آمل ، والنسبة الیها طبری ایضاً .

پس از تمهید این مقدمه گوییم ، طبرسی بفتح اول و دوم در نسبت بطبرستان با هیچیک از وجوهی که یاد شد درست نمی آید ، و بنابراین مخالف قیاس است ، و کلمات مخالف قیاس را وقتی حکم بصحت می توان کرد که اهل زبان آنرا استعمال کرده وائمهٔ ادب و لغت بضبط آن پرداخته باشند ، وطبرسی با تلفظی که یاد شد در کتب لغت و ادب ثبت نشده و علمای صرف و نحو با همه دقتی که در جمع و ضبط کلمات سماعی و شواذ و نوادر لغت داشته اند متعرض ذکر آن نشده اند ، پس طبرسی با وزن و حرکتی که یاد شد یا بکلی مجعول و مجهول است و یا آنکه لفظی صحیح و مستعمل بوده و تحریف شده است ، مجعول بودن آن با وارد شدن در کلمات و مؤلفات دانشمندان بزرگ فرضی معقول نیست ، و بنابراین ، لفظی صحیح ودر ابتدای وضع و استعمال موافق قیاس بوده و بعدها ببعض اسباب و علل که در پایان این بحث بدان اشاره خواهد شد تحریف شده و بصورتی که اکنون معمول است در آمده و اتفاقاً چنان شهرت یافته است که تصور تحریف در آن نمیرود ، و نظر بهمین شهرت بوده است که مؤلف روضات آنرا صحیح و قیاسی انگاشته و در اثبات قیاسی بودن آن دوچار سه اشتباه شده است که از فاضلی چون او عجیب می‌نماید ، یکی اینکه جزء اول طبرستان را طبرس پنداشته و در ذیل ترجمهٔ علی بن حمزهٔ طوسی گفته است «ص ۳۹۰ س ۲۸ و ۲۹» بل یظن ان الطبرسی مطلقا انما هو نسبة الی تفرش المشار الیها لاالی طبرس التی هی مازندران . دیگر اینکه در نسبت بطبرستان طبری را که موافق قیاس ومشهور است مخالف قیاس شمرده و طبرسی را که مخالف قیاس و نا مستعمل است موافق قیاس دانسته و در ذیل ترجمهٔ صاحب احتجاج پس از توجیه نسبت طبرسی و لفظ و معنی طبرستان گفته است « ص ۸۱ س ۲۰ » و قد یوجد النسبة الیها طبریا علی غیرالقیاس ( و البته اگر مازندران طبرس باشد در نسبت بآن طبرسی موافق و طبری مخالف قیاس خواهد بود ) دیگر اینکه طبرس را بشهادت این عبارت : لاالی طبرس التی هی مازندران ، بمعنی مازندران

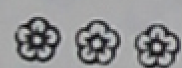
دانسته است غافل از اینکه در طبرستان و نظائر آن از مرکبات مدلول هر یك از دو جزء غیر از مدلول هر دو جزء است ، و تا کنون شنیده نشده است که در تفسیر سجستان فی‌المثل سج یا سجس را بسیستان معنی کنند ، پس طبرس یا طبر بمعنی مازندران نیست و آنچه افادهٔ این معنی می کند مجموع طبرستان است .

بالجمله در ابطال قول کسانی که طبرسی را منسوب بطبرستان می‌دانند محکمترین ادله مخالف قیاس و نا مستعمل بودن این کلمه است ، و در تأیید این دلیل (با اینکه محتاج تأیید نیست) قرائن متعدد که هر یك درواقع دلیلی جداگانه است در دست داریم .

از جمله اینکه در کتب تاریخ و رجال که تا دو قرن پیش تألیف شده است درنسبت بطبرستان همه جا ، بجز در مورد عده ای محدود ، لفظ طبری بکار رفته و از عدهٔ محدود هم اغلب بنسبت طبرسی و طبری هر دو یاد شده اند مانند عمادالدین حسن بن علی بن محمد که اورا هم عماد طبری و هم عماد طبرسی خوانده اند ، و فقط معدودی که شمارهٔ آنها بتصریح مؤلف روضات از سه تن تجاوز نمی کند بلقب طبرسی تنها اختصاص و اشتهار یافته اند ، و این خود قرینه و بلکه دلیل آنست که طبرسی غیر از طبری و منسوب بمحلی غیر از طبرستان است ، و درتأیید این معنی کافی است که نسبت دو تن از آن سه تن را ( ابو علی طبرسی و پسرش) صاحب تاریخ بیهق که معاصر و معاشر آنها بوده‌است تعیین کرده و بصراحت گفته‌است که ایشان از بقعه ای موسوم بطبرس بوده اند .

دیگر این که اهل زبان در نسبت بامکنه‌هنگامی لفظ مخالف قیاس استعمال می کنند که استعمال لفظ قیاسی سبب اشتباه والتباس باشد ، چنانکه درنسبت بطبریهٔ شام طبرانی گفتند تا بطبری منسوب بطبرستان مشتبه نگردد . و بدیهی است که درنسبت بطبرستان چنین محذوری پیش نیامده ، وفی المثل اگر فضل بن حسن را ابوعلی طبری می خواندند جز معنی طبرستانی از آن مفهوم نمیشد .

بالجمله بحکم ادله و قرائنی که یاد شدطبرسی بفتح اول و ثانی و برای نسبت بطبرستان وضع نشده واصل آن‌در وضع بفتح اول و ثالث‌وسکون ثانی و برای نسبت بطبرس بر وزن تغلب بوده و طبرس چنانکه خواهد آمد بمعنی تفرش‌است .



(طبرسی در نسبت ابوعلی) متاخرین‌طبرسی را جز بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نمیخوانند وجز بمعنی منسوب بطبرستان نمی دانند ، و در نزد آنها نه تنها ابوعلی مفسر بلکه هرکس‌بنسبت طبرسی موصوف شده باشد از اهل طبرستان خواهد بود ، لیکن متقدمین چنانکه دانستیم در این نسبت اختلاف داشته و اصل‌ابوعلی رابعضی از تفرش و بعضی ازطبرستان میدانسته اند .

ازاین دوعقیدهٔ مانعةالجمع بادله‌ای که ذیلا یاد می‌شود عقیدهٔ کسانی که اصل او را از تفرش دانسته‌اند صحیح و مطابق با واقع است

(۱) مجهول‌و مخالف قیاس بودن طبرسی بفتح اول‌و ثانی‌و سکون ثالث که سابقا اثبات شد

(۲) تصریح مؤلف‌تاریخ بیهق که می گوید (ص ۲۴۲ س ۱۱ و ۱۲) طبرس‌منزلی است

میان قاشان و اصفهان و اصل ایشان از آن بقعت بوده است و ایشان در مشهد سناباد طوس متوطن بوده اند. مؤلف تاریخ بیهق بطوری که از شرح حالش استنباط می شود با ابوعلی فضل بن حسن معاصر و بلکه مدتی معاشر بوده است ؛ وفات طبرسی در سال ۵۴۸ ووفات مؤلف در سال ۵۶۵ در ٦٦ سالگی بوده و بنا بر این، مؤلف پنجاه و نه سال ازعمرخود را در عصر طبرسی گذرانیده است . ابو علی فضل بن حسن درسال ۵۲۳ بسبزوار انتقال کرد و تاپایان عمر مدت ۲۵ سال در آن شهر بسر برد ، در این مدت مؤلف تاریخ بیهق غالبا در مسافرت بوده ، لیکن سه نوبت بوطن خود بر گشته و در یك نوبت چهار سال و در هر یك از دو نوبت دیگر در حدود یکسال در آن جا توقف کرده وبا ارتباطی که بسادات ونقبای بیهق «پیوستگان ابوعلی» داشته است تصور نمی شود که با ابوعلی معاشرت و بلکه ازمحضراو کسب علم و معرفت نکرده باشد، و با این تفصیل ممکن نیست که ابوعلی را نشناخته و در تعیین نسبت او اشتباه کرده باشد

(۳) اینکه مرحوم مجلسی قدس سره که تبحر اودر معرفت رجال علم وحدیث معلوم ومسلم است طبرسی راچنانکه شاگردش صاحب ریاض العلماروایت کرده است بمعنی تفرشی دانسته وبموجب این معنی ابوعلی از اهل تفرش بوده است نه طبرستان.

(٤) اینکه درترجمه هایی که از ابوعلی نوشته اندمختصر اشاره ای بتولد اودرطبرستان یاطبری الاصل بودن اودیده نمی شود ، روشنترین ومبسوطترین ترجمهٔ ابوعلی همانست که دانشمند معاصر و معاشر او صاحب تاریخ بیهق نوشته و این ترجمه مصرح است که اصل ابوعلی ازطبرس مابین اصفهان وکاشان و توطن او در مشهد مقدس و در ۲۵ سال آخر زندگی در سبزوار بوده است .

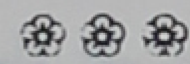
(۵) اینکه در عصر ابوعلی بشهادت مؤلفاتی که تا آن عصر انتشاریافته است طبرستانی را جز طبری نمی گفته اند ، و موجبی نبوده است که ابوعلی رابنام طبرسی که لفظی مجعول و مخالف قیاس است بخوانند ویاخود اوچنین لقبی را برای خود اختیارکنند .

حاصل سخن آنکه ابوعلی فضل بن حسن بن فضل مؤلف مجمع‌البیان از اهل طبرس بروزن ومعنی تفرش ونسبت او طبرسی بروزن جعفری بوده ، و طبرسی خواندن و طبرستانی دانستن او از اشتباهاتی است که بعض سابقین رابحکم ان الجواد قد یکبو ، روی داده و لاحقین هم آنرا پیروی کرده اند .



(طبرس) و اماطبرس که مؤلف تاریخ بیهق اصل ابوعلی را از آنجادانسته ، همان محلی است که درتاریخ قم بنام طبرش ضبط شده و طبرش بطور قطع معرب تفرش یاتبرش است ، و تبدیل شین آن بسین برای کامل ساختن تعریب بوده وبرقیاس پشت وبست و تشت و طست است. مؤلف تاریخ قم در وجه تسمیهٔ طبرش بروایت از ابن مقفع گوید « ص ۷۸ و ۷۹ » ضیعتهای آنرا طبرش بن همدان بنا کرده است و عمارت آن فرموده ، و در الحاق آن بقم در جای دیگر

گوید«ص ۵۹ س ۳ » رستاق طبرش داخل و خارج را ازناحیت همدان باقم اضافه کرده اند. طبرش درتاریخ قم باشکال مختلف ازقبیل رستاق طبرش داخل و خارج ، رستاق طبرش همدان و اصفهان ، رستاق طبرش همدانی واصفهانی ودر یك موضع نیز بعنوان طسوج طبرش نام برده شده ، و از مجموع این اشکال و عناوین چنین مفهوم میشود که طبرش در زمان تالیف تاریخ قم ناحیه ای وسیع و مشتمل بر قسمتهای مختلف و امتداد آن ازحدود اصفهان وکاشان تاحدود قم و همدان بوده است ، و عبارت مؤلف نیز که « طبرس منزلی میان کاشان و اصفهان است » این معنی را تأیید و دوام اهمیت و وسعت عرصهٔ طبرس را تا زمان اومدلل میکنند .



( سبب اشتهار طبرسی بوجه نا صحیح )

ممکن است که بعضی از اتفاق متأخرین برتلفظ و تفسیر ( طبرسی ) بیك وجه چنین تصور کنند که در این کلمه اختلافی نبوده و اگر هم بوده است بواسطهٔ مهم نبودن از بین رفته و عقیدهٔ مقرون بصواب باقی مانده است ، و بنا بر این مناسب چنان است که در پایان سخن برای تکمیل و توضیح آنچه گفته شد مختصری از چگونگی تحول لفظ و معنی طبرسی تاعصر حاضر بطوری که از قرائن استنباط می شود بیان کنیم ، و برعایت اختصار نخست بذکر بعض امارات و قرائن که اساس فرض برآنست و پس از آن باصل مقصود می پردازیم

۱ — بطوری که از سیر در کتب و مؤلفات معلوم می شود دانشمندان متقدم که در باب امکنه و بلاد و مسالك ممالك و اقالیم جهان تألیفات کرده اند اغلب از وجود طبرس اطلاع نداشته ونام و وصف آنرا نشنیده وبضبط آن نپرداخته اند . در مؤلفات غیر جغرافیائی نیز نام طبرس کمتر برده شده ، و شیوع و رواج این نام از وقتی بوده است که بعضی از بزرگان علما خود را بدان منسوب و بلقب طبرسی معروف ساختند ، نام و نسبت این بزرگان در کتب و مؤلفات واردشد ، و ازاین وقت نام طبرس مورد توجه و محل بحث و تحقیق گردید .

نسبت طبرسی نیز ( که مخصوص رجال شیعه و مورد اصلی آن کتب امامیه است ) بسیارکم است و شمارهٔ بزرگانی که تاقرن دوازدهم بدین نسبت معروف شده انداز عدد انگشتان دست تجاوز نمی کنند .

۲ - در مطالعات تاریخی یکی از موارد اشکال نام و نسبتهای نادر و کم استعمال است که مطالعه کننده برای دریافتن حقیقت آنها بایدبهر مأخذ و مظنه که سراغ دارد مراجعه کنند ، و اگر مطلوب خود را نیابد بحدس و تخمین متوسل گردد . ومنشأ بعض اختلافها که در نامهای تاریخی دیده می شود همین است .

( ۳ ) طبرستان را در سابق ( قطع نظراز اصل بسیار قدیم آن ) بهمین قسم که امروز تلفظ میشود یعنی بفتح اول و دوم و سکون را ، تلفظ می کرده اند ، لیکن ابن قتیبهٔ دینوری که از بزرگان ائمهٔ ادب بوده است در مورد این کلمه باشتباه افتاده و در ادب الکاتب در باب مایغیرمن اسماء البلاد چنین می نویسد که این کلمه بمعنی گیرنده وستانندهٔ تبر ( اخذةالفاس ) است ،اشاره باینکه ضبط صحیح آن بفتح اول و دوم و سکون سوم است ، لیکن عامه آنرا تغییر داده و حرف سوم را مفتوح یا مکسور کرده اند .

(٤) بعضی از دانشمندان که در نسبت طبرسی تحقیقی کرده اند در خصوص طبرستان و تلفظ صحیح آن بادب الکاتب ابن قتیبة نظر داشته اند، و از جمله صاحب روضات است که در ذیل ترجمهٔ صاحب احتجاج میگوید (ص ۱۸ س ۲۱ و ۲۲) طبرستان چنانکه حازمی ضبط کرده و عامه بر آن رفته اند بفتح طاو باوراءلیکن بنا بضبط ابن قتیبه (که آنرا بمعنی اخذة الفاس گرفته) بفتح دو حرف اول و اسکان سین است.

پس از تمهید این مقدمات گوییم، طبرسی در ابتدا برای نسبت بطبرس معرب تفرش وضع و استعمال شده، و دلیل این امر، تصریح مؤلف تاریخ بیهق است که اصل فضل بن حسن از طبرس (منزلی میان کاشان و اصفهان) بوده است. این نسبت پس از ورود در بعض کتب و مؤلفات مورد بحث و تحقیق شد و از مراجعه کنندگان بکتب کسانی که صاحب نسبت و موطن اصلی اورا می شناختند طبرسی را بهمان وجه صحیح که وضع و وارد شده بود خواندند و تفسیر کردند، وکسانی که سابقهٔ اطلاعی از آن نداشتند برای دریافتن اصل آن بفرهنگهای امکنه وکتب لغت و مأخذ های دیگر مراجعه کردند لیکن بسببی که در مقدمه گفته شد مطلوب خود را در مأخذ-هایی که در دسترس بود نیافتند و ناگزیر بحدس و فرض متوسل شدند، و یك عده (طبرسی) را محرف (طوسی) یا (طبری) دانستند، و اختلاف در نسبت یکی دو تن از صاحبان این نسبت ازاینجا ناشی شده است. عدهٔ دیگر باشتراك طبرسی با طبرستان در بیشتر حروف متوجه شدند و آنرا منسوب بطبرستان و مرادف لفظ طبری تصور کردند، و برای تطبیق آن با قواعد صرف ولغت در صدد معلوم ساختن ضبط صحیح طبرستان بر آمدند، و در مراجعه بمأخذ های مختلف بضبط یاتصحیح ابن قتیبة در ادب الکاتب برخوردند واز تصحیح اوکه خود محتاج بتصحیح بودحرکات حروف «طبرسی» را معلوم داشتند که بفتح طا وبا وسکون راء است، و برای تکمیل صحت ومطابقت آن باقیاس سین راهم جزء کلمه گرفتند وطبرس را «چنانکه ازکلام صاحب روضات که درسابق نقل کردیم مستفادمیشود» لغتی درطبرستان وبمعنی مازندران فرض کردند. بدین ترتیب نسبت بنسبت طبرسی دو عقیدهٔ مختلف که تا مدتها «و ظاهرا تا حدود ۱۱۳۵ هجری» باقی و موردبحث بودبوجود آمد. و درضمن این اختلاف طبرس و طبرسی بکلی متروك و مهجور و بجای آن تفرش و تفرشی معمول ومشهور گردید، و در نتیجه وجه صحیح طبرسی که لغتی غریب می نمود از اذهان دور شد و عدهٔ مأنوسین بوجه ناصحیح روی بفزونی نهاد، در همین‌احوال دورهٔ فترت بعد از صفویه پیش‌آمد و نه تنها ایران بلکه جهان تشیع دوچار آشفتگی و پریشانی گردید وسالها بازار علم وادب بی رونق واساس درس و بحث در هم پیچیده ماند، و حوادثی که بگفتهٔ آذر مؤلف آتشکده ادراك جزئیات را از خاطر ها برده بود اختلاف و نزاع در لفظ طبرسی رانیزبکلی‌مرتفع ساخت، ووجه‌ناصحیح این نسبت‌که اذهان بدان مأنوس‌تر وشمارهٔ قائلین بدان بیشتر بود باقی ومسلم ماند، و طبرسی بفتح طا وبا واسکان رابنوعی متفق علیه گردید که برخی از دانشمندان دو قرن اخیر که اهل طبرستان بودند خودرا بدان ملقب ساختند وبرعدهٔ انگشت شمار منسوبین بطبرس «اما بمعنی طبرستان» افزودند.

# فهرست مطالب اصل کتاب



